



تاریخ طبری

«تاریخ الرّسل والملوک»

تألیف محمد بن جریر طبری

جلد پانزدہم

ترجمہ ابوالقاسم پانڈہ

تاریخ طبری

یا

«تاریخ الرّسل والملوک»

تألیف محمد بن جریر طبری

ترجمه ابوالقاسم یانده

○ جلد پانزدهم

○ چاپ اول - ۱۳۵۴

○ نشر الکترونیک - بهمن ماه ۱۳۸۹

<http://bertrandrussell.mihanblog.com>

E mail: farhad_1984@ymail.com

این کتاب به صورت رایگان با هدف استفاده علاقه‌مندان تهیه شده است. بی تردید این کار خالی از اشتباه نیست به همین جهت از شما خواننده گرامی پوزش می‌خواهم و خواهشمندم با پیشنهادات خود یاری رسان ما در بهبود کارهای آینده باشید.

فهرست

۷ مقدمه مترجم
۸ سخن از اینکه چرا مهتدی خلع شد و چگونه درگذشت؟
۱۹ سخن از کار جعلان و سالار زنگیان در بصره
۲۰ سخن از خیر سوخته شدن ابله و اینکه چگونه زنگیان آنجا رسیدند
۲۱ سخن از خیر اینکه چرا مردم عبادان تسلیم سالار زنگیان شدند؟
۲۱ سخن از خیر اینکه چرا یاران سالار زنگیان وارد اهواز شدند؟
۲۲ خلافت المعتمد علی الله
۲۳ سخن از خیر حادثات معتبری که به سال دویست و پنجاه و هفتم بود
۲۳ سخن از هزیمت زنگیان از مقابل سعید حاجب
۲۴ سخن از نبرد زنگیان با سعید حاجب و کشته شدن سعید و همراهان وی
۲۵ سخن از نبردی که میان منصور ابن جعفر و سالار زنگیان بود
۲۵ سخن از اینکه چرا شاهین بن بسطام کشته شد و ابراهیم بن سیما هزیمت شد؟
۲۶ سخن از اینکه زنگیان چگونه وارد بصره شدند و هنگام ورود آنجا چه کردند؟
۳۲ سخن از اینکه مولد در بصره چه کرد؟
۳۳ سخن از خبر حادثات مهمی که به سال دویست و پنجاه و هشتم بود
۳۳ سخن از سبب کشته شدن منصور بن دینار خیاط و چگونگی کار وی
۳۴ سخن از سبب کشته شدن مفلح و اینکه چگونه تیر به او رسید؟
۳۶ سخن از اسیر شدن و کشته شدن یحیی بحرانی سردار زنگیان و چگونگی آن
۳۹ سخن از اینکه چرا ابو احمد ابن متوکل به واسط رفت؟
۴۱ سخن از حادثاتی که به سال دویست و پنجاه و نهم بود
۴۱ سخن از اینکه چرا کنجور کشته شد؟
۴۲ سخن از سبب ورود مهلبی و یحیی بن خلف به سوق الاهواز و چگونگی کشته شدن عامل جنگی که از جانب سلطان آنجا بود
 سخن از کار عبد الرحمان و اسحاق و ابراهیم در اهواز و بصره و باذآورد، با یاران سردار زنگیان به سال
۴۳ دویست و پنجاه و نهم
۴۴ سخن از آنچه یعقوب بن لیث در نیشابور کرد
۴۵ سخن از حادثاتی که به سال دویست و شصتم بود
۴۵ سخن از نبرد یعقوب بن لیث با حسن بن زید و اینکه چرا سوی طبرستان رفت؟

- سخن از اینکه چرا علاء بن احمد ازدی کشته شد؟ ۴۷
- سخن از خبر حادثاتی که به سال دویست و شصت و یکم بود ۴۷
- سخن از نبرد ابن واصل با طاشتمر و ابن مفلح در رامهرمز و سبب آن ۴۸
- سخن از خبر حادثاتی که به سال دویست و شصت و دوم بود ۵۰
- سخن از اینکه چرا سالار زنگیان سپاهیان خویش را به هور و دشت میشان فرستاد؟ ۵۴
- سخن از نبرد میان زنگیان و احمد ابن لیثویه و سبب اسیر شدن ابو داود ۵۹
- سخن از حادثاتی که به سال دویست و شصت و سوم بود ۶۰
- سخن از نبرد میان احمد ابن لیثویه و علی بن ابان ۶۱
- سخن از کار صفار در اهواز به سال دویست و شصت و سوم ۶۱
- سخن از خبر حادثاتی که به سال دویست و شصت و چهارم بود ۶۲
- سخن از چگونگی اسیر شدن عبدالله ابن رشید کاوسی بدست رومیان ۶۳
- سخن از نبرد سلیمان بن جامع عامل سالار زنگیان با محمد بن مولد عامل واسط و چگونگی آن ۶۳
- سخن از اینکه چگونه زنگیان توانستند وارد واسط شوند و سخن از حادثات معتبر سال دویست و شصت و چهارم ۶۵
- سخن از رفتن سلیمان بن وهب از بغداد به سامرا ۶۸
- سخن از حادثاتی که به سال دویست و شصت و پنجم بود ۶۹
- سخن از نبردی که میان ابن لیثویه و سلیمان بن جامع در جنبلا رخ داد و سبب آن ۶۹
- سخن از کار تکین در اهواز وقتی که آنجا رفت ۷۲
- سخن از حادثاتی که به سال دویست و شصت و ششم بود ۷۳
- سخن از چگونگی فتنه‌ای که در مدینه میان جعفریان و علویان رخ داد ۷۶
- سخن از اینکه چگونه یاران سردار زنگیان وارد رامهرمز شدند؟ ۷۷
- سخن از اینکه چرا میان کردان داریانی و زنگیان نبرد شد؟ ۷۸
- سخن از حادثاتی که به سال دویست و شصت و هفتم بود ۷۹
- سخن از چگونگی تسلط ابو العباس بر دهکده‌های ولایت دجله و کار وی و کار زنگیان در این ناحیه ۸۰
- سخن از چگونگی ورود ابو احمد و یاران وی به طهیثا و کشته شدن جبایی ۹۰
- سبب اینکه گروهی از زنگیان از ابو احمد امان خواستند ۱۰۳
- چگونگی نبردی که ابو العباس در شوال سال دویست و شصت و هفتم با زنگیان داشت ۱۰۴
- سخن از چگونگی نبرد زیرک با سپاه سالار زنگیان ۱۰۵
- سخن از اینکه چرا موفق سوی شهر فاسق رفت؟ ۱۰۷

- ۱۱۲ سخن از حادثاتی که به سال دویست و شصت و هشتم بود
- ۱۱۴ سخن از نبردی که ابو العباس با بدویان آذوقه رسان فاسق داشت
- ۱۱۸ سخن از چگونگی کشته شدن بهبود یار سالار زنگیان
- ۱۲۱ سخن از خبر حادثاتی که به - سال دویست و شصت و نهم بود
- ۱۲۲ سخن از خبر تیر خوردن ابو احمد موفق
- ۱۲۸ سخن از چگونگی سوختن قصر سالار زنگیان و غارت آن
- ۱۳۰ سخن از چگونگی غرق نصیر سردار ابو احمد
- ۱۳۲ سخن از چگونگی نبرد ابو احمد در شهر سالار زنگیان
- ۱۳۴ سخن از وضع سالار زنگیان و یاران وی و کارشان پس از انتقال به غرب دجله
- ۱۳۷ سخن از چگونگی ورود موفق به شهر سالار زنگیان
- ۱۴۴ سخن از وارد شدن موفق به شهر سالار زنگیان و ویران کردن خانه وی
- ۱۴۹ سخن از حادثات معتبری که به سال دویست و هفتادم بود
- ۱۵۰ سخن از نبردی که در محرم و صفر سال دویست و هفتادم با سالار زنگیان بود
- ۱۶۲ سخن از حادثات معتبری که به سال دویست و هفتاد و یکم بود
- ۱۶۴ سخن از حادثاتی که به سال دویست و هفتاد و دوم بود
- ۱۶۶ سخن از حادثاتی که به سال دویست و هفتاد و سوم بود
- ۱۶۶ سخن از حادثاتی که به سال دویست و هفتاد و چهارم بود
- ۱۶۷ سخن از حادثاتی که به سال دویست و هفتاد و پنجم بود
- ۱۶۸ سخن از حادثاتی که به سال دویست و هفتاد و ششم بود
- ۱۶۸ سخن از حادثاتی که به سال دویست و هفتاد و هفتم بود
- ۱۶۹ سخن از حادثاتی که به سال دویست و هفتاد و هشتم بود
- ۱۷۲ سخن از آغاز کار قرمطیان
- ۱۷۵ سخن از حادثاتی که به سال دویست و هفتاد و نهم بود
- ۱۷۷ خلافت معتضد
- ۱۷۸ سخن از حادثاتی که به سال دویست و هشتادم بود
- ۱۸۰ سخن از حادثاتی که به سال دویست و هشتاد و یکم بود
- ۱۸۲ سخن از حادثاتی که به سال دویست و هشتاد و دوم بود
- ۱۸۵ سخن از حادثاتی که به سال دویست و هشتاد و سوم بود
- ۱۹۰ سخن از حادثات معتبری که به سال دویست و هشتاد و چهارم بود

- ۱۹۳ سخن از مکتوب معتضد، درباره بنی امیه
- ۲۰۳ سخن از حادثاتی که به سال دویست و هشتاد و پنجم بود
- ۲۰۵ سخن از حادثات معتبری که به سال دویست و هشتاد و ششم بود
- ۲۰۷ سخن از حادثاتی که به سال دویست و هشتاد و هفتم بود
- ۲۱۰ برون شدن عباس بن عمرو غنوی از بصره
- ۲۱۲ سخن از چگونگی کشته شدن محمد بن زید علوی
- ۲۱۳ سخن از خبر حادثاتی که به سال دویست و هشتاد و هشتم بود
- ۲۱۵ سخن از کارهایی که به سال دویست و هشتاد و نهم بود
- ۲۱۶ خلافت المکتفی بالله
- ۲۱۷ سخن از سبب کشته شدن بدر غلام المعتضد بالله
- ۲۲۱ سخن از بقیه کارهای مهم سال دویست و هشتاد و نهم
- ۲۲۲ سخن از خبر مردی که در شام ظهور کرد و چگونگی ظهور وی در آنجا
- ۲۲۴ سخن از حادثاتی که به سال دویست و نودم رخ داد
- ۲۳۲ سخن از امور مهمی که به سال دویست و نود و یکم بود
- ۲۳۲ سخن از نبردی که میان یاران سلطان و خالدار بود
- ۲۳۹ سخن از حادثات معتبری که به سال دویست و نود و دوم بود
- ۲۴۱ سخن از حادثاتی که به سال دویست و نود و سوم بود
- ۲۴۲ دنباله سخن درباره کار برادر ابن زکویه
- ۲۴۸ سخن از حادثات معتبری که به سال دویست و نود و چهارم بود
- ۲۵۳ سخن از حادثاتی که به سال دویست و نود و پنجم بود
- ۲۵۴ خلافت المقتدر بالله
- ۲۵۵ سخن از حادثاتی که به سال دویست و نود و ششم بود
- ۲۵۶ سخن از حادثاتی که به سال دویست و نود و هفتم بود
- ۲۵۷ سخن از حادثاتی که به سال دویست و نود و هشتم بود
- ۲۵۷ سخن از حادثاتی که به سال دویست و نود و نهم بود
- ۲۵۸ سخن از حادثاتی که به سال سیصدم بود
- ۲۵۸ سخن از حادثاتی که به سال سیصد و یکم بود
- ۲۶۰ سخن از حادثاتی که به سال سیصد و دوم بود

به نام خداوند رحمان رحیم

برای گفتگو از تاریخ و طبری و ترجمه مجالی بیشتر باید که اگر خدا بخواهد پس از ختم کار که امید هست دورتر از چند هفته دیگر نباشد، شمه ای از این حکایت نسبتاً دراز گفته آید.

اجمال حسب حال آنکه بنیاد فرهنگ ایران از وقت بنیاد، ترجمه تاریخ طبری را در دستور کار خویش به ردیف اول داشته بود که دریغ بود این اثر بزرگ و مفصل و کهن که ورقی وزین از انبوه مآثری که تازان پارسی نژاد در قلمرو فرهنگ مرکب اسلامی است، و بسیاری صفحات و فصول آن از تاریخ ایران سخن دارد با نکته های اصیل که در هیچ مرجع دیگر نیست، چنین اثری، بتمام دیری از اضافات، زی تازی نگذارد و جامه پارسی نگیرد و این دور افتاده قدیم، از پس قرون، به خانه و کاشانه خویش نیاید و کتابخانه پارسی به حاصل کار و شاهکار یکی از فرزندان مخلص و پر کار ایران که به تبعیت از رسم و پندار رایج زمان، زبان عربی را جولانگاه نبوغ آسمان وار خویش داشته اند آراسته نگردد.

سپاس خدا را که از پی توفیقات مکرر سالها، نعمت این خدمت به من داد، و علاقه اولیای بنیاد، انگیزه هست شد و کاری که در گرو سالیان دراز می نمود با کوشش پیوسته شباروز زودتر از وقت مقرر، ره چاپخانه گرفت و باز شکر خدای.

اینک شما و جلد پانزدهم که با ختم آن، طبری پارسی، ترجمه تاریخ گران سنگ هرودت مشرق، محمد بن جریر طبری، به پایان می رود و از پی آن دفتری هست، نه چندان مفصل، ترجمه «صله تاریخ الطبری» از عریب بن سعد قرطبی، شامل حادثات پس از طبری، تا به سال سیصد و بیستم و آغاز خلافت القاهر بالله، که آنرا «دنباله تاریخ طبری» نام کرده ام و یاری و نیرو از خداست و توفیق از او.

ابوالقاسم پاینده

بهمن ماه ۱۳۵۴

سخن از اینکه چرا مهتدی خلع شد و چگونه درگذشت؟

گویند دو روز رفته از رجب این سال ساکنان کرخ سامرا و دور به جنبش آمدند که مقرریهای خویش را می‌خواستند، مهتدی طبایغو را که سر آنها بود با عبدالله برادر خویش سويشان فرستاد که با آنها سخن کردند، اما از آنها نپذیرفتند و گفتند: «می‌خواهیم با امیر مؤمنان روبرو سخن کنیم.» همان شب ابو نصر پسر بغا سوی اردوگاه برادر خویش رفت که در سن بود، نزدیک جانفروش. جمعی از کرخیان و دوریان وارد خانه جوسق شدند، و این به روز چهارشنبه بود. مهتدی با آنها سخن بسیار کرد و به روز چهارشنبه و پنجشنبه پرداخت را از کسان ببرید. مردم منتظر بودند که بدانند موسی بن بغا چه می‌کند. موسی بن بغا در اردوگاه خویش مقرری یک ماهه داده بود و سر آن داشت که وقتی یارانش مرتب شوند با جانفروش نبرد کند که اختلاف رخ داد و موسی برفت که آهنگ راه خراسان داشت.

درباره علت اختلافی که رخ داد و موسی به سبب آن سوی راه خراسان رفت و علت اینکه مهتدی برای نبرد ترکان برون شد اختلاف کرده‌اند: بعضیها گفته‌اند سبب اینکه موسی از مقابله جانفروش کناره کرد و نبرد او را رها کرد و سوی راه خراسان رفت آن بود که مهتدی بایکباک را که با موسی مقابل مساور جانفروش جای داشت، استمالت کرد و بدو نوشت و دستور داد که سپاه موسی را به خویش پیوسته کند و سالار آنها باشد و موسی بن بغا و مفلح را بکشد یا آنها را در بند بنزد وی فرستند. وقتی نامه به بایکباک رسید آنها برگرفت و به نزد موسی بن بغا برد و گفت: «از این خرسند نمی‌شوم زیرا این تدبیر بر ضد همه ماست، وقتی امروز با تو کاری کند، فردا نیز با من همانند آن کند، رای تو چیست؟»

گفت: «چنان می‌بینم که به سامرا شوی و بدو بگویی که مطیع اویی و بر ضد موسی و مفلح یارایش می‌دهی که از تو اطمینان یابد سپس درباره کشتن وی تدبیر می‌کنیم.»

بایکباک برفت و به نزد مهتدی درآمد و کسان وی که از نزد جانفروش آمده بودند به منزلهای خویش رفتند، مهتدی بر وی خشم آورد و گفت: «با آنکه دستور داده بودم موسی و مفلح را بکشی، اردوگاه را رها کردی! و در کار آنها نفاق آوردی.»

گفت: «ای امیر مؤمنان، چگونه به آنها دست می‌یافتم و کشتنشان میسر می‌شد که سپاه آنها بزرگتر از من است و از من نیرومندترند، میان من و مفلح چیزی رفت اما از وی انتقام نگرفتم، بلکه با سپاه و یارانم و کسانی که به اطاعت در بودند آمدم که ترا بر ضد آنها یاری کنم و کارت را نیرو دهم که موسی با شماری اندک مانده باشد.»

گفت: «سلاح خویش را بنه.» و دستور داد او را به خانه‌ای برند.

گفت: «ای امیر مؤمنان، یکی چون من، وقتی از چنین سفری بازآید چنینش نباید کرد تا به خانه خویش روم و دستور خویش را با یارانم و کسانم بگویم.»

گفت: «برای این کار راهی نیست که می‌باید با تو گفتگو کنم.» پس سلاح او را برگرفتند و چون دیر مدت خبر وی از یارانش بازماند احمد بن خاقان حاجب بایکباک میان آنها سعایت کرد و گفت: «یار خویش را از آن پیش که حادثه‌ای بر او افتد بجوید.» که ترکان بجوشیدند و جوسق را در میان گرفتند. وقتی مهتدی این را بدید، با صالح بن علی نواده ابو جعفر منصور که به نزد وی بود مشورت کرد و گفت: «رای تو چیست؟»

گفت: «ای امیر مؤمنان، هیچکس از نیاکان تو چنین دلیر و مقدم نبود که تویی، ابو مسلم نیز به نزد مردم خراسان معتبرتر از آن بود که این ترک به نزد یاران خویش هست، وقتی سر ابو مسلم را به نزد آنها افکندند آرام شدند، در صورتی که میان آنها کس بود که وی را می‌پرستید و او را پروردگار خویش می‌گرفت، اگر چنان کنی آرام شوند که تو از منصور مقدم‌تری و دلیرتر.»

پس مهتدی، کرخی را که نامش محمد بود پسر - مباشر وی آهنگری بوده بود که در کرخ میخ می‌ساخته بود و در بغداد جزو خواص مهتدی شده بود و معتمد و ملازم وی شده بود - بگفت تا گردن بایکباک را بزند که گردنش را بزد. در آن وقت ترکان مسلح در جوسق صف کشیده بودند و بایکباک را می‌خواستند، مهتدی عتاب بن عتاب سردار را بگفت تا سر وی را میانشان افکند. عتاب سر را بگرفت و به طرف آنها افکند که عقب رفتند، آنگاه بجوشیدند^۱ و یکی از آنها به عتاب هجوم برد و او را بکشت. مهتدی کس به طلب فرغانیان و مغربیان و اوکشیان و اشروسنیان و ترکان فرستاد که با وی بر سر دو درم و سویق بیعت کرده بودند، که بیامدند و بسیار کس از میانه کشته شد و مردم درباره آن بسیار سخن کردند، به قولی از ترکانی که نبرد کردند نزدیک به چهار هزار کس کشته شد، به قولی دو هزار و به قولی هزار، این به روز شنبه بود، سیزده روز رفته از رجب همین سال.

پس همه ترکان فراهم آمدند و کارشان یکی شد و نزدیک ده هزار کس از آنها بیامدند، طغوتیا، برادر بایکباک نیز بیامد، احمد بن خاقان حاجب بایکباک با نزدیک به پانصد کس بیامد، بجز آن گروه از ترکان و عجمان که با طغوتیا آمده بودند.

مهتدی نیز برون شد - صالح بن علی نیز با وی بود - قرآن به گردن داشت و مردم را دعوت می‌کرد که خلیفه خویش را یاری کنند. وقتی شر بالا گرفت ترکانی که با مهتدی بودند سوی یاران خویش رفتند که با برادر بایکباک بودند و مهتدی با فرغانیان و مغربیان و گروهی از عامه که سوی وی شتافته بودند، بماند که طغوتیا برادر بایکباک چون هیجان زده‌ای انتقامجوی حمله برد و آرایش آنها را در هم ریخت و هزیمتشان کرد و بسیار کس از آنها بکشت که به فرار روی بگردانیدند.

۱. کلمه متن: جاشوا، که از جوش پارسی فعل عربی ساخته‌اند. م.

مهتدی بتاخت و فراری برفت، شمشیر برهنه در کف وی بود و بانگ می‌زد: «ای گروه مردم خلیفه خویش را یاری کنید.» تا به خانه ابو صالح، عبدالله بن محمد یزدادی، رسید که پس از دار بابک بود و احمد بن جمیل عامل کمک آنجا بود. وارد خانه شد و سلاح بنهاد و سپید پوشید که از خانه‌ای بالا رود و از دیگری فرود آید و بگریزد، وی را جستند و نیافتند. احمد بن خاقان با سیصد سرباز بیامد و درباره او پرسش می‌کرد تا بدانست که در خانه ابن جمیل است. مهتدی شتاب کرد که بالا رود، تیری سوی وی افکندند و با شمشیر دریده شد. آنگاه احمد بن خاقان وی را بر اسبی یا استری نشانند و تیمارگری را پشت وی نشانید تا وی را به خانه‌اش رسانید که به نزد وی درآمدند و به وی مشتی می‌زدند و آب دهن به صورتش می‌افکندند و درباره بهای اثاث و خورده چیزها که فروخته بود از او پرسش می‌کردند که به ششصد هزار مقرر شد که کرخی به نزد کسان در بغداد سپرده بود، خسف معلوم الحال را بنزد وی محبوس یافتند. درباره ششصد هزار دینار رقعهای از او گرفتند و او را به یکی دادند که خایه‌اش را فشرده تا او را کشت.

بعضیها گفته‌اند سبب و آغاز اختلاف آن بود که ابنای ترکان فراهم آمدند و گفتند: «رضایت نمی‌دهیم که سالاری بجز امیر مؤمنان داشته باشیم.» و به موسی بن بغا و بایکباک که مقابل جانفروش بودند نامه نوشتند، موسی با مردان خویش بیامد تا به پلی رسید در ناحیه وزیریه، به روز جمعه، مهتدی نیز در حیر اردو زد و نزدیک آنها شد، سپس سوی جوسق رفت، با سلاح. وقتی روز شنبه شد، سیزده روز رفته از رجب، بایکباک به اطاعت آمد و موسی با حدود دو هزار کس به طرف خراسان رفت. یکی از وابستگان به نزد مهتدی رفت و بدو گفت که بایکباک با موسی وعده نهاده که ترا در جوسق بکشد. پس مهتدی بایکباک را بگرفت و بگفت تا سلاح وی را بگیرند و او را بدارند که به روز شنبه تا به وقت پسین بداشته بود، آنگاه مردم کرخ و مردم دور برون شدند که او را می‌خواستند. آنگاه برفتند و صبحگاه یکشنبه بیامدند و هیچکس از آنها سوار یا پیاده نبود که با سلاح نیامده بود. وقتی به جوسق رسیدند مهتدی نماز نیمروز را بکرد و با فرغانیان و مغربیان به مقابله آنها برون شد، ترکان از مقابلشان پس رفتند و چون به تعقیب آنها رفتند، کمینی از آن ترکان درآمد و جمعی انبوه از فرغانیان و مغربیان کشته شد. مهتدی بگریخت و بر در ابو الوزیر گذشت، یکی از غلامان وی بانگ می‌زد که ای مردم این خلیفه شماست. ترکان از پی وی تاختند که وارد خانه احمد بن جمیل شد و از خانه‌ای به سوی خانه دیگر بالا رفت. ترکان همه آن ناحیه را در میان گرفتند و او را از خانه‌ای از آن غلام عبدالله بن عمر بازیار درآوردند، ضربتی به تهیگاه وی خورده بود. وی را که پیراهن و شلواری به تن داشت، بر اسبی لاغر ببردند و خانه کرخی و خانه‌های بنی ثوابه و گروهی از مردم را غارت کردند.

و چون روز دوشنبه شد احمد بن متوکل را که به نام ابن فتیان شهره بود به خانه یارجوخ بردند. ترکان در خیابانها می‌گشتند و عامه را می‌ستودند که متعرضشان نمی‌شدند.

کسان دیگر گفته‌اند: سبب آن بود که مردم دور سامرا و کرخ به روز دوشنبه یک روز رفته از رجب این سال به جنبش آمدند و در کرخ و بالای آن فراهم آمدند. مهتدی کیغلیغ و طبایغو پسر صول ارتکین و عبدالله برادر خویش را فرستاد که با آنها سخن همی کردند تا آرام شدند و به خانه خلافت بازگشتند.

آنگاه ابو نصر، محمد، پسر بغای کبیر خبر یافت که مهتدی درباره او و برادرش موسی سخن آورده و به وابستگان گفته که مالها به نزد آنهاست که از وی و آنها بر جان خویش بیمناک شد و به شب چهارشنبه سه روز رفته از رجب بگریخت.

مهتدی چهار نامه نوشت که در آن وی و همراهانش را به جان، امان می‌داد. دو نامه بدو رسید به وقتی که با ابرتکین پسر برنمکاتکین در محمدیه بود. دو نامه دیگر همراه فرج صغیر بدو رسید که از آن اطمینان یافت و بازگشت و با برادرش حبشون و بکالبا وارد خانه خلافت شد که بداشسته شدند، کیغلیغ نیز با آنها بداشسته شد. ابو نصر را از آنها جدا داشتند و از او مال خواستند و از نماینده او پانزده هزار دینار گرفتند، به روز سه‌شنبه سه روز رفته از رجب کشته شد و وی را در یکی از چاههای قنات افکندند، به روز دوشنبه نیمه رجب وی را از چاه درآوردند و به منزلش بردند که بو گرفته بود. سیصد مثقال مشک و سیصد مثقال کافور برای وی خریدند و بر او ریختند اما بو تمام نشد و حسن بن مأمون بر او نماز کرد.

مهتدی وقتی ابو نصر را بداشت به موسی بن بغا نامه نوشت و دستور داد سپاه را به بایکباک سپارد و با وابستگان خویش به سامرا بیاید به بایکباک نیز نوشت که سپاه را بگیرد و به کار نبرد جانفروش قیام کند. بایکباک با نامه به نزد موسی رفت که آنرا بخواند و همسخن شدند که سوی سامرا بازگردند. این خبر به مهتدی رسید و اینکه سر مخالفت وی دارند که وابستگان را فراهم آورد و به اطاعت ترغیبشان کرد و دستورشان داد که در خانه خلافت با وی باشند و از اخلال در کار وی دست بدارند و برای هر یک از ترکان و امثالشان، روزانه دو درم معین کرد و برای هر یک از مغربیان یک درم، از دو گروه و یارانشان نزدیک پانزده هزار کس در جوسق و قصرهای دیگر بر او فراهم آمدند که کاملی نام ترک از آن جمله بود.

از پس بداشته شدن کیغلیغ سرپرستی خانه خلافت با مسرور بلخی بود، سردار قوم طبایغو بود، مراقب بداشتگان عبدالله پسر تکین بود.

موسی و مفلح و بایکباک از بداشته شدن ابو نصر و حبشون و دیگر بداشتگان خبر یافتند و احتیاط خویش را بداشتند، به روز پنجشنبه میان آنها و مهتدی فرستادگان و نامه‌ها رفت. عاقبت مهتدی به روز پنجشنبه یازده روز رفته از رجب با جمع خویش برون شد که انتظار آمدن آن قوم را می‌برد، اما کسی نیامد. و چون روز جمعه شد، دوازده روز رفته از رجب، این خبر به صحت پیوست که موسی با مفلح از راه سامرا به طرف جبل کج شده‌اند. به روز شنبه بایکباک و یارجوخ و اساتکین و علی پسر بارس و سیمای دراز و خطارمش به خانه خلافت رفتند. بایکباک و احمد بن خاقان نایب وی بداشته شدند و بقیه برفتند. یاران بایکباک و دیگر ترکان فراهم آمدند و گفتند: «برای چه سردار ما را بداشته‌اند و چرا ابو نصر را کشته‌اند؟»

مهتدی به روز شنبه سوی آنها رفت، اما میانشان پیکاری نبود که بازگشت و به روز یکشنبه برفت که بر ضد وی فراهم آمده بودند، او نیز مغربیان و ترکان ببرونی و فرغانیان را فراهم آورد، مسرور بلخی را بر پهلوی راست نهاد، یار جوخ را بر پهلوی چپ نهاد. مهتدی با اساتکین و طبایغو و دیگر سرداران در قلب بود. وقتی آفتاب گرم شد، دو قوم به هم نزدیک شدند و جنگ آغاز شد. بایکباک را خواستند، مهتدی سر وی را سوی آنها افکند، سر را عتاب بن عتاب از دامن قبای خویش درآورد. وقتی آنرا بدیدند طغوتیا، برادرش، با جمعی از خواص خویش به جمع مهتدی حمله برد، پهلوی راست و چپ مهتدی بگشتند و با آنها شدند، بقیه از نزد مهتدی هزیمت شدند و جمعی از دو گروه کشته شد.

از حبشون پسر بغا آورده‌اند که گفته بود هفتصد و هشتاد کس کشته شد. کسان پراکنده شدند و مهتدی وارد خانه خلافت شد، دری را که از آن وارد شده بود ببست و از در مصاف برون شد و از در معروف به ایتاب برفت و به بازارچه مسرور رسید، از آنجا به دربند واثق رفت و به نزد باب العامه رسید. بانگ می‌زد: «ای گروه مردم، من امیر مؤمنانم، برای دفاع از خلیفه خویش نبرد کنید.» اما عامه اجابت وی نکردند، و او همچنان در خیابان می‌رفت و بانگ می‌زد و ندیدشان که به یاری وی آیند، پس به در زندان رفت و هر که را در آن بود آزاد کرد و پنداشت که او را یاری می‌کنند، اما همه فرار کردند و کسی اجابت وی نکرد.

وقتی اجابت وی نکردند، سوی خانه ابو صالح، عبدالله بن محمد یزدادی رفت که ابن جمیل سالار نگهبانان، آنجا منزل داشت که وارد آنجا شد، آنگاه وی را از سمت دیوان املاک درآوردند و به جوسق بردند و آنجا به نزد احمد بن خاقان بداشتند، خانه احمد بن جمیل نیز به غارت رفت.

از جمله کسانی که در نبرد کشته شدند از سرداران مغربی، نصر بن احمد زبیری بود از سرداران شاکری عتاب بن عتاب، که وقتی سر بایکباک را به نزد آنها برد کشته شد.

چنانکه گفته‌اند: مهتدی در نبردگاه عده بسیاری را به دست خویش کشت.

از آن پس که مهتدی بداشته شد میان آنها و او گفتگوهای سخت رفت. می‌خواستند به خلع رضایت دهد، اما نپذیرفت و دل به کشته شدن داد.

گویند: وی به دست خویش رقعهای برای موسی بن بغا و بایکباک و جمعی از سرداران نوشته بود که با آنها خیانت نکند و به غافلگیری و ناگهانی ایشان را نکشد و چنین قصدی نکند و اگر با آنها یا یکیشان چنین کرد و از آن خبر یافتند از بیعت وی آزاد باشند و کار به دست آنها باشد که هر که را خواستند به خلافت بنشانند، و به همین سبب شکستن کار وی را روا داشتند.

و چنان بود که پس از هزیمت کسان، یارجوخ به خانه خلافت رفت و جمعی از فرزندان متوکل را درآورد و آنها را به خانه خویش برد و با احمد بن متوکل معروف به ابن فتیان، بیعت کردند، به روز سه‌شنبه سیزده روز رفته از رجب، و نام او را المعتمد علی الله کردند.

به روز پنجشنبه، دوازده روز مانده از رجب، محمد بن واثق را شاهد وفات مهتدی، کردند که وی سالم است و جز آن دو زخم که به روز یکشنبه در نبرد برداشته که یکی از تیر است و دیگری از شمشیر اثر دیگر بر او نیست. جعفر بن عبد الواحد و تنی چند از برادران امیر مؤمنان بر او نماز کردند و در مقبره منتصر بگور شد.

موسی بن بغا، به همراهی مفلح به سامرا رفت، به روز شنبه ده روز مانده از رجب، و به معتمد سلام گفت که خلعت پوشید و سوی منزل خویش رفت و مردم آرام گرفتند.

یکی که می‌گفت شاهد کار قوم بوده گوید: وقتی شب دوشنبه شد، یک روز رفته از رجب، مردم کرخ و دور همگی بشوریدند و فراهم آمدند. و چنان بود که وقتی آنها به جنبش می‌آمدند مهتدی برادر خویش عبدالله را سوی آنها می‌فرستاد، در آن روز نیز عبدالله برادر خویش را سوی آنها فرستاد، چنانکه می‌فرستاده بود که چون به نزد آنها رسید دید که به آهنگ جوسق روان شده‌اند، با آنها سخن کرد و تعهد کرد که نیازهاشان را انجام دهد، اما نپذیرفتند و گفتند باز نمی‌گردیم تا به نزد امیر مؤمنان شویم و شکوه خویش را با وی بگوییم.

گوید: پس عبدالله از نزد آنها بازگشت. در آن وقت ابو نصر محمد بن بغا، و حبشون و کیغلیغ و مسرور بلخی و جمعی دیگر در خانه خلافت بودند. وقتی عبدالله آنچه را میان وی و آنها رفته بود با مهتدی بگفت، دستور داد بنزد آنها باز رود و جمعیشان را بیارد و به نزد وی رساند. عبدالله برفت، نزدیک جوسق به آنها رسید و با ایشان سخن کرد که به جای خویش بمانند و گروهی از خودشان را همراه وی بفرستند اما نپذیرفتند.

و چون خبر به ابو نصر رسید، کسانی که با وی در خانه خلافت بودند که آن گروه می‌رسند، همگی از مجاورت در نزاله برون شدند و در خانه خلافت بجز مسرور بلخی و الطون نایب کیغلیغ و از دبیران، عیسی بن فرخان‌شاه، کس نماند. وابستگان از مجاورت در قصر احمر درآمدند و خانه را پر کردند که نزدیک چهار هزار کس بودند، به نزد مهتدی رفتند و از وضع خویش با وی شکوه کردند، هدفشان از گفتگو این بود که امیرانشان معزول شوند و کارهاشان به برادران امیر مؤمنان پیوسته شود و امیران و دبیران وادار شوند که آنچه را از اموال سلطان به خیانت برده‌اند پس دهند، می‌گفتند: مقدار آن صد و پنجاه هزار هزار است.

مهتدی وعده‌شان داد که در کارشان بنگرد و آنچه را خواسته بودند بپذیرد، آن روز را در خانه خلافت نبودند، مهتدی محمد بن مباشر کرخی را فرستاد که برای آنها سویق خرید. ابو نصر پسر بغا بی درنگ برفت و در حیر نزدیک محل اسب‌دوانی اردو زد و نزدیک پانصد کس بدو پیوست که شبانگاه از وی پراکنده شدند و با کمتر از صد کس بماند و سوی محمدیه رفت.

صبحگاه روز چهارشنبه، وابستگان آنچه را در آغاز می‌خواستند بودند همی خواستند، به آنها گفته شد: «آنچه می‌خواهید کاری دشوار است و برون کردن کار از دست این امیران، برای شما آسان نیست چه رسد

به اینکه اموال نیز از آنها مطالبه شود، در کار خویش بنگرید، اگر پندارید که بر این کار ثبات می‌کنید تا به انجام رسد امیر مؤمنان از شما بپذیرد و اگر صورت دیگر است، امیر مؤمنان با شما نظر نکند دارد.» اما بر آنچه در آغاز خواسته بودند مصر شدند، گفتندشان که به صیغه بیعت قسم یاد کنند که بر این گفته بمانند و از آن بازنگردند و با هر که در این باب با آنها نبرد کند، نبرد کنند و نیکخواه و دوستدار امیر مؤمنان باشند. این را پذیرفتند و از آنها پیمان بیعت گرفته. شد در آن روز نزدیک به هزار کس بیعت کردند. کارها به دست عیسی بن فرخانشاه بود که مقام وزیر داشت. پس از آن از جانب خویش نامه‌ای به ابو نصر نوشتند - عیسی بن فرخانشاه برای آنها نوشت - که ضمن آن به رفتن وی از خانه خلافت بدون سبب اعتراض کردند و گفتند که آهنگ امیر مؤمنان کرده بودند که حاجت خویش را با وی بگویند و چون خانه خلافت را خالی دیدند، در آن بمانندند و اگر بازآید وی را به حال خویش باز می‌برند و مزاحمش نمی‌شوند.

عیسی بن فرخانشاه نیز از جانب خلیفه همانند این را به ابو نصر نوشت که میان پسین و عشا بیامد و وارد خانه خلافت شد، برادرش حبشون و کیغغ و بکالبا و جمعی دیگر با وی بودند، وابستگان پیش روی آنها برخاستند، همگی با سلاح. مهتدی بنشست، ابو نصر با همراهان خویش به نزد وی رسید و سلام گفت و نزدیک شد و دست و پا و فرش مهتدی را بوسه زد و پس رفت.

مهتدی وی را مخاطب کرد و گفت: «ای محمد درباره آنچه وابستگان می‌گویند رای تو چیست؟»

گفت: «چه می‌گویند؟»

گفت: «می‌گویند شما اموال را برده‌اید؟ و در کارها خودکامگی کرده‌اید و در چیزی از کار آنها یا

چیزی که موجب صلاحشان باشد نمی‌نگرید.»

گفت: «ای امیر مؤمنان، مرا با اموال چکار، که نه دبیر دیوان بوده‌ام و نه کاری به دست من بوده

است.»

گفت: «پس مالها کجاست، مگر بجز پیش تو است و پیش برادرت و دبیرانتان و یارانانتان.»

پس وابستگان نزدیک شدند و عبدالله پسر تکین و جمعی از آنها پیش رفتند و دست ابو نصر را گرفتند و گفتند: «این دشمن امیر مؤمنان با شمشیر پیش روی او می‌ایستد.» و شمشیر وی را برگرفتند، غلامی از آن ابو نصر که حضور داشت به نام تیتل درآمد و شمشیر خویش را کشید و پیش رفت که آنها را از ابو نصر بازدارد. پیشرفت وی سوی خلیفه بود، عبدالله پسر تکین پیشدستی کرد و با شمشیر به سر او زد، و در خانه خلافت کس نماند که شمشیر نکشید. مهتدی برخاست و وارد اطاقی شد که نزدیک وی بود، محمد بن بغا را گرفتند و به یکی از اطاقهای خانه بردند. بقیه یاران وی را نیز بداشتند، آن قوم می‌خواستند غلام را بکشند اما مهتدی بازشان داشت و گفت: «مرا در این باره نظری هست.» آنگاه بگفت تا از خزانه پیراهنی به او دادند و بگفت تا خون از سر وی بشویند و بداشته شد.

صبحگاه روز چهارشنبه کسان بسیار شده بودند و بیعت گرفته می‌شد آنگاه به عبدالله بن واثق دستور داد با هزار کس از شاکریان و فرغانیان و دیگران سوی رفیف رود. از جمله سرداران خراسان که دستور رفتن یافته بودند محمد بن یحیی واثقی بود و عتاب بن عتاب و هارون بن عبد الرحمان بن دینار و احمد بن فریدون و کسان دیگر.

آنگاه عبدالله بن واثق خبر یافت که این سرداران می‌گویند که رفتنشان سوی آن ناحیه درست نیست و از رفتن خودداری کرد، پس از آن خواستند به موسی و مفلح بنویسند که بازگردند و سپاه را به سردارانی که با آن بودند تسلیم کنند و اتفاق کردند که در این باب به آنها نامه‌ای بنویسند با نامه‌هایی به بعضی از سرداران که سپاه را از آنها بگیرند و نامه‌هایی به کوچکتران درباره چیزها که یارانشان در سامرا خواسته بودند و آنچه پذیرفته شده بود.

دستور داد نامه‌های سرداران را بنویسند با این دستور که بنگرند اگر موسی و مفلح دستور را انجام ندادند و با غلامان خویش سوی در خلافت روان نشدند و سپاه را به کسانی که فرمان داده شده بود تسلیم نکردند آنها را به بند کنند و به در خلافت فرستند.

این نامه‌ها را با سی کس از آنها فرستادند که به شب جمعه پنج روز رفته از رجب این سال از سامرا حرکت کردند.

برای کسانی که در خانه خلافت از آنها بیعت گرفته شده بود، هر کدام، روزانه دو درم معین شد و پخش این میان آن گروه به دست عبدالله پسر تکین، دایی پسر کنجور، بود.

وقتی خبر به موسی و یاران وی رسید از کنجور بدگمان شد و از آن پس که تازیانه‌اش زد بگفت تا او را بدارند. در آن وقت موسی در سن بود. وقتی خبر به بایکباک رسید که در حدیثه بود، به سن رفت و کنجور را از بداشتنگاه درآورد، سپاه در سن فراهم آمد، فرستادگان به آنها رسیدند و نامه‌ها را رسانیدند و بعضی از آنرا بر مردم اردوگاه خواندند و از آنها بیعت گرفتند که یاریشان کنند. پس از آن روان شدند تا به پل رفیف رسیدند، به روز پنجشنبه یازده روز رفته از ماه رجب.

در این روز مهتدی سوی حیر رفت و مردم را سان دید و اندکی راه پیمود، سپس بازگشت و بگفت تا خیمه‌ها و سراپرده‌ها را ببرند و در حیر بپا کنند. صبحگاه روز جمعه از سپاه موسی نزدیک به هزار کس بازگشته بود از جمله کوتکین و خشنگ.

آنگاه مهتدی سوی حیر رفت، پهلوی راست خویش را به کوتکین سپرد و پهلوی چپ خویش را به خشنگ سپرد و خود او در قلب جا گرفت. آنگاه فرستادگان میان دو سپاه همی رفت. آنچه موسی می‌خواست این بود که ولایتدار ناحیه‌ای شود و آنجا رود، اما آنچه قوم از موسی می‌خواستند این بود که با غلامان خویش بیاید و با آنها گفتگو کند. در آن روز کاری در میانه صورت نپذیرفت.

وقتی شب شنبه شد هر که می‌خواست از نزد موسی باز آید، باز آمد. موسی و مفلح بازگشتند، با نزدیک هزار کس، که آهنگ راه خراسان داشتند. بایکباک و جمعی از سرداران وی همانشب با عیسی کرخی برفتند و شب را با وی به سر بردند. صبحگاه روز شنبه بایکباک با همراهان خویش بیامد و وارد خانه خلافت شدند. شمشیر بایکباک و یارجوخ و اساتکین و احمد بن خاقان و خطارمش و دیگران گرفته شد. همگی به نزد مهتدی رسیدند و سلام گفتند و دستور یافتند که بروند مگر بایکباک که مهتدی دستور داد پیش روی وی بایستد، آنگاه به وی پرداخت و گناهان وی را با کارها که با مسلمانان و اسلام کرده بود برشمرد. پس از آن وابستگان راه وی را گرفتند و او را به یکی از اطافهای خانه بردند و در را بر او بستند و بیشتر از پنج ساعت نگذشت که کشته شد، به روز شنبه به وقت زوال، و کار استقرار گرفت. نه حرکتی بود و نه کسی سخن کرد، مگر تنی چند اندک که به کار بایکباک معترض بودند، اما به تمام غمزده نبودند.

و چون روز یکشنبه شد ترکان به همسنگی فرغانیان که با آنها وارد خانه خلافت می‌شدند اعتراض آوردند و پنداشتند که تدبیر چنین بوده که سران آنها را بکشند تا فرغانیان و مغربیان بر آنها تقدم یابند. پس همگی از خانه خلافت برون شدند و خانه به فرغانیان و مغربیان ماند. ترکان در ناحیه کرخ بر این، اعتراض آوردند و خواستن بایکباک را بر آن افزودند از آن رو که یاران بایکباک با آنها فراهم آمده بودند. مهتدی گروهی از فرغانیان را به نزد خویش برد و اعتراض ترکان را با آنها بگفت و گفت: «اگر می‌دانید که در مقابل آنها می‌ایستید امیر مؤمنان نزدیکی شما را ناخوش ندارد و اگر پندارید که در مقابل آنها ناتوانید از آن پیش که کار دشوار شود آنها را به انجام دلخواهشان خشنود کنم.»

فرغانیان گفتند که اگر با مغربیان همسخن شوند با آنها مقاومت می‌کنند و مقهورشان می‌کنند و بسیاری چیزها درباره تقدم مغربیان بر ترکان برشمردند و به مهتدی گفتند که سوی آنها رود. بدین گونه نبود تا نیمروز آنگاه برنشست. بیشتر سواران، فرغانی بودند و بیشتر پیادگان مغربی. سوی آنها روان شد که ما بین کرخ و قطایع بودند. ترکان نزدیک ده هزار بودند و اینان شش هزار کس، و از ترکان کمتر از هزار کس با آنها بود که یاران صالح بن وصیف بودند، جمعی نیز با یارجوخ بودند.

وقتی دو گروه تلاقی کردند یارجوخ با ترکان همراه خویش کناره گرفت. یاران صالح بن وصیف نیز هزیمت شدند و سوی خانه‌های خویش رفتند. طاشتمر از پشت سکو درآمد که آنجا کمینشان نهاده بودند. دو قوم تصادم کردند و لختی از روز میانشان نبرد بود، با شمشیر و نیزه و تیر. آنگاه هزیمت بر یاران مهتدی افتاد. وی ثبات کرد، آنها را به طرف خویش همی‌خواند و نبرد می‌کرد تا وقتی که از بازگشتشان نومید شد و او نیز هزیمت شد. در این وقت شمشیری خطدار به دست داشت. زره به تنش بود، با قبایی که در اثنای نبرد به تن داشته بود که حریر سفید نقشدار بود. پس برفت تا به نزد دار بابک رسید و مردم را به پیکار قوم ترغیب می‌کرد. اما کسی پیروی وی نکرد مگر گروهی از عیاران. وقتی به در زندان رسیدند در لگام وی آویختند و از او خواستند که هر که را در زندان هست آزاد کند. روی از آنها بگردانید اما وی را رها نکردند تا

دستور داد زندانیان را آزاد کنند. عیاران از نزد وی برفتند و به در زندان اشغال یافتند و او تنها ماند و برفت تا به محل خانه ابو صالح بن یزداد رسید که احمد بن جمیل در آن بود، وارد آن خانه شد، درها بسته شد و او جامه و سلاح خویش را برگرفت. ضربت نیزه‌ای بر ران وی بود. پیراهن و شلواری خواست که احمد بن جمیل بدو داد، خون از چهره خویش بشست و آبی بنوشید و به نماز ایستاد. جمعی از ترکان نزدیک به سی کس با یارجوخ بیامدند تا به خانه ابو صالح رسیدند و در را زدند تا وارد خانه شدند. وقتی آمدن آنها را بدانست شمشیر برگرفت و بدوید و از پلگانی که در خانه بود بالا رفت. وقتی قوم درآمدند روی بام رفته بود، یکیشان خواست برای گرفتن وی بالا رود که با شمشیر او را بزد اما شمشیر، به او نخورد. و آن مرد از پله بیفتاد. تیر به طرف وی انداختند یکی از تیرها به سینه او خورد و زخمی سبک برداشت و بدانست که هلاک شدنی است که تسلیم شد و فرود آمد و شمشیر خویش را بینداخت. او را گرفتند و پیش روی یکیشان بر اسبی نشاندند و از راهی که آمده بود برفتند تا او را به خانه یارجوخ بردند که در قطایع بود و جوسق را غارت کردند که چیزی در آن نماند.

پس از آن احمد بن متوکل را که به نام ابن فتیان شهره بود و در جوسق بداشته بود درآوردند و به موسی نوشتند و از او خواستند که به نزد آنها شود. مهتدی به نزد آنها بود و درباره وی کاری نکردند.

وقتی روز سه‌شنبه شد در قطایع با احمد بن متوکل بیعت کردند و به روز چهارشنبه او را به جوسق بردند و هاشمیان و خواص با وی بیعت کردند. در این روزها خواستند که مهتدی به خلع شدن رضایت دهد اما نپذیرفت و اجابتشان نکرد و به روز چهارشنبه درگذشت، به روز پنجشنبه وی را به جمع هاشمیان و خواص بنمودند و چهره‌اش را نمودار کردند، آنگاه غسلش دادند و جعفر بن عبد الواحد بر او نماز کرد، به روز پنجشنبه دوازده روز مانده از رجب سال دویست و پنجاه و ششم.

موسی بن بغا به روز شنبه ده روز مانده از رجب بیامد و احمد بن متوکل برنشست و به دار العامه رفت، به روز دوشنبه هشت روز مانده از رجب، که با وی بیعت عام کردند.

از محمد بن عیسی قرشی آورده‌اند که گفته بود: «وقتی مهتدی به دستشان افتاد نپذیرفت که خویشتن را خلع کند، انگشتان دو دست و دو پایش را از جای ببردند تا دستها و پاهایش ورم کرد و کارهای دیگر با وی کردند تا جان داد.»

درباره سبب کشته شدن ابو نصر، محمد بن بغا گفته‌اند که وی از سامرا برون شد و آهنگ برادر خویش موسی داشت. مهتدی جمعی از مغربیان و فرغانیان را سوی ابو نصر فرستاد که در رفیف به وی رسیدند و او را بیاوردند که بداشته شد.

و چنان بود که پیش از مخالفت ترکان ابو نصر به سلام گفتن به نزد مهتدی در آمده بود که بدو گفت:

«ای ابو محمد برادرت موسی با سپاه و غلامان خویش آمده که صالح بن وصیف را بکشد و برود!»

گفت: «ای امیر مؤمنان، ترا به پناه خدا می‌برم، موسی بنده تو است و مطیع تو است و در عین حال در مقابل دشمنی سرسخت است.»

گفت: «صالح برای ما سودمندتر از او بود و در کار ملک سیاست نکوتر داشت، این علوی به ری بازگشته.»

گفت: «ای امیر مؤمنان چه چاره داشت وی را هزیمت کرد و یارانش را بکشت و او را به هر سوی فراری کرد و چون بازگشت، او بازآمد و پیوسته کار وی اینست، مگر آنکه بگویی همیشه در ری بباشد.»
گفت: «از این بگذر که برادر تو کاری نکرد بیشتر از اینکه مالها را بگیرد و برای خویش نگهدارد.»
ابو نصر با وی درشتی کرد و گفت: «در این بنگرند که از وقتی تو به خلافت رسیده‌ای چه مقدار به او و مردم خاندانش رسیده و پس گیرند، در آنچه به تو و برادرانت رسیده نیز بنگرند و پس گیرند.»

پس مهتدی بگفت که او را گرفتند و تازیانه زدند و بداشتند و خانه وی را با خانه ابن ثوابه غارت کردند، آنگاه خون حسن بن مخلد و ابن ثوابه و سلیمان بن وهب قطان دبیر مفلح را روا کرد که بگریختند و خانه‌هایشان غارت شد. آنگاه مهتدی فرغانیان و اشروسنیان و طبریان و دیلمیان و اشتاختیان و باقیمانده ترکان کرخ و فرزندان وصیف را بیاورد و از آنها بر ضد موسی و مفلح یاری خواست و میان آنها را به هم زد^۱ و گفت: «مالها را گرفتند و غنیمت را خاص خویش کردند و من بیم دارم بکشندم، اگر مرا یاری کنید هر چه را از دست داده‌اید به شما می‌دهم و مقرریه‌ایتان را افزون می‌کنم.»

آن گروهها پذیرفتند که وی را یاری کنند و با موسی مخالفت کنند. در جوسق بماندند و از نو با وی بیعت کردند و بگفت تا برای آنها سویق و شکر خریدند و برای هر کدامشان روزانه دو درم معین کرد و بعضی روزها نان و گوشت به خوردشان دادند.

کار سپاه مهتدی را احمد بن وصیف و عبدالله بن بغا شرابی عهده کردند. بنی هاشم به آنها پیوستند. با بنی هاشمیان برمی‌نشست و در بازارها می‌گشت و از مردم یاری می‌خواست و می‌گفت: «این بدکارگان خلیفگان را می‌کشند و به وابستگانشان می‌تازند و درآمد را خاص خویش کرده‌اند، امیر مؤمنان را کمک کنید و او را نصرت دهید.» صالح بن علی منصوری و دیگر بنی هاشمیان نیز سخن کردند. پس از آن به بایکباک نوشت و دستور داد که همه سپاه را به خویشتن پیوسته کند که سالار همه سپاه است و دستور داد که موسی و مفلح را بگیرد.

وقتی مهتدی به هلاکت رسید، ابو نصر بن بغا را می‌جستند که پنداشتند زنده است. به جای وی رهنمون شدند و آنرا بشکافتند و وی را کشته یافتند و به نزد کسانش بردند. پیکر بایکباک را نیز بردند و به گور کردند.

ترکان بر قبر محمد بن بغا هزار شمشیر شکستند که با سرور خویش وقتی بمیرد چنین می‌کنند.

۱. تعبیر متن: ضرب بینهم.

گویند: وقتی مهتدی نپذیرفت که خلافت را از خویشان خلع کند یکی را گفتند که خایه وی را بفشرد تا بمرد.

گویند: وقتی مهتدی به احتضار افتاد شعری خواند به این مضمون:

«اگر بتوانم به کار خود می‌پردازم

اما گوره‌خر را از جستن مانع شده‌اند.»

گویند: آن روز که محمد بن بغا بداشته شد درباره وی کاری نکردند و مالها را از او خواستند که بیست و چند هزار دینار به آنها داد. پس از آن وی را کشتند. شکمش را دریدند و گلویش را فشردند و در یکی از چاههای قناتش افکندند و همچنان آنجا بود، تا وابستگان یک روز از پس دستگیر کردن مهتدی برونش آوردند و به گورش کردند.

همه خلافت مهتدی تا وقتی کارش به سررفت یازده ماه و بیست و پنج روز بود و همه عمر وی سی و هشت سال بود.

وی گشاده پیشانی و نیمه طاس و عبوس چهره و سرخموی و بزرگ شکم و چهار شانه و کوتاه قامت بود، با ریشی دراز، زادگاهش قاطول بود.

در این سال جعلان برای نبرد سالار زنگیان به بصره رفت.

سخن از کار جعلان و سالار زنگیان در بصره

گویند که وقتی جعلان به بصره رسید با سپاه خویش از آنجا برفت تا میان وی و اردوگاه سالار زنگیان یک فرسخ بماند. پس به دور خویش و همراهانش خندق زد و شش ماه در خندق خویش بماند، زینبی و بریه و بنی هاشمیان و کسانی از مردم بصره که نبرد خبیث را آماده شده بودند به روزی که جعلان با آنها وعده نهاده بود به مقابله سالار زنگیان رفتند و چون تلاقی شد در میانشان بجز تیراندازی و سنگ‌اندازی نشد و جعلان برای مقابله وی راهی نیافت که محل به سبب نخلستانها و بیشه‌زارها برای جولان اسبان تنگ بود و یاران جعلان بیشتر سواران بودند.

از محمد بن حسن آورده‌اند که وقتی بودن جعلان در خندقش به درازا کشید سالار زنگیان گفت: «رای من این است که جمعی از یاران خویش را نهانی بفرستم که راههای خندق را بگیرند و بر او شبیخون کنند.» که چنین کرد و در خندقش بر او شبیخون برد که جمعی از مردان وی را بکشت و باقیمانده به سختی هراسان شدند. پس جعلان اردوگاه خویش را وا گذاشت و سوی بصره بازگشت.

و چنان بود که از آن پیش که خبیث بر جعلان شبیخون کند زینبی، جنگاوران خویش را از بلالی و سعدی فراهم آورده بود و از ناحیه نهر نافذ و ناحیه هزار در^۱ سوی آنها رفته بود که از دو سوی با وی نبرد انداختند.

زنگیان به مقابله‌شان آمدند که ثبات نکردند و زنگیان مغلوبشان کردند و بسیار کس از آنها بکشتند که به هزیمت بازگشتند. جعلان نیز سوی بصره رفت و آنجا بماند و ناتوانی وی بر سلطان عیان شد.

در این سال جعلان از نبرد خبیث برکنار شد و سعید حاجب دستور یافت برای نبرد سوی وی رود. در این سال سالار زنگیان از شوره‌زاری که در آنجا منزل داشته بود به سمت غربی نهر معروف به ابو الخصب رفت.

در این سال چنانکه گفته‌اند سالار زنگیان بیست و چهار کشتی از کشتیهای دریا را که فراهم آمده بود و آهنگ بصره داشت بگرفت که چون خبر سالار زنگیان و زنگیان همراه وی و راه بریدنشان، به صاحبان کشتی‌ها رسیده بود متفق شده بودند که کشتیهای خویش را به هم ببندند تا چون جزیره شود که اول و آخر آن به هم پیوسته باشد، سپس آنرا در دجله ببرند، خبر کشتیها به سالار زنگیان رسید و یاران خویش را سوی آن خواند و ترغیبشان کرد و به آنها گفت که این غنیمت مهیاست.

ابو الحسن گوید: شنیدم که سالار زنگیان می‌گفت: «وقتی شنیدم که کشتیها نزدیک من رسیده به نماز برخاستم و دعا و تضرع آغاز کردم، خطابم آمد و گفته شد که فتحی بزرگ در پیش داری و من نگریستم و چیزی نگذشت که کشتیها نمودار شد، یاران من در زورقها سوی آن رفتند و چیزی نگذشت که آنرا به تصرف آوردند و جنگاوران کشتیها را بگشتند و هر چه برده در آن بود به اسیری گرفتند.»

از کشتیها مالهای گزاف بی‌شمار به غنیمت گرفتند، که مقدار آن شناخته نبود که سه روز آنرا به غارت یاران خویش واگذاشت سپس بگفت تا باقیمانده را برای وی جدا کردند. پنج روز مانده از رجب همین سال زنگیان وارد ابله شدند و آنجا بسیار کس بکشتند و ابله را بسوختند.

سخن از خبر سوخته شدن ابله و اینکه چگونه زنگیان آنجا رسیدند

گویند: وقتی جعلان از خندق سالار زنگیان در ساحل عثمان که در آن مقیم بود دور شد و سوی بصره رفت، سالار زنگیان پیوسته دسته‌ها سوی مردم ابله می‌فرستاد و از ناحیه ساحل عثمان، با پیادگان و کشتیها که از ناحیه دجله بنزد وی می‌رسید با آنها نبرد می‌کرد و دسته‌های وی سوی ناحیه نهر معقل می‌تاخت.

از سالار زنگیان آورده‌اند که گفته بود: «میان عبادان و ابله دو دل بودم و راغب شدم که به عبادان روی آورم و برای این کار مردان روانه کردم. به من گفتند: مردم ابله دشمنان نزدیکند که نباید از آنها به دیگران مشغول شد. و من سپاهی را که سوی عبادان روانه کرده بودم به طرف ابله بازگردانیدم.»

زنگیان همچنان با مردم ابله به نبرد بودند تا شب چهارشنبه پنج روز مانده از رجب سال دویست و پنجاه و ششم. در این شب زنگیان از سمت دجله و نهر ابله وارد ابله شدند. ابو الاحوص و پسرش در ابله کشته شدند. آتش در آنجا افتاد که با چوب ساج ساخته شده بود و بناها به هم پیوسته بود و آتش در آن با سرعت پیش رفت. بادی سخت برخاست و شعله‌های حریق را بگسترده تا به ساحل عثمان رسید و بسوخت. در ابله مردم بسیار کشته شدند و بسیار کس غرق شدند. غارتیها را به تصرف آوردند. کالاهای سوخته بیش

از غارت شده بود. در آن شب عبدالله بن حمید طوسی و یکی از پسرانش که در نهر معقل با نصیر معروف به ابی حمزه به کشتی‌ای بودند کشته شدند.

در این سال مردم عبادان تسلیم سالار زنگیان شدند و قلعه خویش را بدو تسلیم کردند.

سخن از خبر اینکه چرا مردم عبادان تسلیم سالار زنگیان شدند؟

گویند: سبب آن بود که وقتی زنگیان یاران خبیث با مردم ابله چنان کردند، دل‌های مردم عبادان سستی گرفت و بر جانها و حرمت‌های خویش بیمناک شدند و تسلیم شدند و شهر خویش را به وی تسلیم کردند که یاران وی وارد آن شدند و هر چه برده آنجا بود بگرفتند و هر چه سلاح بود به نزد وی بردند که میان یاران خویش پخش کرد.

در این سال یاران سالار زنگیان وارد اهواز شدند و ابراهیم بن مدبر را اسیر گرفتند.

سخن از خبر اینکه چرا یاران سالار زنگیان وارد اهواز شدند؟

چنان بود که وقتی یاران خبیث ابله را گرفتند و با مردم آن چنان کردند که مردم عبادان تسلیم وی شدند که بردگان‌شان را بگرفت و به یاران زنگی خویش پیوست و سلاحی را که از آنجا گرفته شده بود میان آنها پخش کرد، در اهواز طمع بست و یاران خویش را سوی جبی فرستاد که مردم آنجا در مقابلشان ثبات نکردند و از آنها بگریختند که وارد شدند و کشتند و سوختند و غارت کردند و ماورای آنرا ویران کردند تا به اهواز رسیدند که در آن وقت سعید بن یکسین ولایتدار آنجا بود و کار جنگ با وی بود، با ابراهیم بن مدبر که کار خراج و املاک با وی بود. آنجا نیز مردم از مقابله زنگیان گریختند و بسیار کس با آنها نبرد نکرد. سعید بن یکسین با بن سپاهیانی که با وی بودند به یکسو شد و ابراهیم مدبر با غلامان و خادمان خویش ثبات کرد.

عاقبت زنگیان وارد شهر شدند و آنرا به تصرف آوردند و ابراهیم بن محمد را از آن پس که ضربتی به چهره وی خورد اسیر کردند و هر چه مال و اثاث و برده داشت به تصرف گرفتند، و این به روز دوشنبه بود، دوازده روز رفته از ماه رمضان دویست و پنجاه و ششم.

و چون کار سالار زنگیان از پس رخداد ابله، در اهواز نیز چنان شد مردم بصره به سختی هراسان شدند و بسیاری از مردمش برفتند و در شهرهای مختلف پراکنده شده و عوام آنها شایعه‌گویی بسیار کردند.

در ذی‌حجه همین سال سالار زنگیان برای نبرد شاهین بن بسطام سپاهی فرستاد که سالار آن یحیی بن محمد بحرانی بود. یحیی در نبرد شاهین کاری نساخت و از مقابل وی بازگشت.

در رجب همین سال سعید بن صالح، معروف به حاجب، از جانب سلطان برای نبرد سالار زنگیان به بصره رفت.

در همین سال میان یاران موسی بن بغا که همراه وی به مخالفت محمد بن واثق سوی جبل رفته بودند و مساور بن عبد الحمید جانفروش نبردی رخ داد، در ناحیه خانقین. مساور با جمعی انبوه بود. موسی و یارانش دویست کس بودند که مساور را هزیمت کردند و گروهی بسیار از یاران وی را بکشتند.

خلافت المعتمد علی الله

در این سال با احمد بن جعفر، معروف به ابن فتیان بیعت کردند و المعتمد علی الله نامیده شد، و این به روز سه‌شنبه بود چهارده روز مانده از رجب.

و هم در این سال، موسی بن بغا را که در خانقین بود، از مرگ محمد بن واثق و بیعت محمد خبر دادند که ده روز مانده از رجب به سامرا رسید.

دو روز رفته از شعبان، عبدالله بن یحیی خاقانی به وزارت گماشته شد.

در این سال علی بن زید طالبی در کوفه قیام کرد که شاه بن میکال با سپاهی انبوه به مقابله وی فرستاده شد، علی بن زید با وی تلاقی کرد و هزیمتش کرد و جمعی بسیار از یارانش را بشکست و شاه جان به سلامت برد.

در این سال محمد بن واصل تمیمی که از مردم فارس بود با یکی از کردان آنجا به نام احمد پسر لیث، به حارث بن سیما شرابی عامل فارس تاختند و با وی نبرد کردند که حارث کشته شد و محمد بن واصل بر فارس چیره شد.

در این سال مفلح برای نبرد مساور جانفروش فرستاده شد و کنجور برای نبرد علی بن زید طالبی که به کوفه بود.

و هم در این سال، در ماه رمضان، سپاه حسن بن زید طالبی بر ری تسلط یافت.

در این سال، یازده روز رفته از شوال، موسی بن بغا از سامرا سوی ری رفت و معتمد او را بدرقه کرد. در این سال میان اماجور و یکی از پسران عیسی بن شیخ، به در دمشق، نبردی رخ داد. از یکی که می‌گفت بنزد اماجور حضور داشته بود شنیدم که به روزی که این نبرد رخ داد اماجور از شهر دمشق برون شده بود و برای خویش اردوگاهی می‌جست، پسر عیسی بن شیخ و یکی از سرداران عیسی به نام ابو الصهباء در اردوگاه خویش به نزدیک شهر دمشق بودند و چون خبر یافتند که اماجور بیرون شده و گروهی اندک از یارانش با ویند، در او طمع بستند و با همراهان خویش سوی وی رفتند. اماجور از آمدنشان بی‌خبر بود تا وقتی با او روبرو شدند و نبرد میان دو گروه درگرفت که ابو الصهباء کشته شد و جمعی که با وی و ابن عیسی بود هزیمت شد.

از یکی شنیدم که می‌گفت: «ابن عیسی و ابو الصهباء در آن روز با نزدیک بیست هزار کس از مردان خویش بودند و اماجور با مقدار دویست تا چهارصد کس.»

به روز چهارشنبه سیزده روز رفته از ذی حجه این سال ابو احمد بن متوکل از مکه سوی سامرا شد.

در همین سال اسماعیل بن عبدالله مروزی، معروف به ابو النصر، و محمد بن عبیدالله کربیزی قاضی و حسین بن خادم، معروف به عرق الموت را با فرمان ولایتداری ارمینیه سوی عیسی بن شیخ فرستادند که از شام با امان سوی آنجا رود و او از شام سوی ارمینیه رفت.

در این سال سالار حج محمد بن احمد منصوری بود.

پس از آن سال دویست و پنجاه و هفتم درآمد.

سخن از خبر حادثات معتبری که به سال دویست و پنجاه و هفتم بود

از جمله آن بود که یعقوب بن لیث به فارس رفت و معتمد در شعبان همین سال طغتا و اسماعیل بن اسحاق و ابو سعید انصاری را به نزد وی فرستاد. ابو احمد بن متوکل ولایتداری بلخ و طخارستان و ولایت‌های مجاور آن چون کرمان و سیستان و سند و غیره را برای وی نوشت و سالانه مالی برای وی نهاد که این را پذیرفت و برفت.

در ربیع الاخر همین سال فرستاده یعقوب بن لیث پیامد با ت‌هایی که می‌گفت آنرا از کابل گرفته است.

دوازده روز رفته از صفر معتمد، ولایتداری کوفه و عاملی راه مکه و حرمین و نیز یمن را به برادر خویش ابو احمد داد، پس از آن هفت روز رفته از رمضان ولایتداری بغداد و سواد و واسط و ولایت دجله و بصره و اهواز و فارس را نیز بدو داد و دستور داد که عامل بغداد اعمال وی را عهده کند و ولایتداری بصره و ولایت دجله و یمامه و بحرین، به جای سعید بن صالح به یارجوخ داده شود که یارجوخ منصور بن جعفر دیناری را به بصره و ولایت دجله گماشت تا مجاورت اهواز.

در این سال بغراج دستور یافت که سعید حاجب را به رفتن سوی دجله و اقامت مقابل اردوگاه سالار زنگیان ترغیب کند. چنانکه گویند: بغراج چنین کرد و سعید بن حاجب در رجب همین سال برای کاری که دستور یافته بود برفت.

سخن از هزیمت زنگیان از مقابل سعید حاجب

گویند: وقتی سعید به نهر معقل رسید، سپاهی از آن سالار زنگیان را آنجا یافت بر کنار نهر معروف به مرغاب، یکی از نهرهایی که در نهر معقل می‌ریزد، و با آنها نبرد کرد و هزیمتشان کرد و زنان و اموال غارتی‌ای را که به دست آنها بود بگرفت. سعید در این نبرد چند زخم برداشت که از جمله زخمی در دهان وی بود. آنگاه سعید برفت تا به محل معروف به عسکر ابو جعفر منصور رسید و شبی آنجا بود. سپس برفت تا در محلی به نام هطمه از سرزمین فرات فرود آمد و روزی چند آنجا بماند که یاران خویش را آرایش می‌داد و برای مقابله سالار زنگیان آماده می‌شد. در ایام اقامت آنجا خبر یافت که سپاهی از آن سالار زنگیان بر کنار فرات است و با جمعی از یاران خویش آهنگ آنها کرد و هزیمتشان کرد. عمران شوهر مادر بزرگ

پسر سالار زنگیان که به نام انکلای شهره بود در آن میان بود، این عمران از بغراج امان خواست و آن جمع پراکنده شد.

محمد بن حسن گوید: می‌دیدم که یک زن از ساکنان فرات زنگی‌ای را که در بیشه‌زارها نهان بود می‌یافت و او را می‌گرفت و به اردوگاه سعید می‌رسانید و وی را در قبال آن زن مقاومت نبود. آنگاه سعید به آهنگ نبرد خبیث به غرب دجله عبور کرد و چند روز پیاپی با وی نبرد کرد، سپس سعید به اردوگاه خویش در هطمه بازگشت و آنجا بماند و باقی رجب و بیشتر شعبان با وی نبرد داشت. در این سال ابراهیم بن محمد مدبری از حبس خبیث رها شد. چنانکه گویند سبب رهایی وی آن بود که وی در بالا خانه‌ای از منزل یحیی بن محمد بحرانی بداشته بود و چون بحرانی از حضور وی در آنجا به زحمت بود او را به یکی از اطاقهای خانه خویش فرود آورد و در آنجا بداشت، دو کس را که مسکنشان چسبیده به منزلگاه ابراهیم بود بر او گماشته بودند که به آنها چیز داد و ترغیبشان کرد تا از سمت خویش از زیر زمین به محلی که ابراهیم آنجا بود راهی بکنند و او و یکی از برادرزادگانش به نام ابو غالب و یکی از بنی هاشم که با وی بداشته بود برون شدند. در این سال یاران خبیث با سعید و یارانش نبرد کردند و او را با همراهانش بکشتند.

سخن از نبرد زنگیان با سعید حاجب و کشته شدن سعید و همراهان وی

گویند: خبیث کس به نزد یحیی بن محمد بحرانی فرستاد که با سپاهی انبوه در نهر معقل اقامت داشت و دستور داد که هزار کس از یاران خویش را به سالاری سلیمان بن جامع و ابو اللیث بفرستد و دستورشان داد که شبانه به آهنگ اردوگاه سعید بروند تا به وقت طلوع فجر با وی نبرد اندازند. یحیی چنین کرد، آن دو کس به نزد اردوگاه سعید رسیدند و او را غافل یافتند و با آنها نبرد کردند و بسیار کس از ایشان بکشتند، در آن روز زنگیان اردوگاه سعید را بسوختند، سعید و یارانش به ضعف افتادند و کارشان خلل یافت به سبب شبیخونی که دیده بودند و نیز به سبب آنکه آذوقه از آنها بازمانده بود که از مال اهواز بر ایشان حواله شده بود اما منصور بن جعفر خیاط که در آن وقت عامل جنگ اهواز بود و در کار خراج نیز دست داشت در فرستادن آن تأخیر کرده بود.

وقتی کار سعید بن صالح چنان شد دستور یافت به در سلطان باز رود و سپاهی را که با وی بود و عملی را که آنجا داشت به منصور بن جعفر تسلیم کند از آن رو که وقتی زنگیان به یاران وی شبیخون زدند و اردوگاهش را سوزانیدند بجای ماند و جنبشی نداشت تا وقتی که از عملی که آنجا داشت فراخوانده شد.^۱ در این سال میان منصور بن جعفر خیاط و سالار زنگیان نبردی بود که در آن جمعی بسیار از یاران منصور کشته شدند.

۱. متن چنین است، چنانکه دیدیم کمی پیش سعید کشته شد، و اینجا هنوز از او مانند زندگان سخن می‌رود و من به

التزام متن، عبارت را چنانکه بود آوردم. م.

سخن از نبردی که میان منصور ابن جعفر و سالار زنگیان بود

گویند که وقتی سعید حاجب از بصره فراخوانده شد بغراج آنجا بماند و مردمش را حفاظت می‌کرد، منصور کشتیهایی را که آذوقه می‌آورد فراهم می‌کرد سپس با کشتی شذا آنرا تا بصره همراهی می‌کرد و آذوقه به نزد زنگیان کمیاب شد.

پس از آن منصور یاران خویش را بیاراست و شذاهای یدک‌کش و کشتیهای دیگر را با کشتی شذائی که با وی بود فراهم کرد و به آهنگ سالار زنگیان که در اردوگاه خویش بود برفت، بر قصری که بر کنار دجله بود بالا رفت و قصر را با اطراف آن بسوخت و از آن سوی وارد اردوگاه خبیث شد اما زنگیان رسیدند و کمینی بر او نهادند و بسیار کس از یارانش را بکشتند و باقیمانده به آب پناه بردند و بسیار کس از آنها غرق شد. در آن روز چنانکه گفته‌اند نزدیک پانصد سر به اردوگاه یحیی بن محمد بحرانی در نهر معقل رسید که بگفت تا همه را آنجا نصب کنند.

در این سال در محلی از بغداد به نام برکه زلزل یک خفه‌کن را یافتند که گروهی بسیار از زنان را کشته بود و در خانه‌ای که در آن سکونت داشته بود به خاک کرده بود، وی را بنزد معتمد بردند، شنیدم بگفت تا دو هزار تازیانه به او زدند و چهارصد چوب ارژن، اما نمرد تا وقتی جلادان خایه‌هایش را با چوب عقابین^۱ زدند که بمرد، سپس او را به بغداد بردند و آنجا بیاویختند، پس از آن پیکرش را بسوختند.

در این سال شاهین بن بسطام کشته شد و ابراهیم بن سیما هزیمت شد.

سخن از اینکه چرا شاهین بن بسطام کشته شد و ابراهیم بن سیما هزیمت شد؟

گویند که بحرانی به خبیث نوشته بود و مشورت داده بود که سپاهی سوی اهواز فرستد که آنجا بمانند و در این کار ترغیبش کرد و اینکه پل اربک را ببرد تا سواران به آن سپاه نرسند. خبیث علی بن ابان را برای بردن پل روانه کرد. ابراهیم بن سیما که از فارس بازمی‌گشت به وی برخورد ابراهیم با حارث بن سیما نزدیک پل بود در صحرای معروف به «دشت اربک»^۲ که صحرای است میان اهواز و پل. وقتی علی بن ابان به پل رسید وی خویشتن را با یارانش نهان داشت و چون سواران به صحرا رسیدند از چند سو به طرف وی برون شد و بسیار کس از زنگیان را بکشت و علی هزیمت شد و سواران تا فندم به تعقیب وی رفتند، ضربت نیزه‌ای به کف پایش رسید که از رفتن سوی اهواز بازماند و سر خویش گرفت و سوی جبی رفت.

در این وقت سعید بن یکسین فراخوانده شد و ابراهیم بن سیما ولایتدار شد. شاهین بدو نامه نوشت و همگی بیامدند. ابراهیم بن سیما از راه فرات به آهنگ زبانه نهر جبی آمد، علی بن ابان در خیزرانیه بود. شاهین بن بسطام نیز از راه نهر موسی بیامد و پنداشت با ابراهیم در محلی که سوی آن می‌رفت، به هم

۱. این کلمه در تاریخ بیهقی نیز هست. در متونی که به دسترس داشتم چیزی از مشخصات آن نیافتم. از سیاق، سخن

در اینجا و تاریخ بیهقی پیداست که دستگاه شکنجه بوده. م.

۲. کلمه متن.

می‌رسند که برای نبرد علی بن ابان وعده نهاده بودند، اما شاهین زودتر رسید. یکی از نهر موسی بنزد علی بن ابان رفت و رسیدن شاهین را بدو خبر داد. علی سوی او روان شد و به وقت پسین بر کنار نهر معروف به ابو العباس که ما بین نهر موسی و نهر جبی جای دارد تلاقی کردند و نبرد میانشان درگرفت، یاران شاهین ثبات کردند و نبردی سخت کردند، سپس زنگیان آنها را به سختی بکوفتند که پشت بکردند و فراری شدند. نخستین کس که آن روز کشته شد. شاهین بود و یکی از عموزادگان وی به نام حیان به سبب آنکه وی پیشاپیش قوم بود. از یاران وی نیز بسیار کس کشته شدند. خبرگیری به نزد علی بن ابان شد و ورود ابراهیم بن سیما را بدو خبر داد و این پس از فراغت وی از کار شاهین بود و او بی درنگ سوی نهر جبی رفت که ابراهیم بن سیما آنجا اردو زده بود و از کار شاهین بی خبر بود.

علی به وقت نماز عشا آنجا رسید و با آنها نبردی سخت کرد که گروهی بسیار کشته شد، کشته شدن شاهین و نبرد با ابراهیم ما بین پسین و نماز عشا بود.

محمد بن حسن گوید: شنیدم که علی بن ابان از این رخداد سخن می‌کرد، می‌گفت: «در آن روز تب لرزش آوری که بدان مبتلا بودم آمده بود، یاران من از آن پس که با شاهین چنان کرده بودند از نزد من پراکنده شده بودند و بیشتر از پنجاه کس با من به اردوگاه ابراهیم بن سیما نرسیدند وقتی به اردوگاه رسیدم خویشان را نزدیک آن افکندم و سر و صدا و سخن مردم اردوگاه را می‌شنیدم، وقتی حرکتشان آرام شد برخاستم و درهمشان کوفتم.

وقتی علی بن ابان، شاهین را بکشت و ابراهیم بن سیما را هزیمت کرد، بازگشت که نامه خبیث بدو رسید که برای نبرد با مردم بصره آنجا شود.

سخن از اینکه زنگیان چگونه وارد بصره شدند و هنگام ورود آنجا چه کردند؟

گویند که وقتی سعید بن صالح از بصره برفت، سلطان عمل وی را به منصور ابن جعفر خیاط پیوسته کرد. کار منصور و کار یاران خبیث چنان بود که از پیش یاد کردیم. کار منصور به ضعف افتاده بود و دیگر برای نبرد سوی اردوگاه خبیث نرفت و به بدرقه کاروانها^۱ بس کرد. مردم بصره گشایش یافتند که آذوقه به آنها می‌رسید که از نرسیدن آذوقه به زحمت بوده بودند. این خبر به خبیث رسید که مردم بصره گشایش یافته‌اند و این بر او ناگوار بود، پس علی بن ابان را به ناحیه جبی فرستاد که در خیزرانیه اردو زد و منصور بن جعفر را از بدرقه کاروانها تا بصره مشغول داشت و وضع مردم بصره از کمیابی آذوقه چنان شد که بوده بود، یاران خبیث صبح و شب، مصرانه با مردم بصره به نبرد بودند.

وقتی شوال این سال رسید، خبیث مصمم شد یاران خویش را فراهم آرد و به بصره هجوم برد و در ویران کردن آن بکوشد که از ضعف مردم آنجا و پراکندگی‌شان و زحمت محاصره و ویرانی دهکده‌های اطراف

۱. کلمه متن: قیروانات، جمع قیروان، معرب کاروان.

شهر خبر داشت. و چنان بود که خبیث در حساب نجوم نگریسته بود و دانسته بود که به شب سه شنبه چهارده روز رفته از ماه، ماه به خسوف می‌رود.

از محمد بن حسن آورده‌اند که می‌گفته بود: شنیدم که می‌گفت: «در کار نفرین مردم بصره بکوشیدم و به تضرع از خدا خواستم که زودتر ویران شود. مخاطب شدم، به من گفته شد که بصره چون نانی است که از اطراف آن می‌خوری وقتی نیمه نان شکسته شود بصره ویران شود. شکسته شدن نان را تأویل کردم که خسوف ماه است که در همان روزها انتظار آن می‌رفت و پس از آن بصره به ویرانی می‌رفت.»

گوید: این را می‌گفت و یاران وی بسیار از آن سخن کردند و مکرر شنیدند که ویرانی بصره را به خسوف ماه موقوف کرده بود.

گوید: آنگاه محمد بن یزید دارمی را که در بحرین یکی از یاران وی بوده بود برای رفتن سوی بدویان خواند و او را روانه کرد که جمعی انبوه از آنها به نزد وی شدند و در قنديل بماندند. خبیث، سلیمان بن موسی شعرانی را سوی آنها فرستاد و گفتشان که سوی بصره روند و آنرا تصرف کنند. به سلیمان بن موسی دستور داد که بدویان را برای این کار تمرین^۱ دهد.

وقتی کسوف^۲ رخ داد، علی بن ابان را به راه انداخت و گروهی از بدویان را بدو پیوسته کرد و گفت که از جانب بنی سعد سوی بصره رود، به یحیی بن محمد بحرانی که آن وقت مردم بصره را در محاصره داشت گفت که از سمت نهر عدی آنجا رود و باقیمانده بدویان را بدو پیوسته کرد.

شبیل گوید: نخستین کسی که با مردم بصره نبرد آغاز کرد علی بن ابان بود. در آن وقت بغراج با گروهی از سپاهیان در بصره بود و دو روز با آنها نبرد کرد و مردم بدو متمایل شدند. یحیی با همراهان خویش از مجاورت قصر انس روان شد که آهنگ پل داشت. علی بن ابان مهلبی به وقت نماز جمعه سیزده روز مانده از شوال وارد شد و روز جمعه و شب شنبه و روز شنبه را به کشتار کردن و آتش‌زدن پرداخت. صبحگاه یکشنبه یحیی سوی بصره روان شد که بغراج و بریه با جمعی به مقابله وی رفتند و او را پس زدند که بازگشت و آن روز را بدین گونه بود. سپس صبحگاه دوشنبه سوی بصریان روان شد و درآمد که سپاهیان پراکنده شده بودند و بریه گریخته بود و بغراج با همراهان خویش به سویی رفته بود و هیچکس مقابل او نبود که بازش بدارد.

ابراهیم بن یحیی مهلبی وی را بدید و برای مردم بصره از او امان خواست که امانشان داد. بانگزن ابراهیم بانگ زد که هر که امان می‌خواهد به خانه ابراهیم حاضر شود، مردم بصره همگی برفتند و جلو خوان‌ها را پر کردند و چون یحیی فراهم آمد نشان را بدید از فرصت بهره گرفت و بگفت تا کوچه‌ها و راه‌ها و

۱. کلمه متن.

۲. کذا، از این قرار فرق میان خسوف و کسوف که در کتابهای لغت و ادب آمده در آن روزگار دست کم برای کسانی

همانند طبری معتبر نبوده است. م.

دریندها را بگرفتند و با آنها خیانت آورد و به یاران خویش دستور کشتنشان را داد و همه کسانی که آنجا بودند کشته شدند مگر بسیار اندک. سپس آن روز یحیی بن محمد برفت و در قصر عیسی بن جعفر در خریبه جای گرفت.

فضل بن عدی دارمی گوید: وقتی خاین برای نبرد بصره کس فرستاد، در حوزه بصره بودم و در محله بنی سعد اقامت داشتم.

گوید: یکی شبانگاه بنزد ما آمد و گفت که سوارانی را دیده که می‌گذشته‌اند و آهنگ قصر عیسی داشته‌اند که در خریبه بود. یارانم به من گفتند: «برون شو و خبر این سواران را برای ما معلوم کن.» من برفتم، جماعتی از بنی تمیم و بنی اسد را دیدم، از حال^۱ سواران پرسیدم. گفتند: «آنها از جمله یاران علویند که به علی بن ابان پیوسته شده‌اند و علی فردای آن شب به بصره می‌رسد و آهنگ ناحیه^۲ بنی سعد دارد. یحیی بن محمد نیز با جمع خویش آهنگ ناحیه آل مهلب دارد.» به من گفتند: «به یاران خویش از مردم بنی سعد بگو اگر می‌خواهید حرمت‌ها تان محفوظ بماند پیش از آنکه سپاه در میانتان گیرد آنها را برون برید.»

فضل گوید: به نزد یاران خویش برگشتم و خبر بدویان را با آنها بگفتم که آماده شدند و کس بنزد بریه فرستادند و خبر را با وی بگفتند که به وقت طلوع فجر با بقیه غلامان و جمعی از سپاهیان به نزد آنها آمد و برفتند تا به خندق معروف به بنی حمان رسیدند. در این وقت بنی تمیم و جنگاوران سعدی به نزد آنها رسیدند و چیزی نگذشت که علی ابن ابان و جمع زنگیان و بدویان نمودار شدند که بر پشت اسبان بودند. بریه پیش از تلاقی قوم وحشت زده شد و به منزل خویش بازگشت و هزیمت رخ داد و کسانی از بنی تمیم که فراهم آمده بودند پراکنده شدند. علی بیامد، هیچکس به دفاع برنخواست و او به آهنگ مرید گذشت. بریه کس بنزد بنی تمیم فرستاد و ندای کمک داد که جمعی از آنها سوی وی شدند، در مرید مقابل خانه بریه نبرد شد. پس از آن بریه از خانه خویش هزیمت شد و مردم به سبب هزیمت وی پراکنده شدند. زنگیان خانه وی را سوختند و هر چه را که در آن بود به غارت بردند. کسانی که آنجا بودند کشته می‌شدند، مردم بصره به ضعف افتاده بودند و زنگیان بر آنها نیرو گرفته بودند. تا پایان آن روز نبرد میانشان پیوسته بود، علی به مسجد جامع درآمد و آنرا سوخت. فتح غلام ابو شیب با جمعی از بصریان بدو رسید که علی و یارانش از مقابل آنها عقب رفتند و جمعی از زنگیان کشته شدند. علی بازگشت و در محل معروف به مقبره بنی شیبان اردو زد. مردم قدرتی می‌جستند که همراه وی نبرد کنند اما نیافتند. به جستجوی بریه برآمدند، معلوم شد که گریزان شده بود.

صبحگاه روز شنبه علی بن ابان سوی بصره نشد. صبحگاهان یکشنبه بشد که کس در مقابل وی نبود و بر بصره ظفر یافت.

محمد بن سمعان گوید: در آن وقت که زنگیان وارد بصره شدند مقیم آنجا بودم. و چنان بود که به مجلس ابراهیم بن محمد معروف به بریه حضور می‌یافتم. به روز جمعه ده روز رفته از شوال سال دویست و پنجاه و هفتم حضور یافتم. وی حضور داشت. شهاب بن علاء عنبری نیز به نزد وی بود. شنیدم که شهاب با وی می‌گفت که خائن، مال به صحرا فرستاده که مردان بدوی را با آن اجیر کند، جمعی انبوه سوار فراهم آورده و می‌خواهد با آنها و پیادگان خویش وارد بصره شود.

گوید: در آن وقت از سپاه سلطان بجز پنجاه و چند سوار در بصره نبود.

بریه گفت: «بدویان با من بدی نمی‌کنند» که بریه میان بدویان مطاع و محبوب بود.

ابن سمعان گوید: وقتی از مجلس بریه برفتم، احمد بن ایوب دبیر را دیدم و شنیدم که به نقل از هارون بن عبد الرحیم شیعی که آن وقت عامل برید بصره بود، می‌گفت که به نزد وی به صحت پیوسته که خائن سه روز رفته از شعبان با نه کس نماز جمعه کرده.

گوید: سران مردم بصره و قدرت مقیم آن در غفلت از خبر خائن چنان بودند که گفتم.

گوید: محاصره مردم بصره را گزیده بود، و با در آن بسیار شده بود و نبرد میان دو دسته معروف شهر، بلالیان و سعدیان، درگیر بود. وقتی روز جمعه شد سیزده روز مانده از شوال این سال صبحگاهان سواران خائن از سه سوی بصره هجوم آوردند: از ناحیه بنی سعد و مرید و خریبه. سپاهی را که سوی مرید شد علی بن ابان به راه می‌برد. وی یاران خویش را دو گروه کرده بود، یک گروه را به رفیق، غلام یحیی ابن عبد الرحمان خاقانی، سپرد و دستورشان داد سوی بنی سعد شوند و او بخویشتن با گروه دیگر سوی مرید رفت. سوارانی که از جانب خریبه آمدند سالارشان یحیی بن محمد ازرق بحرانی بود که یاران خویش را در یکسو فراهم آورده بود و در میان آنها بود. کسانی از کم توانان مردم بصره که از گرسنگی و محاصره به جان آمده بودند سوی این گروهها رفتند. سوارانی که با بغراج بودند دو گروه شدند گروهی سوی مرید رفتند و گروهی سوی خریبه رفتند. جمعی از جنگاوران سعدی، فتح غلام ابو شیث و یارانش، با زنگیانی که از سمت بنی سعد آمده بودند نبرد کردند. از اندک مردم بصره که به مقابله گروههای خبیث برون شده بودند کاری برنیامد و آن قوم با سواران و پیادگان خویش حمله‌ور شدند.

ابن سمعان گوید: آن روز در مسجد جامع بودم ناگهان به یک وقت سه آتش از سه سوی برخاست: زهران و مرید و بنی حمان، گفתי آتش افروزان وعده نهاده بودند و این، بامداد روز جمعه بود. خطر بزرگ شد و مردم بصره به هلاکت یقین کردند. کسانی که در مسجد بودند سوی خانه‌های خویش دویدند. من نیز شتابان سوی منزلم رفتم که در آن وقت در کوچه مرید بود. هزیمت‌شدگان مردم بصره در کوچه به من رسیدند که سوی مسجد جامع باز می‌رفتند، قاسم بن جعفر هاشمی دنبالشان بود، بر استری بود و شمشیری آویخته بود، به مردم بانگ می‌زد: «وای شما شهرتان را با حرمتهااتان تسلیم می‌کنید، اینک دشمن شما وارد شهر

شد.» اما به او نپرداختند و از او گوش نگرفتند و او برفت و کوچه مرید خالی شد و در آنجا میان منزه‌مان و زنگیان فاصله‌ای بود که دیده در آن می‌دوید.^۱

محمد بن سمعان گوید: وقتی چنین دیدم وارد خانه‌ام شدم و در را بستم و از بالا نگرستم، سواران بدوی را دیدم با پیدگان زنگی که پیشاپیش آنها یکی بود بر اسبی تیره رنگ و نیزه‌ای به دست که پارچه زردی بر آن بود، وقتی مرا به شهر خائن بردند درباره آن مرد پرسش کردم، علی بن ابان دعوی کرد که آن مرد وی بوده و پرچم زرد پرچم اوست.

گوید: قوم وارد شدند و در کوچه مرید از دید برون شدند و به در عثمان رسیدند. و این از پس زوال بود، پس از آن بازگشتند. غوغاییان و جاهلان مردم بصره پنداشتند که آن قوم برای نماز جمعه رفته‌اند و از آن رو بازگشته‌اند که ترسیده‌اند جمع سعدیان و بلالیان از چهارگوش^۲ سوی آنها آیند و بیم کرده‌اند که آنجا کمین نهاده باشند، بازگشتند و همه کسانی نیز که در ناحیه زهران و بنی حصن بودند بازگشتند، از آن پس که سوختند و غارت کردند و بر شهر چیره شدند و بدانستند که کسی از آن بازشان نمی‌دارد.

گوید: روز شنبه و یک شنبه غایب بودند. صبحگاهان دوشنبه به بصره آمدند که کسی را مدافع آن نیافتند، مردم بر در ابراهیم بن یحیی مهلبی فراهم شدند و امان یافتند.

محمد بن سمعان گوید: حسن بن عثمان مهلبی ملقب به مندلقه که از یاران یحیی ابن محمد بود به من گفت: «آن صبحگاه یحیی به من گفت: سوی مقبره بنی یشکر شوم و سینه پوش‌های آهنین را که آنجا بود بیارم، آنجا شدم و بیست و چند سینه‌پوش را بر سر کسان بردم تا به خانه ابراهیم بن یحیی رسانیدم، مردم گمان داشتند آنرا مهیا می‌کند که برای‌شان غذا حاضر کنند که از گرسنگی و سختی محاصره و خستگی سخت در رنج بودند.

گوید: جمع بر در ابراهیم بسیار شدند، جا به جا می‌شدند و فزونی می‌گرفتند تا آفتاب بالا آمد. ابن سمعان گوید: من آن روز از کوچه مرید از منزل خودم به خانه پدر بزرگ مادرم هشام معروف به داف رفتم که در محله بنی تمیم بود و این به سبب آن بود که میان مردم شایع شده بود که بنی تمیم با خائن به صلح رفته‌اند. در آنجا بودم که خبرگیران با خبر رخداد مقابل خانه ابراهیم بن یحیی آمدند، گفتند که یحیی بن محمد بحرانی زنگیان را دستور داد که آن جمع را در میان گرفتند، آنگاه گفت: «هر که از خاندان مهلب است به خانه ابراهیم بن یحیی درآید.» جمعی اندک به درون رفتند و در را پشت سرشان بستند، سپس به زنگیان گفتند: «اینک مردم، آنها را بکشید و هیچکس از آنها را باقی نگذارید.» محمد بن عبدالله معروف به ابو اللیث اصبهانی برون شد و به زنگیان گفت: «کیلو» و این علامت دستور کشتن بود که آنرا می‌شناختند و شمشیر در مردم به کار افتاد.

۱. تعبیر متن: یسافر فیه البصر.

۲. کلمه متن: المربعه.

حسن بن عثمان گوید: من شهادت گفتن و ضجه کردن آنها را که کشته می‌شدند می‌شنیدم. صدای شهادت گفتنشان چندان بالا گرفت که در طفاوه نیز که از آن محل بسیار دور بود شنیده شده بود. گوید: وقتی جمعی که یاد کردیم کشته شدند زنگیان به کشتن دستگیرشدگان پرداختند. علی بن ابان آن روز وارد شد و مسجد جامع را سوخت و سوی کلاء رفت و از حبل تا پل را بسوخت. آتش به هر چه از انسان و دام و ااث و کالا می‌رسید در آن می‌گرفت، آنگاه صبح و شب پیاپی می‌آمدند و هر که را می‌یافتند به نزد یحیی بن محمد می‌کشاندند که در آن وقت به سیحان جای داشت، هر که مالی داشت به اقرارش می‌گرفت تا مالش را بگیرد و او را بکشد و هر که بی‌چیز بود او را می‌کشت. از شبیل آورده‌اند که گفته بود: «از آن پس که آن جمع بر در ابراهیم بن یحیی کشته شدند، یحیی به روز سه‌شنبه صبح زود به بصره شد و میان مردم ندای امان همی داد تا نمایان شوند. اما کسی نمایان نشد. وقتی خبرها به خبیث رسید علی بن ابان را از بصره ببرد و یحیی را در آنجا تنها نهاد که کشتاری که یحیی کرده بود پسند و دلخواه وی بود و علی بن ابان مهلبی را به قصور منسوب می‌داشت که در ناحیه بنی سعد از تباهی خود داری کرده بود.» و چنان بود که علی بن ابان گروهی از بنی سعد را به نزد خبیث فرستاده بود که سوی وی شدند و خیری به نزد وی نیافتند و سوی عبادان رفتند.

یحیی در بصره ببود، خبیث به او نوشت و دستور داد که چنان وانماید که شبیل را در بصره جانشین می‌کند تا مردم آرام گیرند و نهان‌شدگان و آنها که به مالدارانی شهره‌اند نمایان شوند و چون نمایان شدند آزارشان کنند که به دفینه‌ها و مالهای خویش که نهان کرده‌اند رهنمون شوند. یحیی چنین کرد. هر روز جمعی را به نزد وی می‌بردند، هر کس از آنها به توانگری شناخته بود هر چه را داشت تصفیه می‌کرد و او را می‌کشت و هر که بی‌چیزی وی معلوم بود بیدرنگ کشته می‌شد، مردم گریزان شدند و خبیث سپاه خویش را از بصره ببرد.

محمد بن حسن گوید: وقتی خاین، بصره را به ویرانی داد و از رفتار وحشت‌انگیز یاران خویش در آنجا خبر یافت شنیدمش که می‌گفت: «صبحگاه روزی که یارانم وارد بصره می‌شدند مردم بصره را نفرین گفتم و در کار دعا سخت بکوشیدم و سجده کردم و در سجده خویش دعا می‌گفتم، بصره را به من نمودند که آنرا بدیدم و یاران خویش را دیدم که در آنجا به نبرد بودند. یکی را میان آسمان و زمین دیدم که در هوا ایستاده بود به صورت جعفر معلوف که در دیوان خراج سامرا، گماشته وصول بود. وی ایستاده بود و دست چپ خویش را پایین آورده بود و دست راست خویش را بالا برده بود و می‌خواست بصره را با مردم آن واژگون کند. پس دانستم که ویران کردن بصره را فرشتگان عهده کرده‌اند نه یاران من، اگر یاران من این را عهده کرده بودند بدین مرحله سخت که از آن نقل می‌شود نمی‌رسیدند. فرشتگان مرا نصرت می‌دهند و مرا در نبردم کمک می‌دهند و هر کس از یاران مرا که دلشان سستی گرفته ثبات می‌دهند.»

محمد بن حسن گوید: خبیث از آن پس که بصره را ویران کرد به یحیی بن زید ابن علی انتساب گرفت و این از آن رو بود که جمعی از علویان مقیم بصره به نزد وی شدند که علی بن احمد بن عیسی و عبدالله بن علی با گروهی از زنان و حرمتهاشان از آن جمله بودند، وقتی به نزد وی رسیدند انتساب به احمد بن عیسی را رها کرد و به یحیی بن زید انتساب گرفت.

محمد بن حسن گوید: هنگامی که جمعی از نوفلیان به نزد خبیث حضور داشتند قاسم بن حسن نوفلی گفت: «شنیده بودیم که تو از فرزندان احمد بن عیسی ابن زیدی» و شنیدم که گفت: «من از فرزندان عیسی نیستم، از فرزندان یحیی بن زیدم.»

گوید: اما این را دروغ می‌گفت که درباره یحیی اتفاق هست که فرزند نداشت بجز دختری که به وقت شیرخوارگی درگذشت.

در این سال، سلطان، محمد مولد را برای نبرد با سالار زنگیان به بصره فرستاد و او به روز جمعه یک روز رفته از ذی قعدة از سامرا حرکت کرد.

سخن از اینکه مولد در بصره چه کرد؟

گویند که محمد معروف به مولد، وقتی سوی بصره رفت، در ابله فرود آمد. بریه نیز برفت و در بصره جای گرفت و بسیار کس از مردم بصره از فراری‌شدگان بر او فراهم آمدند. و چنان بود که یحیی وقتی از بصره برفت بر کنار نهر معروف به عونی جای گرفت.

شبیل گوید: وقتی محمد مولد بیامد خبیث به یحیی نوشت و دستور داد سوی نهر او شود و او با سپاه آنجا رفت و ده روز بماند و با مولد نبرد کرد. عاقبت مولد در آنجا آرام گرفت و استقرار یافت و از نبرد سستی آورد. خبیث به یحیی نوشت و دستور داد که بر او شیخون برد و همراه ابو اللیث اصفهانی برای وی کشتی شذا فرستاد، یحیی بر او شیخون برد و مولد با یاران خویش بپاخاست و بقیه شب و روز بعد تا پسین با آنها نبرد کرد. آنگاه پشت بکرد و برفت و زنگیان وارد اردوگاه وی شدند و هر چه را در آن بود به غنیمت گرفتند. یحیی خبر آن را به خبیث نوشت که نوشت دستور داد محمد مولد را دنبال کند که وی را تا حوانیت دنبال کرد و بازگشت و بر جامده گذشت و مردم آنجا را به نبرد کشید و هر چه را در دهکده‌ها بود به غارت برد و هر چه توانست خون ریخت، آنگاه در جاله اردو زد و مدتی آنجا ببود، سپس به نهر معقل بازگشت.

در این سال محمد مولد، سعید بن احمد باهلی را گرفت. وی و یارانش که از باهله بودند بر هورها^۱ تسلط یافته بودند و راه را ناامن و تباہ کرده بودند.

در این سال محمد بن واصل در فارس با سلطان مخالفت کرد و بر آنجا تسلط یافت.

در این سال سالار حج فضل بن اسحاق عباسی بود.

۱. کلمه متن: البطائح.

در این سال بسیل معروف به سقلابی بر ضد میخائیل بن توفیل شاه روم بپاخاست و او را بکشت. میخائیل بیست و چهار سال به تنهایی بر مملکت فرمانروایی کرده بود. پس از وی سقلابی، شاه روم شد. وی را که از خاندان شاهی بود سقلابی گفتند از آن رو که مادرش سقلابی بود. آنگاه سال دویست و پنجاه و هشتم درآمد.

سخن از خبر حادثات مهمی که به سال دویست و پنجاه و هشتم بود

از جمله آن بود که سعید بن احمد باهلی را به در سلطان بردند و سلطان بگفت تا او را تازیانه زنند که چنانکه گفته‌اند هفتصد تازیانه‌اش زدند، در ماه ربیع الاول همین سال، که بمرد و آویخته شد. در این سال قاضی سالار زنگیان را که از جانب وی در عبادان قضاوت می‌کرده بود با چهارده کس از زنگیان که در ناحیه بصره اسیر شده بودند به نزد باب العامه سامرا گردن زدند. در این سال مفلح در تکریت با بدویانی که می‌گفتند مساور جانفروش را کمک داده‌اند نبرد کرد. در این سال مسرور بلخی با کردان یعقوبی نبرد کرد و هزیمتشان کرد و کسانی از آنها را بکشت. در این سال محمد بن واصل به اطاعت سلطان درآمد و خراج و املاک فارس را به محمد بن حسین فیاض تسلیم کرد.

به روز دوشنبه، ده روز مانده از ربیع الاول معتمد، ابو احمد برادر خویش را ولایتدار دیار مضر و قنسرین و عواصم کرد و به روز پنجشنبه هلال ماه ربیع الاخر بنشست و او را با مفلح خلعت داد که سوی بصره روان شدند، معتمد با عامه برنشست و ابو احمد را تا بزکوار بدرقه کرد و بازگشت. در این سال منصور بن جعفر بن دینار خیاط کشته شد.

سخن از سبب کشته شدن منصور بن دینار خیاط و چگونگی کار وی

گویند: وقتی یاران خبیث از کار بصره فراغت یافتند، علی بن ابان مهلبی را بگفت تا برای نبرد منصور بن جعفر سوی جبی رود. در آن وقت منصور به اهواز بود که به مقابله علی برون شد و یک ماه در مقابل وی بماند. منصور سوی اردوگاه علی می‌رفت که در خیزرانیه بود، در آن وقت منصور با مردانی اندک بود. خبیث دوازده کشتی پر از دلیران یاران خویش به نزد علی بن ابان فرستاد، کار کشتیها را به ابو اللیث اصبهانی سپرد و بدو دستور داد که شنوا و مطیع علی بن ابان باشد. ابو اللیث به نزد علی شد و به مخالفت وی برخاست و با وی خودکامگی کرد. منصور چنانکه می‌آمده بود، برای نبرد بیامد و چند کشتی با وی بود. ابو اللیث بی مشورت علی بن ابان بدو تاخت و منصور به کشتی‌هایی که با وی بود دست یافت و در آن از سفیدان و زنگیان بسیار کس بکشت. ابو اللیث گریخت و به نزد خبیث رفت، علی ابن ابان نیز با همه همراهان خویش برفت و یک ماه نبودند. آنگاه علی با مردان خویش برای نبرد منصور بازگشت.

وقتی علی استقرار یافت، پیشتازانی فرستاد که از منصور و سپاهیان برای وی خبر آرند. منصور، عاملی داشت که مقیم کرنبا بود، علی بن ابان بر آن سردار شبیخون برد و او را بکشت، بیشتر همراهان او را

نیز بکشت و هر چه را در اردوگاه وی بود به غنیمت گرفت، اسبانی بدست آورد و اردوگاه را بسوخت و همانشب بازگشت تا به دنباله نهر جبی رسید.

وقتی خبر به منصور رسید برفت تا به خیزرانیه رسید. علی با گروه کمی از یاران خویش به مقابله او برون شد و از برآمدن همان روز تا به وقت نیمروز میانشان پیکار بود. منصور هزیمت شد و یارانش از او پراکنده شدند و از آنها دور افتاد. گروهی از زنگیان که وی را تا نهر عمر بن مهران تعقیب کرده بودند به او رسیدند. پیوسته به آنها حمله برد تا نیزه‌هایش بشکست و تیرهایش تمام شد و سلاخی با وی نماند، آنگاه به کنار نهر رفت که بگذرد و اسبی را که در زیر داشت بانگ زد که برجست اما پاهایش کوتاهی کرد و در آب فرو رفت.

شبل گوید: سبب قصور اسب در عبور دادن منصور از نهر آن بود که یکی از زنگیان وقتی دید منصور به طرف نهر می‌رود و آهنگ عبور دارد با شنا برفت و از او سبقت گرفت و چون اسب برجست، سیاه پیش روی آن رفت و عقبش زد که با هم فرو رفتند، پس از آن منصور سر برون آورد و غلامی از سیاهان از سردستگان مصلح به نام ابرون پایین رفت و سرش را برید و جامه‌اش را برگرفت. از همراهان وی بسیار کس کشته شد، خلف بن جعفر، برادر منصور، نیز با وی کشته شد. پس از آن یار جوخ قلمرو عمل منصور را به اصغجون سپرد.

دوازده روز مانده از جمادی الاول این سال مفلح کشته شد به تیر بی پیکانی که به روز سه‌شنبه بدو رسید و به پهلوی پیشانی‌اش خورد. به روز چهارشنبه فردای آن روز جان داد، پیکرش را به سامرا بردند و آنجا به گور کردند.

سخن از سبب کشته شدن مفلح و اینکه چگونه تیر به او رسید؟

از پیش گفتیم که وقتی ابو احمد بن متوکل و برادرش معتمد خبر یافتند که در بصره و دیگر سرزمینهای اسلام نزدیک آن با مسلمانان چه اعمال فجیعی شده، ابو احمد برای نبرد لعین از سامرا به بصره رفت. من سپاهی را که ابو احمد و مفلح با آن می‌رفتند در بغداد دیدم که از باب الطاق گذشتند. در آن وقت من آنجا منزل داشتم، شنیدم که جمعی از پیران بغداد می‌گفتند: «از خلیفگان سپاههای بسیار دیده‌ایم و مانند این سپاه ندیده‌ایم که لوازم نکو و سلاح و تجهیزات کامل و شمار و جمع بسیار داشته باشد.» از بازاریان بغداد بسیار کس از پی این سپاه بودند.

از محمد بن حسن آورده‌اند که یحیی بن محمد بحرانی، پیش از آنکه ابو احمد به محل خبیث رسد، مقیم نهر معقل بود و از خبیث اجازه خواست که سوی نهر عباس شود. اما این را خوش نداشت و بیم کرد سپاه سلطان به نزد وی رسد و یارانش پراکنده باشند. یحیی اصرار کرد تا او اجازه داد که برون شد و بیشتر مردم اردوگاه خبیث از پی وی برفتند.

علی بن ابان با جمعی انبوه از زنگیان مقیم جبی بود، بصره غنیمتگاه مردم اردوگاه خبیث بود که صبح و شب آنجا می‌رفتند که هر چه به دست می‌آرند ببرند. در آن وقت در اردوگاه کس نبود، به جز اندکی. وی بر این حال بود تا ابو احمد با سپاهی که همراه داشت و مفلح در آن بود بیامد، سپاهی انبوه و هول‌انگیز بود که مانند آن سوی خبیث نیامده بود. وقتی به نهر معقل رسید همه کسانی که از سپاه خبیث آنجا بودند گریختند و هراسان بدو پیوستند. خبیث از این به هراس افتاد و دو سر از طران سپاه خویش را که آنجا بوده بودند پیش خواند و پرسید که چرا محل خویش را رها کرده‌اند؟ آنها آنچه را از بزرگی سپاه و کثرت شمار مردم آن و کمال لوازشان دیده بودند با وی بگفتند و اینکه با گروه همراه خویش تاب مقابله با آن سپاه نداشته‌اند.

از آنها پرسید که آیا دانسته‌اند سردار سپاه کیست؟

گفتند: «کوشیدیم که این را بدانیم، اما کسی را نیافتیم که با ما در این باب راست گوید.»

پس خبیث پیشتازان خویش را در زورقها فرستاد که خبر را بدانند، فرستادگان با خبرهایی درباره بزرگی سپاه و اهمیت آن بازگشتند و هیچکدامشان از سردار و سالار آن خبر نیافته بودند و این، ترس و هراس وی را بیفزود و شتابان کس به نزد علی بن ابان فرستاد و خبر سپاه آمده را با وی بگفت و دستور داد با همراهان خویش سوی وی شود.

سپاه در رسید و مقابل وی جا گرفت و چون روز نبرد رسید که روز چهارشنبه بود، خبیث برون شد که پیاده در اردوگاه خویش بگردد و وضع کسانی را که از دسته وی با وی بودند و جنگاورانی را که مقابل وی بودند بنگرد. در آن روز بارانی سبک باریده بود، زمین تر بود و قدمها بر آن می‌لغزید، لختی از آغاز روز را راه پیمود، آنگاه بازگشت و دوات و کاغذی خواست که نامه‌ای به نزد علی بن ابان فرستد و از سپاهی که نزدیک او شده بود خبرش دهد و دستور دهد که هر چه می‌تواند، مرد بفرستد. در این حال بود که ابو دلف، یکی از سرداران سپاهان، بیامد و بدو گفت که آن قوم بالا آمدند و زنگیان از مقابلشان هزیمت شدند و پیش روی آنها کس نبود که پستان زند تا به طناب چهارم رسیدند.

خبیث به او بانگ زد و توییخش کرد و گفت: «از من دور شو که در آنچه نقل می‌کنی دروغگویی، که

از کثرت جمع هراسان شده‌ای و دلت از جای برفته و نمی‌دانی چه می‌گویی.»

ابو دلف از نزد خبیث برفت و او به دبیر خویش پرداخت. و چنان بود که به جعفر بن ابراهیم سجّان

دستور داده بود که میان زنگیان ندا دهد و برای رفتن به محل نبرد به حرکتشان آرد.

سجّان بیامد و بدو خبر داد که زنگیان را دعوت کرده و برون شده‌اند و یاران وی به دو زورق دست

یافته‌اند. به او دستور داد که برای به حرکت آوردن پیادگان برود که برفت و اندکی گذشت که تیری ناشناس

به مفلح رسید که تیرانداز شناخته نشد و هزیمت رخ داد.

زنگیان بر حریفان خویش نیرو گرفتند و از آنها کسان بکشتند و زنگیان خبیث با سرها به نزد وی آمدند، سرها را به دندانهای خویش گرفته بودند و پیش روی وی انداختند. در آن روز سرها بسیار بود، چندان که همه چیز را پر کرد، زنگیان گوشت کشتگان را تقسیم کردن گرفتند و آنرا به همدیگر هدیه می دادند.

اسیری از ابنای فرغانیان را به نزد خبیث بردند که درباره سر سپاه از او پرسش کرد اسیر حضور ابو احمد و مفلح را با وی بگفت که از یاد ابو احمد هراسان شد. و چنان بود که وقتی از چیزی هراسان می شد آنرا دروغ می شمرد. گفت: «در این سپاه بجز مفلح نیست که من به جز نام وی را نمی شنوم و اگر کسی که این اسیر می گوید با این سپاه بود نام وی بلند آوازه تر بود و مفلح تابع وی و منتسب به همراهی وی بود.» و چنان بود که مردم اردوگاه خبیث، وقتی یاران ابو احمد به مقابله شان آمدند سخت هراسان شدند و از جایگاههای خویش گریختند و به نهر ابو الخصیب پناه بردند که آن وقت پلی بر آن نبود. در آن روز بسیار کس از زن و کودک در نهر غرق شد.

از پس نبرد چیزی نگذشت که علی بن ابان با جمع یاران خویش به نزد خبیث رسید، وقتی رسید که بدو نیازی نداشت، چیزی نگذشت که مفلح بمرد و ابو احمد سوی ابله عقب نشست که هزیمتیان پراکنده را فراهم آرد و از نو آماده شود. پس از آن سوی نهر ابو الاسد رفت و آنجا بماند.

محمد بن حسن گوید: خبیث نمی دانست که مفلح چگونه کشته شده. وقتی خبر یافت که تیری به او رسیده بود و هیچکس دعوی انداختن آنرا نداشت، دعوی کرد که تیرانداز او بوده است.

گوید: شنیدم که می گفت: «تیری پیش روی من افتاد، واح خادمم آنرا بیاورد و به من داد که آنرا ببیند اتمم و به مفلح خورد.»

محمد گوید: دروغ می گفت که من در آنجا حضور داشتم، او همچنان بر اسب خویش بود تا وقتی که خبر رسان با خبر هزیمت به نزد وی آمد و سرها را آوردند و نبرد پایان رسید.

در این سال، در ولایت دجله و با، میان مردم افتاد و در مدینه السلام و سامرا و واسط و جاهای دیگر مردم بسیار به هلاکت رسیدند.

در این سال، به دیار روم، خرسخارس با جمعی از یارانش، کشته شدند.

در این سال یحیی بن محمد بحرانی یار سالار زنگیان اسیر شد و در همین سال کشته شد.

سخن از اسیر شدن و کشته شدن یحیی بحرانی سردار زنگیان و چگونگی آن

از محمد بن سمعان دبیر آورده اند که گفته بود: «وقتی یحیی بن محمد به نهر عباس رسید، بر دهانه نهر سیصد و هفتاد سوار از یاران اصغجون، که در آن وقت عامل اهواز بود، با وی مقابل شدند. این سواران در آنجا مقیم بودند، وقتی یحیی آنها را بدید ناچیزشان دانست و کثرت همراهان خویش را چنان دید که با

بودنشان برای وی جای ترس نبود و یاران وی بی آنکه برای رفع خطر آن جمع سپری بگیرند با آنها مقابل شدند. یاران اصغجون، تیر بسیار به طرف زنگیان انداختند و بسیار کس از آنها را زخم‌دار کردند.

وقتی یحیی چنین دید یکصد و بیست سوار را که همراه داشت به طرف آنها عبور داد و جمعی بسیار از پیادگان را به آنها پیوسته کرد که یاران اصغجون از مقابلشان پس رفتند، بحرانی و همراهانش در نهر عباس پیش رفتند و این به وقتی بود که آب کم بود و کشتیهای کاروانها به گل نشسته بود.

وقتی کشتی‌داران، زنگیان را بدیدند از کشتیهای خویش برفتند و زنگیان آنرا به تصرف آوردند و هر چه را در آن بود به غنیمت گرفتند که غنیمتهای معتبر و گرانبه بود، با آن کشتیها سوی هور معروف به هور صحن رفتند و راه مرسوم را رها کردند و این به سبب رقابتی بود که میان بحرانی و علی بن ابان مهلبی بود. یاران یحیی بدو گفتند از راهی که به اردوگاه علی می‌رسد، نرود که مشورت آنها را گوش گرفت. راهی را که به هور مذکور می‌رسید معین کردند که برفت تا در دل هور افتاد و سوارانی را که همراه داشت رها کرد، ابو اللیث اصبهانی را همراهشان کرد و دستور داد با آنها سوی اردوگاه سردار زنگیان شود.

و چنان بود که خبیث کس بنزد بحرانی فرستاده بود و از ورود سپاهی که آمده بود خبرش داده بود و دستور داده بود در راه خویش احتیاط کند که با کسی از آنها روبرو نشود. از این رو بحرانی پیش‌تازان سوی دجله فرستاد. وقتی پیش‌تازان برفتند سپاه ابو احمد از ابله سوی نهر ابو الاسد آمده بود. سبب بازگشت سپاه به نهر ابو الاسد آن بود که رافع بن بسطام و دیگر مجاوران نهر عباس و هور صحنه‌ا به ابو احمد نوشتند و خبر بحرانی و کثرت جمع وی را بگفتند و اینکه می‌خواهد از نهر عباس سوی دجله رود و زودتر به نهر ابو الاسد رسد و آنجا اردو زند و آذوقه از ابو احمد بدارد و کس را نگذارد که به نزد وی رود یا از نزد وی بازگردد.

پیش‌تازان یحیی با خبر ابو احمد بازآمدند که کار آن سپاه به نزد وی بزرگ نمود و از آن هراسان شد و از راهی که آمده بود بازگشت و او و یارانش سخت به محنت افتادند که از رفت و آمد در آن هور وبا گرفتند و بیماری میانشان بسیار شد.

و چون نزدیک نهر عباس رسیدند، یحیی بن محمد، سلیمان بن جامع را بر مقدمه خویش نهاد و او نخستین گروه زنگیان را ببرد که کشتیهایشان را می‌کشیدند و می‌خواستند از نهر عباس برون شوند. سلطان در نهر، کشتیها و زورقها داشت که دهانه آنرا حفظ می‌کرد و اصغجون آنرا نهاده بود، گروهی سوار و پیاده نیز با کشتیها بود که ابو اللیث و یارانش از آن هراسان شدند و کشتیهای خویش را رها کردند و خویشتن را به غرب نهر عباس رسانیدند و راه زیدان گرفتند و سوی اردوگاه خبیث روان شدند.

یحیی از وضع آنها غافل بود و چیزی از خبرشان به او نرسیده بود. وی در میان سپاه خویش بر پل قورج عباس ایستاده بود در جایی تنگ که جریان آب تند بود و یاران زنگی خویش را می‌دید که کشتیهایشان را می‌کشیدند که بعضی غرق می‌شد و بعضی سالم می‌ماند.

محمد بن سمعان گوید: در آن وقت من با وی بودم و او شگفت‌زده از شدت جریان آب و آن سختی که یاران وی از کشیدن کشتیها داشتند، رو به من کرد و گفت: «به نظر تو اگر در این وضع دشمن به ما حمله کند کار کدام یک از ما بدتر خواهد بود؟» هنوز سخن وی به سر نرفته بود که طاشتمر ترک با سپاهی که ابو احمد به هنگام بازگشت از ابله به نهر ابو الاسد سوی آنها فرستاده بود در رسید و سر و صدا در سپاه وی افتاد.

محمد گوید: به نگریستن برخاستم، علمهای سرخ را دیدم که از سمت غرب نهر عباس می‌آمد که یحیی آنجا بود. وقتی زنگیان آنرا بدیدند جملگی، خویشان را در آب افکندند و به سمت شرقی عبور کردند و محلی که یحیی در آن بود خالی ماند و با وی بیشتر از ده و چند کس نماند. در این وقت یحیی برخاست و سپر و شمشیر خویش را برگرفت و بقچه‌ای به کمر بست و با گروهی که با خویش داشت با قومی که آمده بودند مقابل شد، یاران طاشتمر آنها را تیرباران کردند که بیشترشان زخمی شدند، بحرانی نیز زخمی شد که سه تیر به بازو و ساق چپ وی رسید و چون یارانش او را زخم‌دار دیدند از وی پراکنده شدند و شناخته نشد که سوی وی آیند، و او بازگشت و وارد یکی از کشتیها شد و با آن به سمت شرقی نهر عبور کرد، و این به وقت برآمدن روز بود.

یحیی از زخمها که بدو رسیده بود سنگین شد و چون زنگیان بلیه او را بدیدند سخت هراسان شدند و دلپایشان به ضعف افتاد که نبرد را رها کردند و هدفی جز نجات خویش نداشتند.

یاران سلطان، غنائمی را که در کشتیهای سمت غربی نهر بود به تصرف آوردند و از پس تصرف آن، در یکی از کشتیها نفت اندازان نشانیدند و آنها را به سمت شرق نهر عبور دادند و کشتیهایی را که آنجا به دست زنگیان بود بسوزانیدند. زنگیان از نزد یحیی برفتند، و از آن پس که بسیار کس از آنها کشته شده بود و اسیر شده بود، باقیمانده روز در حال فرار بودند، و چون شب آمد و تاریکی پرده زد هر کس به راه خویش رفت. وقتی یحیی پراکندگی یاران خویش را بدید، در زورقی از آن یکی از جنگاوران سفید نشست و طبییی را به نام عباد، معروف به ابی خیش به نزد خویش نشانید، به سبب زخمها که داشت، و امید داشت که سوی اردوگاه خبیث تواند رفت، پس برفت تا نزدیک دهانه نهر رسید. ملاحان زورق، کشتیها و زورقها را که در نهر بود بدیدند و از عبور از مقابل آن هراسان شدند و یقین کردند که دستگیر می‌شوند، از این رو به سمت غربی رفتند و او را با همراهش به زمین انداختند، در کشتزاری که آنجا بود. یحیی سنگین بود، پیاده روان شد تا بیفتاد و آن شب را در جای خویش بسر کرد، چون صبح شد عباد طبیب که همراه وی بود برخاست و پیاده برفت و نظر می‌کرد مگر کسی را ببیند، کسانی از یاران سلطان را بدید و به آنها اشاره کرد و بودن یحیی را خبر داد و آنها را به نزد وی آورد و او را تسلیمشان کرد.

جمعی بر آنند که گروهی بر یحیی گذشتند و او را بدیدند و بدو رهنمون شدند که گرفته شد. وقتی

خبر یحیی به خبیث، سالار زنگیان، رسید سخت بنالید و غمخواری بسیار برای وی کرد.

یحیی بن محمد ازرق بحرانی را به نزد ابو احمد بردند، ابو احمد نیز او را به سامرا نزد معتمد فرستاد، معتمد بگفت تا در حیر به نزد محل اسب‌دوانی سکویی بسازند که ساخته شد، سپس او را در مقابل مردم بالا بردند که او را بدیدند. آنگاه تازیانه‌اش زدند.

گویند: یحیی به روز چهارشنبه، نه روز رفته از رجب، بر شتری به سامرا رسید، فردای آن روز، که روز پنجشنبه بود، معتمد برنشست و پیش روی وی دوپست تازیانه به یحیی زدند، با دسته آن زدند، آنگاه دستها و پاهای وی را به خلاف یک دیگر بریدند و او را بسوختند.

محمد بن حسن گوید: وقتی یحیی بحرانی کشته شد و خبر آن به سالار زنگیان رسید گفت: «کشته شدن وی بر من سخت بود و از آن به شدت غمین شدم، پس مخاطب شدم، به من گفته شد: کشته شدن وی برای تو بهتر بود که حریص بود.» آنگاه به جمعی روی کرد که من نیز جزو آن بودم و گفت: «از حریصی وی آن بود که غنیمتی به دست آوردیم که دو گردن‌بند در آن بود که به دست یحیی افتاد، گرآنقدرتر را از من نهان داشت و پست‌تر را به من نشان داد و از من خواست که آنرا بدو ببخشم که بدو بخشیدم، گردن‌بندی که نهان داشته بود به من نموده شد، او را پیش خواندم و گفتم: گردن‌بندی را که نهان داشته‌ای به نزد من آر. و او گردن‌بندی را که به وی بخشیده بودم بیاورد و منکر شد که جز آن چیزی گرفته باشد. گردن‌بند به من نموده شد و وصف آنرا با وی گفتن گرفتم، که آنرا می‌دیدم، حیرت زده شد و برفت و گردن‌بند را بیاورد و از من خواست که آنرا به وی ببخشم که بدو بخشیدم، و دستور دادم استغفار کند.» محمد بن سمعان گفته بود: یکی از روزها سالار زنگیان به من گفت: «پیمبری را به من عرضه کردند، اما آنرا نپذیرفتم.»

گفتم: «برای چه؟»

گفت: «برای آنکه زحمتها دارد که بیم کردم تاب تحمل آنرا نداشته باشم.»

در این سال ابو احمد بن متوکل، از محلی که در آن بود، از نزدیک محل سالار زنگیان، به واسط رفت.

سخن از اینکه چرا ابو احمد ابن متوکل به واسط رفت؟

گویند: سبب آن بود که وقتی ابو احمد سوی نهر ابو الاسد شد و آنجا بماند، میان همراهان وی از سپاهی و غیر سپاهی، بیماری بسیار شد و مرگ در آنها افتاد و همچنان آنجا بماند تا آنها که از مرگ نجات یافته بودند از بیماری بهی یافتند. آنگاه سوی باذ. آورد بازگشت و آنجا اردو زد و بگفت تا لوازم را نو کنند و سپاهیان همراه وی را مقرری دهند و کشتیها و زورقها و گذرها را اصلاح کنند و آنرا از سرداران و غلام وابسته خویش پر کرد و سوی اردوگاه خبیث روان شد. جمعی از سرداران خویش را گفت که آهنگ جاهایی کنند که نام برد، چون نهر ابو الخصب و جاهای دیگر، گروهی از آنها را نیز بگفت که با وی باشند و در جایی که وی هست نبرد کنند، وقتی نبرد رخ داد و دو گروه تلاقی کردند، بیشتر قوم سوی نهر ابو الخصب

رفتند و ابو احمد با گروه کمی از یاران خویش بماند، اما از جای خویش نرفت مبادا زنگیان در او یا دیگر یارانش که در شوره‌زار مسکن مقابل زنگیان بودند، طمع آرند.

وقتی زنگیان پراکندگی یاران ابو احمد را بدیدند و وضع وی را بدانستند، بر او فزونی گرفتند و جنگ درگرفت که کشته و زخمی از دو گروه بسیار شد و یاران ابو احمد چند قصر را با منزلهایی از آن زنگیان بسوختند و گروه بسیاری از زنان را پس گرفتند. زنگیان همه جماعت خویش را به محلی که ابو احمد آنجا بود، بردند، پس ابو احمد موفق، بر کشتی نمایان شد و در میان نبرد افتاد و یاران خویش را ترغیب کرد، تا وقتی که از جمع زنگیان چندان سوی وی آمدند که بدانست که با شمار اندک همراهان وی، مقاومت با آنها میسر نیست و چنان دید که دوراندیشی در کناره‌گیری از آنهاست. پس به یاران خویش دستور داد که به آرامی و آهستگی به کشتیهای خویش بازگشتند. وقتی بیشتر مردم در کشتیهای خویش جا گرفتند، ابو احمد نیز به کشتی خویش رفت، اما جمعی از مردم به جای ماندند که به بیشه‌زارها و تنگه‌ها پناه بردند و از یاران خویش بریده شدند. کمین‌گرفتگان زنگی به آنها تاختند و پراکنده‌شان کردند و با ایشان به نبرد پرداختند. آنها از خویشتن دفاع کردند و با زنگیان به سختی پیکار کردند و گروهی بسیار از آنها را بکشتند. عاقبت مرگشان در رسید که کشته شدند و صد و ده سر به نزد سالار زنگیان بردند و این، نخوت وی را بیفزود.

پس از آن ابو احمد با سپاه به باذآورد رفت و بماند و یاران خود را همی آراست که سوی زنگیان بازگردد.

در یکی از روزهای طوفانی، آتشی در یک سوی اردوگاه ابو احمد افتاد و اردوگاه بسوخت و ابو احمد به آهنگ واسط حرکت کرد و این در شعبان همین سال بود، و چون به واسط رسید، بیشتر یارانش که با وی بودند، پراکنده شدند.

ده روز رفته از رمضان، زلزله‌ای سخت و هول‌انگیز در صیمره رخ داد، فردای آن روز که روز یکشنبه بود، زلزله‌ای عظیم‌تر از آنکه روز پیش بوده بود شنیده شد که بیشتر شهر از آن ویران شد و دیوارها فرو ریخت و چنانکه گفته‌اند از مردم آنجا در حدود بیست هزار کس کشته شد.

در باب العامه سامرا یکی را به نام ابو فقعیس که شهادت بر ضد وی اقامه شد، به ناسزاگویی سلف، هزار تازیانه و بیست تازیانه زدند که بمرد، و این به روز پنجشنبه بود هفت روز رفته از ماه رمضان. به روز جمعه، هشت روز رفته از ماه رمضان، یارجوخ بمرد و ابو عیسی پسر متوکل بر او نماز کرد، جعفر بن معتمد نیز حضور یافت.

در این سال میان موسی بن بغا و یاران حسن بن زید نبردی بود که موسی، یاران حسن را هزیمت کرد.

در این سال مسرور بلخی از مقابل مساور جانفروش، به سامرا بازگشت و اسیرانی از جانفروشان همراه داشت. جعلان را بر اردوگاه خویش که در حدیثه بود جانشین کرده بود. پس از آن باز مسرور بلخی به ناحیه بوزیج رفت و آنجا با مساور مقابل شد و میانشان نبردی بود که مسرور گروهی از یاران وی را اسیر کرد، آنگاه چند روز مانده از ذی حجه بازگشت. در این سال میان مردم بغداد بیماری‌ای افتاد که مردم آنرا قفاع نامیدند. و هم در این سال بیشتر حج‌گزاران از بیم تشنگی از قرعاء بازگشتند و آنها که برفتند به سلامت به مکه رسیدند.

در این سال سالار حج فضل بن اسحاق بود. آنگاه سال دویست و پنجاه و نهم درآمد.

سخن از حادثاتی که به سال دویست و پنجاه و نهم بود

از جمله آن بود که ابو احمد بن متوکل از واسط برفت که به روز جمعه چهار روز مانده از ماه ربیع الاول به سامرا رسید و محمد مولد را بر آن ناحیه و بر نبرد خبیث جانشین کرد. و نیز از آن جمله کشته شدن کنجور بود.

سخن از اینکه چرا کنجور کشته شد؟

سبب آن بود که وی ولایتدار کوفه بود و بی اجازه از آنجا به آهنگ سامرا روان شد. دستور بازگشت یافت اما نپذیرفت، چنانکه گفته‌اند مالی به نزد وی فرستاده شد که مقرری یاران خویش را از آن بدهد، اما به این قانع نشد و برفت تا به عکبرا رسید، در ربیع الاول. گروهی از سرداران از سامرا سوی وی روان شدند که ساتکین و تکین و عبد الرحمان مفلح و موسی پسر اتمامش از آن جمله بودند، با کسان دیگر، و او را سر بریدند و سرش را به سامرا بردند، یک روز مانده از ماه ربیع الاول. چهل و چند هزار دینار از او بدست آمد، بر دبیر نصرانی وی نیز مالی نهادند. پس از آن به ماه ربیع الاخر آن دبیر را به نزد باب العامه هزار تازیانه زدند که بمرد.

در این سال شرکب شتردار بر مرو و اطراف آن غلبه یافت و آنجا را غارت کرد.

در این سال یعقوب بن لیث از بلخ برفت و در قهستان بماند و عاملان خویش را بر هرات و پوشنگ و بادغیس گماشت سپس به سیستان بازگشت.

در این سال عبدالله سگری از یعقوب بن لیث جدایی گرفت، به مخالفت، و نیشابور را محاصره کرد، محمد بن طاهر رسولان و فقیهان به جانب وی روانه کرد که میانشان برفتند و بیامدند. عاقبت او را به دو طبس و قهستان گماشت.

شش روز رفته از رجب همین سال مهلبی و یحیی بن خلف نهر بطی وارد سوق الاهواز شدند و در آنجا مردم بسیار بکشتند، عامل کمک آنجا را نیز کشتند.

سخن از سبب ورود مهلبی و یحیی بن خلف به سوق الاهواز و چگونگی کشته شدن عامل جنگی که از جانب سلطان آنجا بود

گویند که کار حریق اردوگاه ابو احمد که در باذآورد بود، از سردار زنگیان نهان ماند و خبر آنرا ندانست مگر از پس سه روز که دو کس از مردم عبادان با خبر به نزد وی رفتند و خبر را با وی بگفتند که به تباهی کردن بازگشت. و چون آذوقه را از او بیرید علی بن ابان مهلبی را روانه کرد و بیشتر سپاه را بدو پیوست، سلیمان بن جامع نیز با وی روان شد و سپاهی که با یحیی بن محمد بحرانی بود بدو پیوسته شد. سلیمان بن موسی شعرانی نیز روان شد و سواران بدو پیوسته شدند، دیگر کسان با علی بن ابان مهلبی بودند.

در آن وقت کار اهواز با یکی بود به نام اصغجون که نیزک و جمعی از سرداران با وی بودند. علی بن ابان با جمع زنگیان سوی آنها روان شد. اصغجون از آمدن علی خبر یافت و با یاران خویش به مقابله وی شتافت، دو سپاه در صحرای معروف به دستماران مقابل شدند، در آن روز نبرد به ضرر اصغجون بود که نیزک و گروهی بسیار از یاران وی کشته شدند، اصغجون غرق شد، حسن بن هرثمه معروف به شار و حسن بن جعفر معروف به زاوشار نیز آن روز کشته شدند.

حسن بن شار گوید: آن روز با اصغجون به مقابله زنگیان رفتیم، یاران ما ثبات نکردند و هزیمت شدند. نیزک کشته و اصغجون ناپدید شد، وقتی چنین دیدم از اسب دم کوتاهی که زیر پای من بود پیاده شدم و چنان دیدم که دم اسب یدکی را که با من بود بگیرم و آنرا در نهر برانم و بر آن نجات یابم، اما غلام در این کار پیشدستی کرد و نجات یافت و مرا رها کرد. به نزد موسی بن جعفر رفتم که با وی خلاصی جویم، او بر کشتی ای نشست و با آن برفت و به من نپرداخت. زورقی دیدم، سوی آن رفتم و بر آن نشستم، کسان بر من فزونی گرفتند و می خواستند با من برنشینند، در زورق آویختند تا آنرا غرق کردند و وارونه شد، من بر پشت زورق نشستم و کسان از نزد من برفتند، زنگیان به من رسیدند و به من تیراندازی همی کردند، چندان که از هلاکت خویش بیمناک شدم و گفتم: «از تیراندازی به من دست بردارید و چیزی نزد من افکنید که در آن آویزم و به نزد شما شوم.» نیزه‌ای را به طرف من دراز کردند که آنرا به دست گرفتم و سوی آنها شدم، حسن بن جعفر را برادرش بر اسبی نشانده و آماده کرد که میان وی و سالار سپاه پیام رسان شود، وقتی هزیمت رخ داد به طلب نجات شتابان شد، اما اسبش به سر درآمد و او را گرفتند.

علی بن ابان حکایت نبرد را به خبیث نوشت و سرها و علمهای بسیار به نزد وی فرستاد، حسن بن شار و حسن بن جعفر و احمد بن روح را نیز فرستاد، خبیث بگفت تا اسیران را به زندان برند. علی بن ابان وارد اهواز شد و آنجا بماند و تباهی کرد تا وقتی که سلطان موسی بن بغا را برای نبرد خبیث فرستاد. در این سال موسی بن بغا برای نبرد خبیث از سامرا حرکت کرد و این سه روز مانده از ذی قعدة بود، معتمد وی را تا پشت دو دیوار بدرقه کرد و آنجا به وی خلعت داد.

در این سال عبد الرحمان بن مفلح از جانب موسی بن بغا برای نبرد سالار زنگیان به اهواز رفت، اسحاق بن کنداج نیز به بصره رفت و ابراهیم بن سیما به باذ آورد.

سخن از کار عبد الرحمان و اسحاق و ابراهیم در اهواز و بصره و باذ آورد، با یاران سردار

زنگیان بسال دویت و پنجاه و نهم

گویند: وقتی مفلح به اهواز رسید ده روز به نزد پل اربک بماند، سپس سوی مهلبی رفت و با وی نبرد کرد، مهلبی او را هزیمت کرد که برفت و آماده شد و باز به نبرد وی بازگشت و نبردی سخت کرد و از زنگیان کشتار فراوان کرد و اسیر بسیار گرفت، علی بن ابان هزیمت شد و با همراهان زنگی خویش برفت تا به بیان رسیدند، خبیث می‌خواست آنها را پس فرستد اما بازنگشتند که ترس در دلهاشان افتاده بود. وقتی این را بدید اجازه‌شان داد که وارد اردوگاه وی شوند که همگی وارد شدند و در شهر وی بماندند. عبد الرحمان به حصن المهدی رفت که در آنجا اردو زد، خبیث، علی بن ابان را به مقابله عبد الرحمان فرستاد که با وی نبرد کرد اما بر او دست نیافت. پس از آن علی به آهنگ محل معروف به دکر برفت، در آن وقت ابراهیم بن سیما به باذ آورد بود و با علی نبرد کرد که هزیمت شد، بار دیگر نبرد کرد و باز ابراهیم او را هزیمت کرد، که شبانگاه برفت و بلدانی همراه خویش ببرد که وی را از جنگل‌ها و بیشه‌زارها ببرند تا به نهر یحیی رسید وقتی خبر وی به عبد الرحمان رسید طاشتمر را با گروهی از وابستگان سوی او فرستاد که به علی نرسید که محلشان از نی و علف صعب العبور بود، طاشتمر آنجا را آتش زد که به فرار از آن برون شدند و اسیرانی از آنها گرفت.

علی بن ابان برفت تا به نسوخ رسید و با یاران همراه خویش آنجا بماند. خبر به عبد الرحمان بن مفلح رسید که سوی عمود روان شد و به آنجا رسید و بماند. علی بن ابان سوی نهر السدره رفت و به خبیث نوشت و از او کمک خواست و خواست که برای وی کشتی فرستد که سیزده کشتی برای وی فرستاد که جمعی انبوه از یاران وی در آن بودند. علی با کشتیها برفت تا به عبد الرحمان رسید. عبد الرحمان با همراهان خویش به مقابله وی برون شد، اما میانشان نبردی نشد. دو سپاه آن روز را مقابل هم ببودند و چون شب شد علی بن ابان از یاران خویش جمعی را که از دلیری و ثباتشان اطمینان داشت برگزید و با آنها برفت، سلیمان بن موسی معروف به شعرانی نیز با وی بود- دیگر سپاهیان خویش را به جا گذاشت که کار وی نهان ماند- از پشت سر عبد الرحمان برفت و به اردوگاه وی شبیخون زد و به او و یارانش آسیبها رسانید، عبد الرحمان از او کناره گرفت و چهار کشتی از کشتیهای خویش را رها کرد که علی آنها گرفت و برفت، عبد الرحمان نیز به راه خویش برفت تا به دولاب رسید و آنجا بماند و کسانی از مردان خویش را آماده کرد و طاشتمر را بر آنها گماشت و سوی علی بن ابان فرستاد که در حدود بیابان آزر بدو رسیدند و با وی نبرد کردند که از آنجا هزیمت شد و سوی نهر السدره رفت و طاشتمر به عبد الرحمان نوشت که علی از مقابل وی هزیمت شده، عبد الرحمان با سپاه خویش برفت تا به عمود رسید و آنجا بماند و یاران وی برای نبرد مهیا شدند، کشتیهای

خویش را آماده کرد و طاشتمر را بر آن گماشت که سوی دهانه نهر السدره رفت و با علی بن ابان، نبردی بزرگ کرد که علی هزیمت شد و ده کشتی از وی گرفتند و علی به هزیمت به نزد خبیث بازگشت، عبد الرحمان بی درنگ برفت و در بیان اردو زد و چنان شد که عبد الرحمان بن مفلح و ابراهیم بن سیما به نوبت سوی اردوگاه خبیث می‌رفتند و با وی نبرد می‌کردند و مردم اردوگاه وی را هراسان می‌کردند.

در آن وقت اسحاق بن کنداج در بصره جای داشت و آذوقه را از اردوگاه خبیث بریده بود. و چنان بود که خبیث هر روز که از آمدن عبد الرحمان بن مفلح و ابراهیم بن سیما بیم داشت یاران خویش را فراهم می‌کرد، تا نبرد بسر رود. پس از آن گروهی از آنها را به ناحیه بصره می‌فرستاد که با اسحاق بن کنداج نبرد کنند، چند ماه بدین سان نبودند، تا وقتی که موسی بن بغا از نبرد خبیث برکنار شد و مسرور بلخی را بر آن گماشتند و خبر آن به خبیث رسید.

در این سال حسن بن زید بر قومس غلبه یافت و یارانش وارد آن شدند. در این سال میان محمد بن فضل قزوینی و وهسودان پسر جستان دیلمی نبردی بود که محمد بن فضل، وهسودان را هزیمت کرد.

در این سال موسی بن بغا، صلابی را بر ری گماشت - به هنگامی که کیغلیغ بر تکین تاخت و او را بکشت - که آنجا رفت.

در این سال فرمانروای روم بر سمیساط غلبه یافت، سپس مقابل ملطیه فرود آمد و مردم آنجا را محاصره کرد، مردم ملطیه با وی نبرد کردند و هزیمتش کردند و احمد بن محمد قابوس، نصر اقریطشی، بطریق بطریقان، را بکشت.

در این سال جمعی از زنگیان اسیر شده را به سامرا فرستادند که عامه بر آنها تاختند و بیشترشان را بکشتند و لختشان کردند.

در این سال یعقوب لیث وارد نیشابور شد.

سخن از آنچه یعقوب بن لیث در نیشابور کرد

گویند: یعقوب لیث سوی هرات شد، سپس آهنگ نیشابور کرد، وقتی نزدیک آن رسید و خواست وارد شود، محمد بن طاهر کس فرستاد و اجازه خواست که از وی پیشواز کند، که اجازه نداد، اما محمد بن طاهر عموها و مردم خاندان خویش را به پیشواز وی فرستاد، آنگاه وارد نیشابور شد، چهار روز رفته از شوال، شبانگاه، و به یک سوی شهر فرود آمد به نام داود آباد. محمد بن طاهر برنشست و نزد وی رفت و در خیمه‌گاه یعقوب به نزد وی وارد شد که از او پرسش کرد، سپس او را به سبب قصور در کارش ملامت و توبیخ کرد. آنگاه برفت و عزیز بن سری را دستور داد که کس بر او گمارد، پس از آن محمد بن طاهر را برداشت و عزیز را بر نیشابور گماشت، پس از آن محمد بن طاهر و مردم خاندان وی را بداشت.

وقتی خبر این رخداد به سلطان رسید حاتم بن زیرک را سوی یعقوب فرستاد. نامه‌های یعقوب ده روز مانده از ذی قعدة به سلطان رسید و چنانکه گویند، جعفر بن معتمد در ایوان جوسق نشست با ابو احمد بن متوکل، سرداران نیز حضور یافتند، به فرستادگان یعقوب اجازه داده شد، فرستادگان یعقوب آنچه را از وضع مردم خراسان بدو رسیده بود یاد کردند و گفتند که جانفروشان و مخالفان بر خراسان چیره شده‌اند و محمد بن طاهر ضعیف است. گفتند که مردم خراسان به یعقوب نامه نوشته‌اند و از او خواسته‌اند که سوی آنها رود و کمکشان کند و او سوی خراسان رفته و چون به ده فرسخی نیشابور رسیده مردم آنجا سوی وی رفته‌اند و شهر را بدو تسلیم کرده‌اند که وارد آن شده.

پس از آن ابو احمد و عبیدالله بن یحیی سخن کردند و گفتند که امیر مؤمنان عمل یعقوب را تأیید نمی‌کند و دستور می‌دهد که به کاری که وی را بر آن گماشته بازگردد، نمی‌باید بی دستور امیر مؤمنان چنین کرده باشد، می‌باید بازگردد که اگر چنین کند از دوستان است و گرنه همانند مخالفان است. سپس فرستادگان یعقوب را پس فرستادند، به آنها جایزه دادند و به هر کدام خلعتی دادند که سه جامه بود. سری آورده بودند که بر نیزه‌ای بود و بر آن رقعهای بود به این مضمون: «این سر دشمن خدا عبد الرحمان خارجی است که از سی سال پیش در هرات دعوی خلافت داشت و یعقوب بن لیث او را کشت.» در این سال ابراهیم بن محمد عباسی، معروف به بریه، سالار حج شد. آنگاه سال دویست و شصتم درآمد.

سخن از حادثاتی که به سال دویست و شصتم بود

از جمله آن بود که یکی از کردان مساور جانفروش، محمد بن هارون معمری را کشت. وی را در زورق برید سامرا یافت و بکشت و سرش را به نزد مساور برد. مردم ربیع در جمادی الاخر به خونخواهی وی برآمدند و مسرور بلخی با جمعی از سرداران برای بستن راه مساور فرستاده شد. در این سال سردار زنگیان، علی بن زید علوی فرمانروای کوفه را بکشت. در این سال یعقوب بن لیث با حسن بن زید طالبی نبرد کرد و وی را هزیمت کرد و وارد طبرستان شد.

سخن از نبرد یعقوب بن لیث با حسن بن زید و اینکه چرا سوی طبرستان رفت؟

گروهی از مطلعان کار یعقوب به من گفتند که عبدالله سگزی در سیستان بر سر ریاست رقابت داشت و یعقوب او را مغلوب کرد، عبدالله از دست وی جست و به نزد محمد بن طاهر رفت، به نیشابور. وقتی یعقوب به نیشابور رفت عبدالله گریخت و به حسن بن زید پیوست، یعقوب از آن پس که کار وی و محمد بن طاهر چنان شد که از این پیش گفتیم، به تعقیب وی رفت و در راه خویش به طبرستان از اسفرایین و نواحی آن گذشت. در آنجا یکی بود که من او را می‌شناختم، طالب حدیث بود و نامش بدیل کشی بود، دینداری می‌نمود و امر به معروف می‌کرد و عامه مردم آن ناحیه اجابت وی کرده بودند. وقتی یعقوب آنجا فرود آمد به

بدیل پیام فرستاد و خبر داد که در دینداری همانند اوست و با وی است و همچنان با وی ملایمت کرد که بدیل به نزد وی رفت و چون به او دست یافت به بندش کرد و او را با خویشتن به طبرستان برد و چون نزدیک ساریه رسید حسن بن زید به مقابله وی آمد.

به من گفته‌اند که یعقوب کس بنزد حسن بن زید فرستاد و از او خواست که عبدالله سگزی را به نزد یعقوب فرستد تا از نزد وی برود که به سبب عبدالله آهنگ طبرستان کرده نه برای نبرد حسن، اما حسن بن زید از تسلیم عبدالله بدو امتناع کرد و یعقوب بدو اعلام نبرد کرد. دو سپاهشان تلاقی کردند و چیزی نگذشت که حسن بن زید هزیمت شد و سوی شرز و سرزمین دیلم رفت. یعقوب به ساریه درآمد و از آنجا سوی آمل رفت و خراج یک سال را از مردم آنجا گرفت، آنگاه از آمل به طلب حسن بن زید سوی شرز روان شد تا به یکی از کوهستانهای طبرستان رسید و در آنجا دچار باران شد. چنانکه به من گفته‌اند چهل روز پیایی بارید، و یعقوب از جایی که بود به سختی رهایی یافت. چنانکه به من گفته‌اند بر کوهی رفته بود و چون می‌خواست فرود آید، میسر نبود مگر آنکه کسان، وی را بر دوش بیارند و بیشتر مرکوبها که با وی بود تلف شد، آنگاه آهنگ آن کرد که به دنبال حسن بن زید به شرز درآید.

یکی از مردم آن ناحیه به من گفت که یعقوب به راهی رسید که می‌خواست از آنجا سوی حسن رود، بر آن ایستاد و یاران خویش را گفت که توقف کنند، آنگاه پیش روی آنها رفت و راه را می‌نگریست، سپس سوی یاران خویش بازگشت و دستورشان داد که بازگردند و گفت: «اگر راهی جز این سوی وی نباشد، راهی سوی او نیست.»

کسی که این را به من گفت، می‌گفت: «زنان مردم آن ناحیه به مردانشان گفتند: بگذاریدش به این راه درآید که اگر درآمد زحمت او را بس می‌کنیم، با ما که او را بگیریم و برای شما اسیرش کنیم.» وقتی یعقوب بازگشت و از حدود طبرستان روان شد، مردان خویش را سان دید، چنانکه به من گفته‌اند چهل هزار از آنها ناپدید بودند و همینکه از آنجا بازمی‌گشت بیشتر اسب و شتر و بنه وی از دست رفته بود.

گویند: یعقوب به سلطان نامه‌ای نوشت و در آن رفتن خویش را سوی حسن یاد کرد و اینکه از گرگان سوی طمیس رفت و آنجا را گشود، سپس سوی ساریه رفت که حسن بن زید پلها را ویران کرده بود و «گذرها» را برداشته بود و راهها را کور کرده بود، حسن بن زید بر در ساریه اردو زده بود و در پناه دره‌های بزرگ بود، خرشاد پسر جیلاد، فرمانروای دیلم، با وی همدلی می‌کرد، پس مقتدرانه بیامد با طبریان و دیلمیان و خراسانیان و قمیان و جلیان و شامیان و جزیره ایانی که با وی فراهم آمده بودند و من او را هزیمت کردم و گروهی را بکشتم که در روزگار من همانند آن نبوده و هفتاد کس از طالبیان را اسیر کردم و این به ماه رجب بود، سپس حسن بن زید سوی شرز رفت، دیلمیان نیز با وی بودند.

در این سال در بیشتر شهرهای اسلام گرانی سخت شد و چنانکه گفته‌اند بیشتر کسانی که به مجاورت در مکه بودند از شدت گرانی سوی مدینه رفتند و عاملی که در مکه بود، یعنی بریه، از آنجا برفت. در بغداد نیز قیمت گران شد، شش بار جو به صد و بیست دینار رسید و گندم به یکصد و پنجاه، و این، چند ماه دوام یافت.

در این سال بدویان، منجور ولایتدار حمص را کشتند و بکتمر بر آن گماشته شد. در این سال یعقوب بن لیث، هنگام بازگشت از طبرستان به ناحیه ری رفت. سبب رفتن وی به ری چنانکه به من گفته‌اند آن بود که وقتی یعقوب، حسن بن زید را هزیمت کرد عبدالله سگری سوی صلابی رفت و از یعقوب بدو پناه برد. وقتی یعقوب به ری نزدیک شد، به صلابی نوشت و او را مخیر کرد که یا عبدالله سگری را بدو تسلیم کند تا از آنجا برود و از قلمرو وی دور شود یا برای نبرد وی آماده شود. چنانکه گفته‌اند صلابی تسلیم عبدالله را برگزید و او را به یعقوب تسلیم کرد که یعقوب او را کشت و از قلمرو صلابی برفت.

در این سال علاء بن احمد از دی کشته شد.

سخن از اینکه چرا علاء بن احمد از دی کشته شد؟

گویند: علاء بن احمد فلج شد و از کار بماند، سلطان به ابو الردینی، عمر بن علی مری، نوشت و او را ولایتدار آذربایجان کرد که از آن پیش از آن علاء بوده بود. ابو الردینی سوی آذربایجان رفت که آنجا را از علاء بگیرد. علاء در ماه رمضان برای نبرد ابو الردینی برون شد، در قبه‌ای. جمعی از جانفروشان و کسان دیگر با ابو الردینی بودند و علاء کشته شد.

گویند: ابو الردینی گروهی را برای بردن ترکه علا فرستاد و از قلعه او چندان چیز بردند که قیمت آن به دو هزار هزار و هفتصد هزار درم رسید.

در این سال رومیان لولوه را از مسلمانان گرفتند.

در این سال، سالار حج ابراهیم بن محمد بود که به نام بریه شهره بود.

آنگاه سال دویست و شصت و یکم درآمد.

سخن از خبر حادثاتی که به سال دویست و شصت و یکم بود

از جمله آن بود که حسن بن زید از سرزمین دیلم به طبرستان بازگشت و شالوس را بسوخت، از آن رو که با یعقوب همدلی کرده بودند، و املاک آنها را تیول دیلمیان کرد.

و نیز از جمله آن بود که سلطان به عبیدالله بن عبدالله طاهری دستور داد همه حج‌گزاران خراسان و ری و طبرستان و گرگان را که به بغداد بودند فراهم آرد که آنها را در صفر همین سال فراهم آورد، سپس مکتوبی بر آنها خوانده شد که به آنها اعلام می‌داشت که سلطان یعقوب بن لیث را بر خراسان نگماشته و

دستورشان می‌داد از او بیزاری کنند که به ورود یعقوب به خراسان و اسیر گرفتن محمد بن طاهر معترض بود.

در این سال عبدالله بن واثق در اردوگاه، یعقوب صفار درگذشت.

در این سال مساور جانفروش، یحیی بن حفص را که عامل راه خراسان بود، در کرخ جدان بکشت، در ماه جمادی الاخر، سپس مسرور بلخی به طلب وی روان شد، ابو احمد بن متوکل نیز از پی مسرور برفت، اما مساور دور شد و به او نرسیدند.

در جمادی الاول این سال ابو هاشم، داود بن سلیمان جعفری، به هلاکت رسید.

در این سال محمد بن واصل در رامهرمز با عبد الرحمان بن مفلح و طاشتمر نبردی داشت که ابن واصل، طاشتمر را بکشت و ابن مفلح را اسیر کرد.

سخن از نبرد ابن واصل با طاشتمر و ابن مفلح در رامهرمز و سبب آن

چنانکه به من گفته‌اند سبب آن بود که ابن واصل، حارث بن سیما را که در فارس عامل سلطان بود بکشت و بر آنجا تسلط یافت، پس از آن فارس و اهواز و بصره و بحرین و یمامه، به موسی پیوسته شد، بعلاوه آنچه از عمل مشرق داشته بود. موسی بن بغا، عبد الرحمان بن مفلح را به اهواز فرستاد و وی را ولایتدار آنجا و فارس کرد، طاشتمر را نیز بدو پیوست. خبر این کار موسی بن بغا به ابن واصل رسید و اینکه ابن مفلح سوی فارس روان شده و آهنگ وی دارد. ابن مفلح از آن پیش مقیم اهواز بوده بود، برای نبرد خارجی‌ای که به ناحیه بصره بود. ابن واصل سوی وی رفت، در رامهرمز تلاقی کردند. ابو داود اوباش به ابن واصل پیوست که او را بر ضد ابن مفلح کمک دهد. ابن واصل بر ابن مفلح ظفر یافت و او را اسیر کرد و طاشتمر را بکشت و اردوگاه ابن مفلح را از میان برداشت و ابن مفلح همچنان در دست وی بود تا او را بکشت.

و چنان بود که سلطان، اسماعیل بن اسحاق را به نزد ابن واصل فرستاده بود، درباره رها کردن ابن مفلح، اما ابن واصل این را از او نپذیرفت. و چون ابن واصل از کار ابن مفلح فراغت یافت چنان وانمود که آهنگ واسط دارد، برای نبرد موسی بن بغا، و برفت تا به اهواز رسید که ابراهیم بن سیما با جمعی بسیار آنجا بود، وقتی موسی ابن بغا دید که کار سخت شده و بسیار کسان بر نواحی مشرق تسلط یافته‌اند و وی را تاب آنها نیست خواست که از ولایت‌های مشرق معاف شود که از آن معاف شد و این ولایتها به ابو احمد بن متوکل پیوسته شد و ولایتدار آن شد و موسی بن بغا از واسط به در سلطان رفت. عاملان وی نیز از ولایت‌های مشرق برفتند.

در این سال ابو الساج بر اهواز و بر نبرد سردار زنگیان گماشته شد. و از آن پس که عبد الرحمان بن مفلح سوی فارس رفت، وی به اهواز رفت.

در این سال میان عبد الرحمان، داماد ابو الساج، و علی بن ابان مهلبی نبردی بود، در ناحیه دولاب، که در آن عبد الرحمان کشته شد و ابو الساج به طرف عسکر مکرّم عقب نشست و زنگیان وارد اهواز شدند و

مردم آنجا را بکشتند و زنان را اسیر کردند و خانه‌ها را بسوختند، پس از آن ابو الساج از عاملی اهواز و نبرد زنگیان برداشته شد و ابراهیم بن سیما را بر آن گماشتند و همچنان در این کار به جا بود تا وقتی که موسی ابن بغا از کار مشرق برفت و او نیز از اهواز برفت.

در این سال محمد بن اوس بلخی بر راه خراسان گماشته شد و چون کار مشرق به ابو احمد پیوسته شد، در شعبان همین سال مسرور بلخی را به اهواز و بصره و ولایت دجله و یمامه و بحرین و نبرد سردار زنگیان گماشت.

در این سال نصر بن احمد سامانی ولایتدار ماورای نهر بلخ شد، به ماه رمضان، و این را بدو نوشتند. در شوال همین سال یعقوب بن لیث سوی فارس روان شد، در آن وقت ابن واصل در اهواز بود که از آنجا به فارس رفت و با یعقوب تلاقی کرد، به ماه ذی قعدة، که یعقوب وی را هزیمت کرد و سپاهش را بشکست و کس به خرمة، قلعه ابن واصل، فرستاد و هر چه را که در آن بود بگرفت. گویند بهای آنچه یعقوب از آنجا گرفت به چهل هزار درم رسید، مرداس دایی ابن واصل را نیز اسیر کرد.

در این سال یاران یعقوب بن لیث با مردم زم و موسی بن مهران کرد نبرد کردند، به سبب آنکه با محمد بن واصل همدلی کرده بودند و آنها را بکشتند و موسی بن مهران هزیمت شد.

در این سال، دوازده روز رفته از شوال، معتمد در دار العامه بنشست و پسر خویش جعفر را ولایت عهد داد و نامش را المفوض الی الله کرد و مغرب را بدو سپرد، موسی بن بغا را نیز بدو پیوست و افریقیه و مصر و شام و جزیره و ارمینیه و راه خراسان و مهرگان کدک و حلوان را بدو سپرد، برادر خویش ابو احمد را نیز ولایت عهد داد از پی جعفر و مشرق را بدو سپرد و مسرور بلخی را بدو پیوست و بغداد و سواد و کوفه و راه مکه را با مدینه و یمن و کسکر و ولایت دجله و اهواز و فارس و اصبهان و قم و کرخ و دینور و ری و زنجان و قزوین و خراسان و طبرستان و گرگان و کرمان و سیستان و سند را بدو سپرد. برای هر یک از آنها دو پرچم بست: سیاه و سفید، و شرط نهاد که اگر حادثه مرگ بر او رخ نمود و جعفر برای کار خلافت به کمال نرسیده بود، خلافت از آن ابو احمد باشد، سپس از آن جعفر. در این باب از مردم بیعت گرفتند و نسخه‌های مکتوب را پراکنده کردند و یک نسخه همراه حسن بن محمد شواربی فرستادند که در کعبه بیاویزد، جعفر مفوض در شوال، موسی بن بغا را ولایتدار مغرب کرد و فرمان را همراه محمد بن مولد به نزد وی فرستاد.

در این سال محمد بن زیدویه از یعقوب بن لیث جدا شد و با چند هزار از یاران خویش از اردوگاه وی کناره گرفت و سوی ابو الساج رفت که او را پذیرفت و با ابو الساج در اهواز بماند و از سامرا خلعتی برای او فرستاده شد، آنگاه ابن زیدویه از سلطان خواست که حسین بن طاهر طاهری را با وی به خراسان بفرستد. هفت روز رفته از ذی حجه، مسرور بلخی، به مقدمگی ابو احمد از سامرا روان شد. چنانکه گفته‌اند او را با سی و چهار کس از سردارانش خلعت دادند و دو ولیعهد از او بدرقه کردند، سپس نه روز مانده از ماه ذی حجه موفق، از دنبال وی از سامرا روان شد.

در این سال سالار حج فضل بن اسحاق عباسی بود.
در این سال حسن بن محمد شواربی، از آن پس که حج کرد، به مکه درگذشت.
پس از آن سال دویست و شصت و دوم درآمد.

سخن از خبر حادثاتی که به سال دویست و شصت و دوم بود

از جمله آن بود که یعقوب بن لیث به رامهرمز رسید، به ماه محرم، و سلطان اسماعیل بن اسحاق را با بغراج سوی وی فرستاد و نیز سلطان کسان یعقوب بن لیث را که بداشته بودند از زندان درآورد، زیرا وقتی کار وی درباره محمد بن طاهر چنان شد که شد، سلطان غلام وی وصیف را با هر کس از یاران یعقوب که به نزد وی بود بداشت و از آن پس که یعقوب به رامهرمز رسید آزادشان کرد، و این، پنج روز رفته از ماه ربیع الاول بود.

پس از آن اسماعیل بن اسحاق از نزد یعقوب بیامد و با پیامی از نزد وی به سامرا رسید، ابو احمد در بغداد بنشست و جمعی از بازرگانان را پیش خواند و به آنها گفت که امیر مؤمنان دستور داده خراسان و طبرستان و گرگان و ری و فارس و نکهبانی مدینه السلام به یعقوب بن لیث واگذار شود و این، با حضور درهم بن نصر، یار یعقوب، بود.

و چنان بود که معتمد، این درهم را از سامرا به نزد یعقوب فرستاد با جواب آنچه که یعقوب به وی پیام داده بود و برای خویشتن خواسته بود، عمر بن سیما و محمد بن ترکشه را نیز همراه درهم به نزد یعقوب فرستاد.

در ماه ربیع الاول این سال فرستادگان ابن زیدویه به بغداد رسیدند، با پیامی از نزد وی، و ابو احمد او را خلعت داد.

سپس در همین سال کسانی که سوی یعقوب رفته بودند به نزد سلطان بازگشتند و گفتند که وی می گوید که بدانچه برای وی نوشته رضایت نمی دهد مگر آنکه به خویشتن به در سلطان شود.

آنگاه یعقوب از عسکر مکرم حرکت کرد، ابو الساج سوی وی رفت که او را پذیرفت و حرمت کرد و چیز داد. وقتی فرستادگان با جواب یعقوب باز آمدند، معتمد به روز شنبه، سه روز رفته از جمادی الاخر در قائم سامرا اردو زد، پسر خویش جعفر را در سامرا جانشین کرد و محمد مولد را بدو پیوست. سپس بروز سه شنبه، شش روز رفته از جمادی الاخر از آنجا حرکت کرد. روز چهارشنبه، چهارده روز رفته از جمادی الاخر، به بغداد رسید و از آنجا گذشت و به زعفرانیه رسید و آنجا فرود آمد. از زعفرانیه برادر خویش ابو احمد را پیش فرستاد، یعقوب با سپاه خویش از عسکر مکرم برفت تا به یک فرسخی واسط رسید و آنجا به شکافی رسید که مسرور بلخی در دجله پدید آورده بود که از آنجا نتواند گذشت، آنجا بماند تا شکاف را ببست و شش روز مانده از جمادی الاخر از آنجا گذشت و به ماذبین رسید. پس از آن محمد بن کثیر از جانب یعقوب به

اردوگاه مسرور بلخی رسید و مقابل وی جای گرفت. مسرور با سپاه خویش سوی نعمانیه رفت. یعقوب به واسط رسید و شش روز مانده از جمادی الاخر وارد آن شد.

معمد به روز شنبه، یک روز مانده از جمادی الاخر، از زعفرانیه حرکت کرد تا به سیب بنی کوما رسید. در آنجا مسرور بلخی بدو رسید، مسرور بلخی از سمت غربی دجله سوی وی آمده بود و به سوئی که اردوگاه آنجا بود عبور کرد، معمد روزی چند در سیب بنی کوما بماند تا سپاهیانش به نزد وی فراهم آمدند. یعقوب از واسط به طرف دیر عاقول رفت، سپس از دیر عاقول به طرف اردوگاه سلطان رفت. معمد در سیب بماند- عبدالله بن یحیی نیز به نزد وی بود- و برادر خویش ابو احمد را برای پیکار یعقوب فرستاد. ابو احمد موسی بن بغا را بر پهلوی راست خویش نهاد و مسرور بلخی را بر پهلوی چپ خویش و خود وی با خواص و نخبه مردانش در قلب جا گرفت.

دو سپاه به روز یکشنبه، چند روز رفته از رجب، به محلی به نام اضطربد رسید، میان سیب بنی کوما و دیر عاقول. در آنجا پهلوی چپ یعقوب بر پهلوی راست ابو احمد حمله برد و آنرا هزیمت کرد و گروهی بسیار از آنرا بکشت که از آن جمله از سرداران ایشان ابراهیم بن سیمای ترک بود و طباغوی ترک و محمد طغتای ترک و یکی بنام مبرقع مغربی با دیگر کسان.

پس از آن منزهمان بازگشتند. هنوز باقیمانده سپاه ابو احمد به جای بود و به یعقوب و یاران وی حمله بردند که ثبات کردند و نبردی سخت کردند، جمعی از دلیران اصحاب یعقوب کشته شدند، از جمله حسن درهمی و محمد بن کثیر که بر مقدمه یعقوب بود و یکی به نام لباده، سه تیر به گلو و دو دست یعقوب رسید. چنانکه گویند، نبرد میان دو گروه تا آخرین وقت نماز پسین دوام داشت، آنگاه دیرانی و محمد بن اوس به نزد ابو احمد رسیدند و همه کسانی که در اردوگاه ابو احمد بودند فراهم آمدند. و چنان شد که بسیاری از همراهان یعقوب از نبرد همراه وی ناخوشدلی نمودند از آن رو که دیدند سلطان به خویشتن برای نبرد وی حضور یافته و به یعقوب و کسانی که بر نبرد همراه وی ثبات کرده بودند حمله بردند که یاران یعقوب هزیمت شدند. یعقوب با خواص یاران خویش پایمردی کرد تا برفتند و از نبردگاه جدا شدند.

گویند که از اردوگاه وی ده هزار اسب و استر گرفته شد با چندان دینار و درم که بردن آن آسان نبود با مقداری فراوان کیسه‌های مشک. محمد بن طاهر طاهری که در بند آهنین بود نجات یافت، کسی که بر او گماشته بود وی را رها کرد، آنگاه محمد بن طاهر احضار شد و مناسب مرتبت خویش خلعت گرفت. مکتوبی بر مردم خوانده شد که در آن آمده بود: «ملعون برون شده از دین موسوم به یعقوب بن لیث صفار، پیوسته دعوی اطاعت داشت تا وقتی که حادثات ناباب آورد، چنانکه سوی فرمانروای خراسان رفت و بر آنجا تسلط یافت و نماز و حادثات آنرا عهده کرد، مکرر به فارس رفت و به مالهای آنجا دست اندازی کرد، سوی در امیر مؤمنان آمد و چنان وانمود که چیزهایی می‌خواهد که امیر مؤمنان قسمتی از آن را که در خور آن نبود از وی پذیرفت که وی را به صلاح آرد و به نیکی از سر وا کند: خراسان و ری و فارس و قزوین و زنجان و

نگهبانی مدینه السلام را بدو سپرد و بگفت تا در نامه‌هایش وی را با کنیه یاد کنند و املاک گرانقدر به تیول وی داد، اما این، طغیان و سرکشی وی را بیفزود، به وی دستور بازگشت داد، اما نپذیرفت. وقتی که ملعون در راه میان مدینه السلام و واسط بود امیر مؤمنان برای دفع وی روان شد. یعقوب علمهایی را نمایان کرده بود که بر بعضی از آن صلیب بود. امیر مؤمنان برادر خویش ابو احمد الموفق بالله ولیعهد مسلمانان را پیش فرستاد، در قلب. ابو عمران، موسای بغا، نیز با وی بود، در پهلوی راست، ابراهیم بن سیما نیز در کنار پهلوی راست بود. ابو هاشم، مسرور بلخی، نیز در پهلوی چپ بود، دیرانی نیز در کنار پهلوی میسره بود. یعقوب و یارانش به کار نبرد شتافتند که با وی نبرد کرد تا زخمهای بسیار خورد و ابو عبدالله محمد بن طاهر به سلامت از دست آنها گرفته شد و منهزم و زخم‌دار و غارت شده برفتند و ملعون آنچه را از آن وی بود، تسلیم کرد.

«نوشته شد، مورخ به روز سه‌شنبه یازده روز رفته از رجب.»

آنگاه معتمد به اردوگاه خویش بازگشت و ولایت‌داری فارس را به ابن واصل نوشت که وی آنجا رفته بود و جمعی را فراهم آورده بود.

آنگاه معتمد به مداین بازگشت. ابو احمد برفت، مسرور و ساتکین و جمعی از سرداران نیز با وی بودند و چیزی از املاک و منزل‌های ابو الساج را بگرفت و آنرا تیول مسرور بلخی کرد.

محمد بن طاهر طاهری به روز دوشنبه چهارده روز مانده از رجب به بغداد رسید که به کار بازگشته بود. در رصافه خلعت گرفت و در خانه عبدالله بن طاهر فرود آمد، هیچکس را برنداشت و هیچکس را نگماشت، دستور داده شد پانصد هزار درم به او داده شود.

نبردی که میان سلطان و صفار بود به روز عید شعانین بود.

محمد بن علی بن فید طایی به ستایش ابو احمد و تذکار قصه صفار شعری گفت به این مضمون:
«کلاغ که بانگش خاموش باد،

بانگ برآورد

و از یاد محبوبان

دل‌م را مشتاق کرد

دوریشان را بانگ زد

و از رفتنشان دیده‌ام اشکبار شد

ولیعهد مسلمانان را

نسب‌های محترم هست

که به منصب‌ها آراسته

و مرتبت‌های بلند که کس بدان برسد.

صفا را با گروههای مرتب آمده بود
که دستخوش حادثه شدند
و قضا هلاک سریع بدو رسانید،
و چه نیک بود قضای هلاکت رسان.
ابلیس لعین به کید خویش،
او را گمراه کرده بود.
و از وعده دروغ خویش
وی را فریب داده بود.
و چون هم‌پیمان شدند
پنداشت که میان سپاهها و دسته‌های سوار،
نیرو و توانی دارد.
سپاههای میمون سوی وی رفت
که با پرچم ظفر هجوم بردند
با جمع انبوه که دلیرانش
زره‌دار بودند و نیزه‌دار و تیرانداز.
گروه نخست با پرچم منصور نمودار شد
که از آن مجدم شمشیر بران خدای بود
و موفق بالله ولی عهد مسلمانان
که از شهاب ثاقب تیزتر بود.
گویی در میان کسان بدر طالع بود
که بنور خویش میان ستارگان میدرخشید.
وقتی با شمشیر و نیزه مقابل شدند
و جنگاوران ضربت زدن آغاز کردند،
و غبار برخاست و بالاتر از آن
ابری درخشان بود که
باران تیره‌ای رسا می‌ریخت.
به کمک رای نافذ
گروهها را بشکست
و یار را از یار جدا کرد.

آفرین بر موفق نکو منظر
 که به هنگام نبرد استوار است و حمله بر.
 ای یکه سوار عرب
 که در میان کسان
 برای مقابله با رخدادهای روزگار حادثه‌زای
 و سپاه غاصب خیانتگر سخت سر
 کسی دیگر همانند وی
 نامبردار نیست.»

در این سال سردار زنگیان سپاهیان خویش را به ناحیه هور و دشت میشان فرستاد.

سخن از اینکه چرا سالار زنگیان سپاهیان خویش را به هور و دشت میشان فرستاد؟

گویند: سبب آن بود که وقتی معتمد، موسی بن بغا را از ولایتهای مشرق و آنچه بدان پیوسته بود، برداشت و آنرا به برادر خویش داد و ابو احمد کار ولایت دجله را به مسرور بلخی داد و یعقوب بن لیث به آهنگ ابو احمد آمد و به واسط رسید، ولایت دجله بجز مداین و آن سوی مداین از کسان سلطان خالی ماند. و چنان بود که مسرور، از آن پیش جعلان ترک را به جای موسی پسر اتامش به باذآورد فرستاده بود. در آن وقت سلیمان بن جامع از جانب سالار زنگیان در مقابل موسی پسر اتامش بود و سلیمان از آن پیش که پسر اتامش از باذآورد برود به سپاه وی دست اندازی کرده بود، وقتی پسر اتامش برداشته شد و جعلان به جای وی گماشته شد، سلیمان یکی از بحرانیان را به نام ثعلب پسر حفص به مقابله وی فرستاد که با وی نبرد کرد و تعدادی سوار و پیاده از او گرفت.

سردار زنگیان نیز از جانب خویش یکی از مردم جبی را به نام احمد پسر- مهدی با زورقهایی که تیراندازان در آن بودند به نهر المرأه فرستاد. مرد جبایی به- دهکده‌های اطراف مذار می‌تاخت و در آنجا تباهی می‌کرد و به نهر المرأه بازمی‌گشت و آنجا می‌ماند. این جبایی به سردار زنگیان نوشت و خبر داد که هور از مردان سلطان خالی مانده که مسرور و سپاهیان وی به وقت ورود یعقوب به واسط از آنجا رفته‌اند پس سردار زنگیان به سلیمان بن جامع و جمعی از سرداران خویش دستور داد که سوی حوانیت روند، به یکی از باهلیمان نیز به نام عمیر پسر عمار که راهها و گذرگاههای هور را می‌شناخت دستور داد که با جبایی برود تا در حوانیت جای گیرد.

محمد بن عثمان عبادانی گوید: وقتی سالار زنگیان مصمم شد که سپاهیان به ناحیه هور و دشت میشان فرستد، به سلیمان بن جامع دستور داد در مطوعه اردو زند و سلیمان بن موسی بر دهانه نهر موسوم به یهودی اردو زند که چنان کردند و بماندند تا اجازه وی به نزد آنها آمد که روان شدند، سلیمان بن موسی سوی دهکده معروف به قادسیه رفت و سلیمان بن جامع سوی حوانیت رفت، جبایی در زورقهها پیش روی

سپاه سلیمان بن جامع بود. اب ترک با سی کشتی به دجله شد و سرازیر شد که آهنگ اردوگاه سردار زنگیان داشت، به یکی از دهکده‌ها گذشت که با خبیث به صلح بود که بدان دست‌اندازی کرد و آتش زد، خبیث به سلیمان بن موسی نوشت که مانع بازگشت وی شود، سلیمان راه وی را گرفت، یک ماه بماند که نبرد می‌کرد و عاقبت رهایی یافت و سوی هور رفت.

جباش خادم گفته بود که در آن وقت اب ترک به دجله نیامده بود و کسی که آنجا بود نصیر بود که شهرت ابو حمزه داشت.

گویند که وقتی سلیمان بن جامع به آهنگ حوانیت حرکت کرد به محلی رسید به نام نهر عتیق، جبایی از راه مادیان رفته بود و رمیس با وی مقابل شده بود که جبایی با وی نبرد کرد و هزیمتش کرد و بیست و چهار زورق و سی و چند کشتی از وی بگرفت. رمیس بگریخت و به بیشه زارها پناه برد، گروهی از جوخانیان سوی وی رفتند و از آنجا برونش آوردند که نجات یافت. وقتی سلیمان از نهر عتیق درآمد به یاران هزیمت شده رمیس برخورد و با آنها مقابله کرد و به نبردشان کشید و به آنها دستبرد زد، رمیس برفت تا به محل معروف به دشت مساور رسید. جمعی از معاریف و دلیران بلالیان با صد و پنجاه زورق به نزد سلیمان رسیدند که از آنها پرسید پیش روی او چیست؟

بدو گفتند: «میان تو و واسط هیچکس از یاران و غلامان سلطان نیست.» سلیمان از این فریب خورد و بدان تکیه کرد و برفت تا به محل معروف به جازره رسید، یکی از بلالیان به نزد وی آمد و گفت: «در واسط کسی نیست که از آن دفاع کند بجز ابو معاذ با همان پنج کشتی که در آن با تو مقابله کرد.»

پس سلیمان آماده شد و یاران خویش را فراهم آورد و همراه بلالیانی که به امانخواهی بنزد وی آمده بودند به خبیث نامه نوشت و آنها را روانه کرد بجز جمعی اندک که با ده زورق برای همراهی خویش برگزید و آن دو کس را نیز که در باره واسط بدو چنان خبر داده بودند به نزد خویش نگه داشت. آنگاه به آهنگ نهر ابان روان شد، ابو معاذ در راه بدو رسید و میانشان پیکار شد. بادی سخت وزید که کشتی ابو معاذ از جای برفت و سلیمان و یارانش بر او غلبه یافتند و او با شتاب به آنها پشت کرد.

آنگاه سلیمان برفت تا به نهر ابان رسید و وارد آن شد و بسوخت و غارت کرد و زنان و کودکان به اسیری گرفت. این خبر به نمایندگان ابو احمد رسید که در املاک وی در نهر سنداد مقیم بودند و با جماعتی به مقابله سلیمان رفتند و با وی نبرد کردند که گروه بسیاری از زنگیان را در آن کشتند و سلیمان و احمد بن مهدی و همراهانشان هزیمت شدند و سوی اردوگاه خویش رفتند.

محمد بن عثمان گوید: وقتی سلیمان بن جامع در حوانیت استقرار یافت و بر کنار نهر یعقوب بن نصر فرود آمد یکی را فرستاد که خبر واسط را بداند و اینکه از یاران سلطان کی در آن هست؟ و این، پس از آن بود که مسرور بلخی و یارانش به سبب آمدن یعقوب از آنجا رفته بودند. خبرگیر به نزد سلیمان باز رفت و بدو خبر داد که یعقوب سوی سلطان رفته است.

و چنان بود که مسرور پیش از آنکه از واسط سوی سب رود یکی را به نام وصیف الرحال به مقابله سلیمان فرستاده بود با چند کشتی که سلیمان با وی نبرد کرد و او را بکشت و هفت کشتی از وی بگرفت و هر که را بدست آورد بکشت و کشتگان را در حوانیت افکند تا یاران سلطان را که بر آنها گذر می‌کنند بترساند.

وقتی سلیمان خبر یافت که مسرور از واسط برفته عمیر بن عمار نایب خویش را با یکی از باهلیمان به نام احمد پسر شریک پیش خواند و با آنها مشورت کرد که از محلی که کشتی و سوار بدان می‌رسد دور شود و جایی بجوید که به راهی پیوسته باشد که هر وقت خواست از آنجا سوی اردوگاه خبیث بگریزد، از آن روان شود. بدو گفتند که سوی عقرماور رود و در طهیثا و بیشه‌زارهای آنجا حصاری شود، اما باهلیمان خوش نداشتند که سلیمان از میانشان برود که دستهایشان به کارهای وی آلوده بود و از تعقیب یاران سلطان بیم داشتند.

سلیمان با یاران خویش از راه نهر برور سوی طهیثا رفت، جایی را با زورقها سوی نهر عتیق فرستاد و دستور داد با خبر کشتیها و یاران سلطان که در آن، می‌رسند شتابان سوی وی بازگردد، جمعی از سیاهان را نیز به جانهاد که یاران عقب مانده وی را روانه کنند و برفت تا به عقرماور رسید و در دهکده معروف به نام مروان بر سمت شرقی نهر طهیثا در جزیره‌ای فرود آمد و سران باهلیمان و مردم دشت را به نزد خویش فراهم آورد. به خبیث نامه نوشت و آنچه را کرده بود بدو خبر داد، خبیث بدو نامه نوشت و رای وی را تأیید کرد و دستور داد آنچه آذوقه و چهار پا و گوسفند به نزد سلیمان هست به نزد وی فرستد.

مسرور سوی اردوگاه نخستین سلیمان رفت و آنجا چیزی نیافت. معلوم شد آن قوم پیش از او هر چه را در اردوگاهشان بوده برده‌اند. اب ترک به طلب سلیمان سوی هورها سرازیر شد که می‌پنداشت وی آن ناحیه را رها کرده و سوی شهر خبیث رفته، اما برفت و اثری از سلیمان نیافت و بازگشت و چون دید که سلیمان سپاهی به حوانیت فرستاده تا به عقب‌ماندگان سپاه مسرور تاخت آورند راهی را که بیم داشت وی را به آنها برساند رها کرد و از راه دیگر برفت تا به مسرور رسید و بدو خبر داد که چیزی از سلیمان به دست نیاورده.

سپاهیان سلیمان با آذوقه‌ای که گرفته بودند به نزد وی رفتند، سلیمان به جای ماند و جایی را با زورقها فرستاد که محله‌های خوردنی و آذوقه را بشناسد و در کار بردن آن تدبیر کند. و چنان شد که جایی به هر ناحیه‌ای می‌رسید که آذوقه‌ای آنجا می‌یافت آن را می‌سوخت. سلیمان این را نپسندید و او را منع کرد اما بازنماند. می‌گفت: «این آذوقه کمک دشمن ماست و درست نیست که چیزی از آنرا به جای نهمیم.» سلیمان به خبیث نوشت و از کار جایی در این باره شکوه کرد و نامه خبیث به جایی رسید که به وی دستور می‌داد از سلیمان شنوایی و اطاعت کند و فرمانبر دستور وی باشد.

سلیمان خبر یافت که اغرتمش و خشیشا با سواره و پیاده و کشتیها و زورقها سوی وی روانند و آهنگ نبرد وی دارند که سخت هراسان شد و جبایی را فرستاد که خبر آنها را بداند و برای مقابله‌شان آماده شدن گرفت، چیزی نگذشت که جبایی به هزیمت سوی وی بازگشت و خبر آورد که آنها به باب طنج رسیده‌اند، به نیم فرسخی جایی که در آن وقت اردوگاه سلیمان بود، بدو دستور داد که بازگردد و در مقابل آن سپاه ایستادگی کند و آنرا از رسیدن به اردوگاه مشغول دارد تا سلیمان بدو رسد. وقتی جبایی را سوی مقصد روان کرد، روی بامی رفت و از آنجا نظر کرد و سپاه را دید که پیش می‌آمد. پس با شتاب فرود آمد و از نهر طهیثا گذشت و پیاده برفت، جمعی از سرداران زنگیان و یارانشان نیز از پی وی برفتند تا به باب طنج رسیدند، اغرتمش پشت بگرد و آنها را وا گذاشت که شتابان سوی اردوگاه وی روان شدند.

و چنان بود که سلیمان به جانشینی که بر سپاه خویش معین کرده بود دستور داده بود که نگذارد کسی از سیاهان به کسی از سپاهیان اغرتمش نمایان شود و هر چه می‌توانند خویشتن را مخفی کنند و آن قوم را واگذارند که در نهر پیش روند تا وقتی صدای طبلهای وی را بشنوند و چون آنرا شنیدند بر ضد آنها برون شوند و آهنگ اغرتمش کنند.

اغرتمش با سپاه خویش بیامد چندان که میان وی و آن سپاه نه‌ری فاصله بود که از طهیثا جدا می‌شد به نام جاروره بنی مروان. جبایی با زورقهای خویش هزیمت شد و به طهیثا رسید و زورقهای خویش را آنجا نهاد و پیاده سوی اردوگاه سلیمان بازگشت. مردم اردوگاه سلیمان از اغرتمش سخت هراسان شدند و به هر سوی پراکنده شدند، گروهی از آنها با سرداری از سیاهان به نام ابو النداء بپا خاستند و به مقابله آنها رفتند و به نبردشان گرفتند. و از ورود به اردوگاه بازشان داشتند. سلیمان از پشت سر آن قوم حمله برد، زنگیان طبلهای خویش را زدند و خویشتن را در آب افکندند که سوی آنها عبور کنند. یاران اغرتمش هزیمت شدند و سیاهانی که در طهیثا بودند به آنها حمله بردند و تیغ در ایشان نهادند. خشیش بر اسبی ابلق که زیر ران داشت بیامد که می‌خواست سوی اردوگاه خویش باز رود، سیاهان بطرف وی رفتند و او را از پای بیفکندند و شمشیرهایشان در او به کار افتاد که کشته شد و سرش را به نزد سلیمان بردند. و چنان بود که وقتی سوی خشیش رفته بودند به آنها گفته بود: «من خشیشم، مرا نکشید و پیش یار خویش ببرید.» اما سخن وی را گوش نگرفته بودند.

اغرتمش که در دنباله یاران خویش بود هزیمت شد و برفت تا خویشتن را به زمین رسانید و بر اسبی نشست و برفت، زنگیان آنها را دنبال کردند تا به اردوگاهشان رسانیدند و مقصودشان انجام گرفت و چند کشتی را که با خشیش بوده بود گرفتند. کسانی که به تعقیب سپاه هزیمتی رفته بودند به کشتی‌هایی که با اغرتمش بوده بود و مالی در آن بود دست یافتند. وقتی خبر به اغرتمش رسید به شتاب بازگشت و کشتیها را از آنها پس گرفت.

سلیمان که ربوده‌ها و اسبی چند بدست آورده بود به اردوگاه خویش بازگشت و خبر نبرد و چگونگی آن را به سردار زنگیان نوشت و سر خشیش را با انگشترش برای او فرستاد و کشتیهایی را که گرفته بود در اردوگاه خویش بجای نهاد.

وقتی نامه سلیمان و سر خشیش رسید، خبیث دستور داد که آنرا در اردوگاه وی بگردانیدند و یک روز بنهادند، سپس آنرا به نزد علی بن ابان فرستاد که در آن وقت در نواحی اهواز بود و دستور داد که سر را آنجا نصب کند.

آنگاه سلیمان با جبایی و جمعی از سرداران سیاهان هر کدام از سویی به ناحیه حوانیت رفتند و آنجا به ابو تمیم برادر ابن ابی عون یار وصیف ترک رسیدند که سیزده کشتی داشت، با وی نبرد کردند که کشته شد و غرق شد و یازده کشتی از کشتیهایی او را گرفتند.

این روایت محمد بن عثمان عبادانی است، اما به گفته جباش کشتیهایی ابو تمیم هشت تا بود که دو کشتی که عقب مانده بود خلاصی یافت و با سرنشینان خویش برفت. سلیمان، سلاح و غارتی گرفت و بیشتر سپاهیان را که در این کشتیهها بودند نابود کرد، سپس به اردوگاه خویش بازگشت و به خبیث نامه نوشت و کشتن ابو تمیم را بدو خبر داد و کشتی‌ها را در اردوگاه خویش نگه داشت.

در این سال ابن زیدویه، طیب را بگرفت و آنجا را غارت کرد.

در این سال علی بن محمد شواربی به قضاوت گماشته شد.

در این سال، یک روز مانده به آخر سال، حسین بن طاهر طاهری از بغداد برون شد و سوی جبل شد.

در همین سال صلابی درگذشت و کیغلق ولایتدار ری شد.

در ربیع الاخر همین سال علی بن یعقوب درگذشت و اسماعیل بن اسحاق به قضای سمت شرقی

بغداد نیز گماشته شد و قضای هر دو سمت بر او فراهم آمد.

در این سال محمد بن عتاب کشته شد، وی عامل سیبین شده بود و سوی آن می‌رفت، که بدویان او را

کشتند.

در نیمه رمضان همین سال موسی بن بغا به انبار رفت که آهنگ رقه داشت.

در این سال قطان، یار مفلح، کشته شد، وی عامل خراج موصل بود که از آنجا بازمی‌گشت و در راه

کشته شد.

در همین سال در ماه رمضان کفتمر، علی بن حسین، دبیر احمد بن سهل لطفی، عامل راه مکه شد.

در همین سال یک روز پیش از ترویبه در مکه میان حنوط فروشان و قصابان پیکاری رخ داد، چنانکه

مردم بیم کردند کار حج تعطیل شود، و هفده کس از آنها کشته شد.

در همین سال یعقوب بن لیث بر فارس غلبه یافت و ابن واصل گریخت.

در این سال میان زنگیان و احمد بن لیثویه نبردی بود که بسیار کس از آنها را بکشت و ابو داود اوباش را که به زنگیان پیوسته بود اسیر کرد.

سخن از نبرد میان زنگیان و احمد ابن لیثویه و سبب اسیر شدن ابو داود

گویند که مسرور بلخی احمد بن لیثویه را به ناحیه ولایت اهواز فرستاد که وقتی آنجا شد در شوش جای گرفت. و چنان بود که محمد بن عبیدالله هزار مرد کرد که از جانب صفار ولایتدار اهواز شده بود به سردار زنگیان نوشت و وی را به طمع انداخت که سوی لیثویه رود. این معمول شده بود که محمد از هنگام قیام سردار زنگیان بدو نامه می‌نوشت و او را به این توهم می‌انداخت که ولایت اهواز را از جانب وی می‌دارد و با صفار مدارا می‌کند تا کار وی در آنجا استقرار گیرد، خبیث این را پذیرفت بشرط آنکه علی بن ابان عامل آنجا باشد و محمد بن عبیدالله جانشین وی باشد که محمد بن عبیدالله پذیرفت. علی بن ابان، برادر خویش خلیل بن ابان را با جمعی بسیار از سیاهان و دیگران روانه کرد که محمد بن عبیدالله نیز ابو داود اوباش را به کمک آنها فرستاد که سوی شوش رفتند، اما به آنجا نرسیدند که ابن لیثویه و دیگر یاران سلطان که آنجا بودند از آنجا بازشان داشتند. پس بازگشتند، بسیار کس از آنها کشته شده بود و جمعی نیز اسیر شده بودند، پس از آن احمد بن لیثویه برفت تا در جندی‌شاپور فرود آمد.

علی بن ابان از اهواز روان شد و از محمد بن عبیدالله بر ضد ابن لیثویه کمک خواست، محمد بن عبیدالله با جمعی از کردان و اوباشان سوی علی رفت و چون به نزدیک وی رسید همگی برفتند و مسرقان را ما بین خویش نهادند که از دو سوی آن می‌رفتند. محمد بن عبیدالله یکی از یاران خویش را با سیصد سوار فرستاد که به علی ابن ابان پیوسته شد پس از آن علی بن ابان و محمد بن عبیدالله برفتند تا به عسکر مکرم رسیدند.

محمد بن عبیدالله به تنهایی به نزد علی بن ابان شد که دیدار کردند و گفتگو کردند، آنگاه محمد به اردوگاه خویش بازگشت و قاسم بن علی را با یکی از سران کرد به نام خادم و پیروی از یاران صفار به نام طالقانی سوی علی بن ابان فرستاد که به نزد علی رفتند و به وی سلام گفتند.

محمد و علی همچنان مؤتلف بودند تا وقتی که علی به پل فارس رسید و محمد بن عبیدالله وارد شوستر (تستر) شد، احمد بن لیثویه خبر یافت که علی بن ابان و محمد بن عبیدالله بر پیکار وی اتفاق کرده‌اند و از جندی‌شاپور برون شد و سوی شوش شد، علی به روز جمعه به پل فارس رسیده بود، محمد بن عبیدالله با وی وعده نهاده بود که آن روز سخنران سخنرانی کند و سردار زنگیان و وی را بر منبر شوستر دعا گوید. علی در انتظار این بماند و بهبود پسر عبد الوهاب را فرستاد که در مراسم جمعه حضور یابد و برای وی خبر آرد. چون وقت نماز در رسید، سخنران بپاخاست و دعای معتمد و صفار و محمد بن عبیدالله گفت. بهبود با این خبر به نزد علی بازگشت. علی در دم برخاست و برنشست و به یاران خویش دستور داد سوی اهواز روند و آنها را جلوتر از خویش فرستاد، برادرزاده خویش محمد بن صالح را با محمد بن یحیی کرمانی که

جانشین و دبیر وی بود با آنها همراه کرد و خود او بماند و چون عبور کردند پلی را که آنجا بود شکست که سواران وی را تعقیب نکنند.

محمد بن حسن گوید: من از آن گروه از یاران علی بودم که جلوتر رفتند، سپاهیان در آن شب با شتاب روان شدند و به وقت دمیدن سپیده به عسکر مکرم رسیدند که با خبیث به صلح بود، اما یاران وی خلاف پیمان کردند و به عسکر مکرم تاختند و چیزهایی به غارت گرفتند.

علی بن ابان از دنبال یاران خویش رسید و از آنچه کرده بودند خبر یافت که توان تغییر آن نداشت، پس برفت تا به اهواز رسید. وقتی احمد بن لیثویه از رفتن علی خبر یافت شتابان بازگشت تا به شوشتر رسید و به محمد بن عبیدالله و یاران وی تاخت. محمد فرار کرد و ابو داود اوباش به دست ابن لیثویه افتاد که او را به در سلطان، معتمد، فرستاد و خود او در شوشتر بماند.

فضل بن عدی دارمی یکی از یاران سردار زنگیان که به محمد بن ابان، برادر علی بن ابان، پیوسته بود گوید: وقتی احمد بن لیثویه در شوشتر استقرار گرفت، علی بن ابان با سپاه خویش سوی ری رفت و در دهکده‌ای به نام برنجان فرود آمد و پیشتازان فرستاد که خبرهای وی را بیارند که بازگشتند و بدو خبر دادند که ابن لیثویه سوی وی روان است و نخستین سواران او به دهکده موسوم به باهلین رسیده‌اند. پس علی بن ابان سوی وی روان شد، یاران خویش را مژده می‌داد و وعده ظفر می‌داد و این را از خبیث برای آنها نقل می‌کرد. وقتی به باهلین رسید، ابن لیثویه با سپاه خویش که نزدیک چهارصد سوار بودند سوی وی رفت، پس از آن سوارانی به کمک آنها رسیدند و سپاه یاران سلطان بسیار شد. جمعی از بدویان که با علی بن ابان بودند از ابن لیثویه امان خواستند و باقی سواران علی بن ابان هزیمت شدند. بیشتر پیادگان نیز پراکنده شدند و گروهی اندک از آنها ثبات کردند. نبرد میان دو گروه سخت شد. علی ابن ابان پیاده شد و همچنان پیاده به خویشتن نبرد کرد، غلامی از یارانش بنام فتح، معروف به غلام ابو الحدید، پیش روی وی بود که همراه او نبرد کردن گرفت. ابو نصر سلهب و بدر رومی، معروف به شعرانی، علی را بدیدند و او را شناختند و کسان را از حضورش خبر دادند و او به فرار برفت تا به مسرقان رسید و خویشتن را در آن افکند. فتح نیز از پی وی رسید و خویشتن را با وی بیفکند. فتح غرق شد، اما نصر معروف به رومی به علی بن ابان پیوست و او را از آب بیرون کشید و در زورقی انداخت تیری به علی رسید که به ساق وی خورد و شکست خورده بازگشت و از دلیران و شجاعان سیاهان گروهی بسیار کشته شدند.

در این سال فضل بن اسحاق سالار حج بود.

آنگاه سال دویست و شصت و سوم درآمد.

سخن از حادثاتی که به سال دویست و شصت و سوم بود

از جمله آن بود که عزیز بن سری، یار یعقوب بن لیث، بر محمد بن واصل ظفر یافت و او را اسیر گرفت.

در همین سال در ناحیه انبار میان موسی دالجویه و بدویان نبردی رخ داد که وی را هزیمت کردند و بشکستند. ابو احمد پسر خویش احمد را با گروهی از سرداران خویش به تعقیب بدویانی فرستاد که موسی دالجویه را شکسته بودند.

در همین سال دیرانی به ابن اوس تاخت و شبی به وی شبیخون زد و جمع وی را پراکنده کرد و اردوگاهش را غارت کرد. ابن اوس نجات یافت و سوی واسط رفت.

در همین سال یکی از فرغانیان در راه موصل بپاخاست و راه را ببرد که دستگیر شد و کشته شد. در همین سال یعقوب بن لیث از فارس بیامد و چون به نوبندجان رسید احمد بن لیثویه از شوشتر برفت و یعقوب، در همین سال، به اهواز شد. و چنان بود که ابن لیثویه پیش از رفتن از شوشتر با برادر علی بن ابان نبردی داشته بود که در اثنای آن به جمعی بسیار از زنگیان وی ظفر یافته بود.

سخن از نبرد میان احمد ابن لیثویه و علی بن ابان

درباره علی بن ابان آورده‌اند که وقتی ابن لیثویه او را در نبردی که در باهلین میانشان بود هزیمت کرد و در اثنای نبرد به وی آن رسید که رسید و به اهواز رفت، در آنجا نماند و سوی اردوگاه یار خویش سردار زنگیان رفت و زخمهایی را که بدو رسیده بود معالجه کرد تا بهبود یافت. آنگاه سوی اهواز بازگشت و برادر خویش خلیل بن ابان را با برادرزاده‌اش محمد بن صالح معروف به ابو سهل با سپاهی انبوه سوی ابن لیثویه فرستاد که در آن وقت در عسکر مکرّم جای داشت. آنها با همراهان خویش برفتند. ابن لیثویه که به آهنگ آنها آمده بود در یک فرسخی عسکر مکرّم مقابلشان رسید و میان دو گروه تلاقی شد. ابن لیثویه کمینی نهاده بود که وقتی جنگ درگرفت ابن لیثویه عقب نشست و زنگیان در او طمع بستند و به تعقیب وی رفتند تا از کمین گذشتند. کمین از پشت سرشان درآمد و هزیمت شدند و پراکنده شدند. ابن لیثویه به آنها تاخت و مقصود خویش را از آنها برآورد که شکست خورده برفتند. ابن لیثویه با سرهایی که به دست آورده بود به شوشتر بازگشت. علی بن ابان انکلویه را به مراقبت احمد بن لیثویه سوی مسرقان فرستاد که ابن لیثویه سی سوار از دلیران اصحاب خویش را سوی وی روانه کرد و چون خلیل بن ابان از حرکت یاران ابن لیثویه سوی انکلویه خبر یافت با همراهان خویش در کمین آنها نشست، و چون به او رسیدند، سوی آنها رفت که هیچکس از ایشان نجات نیافت و همگی کشته شدند و سرهاشان را به نزد علی بن ابان بردند که در اهواز بود که آنرا به نزد خبیث فرستاد.

در این وقت صفار به اهواز آمد و ابن لیثویه از آن ناحیه گریخت.

سخن از کار صفار در اهواز به سال دویست و شصت و سوم

گویند که وقتی یعقوب بن لیث به جندی‌شاپور رسید، آنجا فرود آمد و هر که از جانب سلطان در آن ناحیه بود برفت و او از جانب خویش یکی را به نام حصن پسر عنبر به اهواز فرستاد که چون نزدیک آنجا رسید علی بن ابان یار سالار زنگیان از آنجا برون شد و در نهر السدره فرود آمد. حصن وارد اهواز شد و آنجا

بماند، یاران وی و یاران علی بن ابان به همدیگر هجوم می‌بردند و هر گروه به گروه دیگر آسیب می‌زد تا وقتی که علی بن ابان آماده شد و سوی اهواز رفت و با حصن و همراهان وی نبردی سخت داشت که در آن بسیار کس از یاران یعقوب کشته شدند و اسبانی گرفت و غنایم بسیار بدست آورد. حصن و یارانش به عسکر مکرّم گریختند. علی در اهواز بماند تا هر چه را در آن بود به غارت داد، سپس از آنجا به نهر السدره رفت و به بهبود نوشت و دستور داد با یکی از یاران صفار که مقیم دورق بود نبرد کند. بهبود با وی نبرد کرد و مردانش را بکشت و وی را اسیر گرفت که بر او منت نهاد و آزادش کرد.

پس از آن علی انتظار می‌برد که یعقوب سوی وی روان شود اما روان نشد و فضل ابن عنبر، برادر حصن، را به کمک وی فرستاد و دستورشان داد که از پیکار با یاران خبیث خودداری کنند و به اقامت اهواز بس کنند. به علی بن ابان نوشت و از او متارکه خواست و این که یاران وی در اهواز بمانند. اما علی این را نپذیرفت مگر آنکه آذوقه‌ای را که آنجا بود ببرد.

صفار درباره بردن آن آذوقه چشم پوشی کرد. علی نیز با صفار درباره علوفه‌ای که در اهواز بود چشم پوشی کرد و یاران علی و صفار از همدیگر دست برداشتند.

در این سال مساور بن عبد الحمید جانفروش درگذشت.

در همین سال عبیدالله بن یحیی خاقانی درگذشت، که از تصادم با یکی از خادمان خویش به نام رشیق از اسب خویش بیفتاد و از بینی و گوش وی خون روان شد، به روز جمعه ده روز رفته از ذی قعدة، و سه ساعت از پس افتادن بمرد. ابو احمد ابن متوکل بر او نماز کرد و همراه جنازه وی گام زده. روز بعد حسن بن مخلد به وزارت گرفته شد. پس از آن موسی بن بغا به سامرا شد، سه روز مانده از ذی قعدة، و حسن بن مخلد به بغداد گریخت و به جای وی سلیمان بن وهب به وزارت گرفته شد، شش روز رفته از ذی حجه. پس از آن عبیدالله بن سلیمان که بر دبیران موسی بن بغا گماشته بود، به کار دبیران مفوض و موفق نیز گماشته شد و خانه عبدالله بن یحیی را به کیغلق دادند.

در این سال برادر شرکب، حسین بن طاهر را از نیشابور برون کرد و بر آنجا تسلط یافت و مردم را وادار کرد که یک سوم مالهای خویش را بدو دهند. حسین سوی مرو رفت که برادر خوارزمشاه آنجا بود و بنام محمد بن طاهر دعا می‌گفت.

در این سال سقلابیان لؤلؤه را به جبار (روم) تسلیم کردند.

در این سال فضل بن اسحاق سالار حج بود.

آنگاه سال دویست و شصت و چهارم درآمد.

سخن از خبر حادثاتی که به سال دویست و شصت و چهارم بود

از جمله آن بود که یعقوب صفار سپاهی به صیمره فرستاد که پیش از وی آنجا رفتند و صیغون را بگرفتند و به اسیری سوی صفار بردند که به نزد وی درگذشت.

یازده روز رفته از محرم، ابو احمد، که موسی بن بغا نیز همراه وی بود در قایم اردو زد. معتمد نیز آنها را بدرقه کرد، پس از آن دو روز رفته از صفر از سامرا برفتند و چون به بغداد رسیدند موسی بن بغا آنجا درگذشت که وی را به سامرا بردند و آنجا به گورش کردند.

در این سال، به ماه ربیع الاول، قبیحه مادر معتز درگذشت.

در این سال ابن دیرانی به دینور شد که ابن عیاض و دلف بن عبد العزیز بر ضد وی یار شدند و او را منهزم کردند و مالها و املاکش را بگرفتند و او شکست خورده به حلوان بازگشت. در این سال رومیان عبدالله بن رشید کاوسی را اسیر گرفتند.

سخن از چگونگی اسیر شدن عبدالله ابن رشید کاوسی بدست رومیان

گویند: چگونگی آن بود که عبدالله بن رشید، با چهار هزار کس از مردم مرزهای شام وارد سرزمین روم شد و سوی حصین و مسکنین^۱ رفت که مسلمانان غنیمت گرفتند و وی بازگشت و چون از بدنون حرکت کرد بطریق سلوکیه و بطریق قذیذیه و بطریق قره و کوب و خرشنه سوی وی رفتند و آنها را در میان گرفتند. مسلمانان پیاده شدند و اسبان خویش را پی کردند و پیکار کردند تا کشته شدند، بجز پانصد یا ششصد کس که تازیانه بر تهیگاه اسبان خویش نهادند (زدند) و برفتند. رومیان آن جمع را بکشتند. عبدالله بن رشید نیز از آن پس که چند ضربت خورد اسیر شد که وی را به لولوه بردند، پس از آن همراه برید سوی جبار (روم) بردند.

در این سال محمد مولد بر واسط گماشته شد و سلیمان بن جامع که از جانب سردار زنگیان عامل نواحی مجاور آن بود با محمد پیکار کرد و او را از واسط برون کرد و وارد آن شد.

سخن از نبرد سلیمان بن جامع عامل سالار زنگیان با محمد بن مولد عامل واسط و چگونگی آن

گویند: چگونگی آن بود که وقتی سلیمان بن جامع، که از جانب سالار زنگیان به ناحیه حوانیت و هورها فرستاده شده بود، جعلان ترک عامل سلطان را هزیمت کرد و با اغرتمش نبرد کرد و سپاه وی را بشکست و خشیش را بکشت و آنچه را همراه داشتند غارت کرد، نوشت و اجازه خواست که سوی وی شود که دیداری تازه کند و کارهای منزل خویش را سامان دهد.

وقتی این نامه را فرستاد احمد بن مهدی جبایی بدو گفت به اردوگاه بخاری تازد که در آن وقت مقیم بردودا بود، که این را پذیرفت و سوی بردودا روان شد و به جایی رسید به نام اکرمهر که در پنج فرسنگی اردوگاه تکین بود. وقتی بدانجا رسید جبایی به سلیمان گفت: «رای درست این است که تو اینجا بمانی و من

۱. تعبیر متن حصین و المسکنین. اولی تثنیه حصن که در یاقوت بصورت الحصان آمده با توضیح اینکه جای مشخصی است، بنابر این باید صورت کلمه حفظ میشد و مجرور کردن آن درست نمینماید. مسکنین را که در متن با الف و لام تعریف آمده در منابعی که بدست داشتم نیافتم بقرینه پیداست که آن نیز محل مشخصی بوده است. م.

با زورقها بروم و قوم را سوی تو بکشانم و خسته‌شان کنم که وقتی بیایند وامانده باشند و دلخواه خویش را دربارہ آنها انجام دهی.»

سلیمان چنین کرد و سواران و پیادگان خویش را در آنجا که بود بیاراست. سحرگاهان احمد بن مهدی در زورقها برفت و به اردوگاه تکین رسید و لختی با وی نبرد کرد. تکین سواران و پیادگان خویش را آماده کرد. جبایی از مقابل وی عقب نشست و غلامی سوی سلیمان فرستاد و بدو خبر داد که یاران تکین با سواران خویش سوی وی می‌روند. فرستاده، سلیمان را دید که از دنبال جبایی روان بود. از آن رو که از وی خبری نرسیده بود و او را به اردوگاهش بازگردانید، فرستاده‌ای دیگر با خبری همانند خبر اول از جانب جبایی بیامد. وقتی سلیمان به اردوگاه خویش بازگشت، ثعلب بن حفص بحرانی و یکی از سرداران زنگی را به نام منینا با جمعی از زنگیان فرستاد و در صحرا به جایی که مجاور پهلوی چپ سپاه تکین بود کمینشان نهاد و دستورشان داد که وقتی سواران تکین از آنجا گذشتند از پشت سرشان درآیند.

وقتی جبایی بدانست که سلیمان سواران خویش و کار کمین را مرتب کرده صدای خویش را بلند کرد که یاران تکین بشنوند، به یاران خویش می‌گفت: «فریبم دادند و به هلاکتم انداختند، بشما گفته بودم وارد اینجا نشوید اما مصر بودید که من و خودتان را در این ورطه بیفکنید که گمان ندارم از آن نجات یابیم.» وقتی یاران تکین سخن وی را شنیدند طمع آوردند و در تعقیب وی بکوشیدند و بانگ می‌زدند که بلبل^۱ در قفس^۲ است.

جبایی آهسته می‌رفت و آنها به تعقیب وی بودند و تیر به طرف او می‌افکندند، تا از محل کمین گذاشتند و نزدیک اردوگاه سلیمان رسیدند که با سواران و یاران خویش پشت دیوارها نهان بود، سلیمان هجوم برد و پیش روی سپاه رسید، کمین نیز از پشت سر سپاه درآمد، جبایی سر زورقهای خویش را به طرف کسانی که در نهر بودند بر گردانید و از هر سوی هزیمت بر آنها افتاد و زنگیان به دنبالشان افتادند که می‌کشتند و سلاح و جامه برمی‌گرفتند. چندان که نزدیک سه فرسنگ طی کردند، آنگاه سلیمان توقف کرد و به جبایی گفت: «باز می‌گردیم که غنیمت گرفتیم و سالم ماندیم و سلامت از همه چیز بهتر است.

جبایی گفت: «نه، که دلهاشان را هراسان کرده‌ایم، و حيله ما دربارہ آنها مؤثر افتاده. رای درست این است که امشب بکوبیمشان شاید آنها را از اردوگاهشان برانیم و جمعشان را پراکنده کنیم.»

سلیمان از رای جبایی پیروی کرد و سوی اردوگاه تکین شد و به وقت مغرب آنجا رسید و با وی نبرد انداخت. تکین با همراهان خویش بپاخاست و نبردی سخت کرد که سلیمان و یارانش از مقابل وی عقب نشستند. پس از آن سلیمان درنگ کرد و یاران خویش را بیاراست، سپس شبل را با گروهی از سواران خویش به صحرا فرستاد و جمعی از پیادگان خویش را نیز با وی همراه کرد، جبایی را نیز دستور داد که با زورقها در دل نهر برود. خود او نیز با همراهانش از سوار و پیاده روان شد و پیشاپیش یاران خویش برفت تا

به تکین رسید. هیچکس در مقابل وی مقاومت نکرد و همگی پراکنده شدند و اردوگاه خویش را رها کردند. سلیمان هر چه را آنجا یافت به غنیمت گرفت و اردوگاه را آتش زد و با غنیمتها که به دست آورده بود سوی اردوگاه خویش رفت. وقتی آنجا رسید نامه خبیث را یافت که رسیده بود و اجازه می‌داد که به منزل خویش بازگردد که جبایی را جانشین کرد و علمهایی را که از اردوگاه تکمین گرفته بود با کشتیهایی که از ابو تمیم و خشیش و تکین گرفته بود همراه برد و برفت تا به اردوگاه خبیث رسید، و این در جمادی الاول سال دویست و شصت و چهارم بود.

سخن از اینکه چگونه زنگیان توانستند وارد واسط شوند و سخن از حادثات معتبر سال دویست و

شصت و چهارم

گویند که وقتی سلیمان بن جامع از پس نبردی که زنگیان با تکین داشتند سوی سالار زنگیان روان شد، جبایی، یحیی بن خلف، با سپاهی که سلیمان به جای نهاده بود در زورقها به طلب آذوقه سوی مازوران رفت. جمعی از سیاهان نیز با وی بودند. یاران جعلان متعرض وی شدند و کشتیهایی را که با وی بود بگرفتند و هزیمتش کردند که شکست خورده بازگشت تا به طهیثا رسید و نامه‌های مردم دهکده به او رسید که خبر می‌داد که منجور وابسته امیر مؤمنان و محمد بن علی یشکری وقتی خبر یافته‌اند که سلیمان بن جامع در طهیثا نیست فراهم آمده‌اند و یاران خویش را فراهم کرده‌اند و به آهنگ دهکده آمده‌اند و در آنجا کشته‌اند و سوخته‌اند و کسانی از مردم آن که نجات یافته‌اند از جای خویش سوی دهکده حجاجیه رفته‌اند و در آن اقامت گرفته‌اند. جبایی به سلیمان نوشت و مضمون نامه‌های مردم دهکده را با آنچه از یاران جعلان دیده بود بدو خبر داد.

سالار زنگیان، سلیمان را با شتاب به طهیثا فرستاد که چون آنجا رسید چنان وانمود که آهنگ نبرد جعلان دارد و سپاه خویش را بیاراست و جبایی را پیش روی خویش در زورقها روانه کرد و سواران و پیادگان همراه وی کرد و دستور داد که به مجازروان رود و در مقابل اردوگاه جعلان بماند و اسبان را نمایان کند و بچراند چنانکه یاران جعلان آنرا ببینند اما با آنها نبرد نکند، خود وی با همه سپاهش بجز گروهی اندک که در اردوگاه به جا نهاده بود برنشست و در هورها برفت تا به دو هور معروف به ربه و عمرقه رسید. آنگاه سوی محمد بن علی رفت که در آن وقت در محلی بود به نام تلفخار و چون به نزد وی رسید با وی نبردی سخت کرد که در آن بسیار کس بکشت و اسبان بسیار گرفت و غنیمت‌های فراوان به تصرف آورد و یکی از برادران محمد بن علی را بکشت اما محمد بن علی جان بدر برد.

آنگاه سلیمان بازگشت و همینکه به صحرای ما بین براق و دهکده رسید سوارانی از بنی شیبان بدو رسیدند. و چنان بود که از جمله کسانی که سلیمان در تلفخار به آنها دست یافته بود یکی از سران بنی شیبان بود که او را کشته بود و پسر کوچکی از آن وی را اسیر گرفته بود و مادیانی را که زیر وی بوده بود

گرفته بود و چون خبر آن به قوم وی رسیده بود با چهار صد سوار در این صحرا سر راه بر سلیمان گرفته بودند.

سلیمان وقتی سوی محمد بن علی می‌رفته بود به عمیر بن عمار نایب خویش در طف نوشته بود که پیش وی آمده بود و او را بلد خویش کرده بود که آن راهها را می‌شناخت.

وقتی سلیمان سواران بنی شیبان را بدید همه یاران خویش را پیش فرستاد. مگر عمیر بن عمار که تنها ماند و بنی شیبان بر او دست یافتند و او را بکشتند و سرش را بردند که خبر به خبیث رسید و کشته شدن عمیر بر او گران آمد. سلیمان آنچه را که در دیار محمد بن علی گرفته بود، به نزد خبیث فرستاد و این در آخر رجب همین سال بود.

وقتی شعبان رسید سلیمان با جمعی از یاران خویش بپاخاست و به دهکده حسان رفت که در آن وقت یکی از سرداران سلطان به نام جیش پسر حمرتکین آنجا بود و با وی نبرد کرد. جیش از وی بگریخت و سلیمان به آن دهکده دست یافت و آنرا غارت کرد و بسوخت و اسبانی گرفت و سوی اردوگاه خویش بازگشت.

پس از آن سلیمان ده روز رفته از شعبان، سوی حوانیت رفت و جبایی را با زورقها سوی بر مساور روانه کرد و در آنجا کشتی‌ای یافت که تعدادی اسب از آن جعلان در آن بود که می‌خواسته بود آن را به نهر ابان فرستد که به شکار سوی آنجا رفته بود. جبایی بدان کشتی‌ها تاخت و کسانی را که در آن بودند بکشت و اسبان را بگرفت که دوازده اسب بود و سوی طهیثا بازگشت.

پس از آن سلیمان سه روز مانده از شعبان، سوی تل رمانا رفت و در آنجا نبرد کرد و مردمش را برون کرد و هر چه در آن بود به تصرف آورد، آنگاه به اردوگاه خویش بازگشت. سپس، ده روز رفته از ماه رمضان، سوی محل معروف به جازره رفت که در آن وقت اب ترک در آنجا بود و جعلان در مازروان بود.

و چنان بود که سلیمان به خبیث نوشته بود که کشتی برای وی بفرستد و او همراه یکی از مردم عبادان به نام صقر پسر حسین ده کشتی برای سلیمان فرستاده بود. وقتی صقر با کشتی‌ها به نزد سلیمان رسید چنان وانمود که آهنگ جعلان دارد. وقتی خبر به جعلان رسید که سلیمان آهنگ وی دارد به مرتب کردن اردوگاه خویش پرداخت و چون سلیمان به نزدیک محل اب رسید بدو تاخت و با وی نبرد کرد که وی را از آمدن خویش غافل یافته بود و دلخواه خویش را نسبت به وی انجام داد و شش کشتی بگرفت.

جباش گوید: هشت کشتی در اردوگاه وی یافت، دو کشتی نیز بر ساحل بود که آنرا بسوخت و اسب و سلاح و ربوده بسیار گرفت و به اردوگاه خویش بازگشت.

پس از آن سلیمان چنان وانمود که آهنگ تکین بخاری دارد و با جبایی و جعفر بن احمد، دائی پسر خبیث ملعون، معروف به انکلای، کشتیهایی آماده کرد و چون کشتی‌ها به اردوگاه جعلان رسید بدان تاخت و آن را به تصرف آورد. سلیمان نیز از جانب خشکی به جعلان تاخت و وی را سوی رصافه هزیمت کرد و

کشتیهای خویش را پس گرفت و بیست و هفت اسب و دو کره اسب و سه استر از آن جعلان گرفت با بسیار غارتی و سلاح، و به طهیثا بازگشت.

محمد گوید: جباش انکار داشت که در اینجا از تکین یادی رفته باشد. خبر مرد عبادانی را نیز درباره تکین نمی دانست و می گفت هدف جز جعلان نبود.

و چنان بود که خبر سلیمان از مردم اردوگاهش نمانده بود، چنانکه شایع کردند که کشته شده، جبابی نیز با وی کشته شده، و سخت هراسان شدند، سپس خبر وی و نبردی که با جعلان داشته بود آشکار شد که آرام شدند و بماندند تا سلیمان بیامد و آنچه را کرده بود به خبیث نوشت و علمها و سلاحهایی فرستاد.

پس از آن سلیمان، در ذی قعدة، سوی رصافه رفت و به مطر بن جامع تاخت که در آن وقت آنجا مقیم بود و غنیمتهای بسیار بدست آورد و رصافه را بسوخت و آنرا به غارت داد و علمهایی برای خبیث برداشت و پنج روز رفته از ذی حجه سال دویست و شصت و چهارم سوی شهر خبیث سرازیر شد که عید را آنجا بگذرانند و در منزل خویش باشد. در این وقت مطر بن جامع به دهکده معروف به حجاجیه رفت و بدان تاخت و جمعی از مردم آنجا را اسیر کرد. یکی از مردم حجاجیه به نام سعید عدوی پسر سید از جانب سلیمان، قاضی آنجا بود که اسیر شد و او را با ثعلب بن حفص و چهار سردار که با وی بودند به حرجلیه بردند که در دو فرسخ و نیمی طهیثا بود.

جبابی با سوار و پیاده برای مقابله مطر رفت و وقتی بدان ناحیه رسید که مطر بدانجا دستبرد زده بود. از آنجا بازگشت و خبر را برای سلیمان نوشت و سلیمان به روز سه شنبه، دو روز مانده از ذی حجه این سال، بازگشت.

پس از آن جعلان فراخوانده شد و احمد بن لیثویه بیامد و در شدیدیه بماند، سلیمان به محلی به نام نهر ابان رفت و یکی از سرداران ابن لیثویه را به نام طرنج آنجا یافت که با وی نبرد کرد و او را بکشت.

جباش گوید: کسی که در آن محل کشته شد بینک بود و طرنج در مازروان کشته شد. پس از آن سلیمان به رصافه رفت که در آن وقت اردوگاه مطر بن جامع آنجا بود که با وی نبرد کرد و اردوگاهش را به غارت داد و هفت کشتی از او گرفت و دو کشتی بسوخت و این به ماه ربیع الاول سال دویست و شصت و چهارم بود.

جباش گوید: این نبرد در شدیدیه بود و آنچه در آن روز گرفته شد شش کشتی بود. پس از آن سلیمان با هفت کشتی برفت که سرداران معتبر و یاران خویش را در آن جای داده بود. تکین بخاری که در شدیدیه با وی نبرد کرد. و چنان بود که در آن وقت ابن لیثویه به ناحیه کوفه و جنبلا رفته بود. تکین بر سلیمان غلبه یافت و کشتیهایی را که با وی بود با ابزار و سلاح و جنگاوران آن بگرفت. در

این نبرد بیشتر سرداران سلیمان کشته شدند. آنگاه ابن لیثویه به شدیدیه رفت و آن نواحی را مضبوط داشت تا وقتی که ابو احمد، محمد بن مولد را بر واسط گماشت.

جباش گوید: وقتی ابن لیثویه به شدیدیه رسید سلیمان سوی وی رفت و دو روز بماند که با وی نبرد می‌کرد. به روز سوم سلیمان از مقابل وی عقب نشست و ابن لیثویه با کسانی که همراه وی شتافته بودند به تعقیب وی رفت، که سلیمان بازگشت و او را در دهانه بردودا افکند و از آن پس که نزدیک بود غرق شود خلاصی یافت و سلیمان هفده اسب از اسبان ابن لیثویه را بگرفت.

محمد گوید: سلیمان به خبیث نوشت و از او کمک خواست که خلیل بن ابان را با حدود یک هزار و پانصد سوار سوی وی فرستاد، مذوب نیز با وی بود. وقتی این کمک به نزد سلیمان رسید، آهنگ نبرد محمد مولد کرد و با وی نبرد کرد که مولد گریخت و زنگیان وارد واسط شدند و بسیار کس آنجا کشته شد و شهر به غارت رفت و سوخته شد. در آن وقت کنجور بخاری آنجا بود که آن روز تا به وقت پسین دفاع کرد، آنگاه کشته شد. در آن روز سالار سواران سلیمان بن جامع، خلیل بن ابان بود با عبدالله معروف به مذوب. جبایی در زورقها بود و زنگی پسر مهربان، در کشتیها بود. سلیمان ابن جامع با سرداران خویش بود که از سیاهان بودند و پیادگانش که آنها نیز از سیاهان بودند. سلیمان بن موسی شعرانی و دو برادرش با سواران و پیادگان سلیمان بودند و همه قوم با هم یک دل بودند.

پس از آن سلیمان بن جامع از واسط روان شد و با همه سپاه خویش سوی جنبلا رفت که تباهی کند و ویرانی آرد، میان وی و خلیل بن ابان اختلاف افتاد که خلیل این را به برادرش علی بن ابان نوشت و از سردار زنگیان خواست که وی را از بودن با سلیمان معاف دارد، خلیل اجازه یافت که با یاران و غلامان علی بن ابان به شهر خبیث بازگردد. اما مذوب با بدویان به نزد سلیمان بجای ماند. سلیمان چند روزی در اردوگاه خویش بماند آنگاه سوی نهر امیر رفت و آنجا اردو زد و جبایی و مذوب را به جنبلا فرستاد که نود روز آنجا ماندند و سلیمان همچنان در نهر امیر اردو زده بود.

جباش گوید: سلیمان در شدیدیه اردو زده بود.

سخن از رفتن سلیمان بن وهب از بغداد به سامرا

در این سال سلیمان بن وهب از بغداد سوی سامرا رفت، حسن بن وهب نیز با وی بود. احمد بن موفق و مسرور بلخی و بیشتر سرداران از او بدرقه کردند. وقتی به سامرا شد معتمد بر او خشم آورد و وی را بداشت و به بندش کرد و خانه وی را با خانه‌های دو پسرش وهب و ابراهیم به غارت داد و سه روز مانده از ذی قعدة حسن بن مخلد را به وزارت گرفت.

پس از آن موفق از بغداد روان شد. عبدالله بن سلیمان نیز با وی بود، وقتی ابو احمد به سامرا نزدیک شد، معتمد به سمت غربی رفت و آنجا اردو زد. ابو احمد با همراهان خویش در جزیره مؤید جای گرفت و فرستادگان میانشان رفت و آمد داشتند. چند روز رفته از ذی حجه معتمد به کشتی‌ای به دجله رفت،

برادرش ابو احمد نیز در زورقی به نزد وی شد. معتمد ابو احمد و مسرور بلخی و کیغلیغ و احمد ابن موسی بن بغا را خلعت داد و چون روز سه‌شنبه شد، هشت روز رفته از ذی حجه، که روز ترویه بود مردم اردوگاه ابو احمد به اردوگاه معتمد رفتند، سلیمان بن وهب رها شد و معتمد به جوسق بازگشت، حسن بن مخلد و احمد بن صالح شیرزادی فرار کردند که درباره گرفتن مالهایشان و مالهای کسانشان نامه نوشته شد، احمد بن ابی الاصبغ بداشته شد و سردارانی که مقیم سامرا بودند به تکریت گریختند، ابو موسی پسر متوکل نهران شد، پس از آن عیان شد. آنگاه سردارانی که به تکریت شده بودند به موصل رفتند و دست به گرفتن خراج زدند.

در این سال هارون بن محمد هاشمی کوفی سالار حج شد.
آنگاه سال دویست و شصت و پنجم درآمد.

سخن از حادثاتی که به سال دویست و شصت و پنجم بود

از جمله نبردی بود که میان احمد بن لیثویه و سلیمان بن جامع سردار سالار زنگیان رخ داد، در ناحیه جنبلا.

سخن از نبردی که میان ابن لیثویه و سلیمان بن جامع در جنبلا رخ داد و سبب آن

گویند که سلیمان بن جامع به سالار زنگیان نوشت و وی را از وضع نهر موسوم به زهیری خبر داد و از او اجازه خواست که برای ادامه حفر آن تا سواد کوفه و برار خرج کند، می‌گفت که مسافت نزدیک است و وقتی نهر تا آنجا ادامه یابد حمل آذوقه‌ای که در نواحی جنبلا و سواد کوفه هست میسر می‌شود. خبیث برای انجام این کار یکی را فرستاد به نام محمد پسر یزید بصری، و به سلیمان نوشت که نیازهای وی را از بابت مال برآرد و با سپاه خویش به نزدیک وی مقیم شود.
پس سلیمان با همه سپاه خویش برفت و نزدیک به یک ماه در شریطیه اقامت گرفت و فعلگان در نهر نهاد.

در این اثنا سلیمان به مردم خسرو شاپور که اطراف وی بودند می‌تاخت. و چنان بود که از چین و نواحی مجاور آن آذوقه بدو می‌رسید تا وقتی که ابن لیثویه، عامل ابو احمد بر جنبلا، با وی نبرد کرد و چهارده سردار وی را بکشت ...

(محمد بن حسن گوید چهل و هفت سردار بکشت) ...

و چندان مردم که از فزونی به شمار نیاید و اردوگاه او را به غارت داد و کشتیهایی وی را بسوخت، کشتیهایی در همان نهری بود که به کشیدن آن می‌پرداخته بود. پس شکست خورده برفت تا به طهیثا رسید و آنجا بماند، جبابی از پی این حادثه رسید آنگاه برفت و در محل معروف به برتمرتا بماند و سر ملوانی را به نام زنگی پسر مهربان بر کشتیهایی گماشت.

و چنان بود که سلطان، نصیر را فرستاده بود که شامرج را به بند کند و به در خلافت ببرد و کارهای وی را عهده کند. نصیر از آن پس که شامرج را در بند می‌برد در نهر بر تمرتا به زنگی پسر مهربان رسید و نه کشتی از او گرفت که زنگی شش کشتی را پس گرفت ...

(به گفته محمد بن حسن، جباش انکار داشت که زنگی پسر مهربان چیزی از کشتیها را پس گرفته باشد و پندارد که نصیر همه کشتیها را ببرد.)

... و سوی طه‌یثا رفت و به سلیمان نامه نوشت که سوی وی رفت. سلیمان همچنان در طه‌یثا بود تا خبر آمدن موفق بدو رسید.

در این سال احمد بن طولون در انطاکیه به سیمای طویل تاخت و وی را در آنجا محاصره کرد، ابن طولون همچنان مقابل انطاکیه بود تا آنجا را بگشود و سیما را بکشت.

در این سال قاسم بن مماه در اصفهان بر ضد دلف بن عبد‌العزیز بپاخاست و او را بکشت. پس از آن جمعی از یاران دلف بر ضد قاسم بپاخاستند و او را بکشتند و احمد ابن عبد‌العزیز را سر خویش کردند.

در این سال محمد بن مولد به یعقوب بن لیث پیوست و به نزد وی شد و این در محرم همین سال بود و سلطان دستور داد تا مالها و املاک وی را بگیرند.

و هم در این سال بدویان، جعلان، معروف به عیار، را در دم کشتند. وی به همراهی قافله‌ای می‌رفته بود که او را کشتند، و این در جمادی الاول بود. سلطان جمعی از وابستگان را به تعقیب قاتلان وی فرستاد، اما بدویان گریختند و کسانی که به تعقیب آنها رفته بودند تا عین التمر رسیدند، سپس به بغداد بازگشتند، جمعی از آنها از سرما مرده بودند، زیرا در آن روزها سرما سخت شده بود و چند روزی دوام داشت و در بغداد برف افتاد.

در این سال ابو احمد بگفت تا سلیمان بن وهب و پسر وی را بدارند که آنها را با تنی چند از کسانشان در خانه ابو احمد گذاشتند و خانه تنی چند از کسان سلیمان غارت شد و برای نگهبانی خانه سلیمان و پسرش عبدالله کسان گماشته شدند، دستور داده شد مالها و املاکشان را با مالها و املاک کسانشان بگیرند، بجز احمد بن سلیمان. آنگاه بر نهصد هزار دینار توافق شد و آنها را به جایی بردند که هر که را خوش داشتند به نزدشان توانست رفت.

در این سال موسی پسر اتمش و اسحاق پسر کنداجیق و ینغجور پسر ارخوز و فضل پسر موسی بن بغا بر در شماسیه اردو زدند. سپس از پل بغداد عبور کردند و سوی سفینتین رفتند. ابو احمد از پی آنها رفت اما بازنگشتند و در صرصر فرود آمدند.

در این سال ابو احمد، صاعد بن مخلد را دبیر خویش کرد و وی را خلعت داد و این دوازده روز رفته از جمادی الاخر بود. صاعد به صرصر به نزد سرداران رفت، آنگاه ابو احمد پسر خویش احمد را به نزدشان فرستاد که با آنها گفتگو کرد و با وی بازگشتند و ابو احمد خلعتشان داد.

در این سال، چنانکه گفته‌اند، پنج کس از بطریقان روم با سی هزار کس از رومیان به اذنه آمدند و به مصلی شدند و ارخوز را اسیر کردند (وی ولایتدار مرزها بوده بود که عزل شده بود و آنجا مانده بود که اسیر شد و نزدیک چهارصد کس با وی اسیر شدند) و یک هزار و چهار صد کس از آنها را که به مقابله‌شان رفته بودند کشتند و به روز چهارم برفتند، و این در جمادی الاول همین سال بود.

در رجب همین سال موسی پسر اتمامش و اسحاق پسر کنداجیق و ینگجور پسر ارخوز بر کنار نهر دیالی اردو زدند.

در این سال احمد بن عبدالله خجستانی بر نیشابور غلبه یافت و حسین بن طاهر، عامل محمد بن طاهر، به مرو رفت و آنجا بماند. برادر شرکب شتربان، میانجی حسین و خجستانی، احمد بن عبدالله، بود. در این سال طوس ویران شد.

در همین سال اسماعیل بن بلبل به وزارت گرفته شد.

و هم در این سال یعقوب بن لیث به اهواز درگذشت و برادرش عمرو بن لیث به جایش نشست. عمرو به سلطان نوشت که شنوا و مطیع است که در ذی قعدة همین سال احمد بن ابی الاصبغ را به نزد وی فرستاد.

و هم در این سال گروهی از بدویان بنی اسد، علی بن مسرور بلخی را در راه مکه، از آن پیش که به مغیثه برسد کشتند. و چنان بود که ابو احمد، محمد بن مسرور بلخی را عامل راه مکه کرده بود و او برادر خویش علی بن مسرور را بر آن گماشت.

و هم در این سال شاه روم عبدالله بن رشید بن کاوس را که عامل مرزها بوده بود و اسیر شده بود با گروهی از اسیران مسلمان به نزد احمد بن طولون فرستاد با چند قرآن که هدیه وی کرده بود.

در این سال گروهی از زنگیان در سی زورق به جبل (با تشدید ب) شدند و چهار کشتی را که در آن آذوقه بود بگرفتند سپس برفتند.

در این سال عباس بن احمد بن طولون با پیروان خویش به مخالفت پدر خویش احمد به برقه پیوست. چنانکه گویند پدرش احمد وقتی به شام می‌رفته بود وی را بر کار مصر جانشین کرده بود. وقتی احمد از شام سوی مصر بازمی‌گشت، عباس هر چه مال که در خزانه مصر بود و هر چه اثاث که پدرش داشت با چیزهای دیگر برداشت و به برقه رفت، احمد سپاهی سوی وی فرستاد که بر او دست یافتند و به نزد پدرش بازش گردانیدند که او را به نزد خویش بداشت و به سبب کاری که از پسرش سرزده بود گروهی را که در آن کار از وی پیروی کرده بودند بکشت.

در همین سال زنگیان وارد نعمانیه شدند و بازار آنجا را با بیشتر خانه‌های مردمش بسوختند و اسیر گرفتند و سوی جرجرایا رفتند و مردم سواد به بغداد رفتند.

در این سال ابو احمد، عمرو بن لیث را بر خراسان و فارس و اصبهان و سیستان و کرمان و سند گماشت و در این باب شاهدان گرفت و نامه خویش را درباره گماشته شدن عمرو با احمد بن ابی الاصبغ به نزد وی فرستاد و فرمان و پرچم و خلعت را نیز با آن فرستاد.

در ذی‌حجه همین سال مسرور بلخی سوی نیل رفت و عبدالله بن لیثویه که مخالفت سلطان آشکار کرده بود با یاران برادرش از آنجا دور شد و با همراهان خویش به احمدآباد شد. مسرور بلخی به دنبالشان رفت، می‌خواست با آنها نبرد کند، اما عبدالله بن لیثویه و کسانی که با وی بودند پیشدستی کردند و در مقابل مسرور پیاده شدند و شنوایی و اطاعت آوردند. عبدالله بن لیثویه شمشیر و کمر بند خویش را به گردن آویخته بود و عذر می‌خواست و قسم یاد می‌کرد که وی را به آنچه کرده بود، وادار کرده بودند که از او پذیرفت و دستور داد که به او و تنی چند از سرداران همراه وی خلعت دادند.

در این سال تکین بخاری به مقدمه‌گری مسرور بلخی وارد اهواز شد.

سخن از کار تکین در اهواز وقتی که آنجا رفت

محمد بن حسن گوید: وقتی ابو احمد، مسرور بلخی را بر اهواز گماشت، وی تکین بخاری را بر آنجا گماشت که سوی اهواز رفت، وقتی آنجا رسید علی بن ابان مهلبی که به اهواز شده بود آهنگ شوشتر کرد و با گروهی بسیار از یاران زنگی خویش و دیگران آنجا را در میان گرفت و مردم آنجا را هراسان کرد و نزدیک بود که شهر را تسلیم کنند. در این وقت تکین آنجا رسید و همینکه جامه سفر از خویش بنهاد با علی بن ابان و یاران وی نبرد کرد که نبرد به ضرر زنگیان بود که کشته شدند و هزیمت شدند و پراکنده شدند و علی با کسانی که با وی مانده بودند شکست خورده و زبون برفت و این، نبرد باب کودک^۱ نامبردار است.

پس از آن تکین بخاری برفت و در شوشتر جای گرفت و گروهی بسیاری از اوباش و دیگران بدو پیوستند. علی بن ابان با جمعی بسیار از یاران خویش به طرف وی رفت و در سمت شرقی مسرقان جای گرفت و برادر خویش را با جمعی سوار در سمت غربی نهاد، پیادگان زنگی را نیز با وی نهاد. جمعی از سرداران زنگی از جمله انکلویه و حسین معروف به حمامی و گروهی دیگر بیامدند که دستورشان داد بر پل فارس جای گیرند.

خبر به تکین رسید که علی بن ابان بر ضد وی مهیا می‌شود، کسی که این خبر را برای وی برد غلامی بود به نام وصیف رومی و بدو خبر داد که آن قوم بر پل اهواز جای گرفته‌اند و گفت که به نوشیدن نبیذ سرگرمند و یاران خویش را برای فراهم آوردن آذوقه پراکنده‌اند. تکین با جمعی از یاران خویش شبانه به

طرفشان روان شد و با آنها نبرد کرد و از جمله سرداران زنگی، انکلویه و حسین معروف به جمامی و اندرون را با مفرح که کنیه ابو صالح داشت بکشت. بقیه هزیمت شدند و به خلیل بن ابان پیوستند و آنچه را که بر آنها گذشته بود، با وی بگفتند. تکین بر سمت شرقی مسرقان برفت تا با علی بن ابان و جمع وی مقابل شد که علی با وی مقاومت نیاورد و هزیمت شد. غلامی از آن علی که از سواران بود به نام جعفرویه اسیر شد، علی و خلیل با جمع خویش سوی اهواز بازگشتند و تکین به شوشتر بازگشت. علی بن ابان به تکین نوشت و از او خواست که از کشتن جعفرویه خودداری کند که او را بداشت، میان علی و تکین نامه‌ها و ملاطفت‌ها رفت که خبر آن به مسرور رسید و آنرا ناخوش داشت، به مسرور خبر رسید که اطاعت تکین سستی گرفته و به علی بن ابان گراییده و بدو متمایل شده است.

محمد بن عبدالله مأمونی بادغیسی که از یاران تکین بخاری بوده بود گوید: وقتی خبر به مسرور رسید که تکین با وی نفاق آورده، درنگ کرد تا کار وی را به درستی بدانست. آنگاه به آهنگ ولایت اهواز حرکت کرد و از تکین خرسندی می‌نمود و از کار وی ستایش می‌کرد، از راه شابرزان رفت، سپس از اهواز برفت تا به شوش رسید. تکین دانسته بود که خبر وی به مسرور رسیده و از این و نیز از جمعی از سرداران و همراهان مسرور که پیروان وی بوده بودند بیمناک بود. میان مسرور و تکین نامه‌ها رفت، چندان که تکین اطمینان یافت، مسرور بر کنار رود شوشتر شد و کس به نزد تکین فرستاد که به سلام گفتن سوی وی عبور کرد. مسرور بگفت تا شمشیرش را گرفتند و کس بر او گماشت. وقتی سپاهیان تکین این را بدیدند، هماندم پراکنده شدند، گروهی از آنها به طرف سالار زنگیان رفتند، خبر به مسرور رسید و باقیمانده سپاه تکین را امان داد که بدو پیوستند.

محمد بن عبدالله مأمونی گوید: من یکی از آنها بودم که به اردوگاه مسرور شدند.

مسرور تکین را به ابراهیم بن جعلان سپرد و همچنان به دست وی بداشته بود تا مرگش در رسید و درگذشت. قسمتی از کار مسرور و تکین که یاد کردیم به سال شصت و پنجم بود و بعضی دیگر به سال شصت و ششم.

در این سال هارون بن محمد هاشمی سالار حج بود.

در این سال ابو المغیره بن عیسی مخزومی با زنگیانی که همراه وی بود به غلبه وارد مکه شد.

آنگاه سال دویست و شصت و ششم درآمد.

سخن از حادثاتی که به سال دویست و شصت و ششم بود

از جمله آن بود که عمرو بن لیث، عبیدالله بن عبدالله طاهری را بر نگهبانی بغداد و سامرا، نایب خویش کرد، در ماه صفر، و ابو احمد او را خلعت داد. پس از آن عبیدالله بن عبدالله به منزل خویش رفت و خلعت عمرو بن لیث را به تن کرد و عمرو چماق طلا برای وی فرستاد.

در صفر این سال اساتکین بر ری تسلط یافت و ظلمجور را که عامل آنجا بود برون کرد، آنگاه وی و پسرش از کوتکین سوی قزوین رفتند که ابرون برادر کیغلق عامل آنجا بود و با وی صلح کردند و وارد قزوین شدند و محمد بن فضل عجلی را گرفتند و مالها و املاک وی را گرفتند و اساتکین او را بکشت. سپس سوی ری بازگشت که مردم آنجا با وی پیکار کردند که بر آنها غلبه یافت و به ری در آمد.

در این سال یکی از دسته‌های روم به تل یسمی آمد که از دیار ربیعه است و در حدود دویست و پنجاه کس از مسلمانان را بکشت و اسیر گرفت. مردم نصیبین و مردم موصل به جنبش آمدند و رومیان بازگشتند. در این سال، در ماه ربیع الاول، ابو الساج در آن اثنا که از اردوگاه عمرو بن لیث به بغداد باز می‌گشت در جندی‌شاپور درگذشت. پیش از او در محرم همین سال سلیمان بن عبدالله طاهری درگذشته بود.

در این سال عمرو بن لیث، احمد بن عبد العزیز دلفی را به اصفهان گماشت. و هم در این سال محمد بن ابو الساج عامل حرمین و راه مکه شد. و هم در این سال اغرتمش به آن قسمت از کار اهواز گماشته شد که با تکین بخاری بوده بود، و سوی اهواز رفت و در ماه رمضان وارد آن شد.

محمد بن حسن گوید که مسرور، اغرتمش و اب و مطر بن جامع را برای نبرد علی بن ابان فرستاد که برفتند تا به شوشتر رسیدند و آنجا بماندند و کسانی را که بداشته تکین بودند درآوردند که جعفرویه بود با جمعی از یاران سردار زنگیان که همگی کشته شدند، مطر بن جامع کشتن آنها را عهده کرد. سپس برفتند تا به عسکر مکرّم رسیدند، علی بن ابان سوی آنها روان شد و خلیل برادر خویش را از پیش فرستاد. خلیل سوی آنها شد و مقابلشان بماند، علی نیز از پی وی رسید و چون جمع زنگیان بر آنها فزونی گرفت پل را بریدند و به یکسو شدند و شب درآمد. علی ابن ابان با جمع یاران خویش برفت و به اهواز شد، خلیل با همراهان خویش در مسرقان بماند.

خبر به وی رسید که اغرتمش و اب و مطر بن جامع سوی وی آمده‌اند و در سمت شرقی پل اربک فرود آمده‌اند که به طرف وی عبور کنند. خلیل این را به برادرش علی بن ابان نوشت، علی سوی آنها روان شد تا بر کنار پل به نزدشان رسید و کس به نزد خلیل فرستاد و دستور داد که به نزد وی شود که به نزد وی رفت. یاران علی که در اهواز بودند هراسان شدند و اردوگاه وی را رها کردند، سوی نهر السدره رفتند.

در آنجا میان علی و سرداران سلطان نبرد شد و آن روز را به نبرد بودند، سپس از هم جدا شدند. علی بن ابان سوی اهواز رفت و کسی را آنجا نیافت و دید که یاران وی همگی به نهر السدره پیوسته‌اند و کس سوی آنها فرستاد که پشان آرد. اما این کار میسر نشد و به دنبال آنها رفت و در نهر السدره بماند. سرداران سلطان بازگشتند تا در عسکر مکرّم جای گرفتند. علی بن ابان برای نبردشان آماده شدن آغاز کرد، کس پیش بهبود پسر عبد الوهاب فرستاد که با آن گروه از یاران خویش که با وی بودند به نزد علی شد. اغرتمش و یارانش خبر یافتند که علی مصمم است سوی آنها رود و سوی وی روان شدند. علی بن ابان برادر خویش را

بر مقدمه خویش نهاده بود و بهبود و احمد بن زرنگی را نیز بدو پیوسته بود، دو گروه در دولاب به هم رسیدند. علی به خلیل بن ابان دستور داد که بهبود را کمین نهد که بنهاد، خلیل برفت تا با قوم مقابل شد و نبرد میانشان درگرفت که آغاز آن روز به نفع یاران سلطان بود، آنگاه عقب رفتند و کمین برون شد و زنگیان با آنها درآویختند و هزیمتشان کردند، مطر بن جامع اسیر شد، از اسبی که زیر وی بود بیفتاد که بهبود او را گرفت و به نزد علی برد، سیمای معروف به صفراج و جمعی از سرداران کشته شدند، وقتی بهبود مطر را به نزد علی برد مطر از او خواست که زنده‌اش بگذارد، اما علی نپذیرفت و گفت: «اگر جعفرویه را زنده داشته بودی ترا زنده می‌گذاشتم.» و بگفت تا مطر را به وی نزدیک کردند و به دست خویش گردنش را بزد. پس از آن علی بن ابان وارد اهواز شد. اغرتمش و اب با کسانی که همراه آنها نجات یافته بودند برفتند تا به شوشتر رسیدند، علی بن ابان سرها را به نزد خبیث فرستاد که بگفت تا آنرا بر دیوار شهر وی نصب کنند.

راوی گوید: و چنان بود که از آن پس علی بن ابان سوی اغرتمش و یاران وی می‌رفت و جنگ در میانشان به سود یا زیان او پیوسته بود. خبیث بیشتر سپاهیان خویش را به نزد علی بن ابان فرستاد که بر اغرتمش و یاران وی فزونی گرفتند و او دل به صلح داد، علی بن ابان نیز صلح را خوش داشت که صلح کردند و علی بن ابان تاخت و تاز به اطراف را آغاز کرد. از جمله تاختنهای وی آن بود که سوی دهکده معروف به بیروود رفت و بر آن چیره شد و غنایم بسیار از آن بدست آورد و آنچه را در این مورد کرده بود به خبیث نوشت و غنیمتهایی را که گرفته بود فرستاد و بجای ماند.

در این سال اسحاق پسر کنداجیق از اردوگاه احمد بن موسی بغایی جدا شد از آن رو که وقتی احمد بن موسی به جزیره رفت موسی پسر اتمش را به دیار ربیعہ گماشت و اسحاق این را نپسندید، به همین سبب از اردوگاه وی جدایی گرفت و سوی بلد شد و با کردان یعقوبی نبرد کرد و هزیمتشان کرد و مالهایشان را بگرفت و از آن نیرو گرفت آنگاه با ابن مساور جانفروش روبرو شد و او را بکشت. در شوال همین سال مردم حمص عامل خویش، عیسی کرخی، را بکشتند.

و هم در این سال لؤلؤ غلام احمد بن طولون، موسی پسر اتمش را اسیر کرد، سبب آن بود که لؤلؤ مقیم رابیه بنی تمیم بود و موسی پسر اتمش مقیم رأس العین بود، شبی به حال مستی برون شد که آنها را بکوبد که بر او کمین کردند و وی را اسیر کردند و سوی رقه فرستادند. پس از آن به ماه شوال لؤلؤ با احمد بن موسی و سرداران وی و بدویانی که همراهشان بودند روبرو شد که لؤلؤ هزیمت شد و گروهی بسیار از یاران وی کشته شدند، ابن صفوان عقیلی و بدویان به طرف بنه‌های اردوگاه احمد ابن موسی بازگشتند که آنها به غارت بردند یاران لؤلؤ بر سرشان ریختند و کسانی از آنها که خلاصی یافتند به هزیمت تا قرقیسیا رسیدند، سپس به بغداد و سامرا رفتند و در ذی قعدة آنجا رسیدند. ابن صفوان نیز به صحرا گریخت.

در شوال همین سال میان احمد بن عبد العزیز ابو دلفی و بکتمر نبردی بود و احمد ابن عبد العزیز، بکتمر را هزیمت کرد که به بغداد رفت.

در این سال خجستانی در گرگان به غافلگیری به حسن بن زید تاخت که حسن از او هزیمت شد و به آمل پیوست و خجستانی بر آمل و بعضی نواحی طبرستان تسلط یافت، و این در جمادی الاخر و رجب همین سال بود.

در همین سال حسن بن محمد عقیقی مردم طبرستان را به بیعت خویش خواند. سبب آن بود که حسن بن زید، وقتی به گرگان می‌رفته بود وی را در ساریه نایب خویش کرده بود و چون کار خجستانی و حسن به گرگان چنان شد که شد و حسن از آنجا گریخت، عقیقی در ساریه چنان وانمود که حسن اسیر شده و کسانی را که به نزد وی بودند به بیعت خویش خواند که گروهی با وی بیعت کردند. پس از آن حسن بن زید به نزد عقیقی رسید که با وی نبرد کرد پس از آن حسن درباره وی حيله کرد تا بر او دست یافت و او را بکشت.

در همین سال خجستانی اموال بازرگانان گرگان را غارت کرد و شهر را آتش زد. و هم در این سال میان خجستانی و عمرو بن لیث نبردی بود که خجستانی بر عمرو غلبه یافت و او را هزیمت کرد و وارد نیشابور شد و عامل عمرو را از آنجا برون کرد و جمعی از آنها را که در آنجا سوی عمرو گرایش داشتند بکشت.

در این سال در مدینه و اطراف آن میان جعفریان و علویان فتنه افتاد.

سخن از چگونگی فتنه‌ای که در مدینه میان جعفریان و علویان رخ داد

چنانکه گفته‌اند چگونگی آن بود که در این سال کار مدینه و وادی القری و اطراف آن با اسحاق بن محمد جعفری بود و او از جانب خویش عاملی بر وادی القری گماشت. مردم وادی القری به عامل اسحاق تاختند و او را بکشتند، دو برادر اسحاق را نیز بکشتند، اسحاق سوی وادی القری رفت و آنجا بیمار شد و درگذشت. برادر وی موسی ابن محمد به کار مدینه پرداخت، اما حسن بن موسی بن جعفر بر ضد وی بپاخاست که وی را به هشتصد دینار راضی کرد. پس از آن ابو القاسم احمد بن محمد، عموزاده حسن بن زید، فرمانروای طبرستان، بر ضد موسی بپاخاست و وی را بکشت و بر مدینه تسلط یافت. احمد بن محمد نواده حسن بن زید به نزد وی رفت و مدینه را به نظام آورد، قیمتها در آنجا گران شده بود و او کس به جار فرستاد و مالهای بازرگانان را تضمین کرد و خراج را برداشت که قیمت ارزان شد و مدینه آرام گرفت، پس از آن سلطان، مدینه را به مرد حسنی سپرد تا وقتی که ابو الساج آنجا رسید.

در این سال عربان به پوشش کعبه تاختند و آنرا به غارت بردند و قسمتی از آن به نزد سالار زنگیان شد و حج گزاران در این سال به محنتی سخت افتادند.

در همین سال رومیان به دیار بیعه درآمدند و مردم به حرکت خوانده شدند که حرکت کردند، به هنگام سرما و وقتی که مردم را رفتن به سرزمین روم میسر نبود.

در این سال سیما، نایب احمد بن طولون بر مرزهای شام، با سیصد کس از مردم طرطوس غذا کرد، دشمنان در ولایت هرقله به مقابله‌شان آمدند، آنها نزدیک چهار هزار کس بودند، و نبردی سخت کردند. مسلمانان از دشمنان بسیار کس بکشتند، از مسلمانان نیز گروهی بسیار کشته شد.

در این سال میان اسحاق پسر کنداجیق و اسحاق بن ایوب نبردی بود که در آن، پسر کنداجیق اسحاق بن ایوب را هزیمت کرد و او را به نصیبین راند و هر چه را که در اردوگاه وی بود بگرفت و گروهی بسیار از یارانش را بکشت، پسر کنداجیق از دنبال اسحاق به نصیبین رفت و وارد آنجا شد، اسحاق از او بگریخت و از عیسی بن شیخ که درآمد بود و از ابوالمغرا پسر موسی بن زراره که در ارزن بود بر ضد وی کمک خواست که بر ضد پسر کنداجیق همدست شدند. سلطان برای پسر کنداجیق خلعتها فرستاد با پرچمی به عاملی موصل و دیار ربیع و ارمینیه، همراه یوسف بن یعقوب که به او خلعت پوشانید، مخالفانش کس فرستادند و صلح خواستند که مالی بدو بدهند - دویست هزار دینار - که آنها را بر کارهایشان به جای نهد.

در این سال محمد بن ابی الساج به مکه رسید و ابن مخزومی با وی پیکار کرد که ابن ابی الساج وی را هزیمت کرد و مالش را به غارت داد و این به روز ترویبه همین سال بود. در این سال کیغلیغ به جبل رفت و بکتر به دینور بازگشت. در این سال یاران سردار زنگیان به رامهرمز درآمدند.

سخن از اینکه چگونه یاران سردار زنگیان وارد رامهرمز شدند؟

از پیش یاد کردیم که محمد بن عبیدالله کرد و علی بن ابان، یار خبیث، وقتی مقابل شدند صلح کردند. گویند که علی به سبب رخدادها که در این سفر بود کینه محمد را به دل گرفته بود و منتظر بود که بدی به او برساند، محمد بن عبیدالله این را دانسته بود و می‌خواست از او نجات یابد، پس به پسر خبیث معروف به انکلای نامه نوشت و از وی خواست که از خبیث بخواهد که ناحیه‌اش را بدو سپارد که دست علی از او کوتاه شود و برای وی هدیه فرستاد و این، کینه و خشم علی را نسبت به وی بیفزود و به خبیث نوشت و خبر داد و تأیید کرد که محمد به کار خیانت او مصر است و اجازه خواست با محمد نبرد کند و از او بخواهد که خراج ناحیه خویش را به نزد علی فرستد و این را دستاویز نبرد وی کند. خبیث در این باره بدو اجازه داد و علی درباره فرستادن مال به محمد بن عبیدالله نامه نوشت، اما او طفره زد و تعلل کرد. پس علی برای مقابله محمد آماده شد و سوی وی رفت و به رامهرمز تاخت که در آن وقت محمد بن عبیدالله مقیم آنجا بود، اما محمد مقاومتی نکرد و بگریخت و علی به رامهرمز درآمد و آنرا به غارت داد. محمد بن عبیدالله به دورترین پناهگاه خویش، از قلمرو اربق و بیلیم، پیوست و علی با غنیمت بازگشت. این کار علی، محمد را هراسان کرد و نوشت و تقاضای سازش کرد، علی این را به خبیث خبر داد و او نوشت و دستور داد که این را

بپذیرد و محمد را به فرستادن مال وادار کند. پس محمد بن عبیدالله دویست هزار درم فرستاد که علی آنرا به نزد خبیث فرستاد و از محمد بن عبیدالله و قلمرو وی دست برداشت. و هم در این سال کردان داریانی با زنگیان خبیث نبردی داشتند که زنگیان هزیمت شدند و شکسته شدند.

سخن از اینکه چرا میان کردان داریانی و زنگیان نبرد شد؟

گویند وقتی محمد بن عبیدالله بن آزاد مرد، مالی را که مبلغ آن را از پیش یاد کردیم فرستاد و علی از وی و قلمرو عمل وی دست برداشت به علی نامه نوشت و از وی بر ضد کردانی که در محلی به نام داریان بودند کمک خواست که غنایم آنها از آن علی و یاران وی باشد. علی به خبیث نوشت و اجازه خواست که در این باره بیای خیزد، که بدو نوشت: خلیل بن ابان و بهبود پسر عبد الوهاب را بفرست و تو بجای باش و سپاهیان خویش را روانه مکن تا از محمد بن عبیدالله گروگانهایی بگیری که به دست تو باشند که به سبب آن از خیانت وی در امان باشی که وی را خونی کرده‌ای و اطمینان نیست که انتقامجویی نکند.

علی دستوری را که خبیث داده بود به محمد بن عبیدالله نوشت و از او گروگان خواست که محمد بن عبیدالله قسم یاد کرد و پیمان داد، اما از دادن گروگان طفره رفت. حرص غنیمتهایی که محمد بن عبیدالله، علی را به طمع آن افکنده بود، وادارش کرد که سپاهیان را فرستاد، مردان محمد بن عبیدالله نیز همراهشان بودند، که برفتند تا به محلی رسیدند که آهنگ آن داشته بودند، مردم آنجا به مقابله آمدند و نبرد در گرفت، زنگیان در آغاز کار بر کردان غلبه یافتند. پس از آن کردان از جان بکوشیدند و یاران محمد بن عبیدالله از کمک آنها بازماندند که زنگیان در هم شکسته شدند و مغلوب شدند و به هزیمت رفتند. و چنان بود که محمد بن عبیدالله قومی را برای مقابله آنها مهیا کرده بود و دستورشان داده بود که اگر هزیمت شدند متعرضشان شوند که متعرضشان شدند و به آنها تاختند و ربوده‌هایی از آنها به دست آوردند و گروهیشان را از اسبانشان پیاده کردند و آنرا بگرفتند که زنگیان به بدترین وضعی باز گشتند.

مهلبی آنچه را که به یاران وی رسیده بود به خبیث نوشت و خبیث بدو نوشت و سخت ملامتش کرد. می‌گفت: «از پیش به تو گفته بودم که به محمد بن عبیدالله اطمینان نکنی و گروگانها را میان او و خویشتن وثیقه کنی. اما دستور مرا رها کردی و پیرو هوس خویش شدی، همین بود که ترا به خطر هلاکت افکند و سپاهت را نیز به خطر هلاکت افکند.»

و نیز خبیث به محمد بن عبیدالله نوشت که تدبیر تو بر ضد سپاه علی بن ابان از من نهان نمانده و کار تو بی عقوبت نمی‌ماند. محمد بن عبیدالله از مضمون نامه خبیث هراسان شد و بدو نوشت و لابه کرد و فروتنی کرد و اسبانی را که یاران وی به هنگام تعرض به یاران هزیمت شده علی از آنها گرفته بودند فرستاد و گفت:

«من با همه همراهانم به نزد این قوم که به علی و بهبود تاخته بودند رفتم و تهدیدشان کردم و بیمشان دادم تا این اسبان را از آنها پس گرفتم و فرستادم.»

اما خبیث خشم آورد و بدو نوشت و تهدیدش کرد که سپاهی انبوه سوی وی می‌فرستد، محمد باز نامه نوشت و لابه کرد و زبونی نمود. به بهبود نیز پیام داد و مالی برای وی تعهد کرد و همانند آن را برای محمد بن یحیی کرمانی تعهد کرد که در آن وقت بر علی بن ابان مسلط بود و در او نفوذ داشت. بهبود به نزد علی بن ابان رفت و در کار محمد بن عبیدالله با محمد بن یحیی کرمانی همدلی کرد چندان که رای علی را درباره وی دیگر کردند و خشم و کینه‌ای را که به خاطر داشت آرام کردند، آنگاه به نزد خبیث رفتند و این به وقتی بود که نامه محمد بن عبیدالله بدو رسیده بود و چندان بگفتند که خبیث چنان وانمود که گفتارشان را پذیرفته و با محمد بن عبیدالله چنان شده که دلخواه اوست. اما گفت: «دیگر از او نمی‌پذیرم مگر آنکه بر منبرهای قلمرو خویش به نام من خطبه کند.»

بهبود و کرمانی به ترتیبی که خبیث با آنها بریده بود بازگشتند و آنرا به محمد ابن عبیدالله نوشتند که او پاسخ داد و آنچه را خبیث خواسته بود پذیرفت اما همچنان از دعای وی بر منبرها طفره می‌رفت. پس از آن علی مدتی بی‌بود، آنگاه برای گشودن متوثن آماده شد و سوی آن رفت اما بدان دست نیافت که استوار بود و بسیار کس از مردم آن به دفاع برخاستند که نومید بازگشت و نردبانها و ابزارها آماده کرد که با آن بر دیوار بالا رود و یاران خویش را فراهم آورد و آماده شد.

و چنان بود که مسرور بلخی دانسته بود که علی آهنگ متوثن کرده، در آن وقت مسرور مقیم ولایت اهواز بود، وقتی علی دوباره سوی متوثن می‌رفت مسرور به طرف آن روان شد و پیش از غروب آفتاب آنجا رسید. علی مقابل متوثن بود، وقتی یاران وی نخستین سواران مسرور را بدیدند به زشتترین وضعی هزیمت شدند و همه ابزارهایی را که آورده بودند رها کردند و بسیار کس از آنها کشته شد. علی بن ابان گریزان برفت و چیزی نگذشت که خبرهای مکرر آمد که ابو احمد می‌رسد. علی از پس بازگشت از متوثن نبردی نداشت تا وقتی که ابو احمد، سوق الخمیس و طهیثا را بگشود و نامه خبیث بدو رسید با تأکید سخت که هر چه زودتر سوی اردوگاه وی رود که برفت.

در این سال هارون بن محمد هاشمی کوفی سالار حج بود.

آنگاه سال دویست و شصت و هفتم درآمد.

سخن از حادثاتی که به سال دویست و شصت و هفتم بود

از جمله حادثات سال آن بود که وقتی احمد بن عبدالله خجستانی، عمرو بن لیث را هزیمت کرد عمرو بن لیث، محمد بن طاهر طاهری را به مکاتبه با خجستانی و حسین بن طاهر متهم داشت و سلطان، محمد بن طاهر و تنی چند از مردم خاندان وی را بداشت و حسین و خجستانی بر منبرهای خراسان دعای محمد بن طاهر گفتند.

در این سال ابو العباس بن موفق بر بیشتر دهکده‌های ولایت دجله که سلیمان ابن جامع یار سردار زنگیان بر آن تسلط یافته بود چون عبدسی و امثال آن تسلط یافت.

سخن از چگونگی تسلط ابو العباس بر دهکده‌های ولایت دجله و کار وی و کار زنگیان در این

ناحیه

محمد بن حماد گوید که وقتی زنگیان وارد واسط شدند و در آنجا چنان کردند که از پیش یاد کرده‌ایم و خبر آن به ابو احمد بن متوکل رسید پسر خویش ابو العباس را برای رفتن به ناحیه واسط و نبرد زنگیان خواند و ابو العباس برای این کار شتابان شد. به هنگام حرکت ابو العباس، ابو احمد برنشست و به بستان موسی هادی رفت، به ماه ربیع الاخر سال دویست و شصت و ششم، و یاران ابو العباس را سان دید و از شمارشان خبر یافت. همه سواران و پیادگان ده هزار کس بودند با بهترین پوشش و نکوترین وضع و کاملترین لوازم، کشتیها و زورقها نیز به همراهشان بود با گذرها^۱ برای پیادگان، همه با ساخت کامل.

ابو العباس از بستان هادی به راه افتاد، ابو احمد به بدرقه وی برنشست و برفت تا به فرک رسید. آنگاه بازگشت و ابو العباس روزی چند در فرک بماند تا شمار وی کامل شد و یارانش بدو پیوستند، آنگاه سوی مداین رفت و آنجا نیز بماند، سپس به دیر عاقول رفت.

محمد بن حماد به نقل از راویان مختلف که همگی در این سفر همراه ابو العباس بوده‌اند، گوید: وقتی ابو العباس به دیر عاقول فرود آمد از نصیر، معروف به ابو حمزه، فرمانده کشتی و زورقها که وی را بر مقدمه خویش فرستاده بود نامه آمد که بدو خبر می‌داد که سلیمان بن جامع با سواران و پیادگان و کشتیها و زورقها آمده و جبایی پیش از او، تا به جزیره بردودا فرود آمده‌اند. سلیمان بن موسی شعرانی نیز با پیادگان و سواران و زورقها به نهر ابان آمده. پس ابو العباس روان شد تا به جرجرایا رسید، پس از آن به فم‌الصلح، پس از آن بر اسب نشست و برفت تا به صلح رسید و پیشتازان فرستاد تا خبرها را بدانند. یکی از آنها بیامد و خبر داد که قوم و جمع و سپاهشان آمده‌اند که اولشان در صلح است و آخرشان در بستان موسی بن بغا، پایین واسط. وقتی این را بدانست از راه معمول بگشت و راه میانبر گرفت. یارانش پیشروان زنگی را بدیدند و از مقابل آنها پس رفتند چندانکه طمع آوردند و فریب خوردند و در تعقیبشان مصر شدند، می‌گفتند: «برای پیکار سالاری بجوئید که سالار شما خویشان را به شکار مشغول داشته است.» و چون نزدیک ابو العباس رسیدند که در صلح بود با سواران و پیادگانی که همراه داشت سوی زنگیان رفت و دستور داد که به نصیر بانگ زدند: «برای چه از این سگان عقب مانده‌ای؟ سوی آنها بازگرد.» که نصیر سوی آنها بازگشت، ابو العباس بر زورقی نشست، محمد بن شعیب سر ملوان نیز با وی بود، یاران ابو العباس از هر سوی زنگیان را در میان گرفتند که هزیمت شدند و خدا بازوهایشان را از آن ابو العباس و یاران وی کرد که می‌کشتند و

۱. کلمه متن: المعابر.

تعقیبشان می‌کردند تا به دهکده عبدالله رسیدند که در شش فرسنگی محل تلاقی بود. پنج کشتی و چند زورق از زنگیان گرفتند، گروهی از آنها امان خواستند، کسانی نیز اسیر شدند. آنچه از کشتی‌هایشان به دست آمد غرق شد و این نخستین فتح ابو العباس بن ابو احمد بود.

وقتی نبرد آن روز به سر رسید سرداران و یاران ابو العباس بدو گفتند: محلی را که در صلح بدان رسیده بود اردوگاه کند مبادا زنگیان بدو نزدیک شوند، اما نپذیرفت جز آنکه سوی واسط رود.

وقتی سلیمان بن جامع و همراهان وی هزیمت شدند و خدا چهره‌هایشان را بزد سلیمان بن موسی شعرانی نیز از نهر ابان هزیمت شد و تا سوق الخمیس برفت، سلیمان ابن جامع نیز به نهر امیر پیوست.

و چنان بود که وقتی زنگیان با ابو العباس مقابل شده بودند رای زده بودند و گفته بودند این جوانی است تازه کار که جنگ آزموده و مجرب نیست، رای درست این است که در نخستین برخورد همه نیروهای خویش را بر وی افکنیم و بکوشیم تا وی را از جای ببریم شاید هراسان شود و موجب آن شود که از مقابل ما برود، پس چنان کردند و فراهم شدند و بکوشیدند اما خدای نیرو و عقوبت خویش را بر آنها افکند.

فردای روز نبرد ابو العباس برنشست و برفت تا به بهترین وضعی وارد واسط شد و این به روز جمعه بود، آنجا نبود تا نماز جمعه را بکرد و جمعی بسیار از او امان خواستند، آنگاه سوی عمر (با میم ساکن) سرازیر شد که در یک فرسنگی واسط بود و در اینجا سپاه خویش را شمار کرد. گفت: «اردوگاه خویش را پایین واسط می‌نهم که از سمت بالا از زنگیان در امان باشد.»

و چنان بود که نصیر معروف به ابو حمزه و شاه پسر میکال بدو گفته بودند که جایگاه خویش را بالای واسط نهد و او نپذیرفت و به آنها گفت: «جز در عمر جای نمیگیرم، شما نیز در دهانه بردودا جای گیرید.» ابو العباس از مشورت یاران خویش و گوش گرفتن چیزی از آرای آنها چشم پوشید، در عمر جای گرفت و بساختن کشتی پرداخت صبح و شب با قوم نبرد می‌کرد، خواص و غلامان خویش را در زورقها نهاده بود، در هر زورقی دو کس.

پس از آن سلیمان آماده شد و فراهمی گرفت و یاران خویش را گروه گروه کرد و در سه سمت نهاد: یک گروه از نهر ابان آمد و گروهی از تمرتا و گروهی از بردودا. ابو العباس با آنها مقابل شد و چیزی نگذشت که هزیمت شدند، گروهی از آنها در سوق الخمیس به جای ماندند و گروهی در مازروان، گروهی راه تمرتا گرفتند و گروهی دیگر راه مادیان گرفتند. جمعی از آنها نیز به کمک گروهی شدند که براه مادیان رفته بودند، ابو العباس از تعاقب آنها بازنگشت تا به نهر بر مساور رسید. آنگاه بازگشت و به نزد دهکده‌ها و راهها می‌ماند، بلدها نیز همراه وی بودند، تا به اردوگاه خویش رسید و آنجا بماند تا خویشتن را آسایش دهد.

پس از آن خبر گیری به نزد ابو العباس آمد و خبر داد که زنگیان فراهم آمده‌اند و آماده شده‌اند که اردوگاه وی را بکوبند و سر آن دارند که از سه سوی به طرف اردوگاه وی آیند و گفته‌اند که وی نوجوانی

است نآزموده که بخویشتن مغرور است و همسخن شده‌اند که کمینها نهند و از آن سه سمت که یاد کردیم سوی وی شوند.

ابو العباس، محتاط شد و برای آمدنشان آماده شد. زنگیان بیامدند، نزدیک ده هزار کس را در برترتا کمین نهاده بودند، نزدیک به همین تعداد نیز در قس‌هئا. بیست زورق به اردوگاه فرستادند که مردم اردوگاه از آن فریب خورند و از محل‌هایی که کمین‌هایشان در آن بود بگذرند، اما ابو العباس از تعقیب زنگیان منعشان کرد و چون بدانستند که نیرنگشان نگرفت، جبایی و سلیمان در کشتیها و زورقها بیامدند. ابو العباس یاران خویش را نکو آراسته بود، به نصیر معروف به ابو حمزه گفت که در کشتیهای خویش به مقابله آنها رود. ابو العباس از اسبی که بر آن نشسته بود پیاده شد و یکی از کشتیهای خویش را که غزال نامیده بود خواست و سر ملوان خویش محمد بن شعیب را دستور داد که برای آن کشتی پاروزنان برگزیند. جمعی از یاران و غلامان خویش را نیز برگزید و نیزه به آنها داد و سوارانشان را بگفت تا همراه وی بر کنار نهر روان شوند و به آنها گفت تا توانید از رهسپردن نمانید تا وقتی که نهرها راهتان را ببرد. بگفت تا بعضی اسبانی را که در بردودا بود عبور دهند. نبرد میان دو گروه درگرفت. عرصه نبرد از حد دهکده رمل تا رصافه بود. عاقبت هزیمت بر زنگیان افتاد و یاران ابو العباس چهارده کشتی به تصرف آوردند. سلیمان و جبایی از آن پس که نزدیک هلاکت بودند پیاده گریختند و اسبانشان با زیور و لوازم گرفته شد، همه سپاهشان برفت و هیچکس از آنها واپس نیامد تا به طه‌یثا رسیدند و همه لوازم و اثاث را که همراه داشتند از دست دادند.

ابو العباس بازگشت، در اردوگاه خویش در عمر بماند و بگفت تا کشتیها و زورق‌هایی را که از زنگیان گرفته بودند اصلاح کنند و مردان در آن نهند. پس از آن زنگیان بیست روز بی‌بودند و هیچکس از آنها نمودار نمی‌شد. جبایی هر سه روز یکبار با پیشتازان می‌آمد و بازمی‌گشت. بالای نهر سندان چاهها بکند و سیخ‌های آهنین در آن نهاد و آنها را با حصیرها ببوشانید و محل آنها را پنهان کرد و همانند راه اسبان کرد که رهگذران در آن روند. از آن پس به کنار اردوگاه می‌آمد و متعرض مردم آن می‌شد و سواران به تعاقب وی می‌شدند. یکی از روزها بیامد که سواران، وی را تعقیب کردند چنانکه می‌کرده بودند، اسب یکی از فرغانیان در یکی از چاهها افتاد و یاران ابو العباس از افتادن وی از تدبیری که جبایی کرده بود خبر یافتند و از آن حذر کردند و از پیمودن آن راه بازماندند.

زنگیان هر روز برای نبرد سوی اردوگاه می‌آمدند و بر این کار اصرار داشتند، با گروهی بسیار در نهر امیر اردو زده بودند و چون این کار سودشان نداد به اندازه یک ماه از نبرد خودداری کردند. سلیمان به سالار زنگیان نوشت و از او خواست که زورق‌هایی به کمک وی فرستد که هر کدام چهل پارو داشته باشد، در مدت بیست روز چهل زورق بدو رسید که در هر زورق دو جنگاور بود و ملاحان آن، شمشیر و نیزه و سپر داشتند. جبایی، جایگاه خویش را مقابل اردوگاه ابو العباس کرد و مانند پیش، هر روز برای نبرد می‌آمدند و چون یاران ابو العباس به مقابله آنها می‌رفتند فرار می‌کردند و ثبات نمی‌کردند و در خلال این احوال

پیشتر از نشان می‌آمدند و پلها را می‌بریدند و اسبانی را که به معرض دیدشان بود با تیر می‌زدند و زورقهای نوبتی نصیر را به آتش می‌سوختند.

دو ماه بدین سان ببودند، پس از آن ابو العباس چنان دید که در دهکده رمل برای آنها کمینی نهد و چنان کرد، چند زورق پیشاپیش سپاه سوی آنها فرستاد که در آن طمع آرند. ابو العباس دستور داد که زورقی برای وی آماده کنند، زورقی نیز برای زیرک. گروهی از غلامان نخبه خویش را که به دلیری می‌شناخت در زورقها نشانید، بدر و مونس را در یک زورق نهاد، رشیق حجاجی را در یک زورق، یمن را در یک زورق، خفیف و یسر را در یک زورق، نذیر و وصیف را در یک زورق. پانزده زورق آماده کرد و در هر زورقی دو جنگاور نهاد و آنرا پیش روی سپاه نهاد.

محمد بن شعیب سر ملوان گوید: من از کسانی بودم که آن روز پیش رفتند. زنگیان تعدادی از زورقها را که پیش رفته بود بگرفتند اسیرانی نیز گرفتند من با شتاب برفتم و با صدای بلند بانگ زدم که این قوم زورقهای ما را گرفتند، ابو العباس صدای مرا شنید، در آن وقت چاشت می‌خورد، بپاخاست و به طرف زورقی رفت که برای او مهیا کرده بودند، از سپاه پیش افتاد و منتظر پیوسته شدن یاران خویش نماند و کسانی از آنها که سبکرو بودند از پی وی روان شدند.

گوید: به زنگیان رسیدیم، وقتی ما را بدیدند، خدای ترس در دلهاشان افکند که خویشتن را در آب افکندند و هزیمت شدند و ما یاران خویش را نجات دادیم. آن روز سی و یک زورق از زورقهای زنگیان را گرفتیم، بجایی با سه زورق نجات یافت.

گوید: ابو العباس با کمانی که به دست داشت چندان تیر انداخت که انگشتش خونین شد و بازگشت. اگر در تعقیب بجایی کوشیده بودیم گمان دارم بدو می‌رسیدیم اما شدت خستگی ما را از این کار بازداشت. ابو العباس و بیشتر یارانش به جاهای خویش در دهانه بردودا بازگشتند، آهنگ تعاقب آنها نکرد. وقتی به اردوگاه خویش بازگشت بگفت تا همراهان وی را طوق و بازوبند دهند و دستور داد زورقهایی را که از زنگیان گرفته بودند اصلاح کنند. به ابو حمزه دستور داد با کشتیهایی که همراه داشت در دجله مقابل خسر شاپور جای گیرد.

گوید: پس از آن ابو العباس چنان دید که در مازروان برود تا به دهکده معروف به حججیه شود و به نهر امیر برسد و از آنجاها با خبر شود و راههایی را که زورقهای زنگیان از آن عبور می‌کند بشناسد، به نصیر دستور داد که با کشتیها و زورقهایی که همراه داشت پیش از او برفت. نصیر برای این مقصود روان شد، اما راه مازروان را رها کرد و آهنگ ناحیه نهر امیر کرد، آنگاه ابو العباس زورقی خواست و بر آن نشست. محمد بن شعیب نیز با وی بود، وارد مازروان شد و پنداشت که نصیر پیش روی اوست و به محمد گفت: «مرا در این نهر پیش ببر تا خبر نصیر را بدانم.» و کشتیها و زورقها را بگفت تا از پشت سر وی بروند.

محمد بن شعیب گوید: برفتیم تا نزدیک حجاجیه رسیدیم، در راه کشتی‌ای به ما رسید که ده کس از زنگیان در آن بودند، شتابان سوی آن شدیم، زنگیان خویشان را در آب افکندند و کشتی به تصرف ما درآمد که پر از جو بود، در آن یک زنگی یافتیم که او را گرفتیم و خبر نصیر و کشتیه‌های وی را از او پرسیدیم. گفت: «کشتی و زورقی وارد این نهر نشده.» و حیرت ما را بگرفت. زنگیانی که از دست ما جسته بودند برفتند و یاران خویش را از حضور ما خبر دادند، ملاحانی که با ما بودند به گوسفندانی رسیدند و برای غارت کردن آن برفتند.

محمد بن شعیب گوید: تنها من با ابو العباس ماندم، چیزی نگذشت که یکی از سرداران زنگی به نام منتاب با گروهی از زنگیان از یک سوی نهر به ما رسیدند، از سوی دیگر نیز ده کس از زنگیان آمدند. وقتی این را بدیدیم ابو العباس روان شد، کمان و تیرهایش را همراه داشت، من نیز با نیزه‌ای که به دست داشتم برفتم، با نیزه از او دفاع می‌کردم و او تیر سوی زنگیان می‌انداخت. دو زنگی زخم‌دار شدند اما زنگیان آمدن گرفتند و فزون شدند. زیرک در کشتی به ما رسید، غلامان نیز با وی بودند. نزدیک به دو هزار زنگی از دو سوی مازروان ما را در میان گرفته بودند، اما خدا کارشان را کفایت کرد و با ذلت و حقارت پششان راند و ابو العباس به اردوگاه خویش بازگشت. یاران وی گوسفند و گاو و گاومیش بسیار به غنیمت گرفته بودند. ابو العباس بگفت تا سه کس از ملاحانی را که با وی بوده بودند و او را برای غارت کردن گوسفند رها کرده بودند گردن زدند و آنها را که به جای مانده بودند یک ماه مقرری داد و بگفت تا میان ملاحان ندا دادند که به وقت پیکار هیچکس از زورقها برون نشود و هر که چنین کند خونش روا باشد.

گوید: زنگیان همگی به هزیمت برفتند تا به طه‌یثا پیوستند. ابو العباس در اردوگاه خویش در عمر بماند و مدتی بدین گونه بود. سلیمان بن جامع سپاهیان و یاران خویش را فراهم آورد و در طه‌یثا حصاری شد، شعرانی نیز در سوق الخمیس چنان کرد، در صینیه نیز سپاهی انبوه داشتند که یکی از خودشان به نام نصر سندی سالار آن بود. سپاهیان صینیه هر چه را ویران توانستند کرد، ویران کردند و از غلات هر چه را بردن می‌توانستند، بردند و جاهایی را که در آن مقیم بودند معمور کردند.

گوید: ابو العباس گروهی از سرداران خویش از جمله شاه و کمشجور و فضل بن موسی بغایی و برادرش محمد را بر اسبان به ناحیه صینیه فرستاد. خود ابو العباس نیز با نصیر و زیرک در کشتیها و زورقها نشستند و بگفت تا یک دسته اسب را از بر مساور به راه خشکی عبور دادند، سپاهیان برفتند تا به هرث رسیدند. ابو العباس بگفت تا اسبان را به طرف هرث عبور دهند که عبور دادند و به سمت غربی دجله بردند و بگفت تا آنها را از راه دیر العمال ببرند.

وقتی زنگیان سواران را بدیدند از آنها سخت هراسان شدند و به آب و کشتیها پناه بردند و چیزی نگذشت که کشتی و زورقها به آنها رسید و چون پناهگاهی نیافتند تسلیم شدند که گروهی از آنها کشته شدند و گروهی دیگر اسیر شدند و گروهیشان خویشان را در آب افکندند. یاران ابو العباس کشتیهایشان را

گرفتند که پر از برنج بود و آنرا به تصرف آوردند، زورق سالارشان نصر سندی را نیز گرفتند و باقیمانده هزیمت شدند. گروهی از آنها به طهیثا رفتند و گروهی به سوق الخمیس رفتند. ابو العباس با غنیمت به اردوگاه خویش بازگشت که صینییه را گشوده بود و زنگیان را از آنجا برون کرده بود.

محمد بن شعیب گوید: در آن اثنا که در صینییه با زنگیان به نبرد بودیم یک کلنگ در حال پرواز از نزدیک ابو العباس گذشت که تیری به او انداخت که دریده شد و پیش روی زنگیان افتاد که آنرا برگرفتند و تیر را در آن بدیدند و بدانستند که تیر ابو العباس است و این ترسشان را بیفزود و سبب هزیمتشان شد. از روایتگری موثق آورده‌اند که قصه تیری که ابو العباس به کلنگ انداخت به روزی دیگر بود.

به ابو العباس خبر رسید که سپاهی انبوه به سالاری ثابت بن ابو دلف و لؤلؤ، هردوان زنگی، در عبدسی هست، پس ابو العباس به آهنگ نبرد آنها و همراهانشان سوی عبدسی رفت با گروهی سواران نخبه که از غلامان دلیر و یاران شجاع خویش برگزیده بود، سحرگاهان به محل اجتماعشان رسید و نبردی سخت کرد که در آن بسیار کس از قهرمانان و مردان دلیرشان کشته شدند و هزیمت شدند. ابو العباس به سالارشان ثابت بن ابو دلف دست یافت و بر او منت نهاد و زنده‌اش داشت و او را به یکی از سرداران خویش پیوست، تیری به لؤلؤ رسید که از آن جان داد. در آن روز گروهی بسیار از زنانی که به دست زنگیان بودند نجات یافتند. ابو العباس بگفت تا آنها را رها کنند و به کسانشان پس دهند و همه چیزهایی را که زنگیان فراهم آورده بودند بگرفت.

پس از آن ابو العباس به اردوگاه خویش بازگشت و بگفت تا یاران وی خویشان را آسایش دهند تا با آنها سوی سوق الخمیس رود. نصیر را پیش خواند و دستور داد یاران خویش را برای رفتن آنجا آرایش دهد. نصیر گفت: «نهر الخمیس تنگ است، تو به جای بمان و اجازه بده من بروم و آنرا ببینم.» اما نخواست نصیر را رها کند تا به خویشان آنجا را ببیند و پیش از آمدن پدرش ابو احمد آنچه را بایسته بود درباره آن بداند که همانوقت نامه ابو احمد بدو رسیده بود که آهنگ آمدن دارد.

محمد بن شعیب گوید: ابو العباس مصر شد، به من گفت: «ناچار باید وارد سوق الخمیس شوم.» گفتمش: «اگر ناچار چنین خواهی کرد شمار کسانی که در کشتی همراه می‌بری بسیار نباشد، بیشتر از سیزده غلام نباشد، ده تیرانداز و سه کس نیزه به دست که با وجود تنگی نهر ازدحام در کشتی را خوش ندارم.»

گوید: ابو العباس برای رفتن آماده شد و سوی مقصد روان شد نصیر پیشاپیش وی بود تا به دهانه برمساور رسید. نصیر بدو گفت: «مرا پیش فرست.» که چنان کرد. نصیر با پانزده کشتی برفت، سرداری از جمله وابستگان به نام دالجویه از ابو العباس اجازه خواست که پیشاپیش وی روان شود که اجازه داد و او روان شد، ابو العباس نیز برفت تا به بسامی رسید، سپس به دهانه براطق و نهر ابرق رسید و نهری که به رواط و عبدسی می‌رسد - این سه نهر به سه راه جدا می‌رسد - نصیر راه نهر براطق گرفت، این نهر به نهر

سلیمان بن موسی شعرانی می‌رسید که در سوق الخمیس بود و آنرا منیعه نامیده بود. ابو العباس بر دهانه این نهر بماند. نصیر مدتی غایب بود و خبری از او نرسید. در آنجا گروهی انبوه از زنگیان سوی ما آمدند و نگذاشتند وارد نهر شویم و میان ما و وصول به دیوار حایل شدند- از آنجا که ما بودیم تا دیوار اطراف شهر شعرانی، مقدار دو فرسنگ بود- در آنجا با ما به نبرد ایستادند، آنها بر زمین بودند و ما در کشتیها، نبرد ما و آنها از آغاز روز تا به وقت نیمروز به سختی پیوسته بود. از نصیر خبر نداشتیم، زنگیان به ما بانگ همی زدند: که نصیر را گرفتیم، چه می‌کنید؟ هر کجا بروید ما به دنبالتان هستیم.

راوی گوید: وقتی ابو العباس این سخن را از آنها شنید غمین شد، محمد بن شعیب از او اجازه خواست، روان شود تا خبر نصیر را معلوم دارد که اجازه داد و او در زورقی با بیست پاروزن برفت تا به ابو حمزه نصر رسید که به بندی که بدکاران زده بودند نزدیک شده بود. و آتش در آن زده بود و در شهرشان نیز، و نبردی سخت کرده بود و بر آنها ظفر یافته بود. زنگیان یکی از کشتیهای ابو حمزه را گرفته بودند و او نبرد کرد تا آنچه را گرفته بودند از آنها پس گرفت.

محمد بن شعیب به نزد ابو العباس بازگشت و مژده سلامت نصیر و همراهانش از را بدو رسانید و خبر وی را بگفت که از این، خرسند شد. نصیر آن روز گروهی بسیار زنگیان را به اسیری گرفت و بازگشت تا در آنجا که ابو العباس توقف کرده بود به نزد وی رسید.

وقتی نصیر بازگشت ابو العباس گفت: «از جای خویش نمی‌روم تا شبانگاه امروز با آنها نبرد کنم.» و چنین کرد، دستور داد تا یکی از کشتیهای را که با وی بود به آنها نمودار کنند و باقی را از آنها نهبان داشت. زنگیان در کشتی‌ای که دیدند طمع آوردند و آنرا تعقیب کردند، کسانی که در کشتی بودند آهسته همی رفتند تا زنگیان بدان رسیدند و در سکان آن آویختند، ملاحان همی رفتند تا به جایی رسیدند که کشتیهای نهبان شده آنجا بود. ابو العباس بر زورقی نشسته بود و کشتیها را پشت سر خویش نهاده بود. وقتی کشتی‌ای را که زنگیان در آن آویخته بودند بدید سوی آن رفت و وقتی رسید که زنگیان همچنان سکان کشتی را گرفته بودند و آنرا از هر سوی در میان گرفته بودند و تیر و آجر می‌انداختند، ابو العباس نمدی^۱ به تن داشت که زیر آن زره بود.

محمد گوید: آن روز از نمد ابو العباس بیست و پنج تیر درآوردیم از لباده‌ای که به تن من بود چهل تیر درآوردیم، و از لباده دیگر ملاحان پنج و بیست و سی. خدا ابو العباس را بر شش زورق از زورقهای زنگیان ظفر داد، کشتی نیز از دستشان نجات یافت و هزیمت شدند. ابو العباس و یارانش به طرف کناره رفتند، جنگاوران با شمشیر و سپر سوی زنگیان رفتند که هزیمت شدند و به چیزی نمی‌پرداختند به سبب ترسی که در دلهاشان افتاده بود.

۱. کلمه متن: کیز که در منابع عربی معنی مناسبی برای آن نیافتم و در برهان قاطع به معنی نمد آمده. م.

گوید: ابو العباس به سلامت و با غنیمت بازگشت و ملاحان را خلعت داد و چیز داد، آنگاه به اردوگاه خویش در عمر بازگشت و آنجا بماند تا موفق بیامد.

یازده روز رفته از صفر این سال، ابو احمد بن متوکل در فرک اردو زد و از مدینه السلام به آهنگ نبرد سالار زنگیان برون شد. چنانکه گفته‌اند سبب آن بود که خبر یافته بود که سالار زنگیان به یار خویش علی بن ابان مهلبی نوشته بود و بدو دستور داده بود که با همه همراهان خویش سوی سلیمان بن جامع رود و برای نبرد ابو العباس بن ابو احمد فراهم آیند. ابو احمد چند روزی در فرک بماند تا یارانش و کسانی که می‌خواست آنها را همراه ببرد بدو پیوستند. پیش از آن زورقها و گذرها و کشتیها مهیا کرده بود.

آنگاه، چنانکه گویند، به روز سه شنبه، دو روز رفته از ربیع الاول، با وابستگان و غلامان و سواران و پیادگان خویش از فرک روان شد و سوی رومیه مداین شد، سپس از آنجا برفت تا به سیب رسید، سپس به دیر عاقول، سپس جرجرایا، سپس قنی، آنگاه در جبل فرود آمد، سپس در صلح، سپس در یک فرسخی واسط فرود آمد یک روز و شب آنجا بسر برد. پسرش ابو العباس با گروهی سواران نخبه از سرداران و سپاهیان معتبر خویش در آنجا به پیشواز وی آمد، ابو احمد از وضع یاران او پرسید که سخت کوشی و نیکخواهیشان را با وی بگفت، ابو احمد بگفت تا وی و آنها را خلعت دهند که به آنها پوشانیدند. پس ابو العباس به اردوگاه خویش در عمر بازگشت و آن روز را بماند. صبحگاه فردا ابو احمد از راه آب حرکت کرد، پسرش ابو العباس با همه سپاهیان خویش با وضع جنگ و به ترتیبی که با یاران خائن مقابل می‌شده بودند از او پیشواز کرد و پیشاپیش او همی‌رفت تا به اردوگاه وی در نهر شیرزاد رسید که ابو احمد آنجا فرود آمد، سپس به روز پنجشنبه، دو روز مانده از ماه ربیع الاول، حرکت کرد و بر کنار نهر سنداد، مقابل دهکده عبدالله فرود آمد، به پسر خویش ابو العباس دستور داد که در شرق دجله مقابل دهانه بردودا فرود آید و او را بر مقدمه خویش گماشت، آنگاه مقرری سپاه را بداد. سپس پسر خویش را بگفت تا با لوازم نبرد که همراه داشت پیشاپیش وی سوی دهانه بر مساور رود. ابو العباس با نخبه سرداران و مردان خویش و از جمله زیرک ترک، سالار مقدمه، و ابو حمزه نصیر، سالار کشتیها و زورقها حرکت کرد، پس از آن ابو احمد با سواران و پیادگان برگزیده خویش روان شد. بیشتر سپاهیان و بسیاری از سواران و پیادگان خویش را در اردوگاه بجا نهاد، پسرش ابو العباس با اسیران و پیادگان خویش و سرهایی از یاران شعرانی که کشته بودشان به پیشواز وی آمد. همانروز پیش از آنکه پدرش ابو احمد بیاید سپاه وی به نزد شعرانی رسیده بود و با وی و یارانش نبرد کرده بود و بسیار کس از آنها کشته بود و گروهی اسیر گرفته بود، ابو احمد دستور داد گردن اسیران را بزنند که زدند.

ابو احمد بر دهانه برمساور فرود آمد و دو روز آنجا بماند. آنگاه، به روز سه شنبه هشت روز رفته از ماه ربیع الاخر همین سال، با همه سپاه و لوازم جنگ که همراه داشت به آهنگ شهری که سالار زنگیان آنرا

منیعه نامیده بود و در سوق الخمیس بود حرکت کرد و بر کشتیها در برمساور برفت- سواران مقابل وی بر سمت شرقی برمساور می‌رفتند- تا مقابل نهر براطق رسید که به شهر شعرانی می‌رسید.

ابو احمد نبرد با سلیمان بن موسی را پیش از نبرد سلیمان بن جامع آغاز کرد، از آن رو که شعرانی پشت سر وی بود و بیم کرد اگر از ابن جامع آغاز کند شعرانی از پشت سر وی بیاید و او را از پیش رویش مشغول بدارد، به این سبب آهنگ وی کرد و بگفت تا اسبان را عبور دهند و بر دو سمت نهر براطق نهند. به پسر خویش ابو العباس دستور داد در کشتیها و زورقها برود، ابو احمد نیز با بیشتر سپاهیان در کشتیها به دنبال وی برفت.

وقتی سلیمان و همراهان وی از زنگی و غیر زنگی که در مقابله‌های پیشین ابو العباس به سستی با وی نبرد کرده بودند دیدند که سوار و پیاده از دو سوی نهر روانند و کشتیها و زورقها در نهر پیش می‌آید. هزیمت شدند و پراکنده شدند. یاران ابو العباس بر دیوار رفتند و هر که را به مقابله‌شان آمد. دستخوش شمشیر کردند، زنگیان و پیروانشان پراکنده شدند. یاران ابو العباس وارد شهر شدند و در آنجا مردم بسیار بکشتند و مردم بسیار اسیر کردند و هر چه را در شهر بود تصرف کردند. شعرانی با کسانی که نجات یافته بودند، گریخت. یاران ابو احمد به تعقیب آنها تا هورها برفتند که بسیار کس از آنها غرقه شدند و باقیمانده به بیشه زارها گریختند. روز سه شنبه پیش از غروب آفتاب ابو احمد به یاران خویش دستور داد که سوی اردوگاه خویش بازگردند.

وقتی باز می‌گشت نزدیک پنجهزار زن مسلمان را نجات داده بود بجز زنان رنگی‌ای که در سواق الخمیس بدست آورده بود. ابو احمد بگفت تا همه زنان را فراهم آرند و به واسط ببرند تا به کسانشان تسلیم شوند.

ابو احمد شب را کنار نهر براطق بسر کرد و روز بعد صبحگاهان سوی شهر رفت و به مردم اجازه داد هر چه را از اثاثیه زنگیان آنجا بود به تصرف آرند و هر چه بود بگیرند. دستور داد دیوار شهر را ویران کنند و خندق آنرا پر کنند و کشتیها را که آنجا مانده بود بسوزانند. آنگاه به اردوگاه خویش بازگشت. هر چه غله از گندم و جو و برنج، در دهکده‌ها و روستاهایی که به تصرف شعرانی بوده بود بدست وی افتاده بود که دستور داد آنرا بفروشند و بهای آنرا بر مقرریهای وابستگان و غلامان و سپاهیان و مردم اردوگاه وی خرج کنند.

سلیمان شعرانی و دو برادرش با کسانی که جان برده بودند گریزان شدند. فرزندان شعرانی با هر چه مال داشت از دستش برفت. خود وی به مذار پیوست و خبر خویش را با آنچه به سرش آمده بود و اینکه به مذار پناه برد به خاین نوشت.

محمد بن هشام، ابو واثله کرمانی، گوید: وقتی نامه سلیمان شعرانی درباره نبرد و آنچه بدو رسیده بود و هزیمت شدنش به مذار به خاین رسید، من به نزد وی بودم و او سخن می‌کرد، همینکه نامه را گشود و چشمش به موضوع هزیمت افتاد، بند شکمش گشوده شد، آنگاه به حاجت برخاست، آنگاه برگشت. همینکه

نشست نامه را گرفت و به خواندن آن پرداخت و چون به جایی رسید که وی را برخیزانیده بود باز برخاست و چند بار چنین کرد.

گوید: شک نیاوردم که بلیه بزرگ است اما نخواستم از وی بپرسم و چون کار به درازا کشید، جرئت آوردم و گفتم: «این نامه سلیمان بن موسی نیست؟»

گفت: «خبری خرد کننده دارد، کسانی که مقابل وی آمده‌اند با وی نبردی کرده‌اند که چیزی از وی به جای نمانده، این نامه را از مذار نوشته و چیزی جز خویشتن را به سلامت نبرده.»

گوید: این را بزرگ شمردم، خدا می‌داند چه مسرتی در دلم افتاده بود که نهان می‌داختم و خودداری می‌کردم و از نزدیکی گشایش خوشدل بودم. خاین بر بلیه رسیده صبوری می‌کرد و دلیری می‌نمود به سلیمان بن جامع نوشت و او را از حادثه‌ای مانند آنچه به شعرانی رسیده بود بر حذر داشت و دستور داد که بیدار کار خویش باشد و ناحیه خویش را محفوظ دارد.

محمد بن حماد گوید: موفق دو روز در اردوگاه خویش در برمساور ماند که اخبار شعرانی و سلیمان بن جامع را بداند و از محل وی اطلاع یابد. یکی از کسانی که برای این کار فرستاده بود و بدو خبر داد که وی در دهکده حوانیت اردو زده. پس بگفت تا اسبان را به سرزمین کسکر در غرب دجله عبور دادند و سواره روان شد و بگفت تا کشتی شذا و کشتیهای پیاده بر سوی کثیثه روان شد. بیشتر سپاهیان و گروهی بسیار پیاده و مرکوب را در دهانه برمساور به جای نهاد و به بغراج دستور داد که آنجا بماند.

پس ابو احمد به صینیه رسید و به ابو العباس دستور داد با کشتیها و زورقها شتابان به حوانیت رود که خبر درست سلیمان بن جامع را که مقیم آنجا بود بداند و اگر غفلتی از او یافت بدو تازد. ابو العباس شبانگاه همانروز سوی حوانیت رفت و سلیمان را آنجا نیافت. از جمله سرداران سپاهان که به دلیری و نیرو شهره بودند، شبل و ابو الولید را یافت که از یاران قدیم فاسق بودند که در آغاز قیامش آنها را پیرو خویش کرده بود. سلیمان بن جامع این دو سردار را در آن محل به جای نهاده بود تا غلات بسیاری را که آنجا بود حفظ کنند، ابو العباس با آنها نبرد کرد و کشتیها را به محل تنگی در نهر برد و کسانی از مردانشان را بکشت و مردم بسیاری را با تیر زخمی کرد. اینان نخبه و دلیران مردان سلیمان بن جامع بودند که بر آنها تکیه داشت، نبرد میانشان دوام داشت تا شب میان دو گروه حایل شد.

محمد بن حماد گوید: کار ابو العباس در مورد کلنگی که محمد بن شعیب درباره روز نبرد صینیه آورده بود در این روز بود و کلنگ از طرف چپ وی آمده بود.

گوید: آن روز یکی از ابو العباس امان خواست. از محل سلیمان بن جامع از او پرسش کرد، خبر داد که وی در طهیثا جای دارد، در این وقت ابو العباس با خبر درست درباره محل اقامت سلیمان به نزد پدر خویش بازگشت که سلیمان در شهر خویش بود که آنرا منصوره نامیده بود، در همانجا که به نام طهیثا شهره بود و

همه یارانش آنجا بودند، بجز شبل و ابو الفداء که در حوانیت بودند بسبب چیزهایی که دستور داشتند آن را حفظ کنند.

وقتی ابو احمد این را بدانست دستور داد به طرف بردودا حرکت کند که راه طهیثا از آنجا می‌گذشت. ابو العباس با کشتی و زورقها پیش رفت و به کسانی که در بر مساور به جایشان نهاده بود دستور داد که همگی سوی بردودا شوند. ابو احمد فردای روزی که به ابو العباس چنان دستور داده بود، سوی بردودا روان شد، دو روز راه پیمود و به روز جمعه دوازده روز مانده از ماه ربیع الاخر سال دویست و شصت و هفتم آنجا رسید که بماند و به اصلاح امور سپاه خویش پرداخت و بگفت تا مقرری را بدهند و کشتیهای پلها را اصلاح کنند که همراه خویش ببرد. عمله و لوازم بسیار برای بستن نهر و اصلاح راه برای اسبان برداشت و بغراج ترک را در بردودا به جای نهاد.

و چنان بود که وقتی می‌خواست به بردودا بازگردد به غلام خویش جعلان که با بغراج در اردوگاه مانده بود دستور داده بود که خیمه‌ها را بکند و آنرا با اسبان و سلاحی که به نزد وی مانده بود به بردودا ببرد. جعلان این دستور را به وقت عشاء علنی کرد و در اردوگاه ندا داد که مردم غافل بودند و در دلهاشان افتاد که این به سبب هزیمتی است که رخ داده و سر خویش گرفتند و کسان، بازارها و کالاهای خویش را رها کردند به این گمان که دشمن نزدیک آنها رسیده و هیچکس به کس نپرداخت. آهنگ آن داشتند که سوی اردوگاه بردودا بازگردند و در تاریکی شب به راه افتادند، آنگاه حقیقت خبر بر آنها عیان شد که آرام گرفتند و اطمینان یافتند.

در صفر این سال در ناحیه قرماسین میان یاران کیغلیغ ترک و یاران احمد بن عبد العزیز ابو دلفی نبردی بود که کیغلیغ هزیمتشان کرد و سوی همدان رفت. پس از آن احمد بن عبد العزیز با کسانی از یاران خویش که فراهم آمده بودند در ماه صفر به نزد وی رسید و با او نبرد کرد که کیغلیغ هزیمت شد و سوی صیمره رفت.

در این سال، سه روز مانده از ماه ربیع الاخر، ابو احمد و یارانش وارد طهیثا شدند و سلیمان بن جامع را از آنجا برون کردند و احمد بن مهدی جبابی در آنجا کشته شد.

سخن از چگونگی ورود ابو احمد و یاران وی به طهیثا و کشته شدن جبابی

محمد بن حماد گوید: وقتی ابو احمد در بردودا به یاران خویش مقرری داد و آنچه را که از لوازم نبرد با زنگیان اصلاح می‌خواست کرد، اصلاح کرد، سوی طهیثا روان شد و این به روز یکشنبه بود، ده روز مانده از ماه ربیع الاخر سال دویست و شصت و هفتم. ابو احمد همراه سواران خویش بر اسب می‌رفت، کشتیها نیز با پیادگان و سلاح و لوازم به راه افتاد، گذرها و کشتیها و زورقها نیز به راه افتاد تا به نهر معروف به مهرود رسید که مقابل دهکده جوزیه بود. ابو احمد آنجا فرود آمد و بگفت تا بر نهر مهرود پل بزنند آن روز و آن شب را بیود و صبحگاهان سواران و بنه‌ها با حضور وی از پل گذشتند. سپس او گذشت و سرداران و کسان را

دستور داد سوی طهیثا شوند و آنها تا محلی که ابو احمد برای توقف خویش پسندیده بود و در دو میلی شهر سلیمان بن جامع بود برفتند. ابو احمد روز دوشنبه و سه‌شنبه هشت روز مانده از ماه ربیع الاخر را در آنجا مقابل یاران خاین بماند. در ایام توقف وی آسمان بارشی نکو کرد و سرما سخت شد که به باران و سرما از نبرد مشغول ماند و این روزها و بقیه جمعه را نبرد نکرد. شامگاه روز جمعه ابو احمد با گروهی از سرداران و وابستگان خویش برنشست که محلی را برای جولانگاه اسبان بجوید و به نزدیک دیوار سلیمان بن جامع رسید که جمع بسیاری از آنها با وی روبرو شدند و از چند جا کمین‌ها سوی وی برون شد و جنگ درگرفت و سخت شد. جمعی از سواران پیاده شدند و دفاع کردند تا از تنگناهایی که وارد آن شده بودند برون شدند، غلامی به نام وصیف علمدار^۱ از جمله غلامان و سرداران ابو احمد با تنی چند از سرداران زیرک اسیر شدند. ابو العباس تیری به سوراخ بینی احمد بن مهدی جبایی زد که به هر جا رسید درید و به مغز وی رسید که از پا بیفتاد و او را که در حال مرگ بود به اردوگاه خاین بردند. بلیه جبایی بر او سخت گران آمد که از همه یارانش کارسازتر و به کار اطاعت وی ثابت‌قدم‌تر بود. جبایی روزی چند بیبود و معالجه می‌کرد سپس هلاک شد و خاین بر او سخت بنالید و به نزد وی شد و او را بخویشتن غسل داد و کفن کرد و بر او نماز کرد و بر قبرش بایستاد تا به گور شد، آنگاه به یاران خویش پرداخت و وعظشان گفت و از مرگ جبایی سخن آورد. وفات وی در شبی پر رعد و برق بود. چنانکه آورده‌اند گفت که پیش از آنکه خبر بدو رسد، وقت قبض روح جبایی بدانسته بود، که ترنم فرشتگان را شنیده بود که دعای وی می‌گفتند و برای او رحمت می‌خواستند.

محمد بن حسن گوید: ابو وائله محمد بن هشام به نزد من آمد، وی از جمله حاضران بوده بود و مرا از آنچه شنیده بود به شگفتی برد، محمد بن سمعان نیز به نزد من آمد و چنان گفت که وی گفته بود. خاین از گور جبایی شکسته و غمزده برفت.

محمد بن حماد گوید: وقتی ابو احمد از نبردی که شامگاه جمعه چهار روز مانده از ماه ربیع الاخر رخ داده بود باز می‌گشت، خبر به اردوگاه وی رسیده بود، همه سپاهیان بپاخواستند و به وقت بازگشت به پیشواز وی رفتند که آنها را به اردوگاه پس فرستاد، و این به وقت مغرب بود. وقتی مردم اردوگاه فراهم شدند دستور یافتند که آن شب را به کشیک باشند و نبرد را آماده باشند.

صبحگاه روز شنبه، سه روز مانده از ماه ربیع الاخر، ابو احمد یاران خویش را بیاراست و آنها را دسته‌ها کرد که سوار و پیاده از پی یک دیگر بود و بگفت تا کشتی و زورقها را از نهری که شهر طهیثا را می‌شکافت و به نام نهر منذر شهره بود همراه وی ببرند و سوی زنگیان رفت تا به دیوار شهر رسید و سرداران غلامان خویش را در جاهایی که بیم می‌رفت زنگیان از آن به مقابله وی بیرون شوند، جای داد. پیادگان با این پیش روی سواران نهاد و به جاهایی که بیم می‌رفت کمین‌کردگان از آن درآیند کسان گماشت، آنگاه پیاده شد و

چهار رکعت نماز کرد و به تضرع از خدا عز و جل برای خویشتن و مسلمانان نصرت خواست، آنگاه سلاح خویش را خواست و به تن کرد و پسر خویش ابو العباس را دستور داد که سوی دیوار رود و غلامان را به نبرد ترغیب کند و او چنان کرد.

و چنان بود که سلیمان بن جامع، مقابل دیوار شهر خویش که آنرا منصوره نامیده بود، خندقی کرده بود، وقتی غلامان بدان رسیدند از عبور هراسان شدند و از آن بماندند، اما سردارانشان آنها را برانگیختند و با آنها پیاده شدند و جسورانه به خندق تاختند و از آن عبور کردند و به زنگیان رسیدند که از دیوار شهرشان می‌نگریستند و سلاح در آنها نهادند. گروهی از سواران نیز از خندق گذشتند و چون زنگیان وضع آن قوم را که به مقابله‌شان آمده بودند و هجومشان را بدیدند به هزیمت روی بگردانیدند. یاران ابو احمد دنبالشان کردند و از اطراف شهر وارد آن شدند.

و چنان بود که زنگیان شهر را با پنج خندق استوار کرده بودند و جلو هر خندق دیواری نهاده بودند که بنزد آن مقاومت کنند و به هر دیوار و خندقی که می‌رسیدند، به مقاومت می‌ایستادند و یاران ابو احمد از هر جا که می‌ایستادند، پششان می‌راندند. از پس هزیمت زنگیان کشتی و زورقها از نهری که شهرشان را می‌شکافت وارد شهر شد و کشتیها و زورقهای زنگیان را که آنجا بود و بدان می‌رسید غرق می‌کرد. کسانی را که بر دو سوی نهر بودند دنبال کردند و کشتند و اسیر کردند، چندان که زنگیان از شهر و جاهای پیوسته به آن برفتند که نزدیک یک فرسنگ بود، و ابو احمد همه را به تصرف آورد. سلیمان بن جامع با گروهی از یاران خویش گریخت، کشتار و اسارت بر یاران وی افتاد. ابو احمد نزدیک ده هزار از زنان و کودکان مردم واسط و دهکده‌های پیوسته به آن و اطراف کوفه را نجات داد و دستور داد محفوظشان دارند و بر آنها خرج کنند، آنها را به واسط بردند و به کسانشان تسلیم کردند.

ابو احمد و یارانش هر چه ذخیره و مال و خوردنی و چهار پا که در آن شهر بود و سخت گرانمقدار بود به تصرف آوردند. دستور داد غلات و چیزهای دیگر را که گرفته بود بفروشدند و به بیت المال وی برند و در کار مقرر و وابستگان و سپاهیان که در اردوگاه وی بودند مصرف کنند که از آن جمله هر چه را می‌توانستند برد، بردند. از زنان و فرزندان سلیمان تعدادی اسیر گرفته شد. آن روز وصیف علمدار و کسانی که شامگاه جمعه با وی اسیر شده بودند نجات یافتند و از زندان درآمدند که زنگیان فرصت کشتن آنها را نیافته بودند. گروه بسیاری از فراریان به بیشه‌زارهای اطراف شهر پناه بردند. ابو احمد بگفت تا بر این نهر منذر نام، پلی زدند و مردم به سمت غرب آن رفتند. ابو احمد هفده روز در طهیثا بماند و دستور داد تا دیوار شهر را ویران کنند و خندقهای آنها برکنند، که چنان کردند. دستور داد کسانی را که به بیشه‌زارها پناه برده بودند تعقیب کنند و برای هر که یکیشان را بیارد مزدی معین کرد، کسان به طلب آنها شتافتند و چون یکی از آنها را به نزد وی می‌آورد از او در می‌گذشت و خلعتش می‌داد و وی را به سرداران غلامان خویش می‌پیوست که می‌خواست استمالتشان کند و از اطاعت یارشان منصرفشان کند.

آنگاه ابو احمد، نصیر را با کشتی و زورقها به جستجوی سلیمان بن جامع فرستاد و کسانی از زنگیان و دیگران که با وی گریخته بودند، و دستور داد در تعقیب آنها سخت بکوشد تا از هورها بگذرد و وارد دجله کور شود. دستور داد بندهایی را که فاسق پدید آورده بود تا کشتی از دجله به نهر ابو الخصب نرسد و به طرف او نرود باز کند. به زیرک دستور داد در طهیثا بماند تا کسانی از مردم آنجا که فاسق بیرونشان کرده بود، پس آیند. بدو دستور داد زنگیانی را که در بیشه‌زارها بودند دنبال کند تا به آنها دست یابد.

در ماه ربیع الاخر همین سال ام حبیبه دختر رشید درگذشت.

ابو احمد از آن پس که هر چه را سامان می‌خواست داد، سامان داد به اردوگاه بردودا بازگشت. می‌خواست سوی اهواز رود و کار آنجا را به صلاح آرد که مهلبی آنجا را آشفته بود و به سپاهیان که در آنجا بودند تاخته بود و بر بیشتر ولایتهای آن تسلط یافته بود. و ابو العباس پیش از او بدان سوی رفته بود.

وقتی به بردودا رسید، روزی چند بماند و دستور داد آنچه را بایسته است آماده کنند که بر اسب سوی ولایت اهواز رود. کسانی را فرستاد که راهها و منزلگاهها را اصلاح کنند و در آنجا برای سپاهیان همراه وی آذوقه مهیا کنند. پیش از آنکه از واسط حرکت کند زیرک که از طهیثا بازآمده بود به نزد وی رسید، در مدت بودن وی مردم آن نواحی که زنگیان در آن بوده بودند، باز آمده بودند و آنها را به حال آرامش به جای نهاده بود.

ابو احمد به او دستور داد آماده شود و با دلیران و برگزیدگان اصحاب خویش در کشتی و زورقها برود تا به دجله کور رسد و با ابو حمزه در کار پاک کردن دجله و تعقیب منزهمان زنگی و نبرد با هر کس از یاران فاسق که بدو می‌رسند همدستی کنند تا در نهر ابو الخصب به شهر وی رسند و اگر فرصت نبردی بود، در شهرش با وی نبرد کنند و عمل خویش را به ابو احمد بنویسند، تا دستور خویش را به پاسخ بگویند و به اقتضای آن کار کنند. ابو احمد پسر خویش هارون را بر کسانی که در اردوگاه واسط به جایشان نهاده بود، جانشین کرد و مصمم شد که با مردان و یاران سبک سیر خویش حرکت کند و چنان کرد. به پسر خویش هارون دستور داد، وقتی نامه وی رسید سپاهیان به جای مانده را در کشتیها به قرارگاه وی در دجله ببرد.

به روز جمعه، یک روز رفته از جمادی الاخر این سال، یعنی سال دویست و شصت و هفتم، ابو احمد از واسط به آهنگ اهواز و ولایتهای آن حرکت کرد، در بازبین فرود آمد، پس از آن در جوخی، سپس طیب، سپس قرقوب، سپس درستان، سپس بر کنار رود شوش که بر آن پلی زده بودند، و از آغاز روز تا آخر وقت ظهر آنجا بماند تا همه سپاهیان خویش را عبور داد، سپس برفت تا به شوش رسید و آنجا فرود آمد.

و چنان بود که ابو احمد به مسرور که عامل وی بر اهواز بود دستور داده بود که به نزد وی آید و او فردای روزی که ابو احمد در شوش فرود آمده بود با سپاهیان و سرداران خویش به نزد وی رسید که مسرور و همراهان وی را خلعت داد و سه روز در شوش بماند.

از جمله کسانی از یاران فاسق که در طهیتا اسیر شده بودند احمد بن موسی بصری بود، معروف به قلو، که از خواص وی و یاران قدیم او بوده بود. قلو، از آن پس که چند زخم خورده بود و مرگش از آن بود، اسیر شده بود. وقتی هلاک شد ابو احمد بگفت تا سرش را ببرند و بر پل واسط نصب کنند. و هم از جمله کسانی که آن روز اسیر شده بودند عبدالله بن محمد کرمانی بود که خبیث او را به زور از پدرش گرفته بود و به طهیتا فرستاده بود و بر قضا و نماز آنجا گماشته بود. از جمله سپاهان نیز گروهی معتمدان وی که مردمی دلیر و نیرومند و جنگاور بودند اسیر شده بودند که چون خبر اسارتشان بدو رسید در کار خویش فروماند و نیرنگهایش یاوه شد و از فرط هراس، به مهلبی که آن وقت با نزدیک سی هزار کس و یکی از یاران دیرین وی در اهواز بود نوشت و دستور داد همه آذوقه و اثاث را که بنزد او هست رها کند و سوی وی رود. نامه وقتی به مهلبی رسید که خبر به او رسیده بود که ابو احمد سوی اهواز و ولایتهای آن روانست و به همین سبب عقلش پریده^۱ بود و هر چه را بنزد وی بود رها کرد و محمد ابن یحیی کرنیائی را بر آن جانشین کرد اما دل کرنیائی از ترس آکنده شد و آنچه را که بدو سپرده شده بود رها کرد و از پی مهلبی برفت. در آن وقت مقداری بسیار فراوان حبوبات گونه‌گون و خرما و چهار پا در جبی و اهواز و اطراف آن بود که همه را رها کردند.

فاسق به بهبود بن عبد الوهاب نیز که در آن وقت کار فندم و باسیان و نواحی پیوسته بدان از دهکده‌های ما بین اهواز و فارس، با وی بود و نوشت که به نزد وی رود. بهبود نیز هر چه آذوقه و خرما به نزد وی بود و بسیار فراوان بود رها کرد که ابو احمد همه آنرا به تصرف آورد و این مایه نیروی وی بر ضد فاسق و ضعف فاسق شد.

وقتی مهلبی از اهواز برون شد یاران وی در دهکده‌هایی که ما بین اهواز و اردوگاه خبیث بود پراکنده شدند و آنرا به غارت دادند و مردمش را که با زنگیان به صلح بودند برون کردند. از مردمی که با مهلبی بودند بسیار کس از سوار و پیاده از پیوستن بدو باز ماندند و در نواحی اهواز بماندند و نامه نوشتند و از ابو احمد امان خواستند از آن رو که خبر یافته بودند که وی یاران خبیث را که در طهیتا به دست آورده بود بخشیده بود.

مهلبی و کسانی از یارانش که همراه وی رفته بودند به نهر ابو الخصب پیوستند. سبب دستور فاسق به مهلبی و بهبود که سوی وی روند آن بود که بیم داشت ابو احمد و یارانش، در آن حال ترس و وحشت که در آن بودند، سوی وی روند و مهلبی و بهبود و همراهانشان به نزد وی نباشند، اما کار چنان نشد که او انتظار داشت.

ابو احمد بماند تا آنچه را مهلبی و بهبود به جای نهاده بودند به تصرف آورد و بندهایی که خبیث در دجله پدید آورده بود گشوده شد و راهها و گذرگاههای وی اصلاح شد. آنگاه ابو احمد از شوش سوی

۱. تعبیر متن: طائر العقل.

جندی‌شاپور رفت و سه روز آنجا بماند و چنان بود که علوفه در اردوگاه کمیاب بود که کس فرستاد که بجویند و بیارند، آنگاه از جندی‌شاپور سوی شوشتر رفت و بگفت تا خراج ولایتهای اهواز را بگیرند و به هر ولایتی سرداری فرستاد که مالها را زودتر بفرستند. احمد بن ابی‌الاصبع را به نزد محمد بن عبیدالله کرد فرستاد- وی بیم می‌داشته بود، که پیش از آنکه ابو احمد به ولایتهای اهواز رسد از جانب فاسق کسی به نزد وی آید- و دستور داد که او را دلگرم کند و بگوید که ابو احمد سر آن دارد که او را ببخشد و از خطایش چشم‌پوشد، و دستورش دهد که در فرستادن مالها شتاب کند و به سوق الاهواز شود. به مسرور بلخی، عامل خویش در اهواز دستور داد که وابستگان و غلامان و سپاهیان را که همراه وی بودند احضار کند و از نظر بگذراند و دستور دهد که مقرریه‌اشان را بدهند و آنها را برای نبرد خبیث آماده کند، که احضارشان کرد و آنها را یکایک از نظر گذرانیدند و مقررری دادند.

آنگاه سوی عسکر مکرم رفت و آنجا را منزلگاه کرد، سپس از آنجا برفت و به اهواز رسید. چنان می‌پنداشت که پیش از وی چندان آذوقه به آنجا رسیده که سپاهیان وی را بس است، اما آن روز، کار آذوقه سخت شد و کسان به سختی آشفته شدند، سه روز بماند و منتظر رسیدن آذوقه بود اما نرسید و وضع مردم بد شد و این، موجب پراکندگی جمع می‌شد.

ابو احمد به جستجو برآمد که سبب دیر رسیدن آذوقه چیست؟ معلوم شد که سپاهیان یک پل قدیم از بناهای عجم را که ما بین سوق الاهواز و رامهرمز بوده بود، آنرا پل اربک می‌گفتند، بریده بودند و بازرگانان و آذوقه‌بران به سبب بریده شدن پل، از پیمودن آن راه خودداری کرده‌اند. ابو احمد برنشست و سوی پل رفت که در دو فرسنگی سوق الاهواز بود، سیاهانی را که در اردوگاه مانده بودند فراهم آورد و دستورشان داد برای اصلاح پل سنگ بیارند و مالهای رغبت‌انگیز خرج کرد و از آنجا نرفت تا همانروز پل اصلاح شد و چنان شد که بوده بود و کسان از آن گذشتند و کاروانها با آذوقه بیامد و مردم اردوگاه، فراوانی یافتند و وضعشان نکو شد. و هم ابو احمد دستور داد تا برای پل بستن بر دجیل کشتی فراهم آرند که از ولایتهای اهواز فراهم شد و بستن پل را آغاز کرد. چند روز در اهواز بماند تا یاران وی کارهای خویش و ابزارهایی را که بدان نیاز داشتند سامان دادند و وضع اسبانشان نکو شد و سختی‌ای که به سبب نرسیدن علوفه به اسبان رسیده بود برفت.

در این وقت نامه‌های گروهی که از مهلبی بازمانده بودند و در سوق الاهواز اقامت گرفته بودند رسید که از ابو احمد امان خواسته بودند که امانشان داد، نزدیک هزار کس از آنها به نزد وی آمدند که با آنها نکویی کرد و همه را به سرداران و غلامان خویش پیوست و برایشان مقررری معین کرد. وقتی سپاهیان بدو رسیدند، بر دجیل پل بست و از پل عبور کرد و بر کناره غربی دجیل در محل معروف به قصر مأمون اردو زد. سه روز آنجا بماند. همان شب در آنجا مردم دستخوش زلزله‌ای هول‌انگیز شدند که خدا شر آن را بداشت و بلیه آنرا برد.

و چنان بود که ابو احمد از آن پیش که از پل بسته شده بر دجیل عبور کند ابو العباس پسر خویش را به محلی از دجله کور که قصد داشت آنجا را منزلگاه کند فرستاده بود و آن، محل معروف به نهر مبارک بود، از فرات بصره. به هارون پسر خویش نوشته بود که او نیز با همه سپاهسانی که با وی مانده بودند سوی نهر مبارک رود که همه سپاهها آنجا فراهم آید.

آنگاه ابو احمد از قصر مأمون روان شد و در قورج عباس فرود آمد. در آنجا احمد بن ابی الاصبغ به نزد وی آمد، با چیزهایی که با محمد بن عبیدالله بر آن صلح کرده بود و هدیه‌ها که محمد به وی پیشکش کرده بود، از اسب و سگ شکاری و دیگر چیزها.

آنگاه از قورج روان شد و در جعفریه فرود آمد. در این دهکده آب نبود بجز آب چاههایی که ابو احمد دستور داده بود در اردوگاه وی حفر کنند و سعد سیاه وابسته عبیدالله بن محمد را برای این کار از قورج عباس فرستاده بود که حفر شده بود. یک روز و یک شب در آن محل بماند. در آنجا مقداری آذوقه فراهم شده بود که مردم از آن گشایش یافتند و توشه گرفتند. آنگاه سوی محل معروف به بشیر روان شد، آنجا برکه‌ای از آب باران یافت و یک روز و شب بماند، آخر شب به آهنگ نهر مبارک روان شد و پس از نماز نیمروز آنجا رسید که منزلی دور بود، پسرانش ابو العباس و هارون در راه از او پیشواز کردند و بدو سلام گفتند و با وی برفتند، تا به نهر مبارک رسید و این به روز شنبه بود، نیمه رجب سال دویست و شصت و هفتم.

از آن وقت که ابو احمد از واسط درآمده بود تا به وقتی که به نهر مبارک رسید، زیرک و نصیر درباره تعقیب زنگیان فراری به طهیثا که ابو احمد، زیرک را مأمور آن کرده بود کاری کرده بودند. محمد بن حماد در این باب گوید: وقتی زیرک و نصیر در دجله کور فراهم آمدند، برفتند تا به ابله رسیدند، یکی از یاران خبیث به امانخواهی به نزدشان آمد و گفت که خبیث تعداد بسیاری زورق^۱ پر از زنگی فرستاده به سالاری یکی از یاران خویش به نام محمد پسر ابراهیم که کنیه ابو عیسی داشت. این محمد بن ابراهیم یکی از مردم بصره بود که یکی از زنگیان به هنگام ویرانی بصره وی را همراه برده بود، نام زنگی یسار بود و سالار نگهبانان فاسق بود. و چنان شد که محمد برای یسار در مورد کارش دبیری می‌کرد تا وقتی که بمرد و کار احمد بن مهدی جبایی به نزد خبیث بالا گرفت و بیشتر کارهای یسار را بدو سپرد و این محمد بن ابراهیم را نیز بدو پیوست که دبیر وی بود، تا وقتی که جبایی بمرد و این محمد بن ابراهیم در مرتبت وی طمع آورد که خبیث او را به جای جبایی نهد. پس دوات و قلم را به یکسو نهاد و ابزار جنگ پوشید و برای پیکار آماده شد. خبیث او را با این سپاه فرستاد و گفت در دجله بماند و سپاهسانی را که وارد آن می‌شوند پس براند که گاهی در دجله بود و گاهی با جمعی که همراه وی بود سوی نهر معروف به نهر یزید می‌رفت.

۱. تعبیر متن: سمیریات و زواریق و صلاغ. سمیریه را زورق کوچک معنی کرده‌اند. تفاوت دقیق آن با زورق و صلاغ که

آن هم قسمی زورق است در منابعی که به دست داشتیم به دست نیامد. م.

شبل بن سالم و عمرو معروف به غلام بوذی و دلیرانی از سیاهان و دیگران با وی بودند. یکی که از آن سپاه به امانخواهی به نزد زیرک و نصیر آمد خبر محمد بن ابراهیم را با آنها گفت و معلومشان داشت که وی آهنگ سپاه نصیر دارد- در آن وقت نصیر در نهر المراه اردو زده بود- و می‌خواهند از نهرهایی که به نهر معقل و شکاف شیرین^۱ می‌رسد رهسپار شوند تا به محل معروف به شرطه رسند که از پشت سر سپاه درآیند و از دو سوی بر آن تازند.

وقتی این خبر به نصیر رسید از ابله سوی اردوگاه خویش بازگشت، زیرک نیز آهنگ شکاف شیرین کرد و از انتهای آن به محل معروف به میشان رسید، زیرا چنان پنداشت که محمد بن ابراهیم و همراهان وی از آن راه سوی سپاه نصیر می‌روند. و چنان شد که گمان می‌برده بود و در راهشان به آنها رسید و از آن پس که زنگیان در مقابل وی صبوری کردند و نیک کوشیدند خدایش بر آنها غلبه داد که هزیمت شدند و سوی نهری رفتند که در آنجا کمین نهاده بودند که همان نهر یزید بود، زیرک را سوی آنها رهنمون شدند که زورقها و کشتیهای وی سوی آنها رفت و گروهیشان را بکشت و گروهی را اسیر کرد- از جمله کسانی که اسیرشان گرفت محمد بن ابراهیم بود که کنیه ابو عیسی داشت، با عمرو معروف به غلام بوذی- و هر چه زورق با آنها بود بگرفت که در حدود سی زورق بود. شبل جزو نجات یافتگان بود که به اردوگاه خبیث پیوست. زیرک با ظفر از شکاف شیرین برون شد و اسیران و سرهای کشتگان و زورقهایی را که گرفته بود با دیگر کشتیها همراه داشت. زیرک از دجله کور سوی واسط رفت و حکایت نبرد و ظفر و فتح خویش را به ابو احمد نوشت. از عواقب کار زیرک آن بود که همه پیروان فاسق که در دجله و ولایت آن بودند هراسان شدند و چنانکه گفته‌اند دو هزار کس از آنها از ابو حمزه که در نهر المراه بودند امان خواستند که خبرشان را به ابو احمد نوشت و او دستور داد که آنها را بپذیرند و مشمول امانشان بدارد و مقرری برایشان معین کند و آنها را با یاران خویش بیامیزد و در نبرد دشمن به کارشان گیرد.

زیرک در واسط بیبود تا وقتی که نامه ابو احمد به پسرش هارون رسید که با سپاهی که با وی به جا مانده بود سوی نهر مبارک رود، و زیرک نیز با هارون برفت. ابو احمد به نصیر نیز که در نهر المراه بود نوشت و دستور داد در نهر مبارک به نزد وی رود که آنجا به نزد وی رسید.

و چنان بود که ابو العباس وقتی سوی نهر مبارک می‌رفته بود با کشتی و زورقها سوی اردوگاه فاسق رفته بود و در شهر وی که در نهر ابو الخصب بود بدو تاخته بود و از آغاز روز تا آخر وقت نیمروز میانشان نبرد شده بود و یکی از سرداران خبیث که از پیوستگان سلیمان بن جامع بود به نام منتاب با جمعی از یاران خویش به امان خواهی به نزد وی آمده بود و این از جمله چیزها بود که خبیث و یارانش را شکسته کرد. ابو العباس با ظفر بازگشت و منتاب را خلعت داد و چیز بخشید و اسب داد. وقتی ابو العباس پدر خویش را بدید خبر منتاب را با وی بگفت و گفت که به امانخواهی به نزد وی آمده بود. ابو احمد بگفت تا

۱. کلمه متن: بئق.

منتاب را خلعت دهند و چیز بخشید با چند اسب. منتاب نخستین کس از سرداران زنگی بود که امان خواست.

وقتی ابو احمد در نهر مبارک جای گرفت، و این به روز شنبه بود نیمه رجب سال دویست و شصت و هفتم، چنانکه در روایت محمد بن حماد آمده نخستین کاری که درباره خبیث کرد این بود که نامه‌ای بدو نوشت که از خونها که ریخته و حرمتها که شکسته و شهرها و ولایتها که به ویرانی داده و ناموسها و مالها که روا داشته و دعوی رسالت و پیمبری که به ناحق کرده به سوی خدای تعالی توبه برد و بازگردد. بدو گفت که راه توبه گشوده است و امان آماده، اگر از کارهایی که مایه خشم خداست دست بردارد و به جمع مسلمانان درآید گناهان گذشته وی محو شود و به سبب توبه از دنیا بهره وافر یابد.

این نامه را با پیک خویش به نزد خبیث فرستاد، پیک خواست که نامه را برسانند اما یاران خبیث از رسانیدن نامه خودداری کردند. پیک نامه را به طرفشان افکند که بر گرفتند و آنرا بنزد خبیث بردند که بخواند اما اندرزاها که در آن بود لجاج و تمردش را فزون کرد و به نامه پاسخی نداد و بر غرور خویش بماند. فرستاده بنزد ابو احمد بازگشت و آنچه را کرده بود با وی بگفت و اینکه خبیث از پاسخ نامه دریغ کرده بود. ابو احمد روز شنبه و یک شنبه و دوشنبه و سه‌شنبه و چهارشنبه به بازدید کشتی و زورقها مشغول بود و سرداران و وابستگان و غلامان خویش را در آن مرتب می‌کرد و تیراندازان برمی‌گزید و در کشتی و زورقها می‌نهاد. وقتی روز پنجشنبه رسید ابو احمد با یاران خویش سوی شهر خبیث که آنرا مختاره نامیده بود و در نهر ابو الخصیب بود روان شد. پسرش ابو العباس نیز با وی بود. وقتی نزدیک شهر رسید و در آن نگریست و دید که دیوارها و خندقهای استوار دارد و راههای وصول بدان کور شده و منجنیقها و ارابه‌ها و «کمانهای چند تیری»^۱ و دیگر ابزارها بر دیوارهای آن فراهم آمده، و هیچیک از مخالفان پیشین سلطان چنان وضعی نداشته بودند. کثرت شمار جنگاورانشان و جمعشان را چندان دید که کار سخت می‌نمود. وقتی یاران خبیث ابو احمد را بدیدند صدایشان برخاست چندان که زمین بلرزید.

در این وقت ابو احمد به پسر خویش ابو العباس دستور داد که سوی دیوار شهر پیش رود و کسانی را که بر دیوارها بودند تیر باران کند که چنان کرد و نزدیک رفت، چنانکه کشتیهای خویش را به بندر مجاور قصر خائن چسبانید. فاسقان به محلی که کشتیها بدان نزدیک شده بود شدند و فراهم آمدند و تیرهاشان و سنگ منجنیقها و ارابه‌ها و فلاخنهایشان پیاپی می‌رسید، عوامشان با دست خویش سنگ می‌انداختند چندان که به هر کجای کشتی نظر می‌شد تیری یا سنگی آنجا دیده می‌شد. ابو العباس ثبات کرد، خائن و یاران وی تلاش و کوشش و صبوریشان را چنان دیدند که همانند آنرا از هیچیک از کسانی که به پیکارشان آمده بودند ندیده بودند.

۱. تعبیر متن: القسی الناوکیه.

ابو احمد به ابو العباس و همراهان وی دستور داد که به جایگاههای خویش بازگردند و خویشتن را آسایش دهند و زخمهای خویش را مداوا کنند که چنان کردند.

در این وقت دو کس از جنگاوران زورقها از ابو احمد امان خواستند و با زورقهای خویش و همه لوازم و ملاحان آن به نزد وی آمدند که دستور داد تا جنگاوران را خلعتهای دیبا و کمربندهای مزین دادند و به آنها چیز داد و نیز دستور داد که ملاحان را خلعتهای حریر سرخ و جامه‌های سپید دادند که آنرا سخت نکو یافتند، همگیشان را چیز داد و بگفت تا آنها را نزدیک برند، به جایی که همگنانشان آنها را ببینند و این، خشم‌انگیزترین نیرنگی بود که به فاسق زده بودند. وقتی باقیمانندگان دیدند که یارانشان بخشوده شده‌اند و نکویی دیده‌اند به امان گرفتن رغبت آوردند و در این کار به همچشمی برخاستند و سوی آن شتابان شدند و در آنچه برای‌شان آماده شده بود رغبت آوردند.

در آن روز تعدادی از زورقداران به نزد ابو احمد شدند که درباره آنها نیز چنان دستور داد که درباره یارانشان داده بود و چون خبیث دید که زورقداران به امانخواهی گراییده‌اند و آنرا غنیمت یافته‌اند، دستور داد تا کسانی از آنها را که در دجله بودند به نهر ابو الخصب برند و کسانی را بر دهانه آن نهر گماشت که نگذارندشان برون شوند. و نیز دستور داد که کشتیهای وی را نمایان کنند. بهبوذ ابن عبد الوهاب را به مقابله آنها فرستاد. بهبوذ از همه حمایتگران وی به نیروتر بود و شمار و لوازم بیشتر داشت. وی با یاران خویش روان شد و این به وقت رسیدن و نیرو گرفتن مد بود. در این هنگام کشتیهای ابو احمد پراکنده شده بود، ابو حمزه با کشتیهایی که همراه داشت به مشرق دجله رفته بود و آنجا مانده بود که می‌پنداشت پیکار بسر رسیده و بدو حاجت نیست.

وقتی بهبوذ با کشتیهایی که همراه داشت نمایان شد، ابو احمد دستور داد کشتیهای وی را پیش ببرند و به ابو العباس دستور داد با کشتیهایی که همراه داشت به بهبوذ هجوم برد، به سرداران و غلامان خویش نیز دستور داد که همراه وی هجوم برند. کشتیهای ابو العباس و زیرک که سرداران غلامان در آن بودند، و وارد پیکار شدند، دوازده کشتی بود. پیکار درگرفت. یاران فاسق در ابو العباس و همراهان وی طمع آوردند که کشتیهایشان کم بود، اما چون ثبات کردند زنگیان هزیمت شدند. ابو العباس و یاران وی را به تعقیب بهبوذ فرستادند که او را به عرصه قصر خبیث راندند، دو ضربت نیزه به او رسید و چند زخم تیر برداشت و بازوهایش از ضربات سنگ سستی گرفت و کاری را که بعهدہ وی و یاران او بود رها کرد، در حال مرگ بود که وی را به نهر ابو الخصب راندند.

آن روز از همراهان بهبوذ یکی از سرداران توانا و دلیر و جنگ آزموده وی به نام عمیره کشته شد. یاران ابو العباس به یکی از کشتیهای بهبوذ دست یافتند و مردم کشتی کشته شدند یا غرق شدند و کشتی گرفته شد. ابو العباس و یاران وی با کشتیهایشان روان شدند که دستور ابو احمد در این باب آمده بود که کشتیها به شرق دجله رود و سپاه بازگردد.

وقتی فاسق سپاه ابو احمد را در کار بازگشت دید کسانی را که در کشتیهای وی به نهر ابو الخصیب گریخته بودند دستور داد که نمایان شوند که با این کار هراس یاران وی آرام شود و آنها را بی آنکه هزیمتی کرده باشند، پس ببرد. ابو احمد جمعی از غلامان خویش را بگفت که کشتیهای خویش را به طرف آنها برگردانند و به آهنگ آنها بروند که چون این را بدیدند هزیمت شده و هراسان پشت بکردند. یکی از کشتیهایشان عقب ماند، مردم آن از ابو احمد امان خواستند و پرچم سپیدی را که همراه داشتند سرازیر کردند و با کشتی خویش سوی وی شدند که امان یافتند و عطیه و چیز گرفتند و جامه‌شان دادند. در این وقت فاسق دستور داد که زنگیان کشتیهای خویش را به نهر پس برند و از برون شدن بازدارند و این در آخر روز بود.

ابو احمد دستور داد تا یاران وی سوی اردوگاهشان در نهر مبارک بازگردند. در این روز به هنگام بازگشت ابو احمد مردم بسیار از زنگی و غیر زنگی از وی امان خواستند که آنها را پذیرفت و در کشتیها و زورقها ببردشان و دستور داد که خلعت و چیز و عطیه‌شان دهند و نامهایشان را جزو پیوستگان ابو العباس بنویسند.

ابو احمد برفت و از پس عشا به اردوگاه خویش رسید و روز جمعه و شنبه و یکشنبه را آنجا بماند، آنگاه مصمم شد اردوگاه خویش را به جایی برد که به مقابله خبیث نزدیکتر باشد. به روز دوشنبه شش روز مانده از رجب سال دویست و شصت و هفتم به کشتی برنشست، ابو العباس و سردارانش از وابسته و غلام و از جمله زیرک و نصیر با وی بودند. برفت تا در شرق دجله به نهر معروف به نهر جطی رسید، که مقابل نهر معروف به یهودی است. آنجا توقف کرد و آنچه را می‌خواست مقرر کرد. ابو العباس و زیرک و نصیر را آنجا نهاد و سوی اردوگاه خویش بازگشت و بگفت تا میان کسان ندا دادند که به محلی که در نهر جطی برگزیده بود، حرکت کنند. از آن پس که راهها برای عبور اسبان اصلاح بسته شد و بر نهرا پل بسته شد دستور داد که اسبان را نیز ببرند، صبحگاه روز سه‌شنبه پنج روز مانده از رجب با همه سپاهیان خویش برفت تا بر نهر جطی فرود آمد و تا روز شنبه چهارده روز رفته از شعبان سال دویست و شصت و هفتم آنجا بود. در هیچیک از این روزها نبردی نکرد، در این روز، یعنی شنبه، با سواران و پیادگان برنشست، همه سواران با وی بودند، سپاهیان پیاده و داوطلبان را در کشتیها و زورقها جای داد، همه با زره و سلاح، و برفت تا به فرات رسید و مقابل اردوگاه فاسق جای گرفت. در این وقت یاران و پیروان ابو احمد نزدیک به پنجاه هزار کس بودند، یا اندکی بیشتر. فاسق نزدیک سیصد هزار کس داشت که همه پیکار می‌کردند یا دفاع می‌کردند، از شمشیر زن و نیزه‌دار و تیرانداز یا سنگ انداز با فلاخن یا ارابه یا منجنیق.

از همه ضعیف‌تر، کسانی بودند که به دست خویش سنگ می‌انداختند و اینان تماشاگران سیاهی لشکر افزای بودند که به نعره زدن و فریاد زدن دلبستگی داشتند، زنان نیز در این کار با آنها انباز می‌شدند.

ابو احمد آن روز مقابل اردوگاه فاسق بماند، تا به وقت نیمروز که دستور داد بانگ زدند که امان برای مردم از سیاه و سرخ گسترده است مگر خبیث، و بگفت تا امان نامه‌ها نوشتند به همان مضمون که بانگ زده بودند و بر تیرها آویختند و در آن، کسان را وعده نکویی داد و سوی اردوگاه خبیث افکندند که دل‌های یاران بی‌دین از بیم و هم طمع آن وعده‌ها که از عفو و احسان خویش داده بود بدو متمایل شد. در آن روز گروهی بسیار سوی وی آمدند که کشتی آنها را آورده بود که عطیه‌شان داد و چیزشان داد، پس از آن سوی اردوگاه خویش در نهر جطی بازگشت.

در این روز نبردی نبود. دو سردار از وابستگانش یکی بکتمر و دیگری جعفر پسر تغلاز با جمعی از یاران خویش به نزد وی آمدند که نیروی همراهان ابو احمد از آمدنشان بیفزود.

پس از آن ابو احمد از نهر جطی حرکت کرد و سوی اردوگاهی رفت که در فرات بصره مقابل اردوگاه فاسق بود و گفته بود آنرا اصلاح کنند و بر نهرهای آن پل بزنند و نهر را ببرند که گنجایش کافی داشته باشد. نزول وی در این اردوگاه به روز یکشنبه بود، نیمه شعبان دویست و شصت و هفتم. در این اردوگاه بماند و جای سرداران و سران یاران خویش را در آنجا معین کرد.

نصیر را که در سپاه وی سالار کشتیها و زورقها بود در آغاز اردوگاه نهاد که آخر آن مقابل نهر معروف به «جوی کور^۱» بود، زیرک ترک مقدمه دار ابو العباس را با یارانش ما بین نهر ابو الخصب - که نام نهر ترکان دارد - و نهر مغیره نهاد. یعلی پسر جهستار حاجب وی با سپاه خویش، مجاور زیرک بود. خیمه‌گاههای ابو احمد و دو پسرش مقابل محل معروف به دیر جابیل بود. راشد وابسته خویش را با وابستگان و غلامان خویش از ترک و خزر و روم و دیلمی و طبری و مغربی و زنگی بر نهر معروف به هطمه نهاد. صاعد بن مخلد وزیر خویش را با سپاهش از وابسته و غلام، بالای سپاه راشد نهاد. مسرور بلخی را با سپاهش بر نهر معروف به سندادان نهاد، فضل و محمد، پسران موسی بن بغا را با سپاهشان بر نهر معروف به هاله نهاد. موسی دالجویه با سپاه و یاران خویش مجاور آنها بود. بغراج ترک را دنباله‌دار خویش کرد و او را بر کنار نهر جطی جای داد، که همه در آن جای گرفتند و مقیم شدند.

ابو احمد وضع خبیث و استواری محل و کثرت جمع وی را چنان دید که بدانست که ناچار می‌باید صبوری کند و وی را به محاصره گیرد و یارانش را امان دهد و هر کس از آنها که باز آمد با وی احسان کند و مصران ضلالت را به سختی گیرد تا پراکنده شوند. نیازمند کشتی بیشتر و وسایل نبرد در آب بود، بگفت تا کسان به خشکی و دریا فرستند تا آذوقه بیارند و به اردوگاه وی بر کنار نهری که آنرا موفقیه نامیده بود برسانند. به عاملان خویش در اطراف نوشت که مالها را به بیت المال وی در موفقیه فرستند. یکی را به سیراف و جنابا فرستاد برای ساختن کشتیهای بیشتر که می‌باید آنرا در محل‌هایی که راه آذوقه خبیث و پیروان وی را از آنجا می‌برید جای دهد. بگفت تا به عاملان وی در اطراف بنویسند که هر کس را که در خور

ثبت دیوان است و بدان راغب است بفرستند. یک ماه، یا در حدود یک ماه، در انتظار بماند که آذوقه پیاپی رسید. بازرگانان اقسام مال التجاره و کالا مهیا کردند و به شهر موفقیه رسانیدند. در آنجا بازارها پیاپی و بازرگانان و آمارگران از هر شهر در آن بسیار شدند، کشتی‌ها از دریا رسید که از آن پیش بریده شده بود، از آن رو که فاسق و یارانش بیشتر از ده سال بود راه آنرا بریده بودند. ابو احمد مسجد جامع ساخت و مردم را بگفت تا در آن نماز کنند، سکه خانه بپاکرد و در آنجا دینار و درم سکه زد. در شهر ابو احمد همه وسایل رفاه فراهم آمد و همه لوازم معاش به آنجا برده شد، چندان که ساکنانش از آنچه که در شهرهای بزرگ و کهن یافت می‌شد چیزی کم نداشتند. مالها فرستاده شد و مقرری به وقت داده شد که گشایش یافتند و وضعشان نکو شد و همه کس راغب رفتن به شهر موفقیه و اقامت آن بود.

و چنان بود که خبیث دو روز از آن پس که ابو احمد به شهر خویش، موفقیه، جا گرفته بود به بهبود پسر عبد الوهاب دستور داد که به وقت غفلت کسان با زورقها عبور کرد و به سمت سپاه ابو حمزه رسید و بدان تاخت و گروهی از یاران وی را بکشت و گروهی را اسیر گرفت و چند کوخ^۱ را که از پیش، جلوتر از آنکه کسان بنایی بسازند، در آنجا بوده بود بسوخت.

در این هنگام ابو احمد به نصیر دستور داد که یاران وی فراهم باشند و کس را نگذارند که از اردوگاه دور شود و در اطراف اردوگاه تا آخر میان روذان و قندل و ابرسان با کشتیها و زورقها کشیک دهند که پیادگان در آن باشد و هر کس از یاران فاسق را که آنجا شد بکشند.

از سرداران خبیث، ابراهیم بن جعفر همدانی با چهار هزار کس از زنگیان در میان روذان بود. محمد بن ابان، معروف به ابو الحسن، برادر علی بن ابان با سه هزار کس در قندل بود و سرداری دور نام با هزار و پانصد کس از زنگیان و جباویان در ابرسان بود.

ابو العباس، از همدانی آغاز کرد و بدو تاخت و میانشان نبردها رفت که در آن مردم بسیار از یاران همدانی کشته شد، گروهی نیز اسیر شدند، همدانی در زورقی که برای خویشتن مهیا کرده بود جان برد و به برادر مهلبی پیوست که کنیه ابو الحسن داشت. یاران ابو العباس هر چه را که به دست زنگیان بوده بود به تصرف آوردند و به اردوگاه خویش بردند.

و چنان بود که ابو احمد به پسر خویش ابو العباس، دستور داده بود به هر کس راغب امان باشد، امان دهد و هر کس به نزد وی شود برای وی تعهد احسان کند. گروهی از زنگیان به امانخواهی بنزد وی شدند که امانشان داد و آنها را بنزد پدر خویش فرستاد که دستور داد تا هر کدامشان را به اقتضای قدرشان خلعت و چیز دهند و در مقابل نهر ابوالخصیب بردارند که یارانشان آنها را ببینند.

ابو احمد همچنان با خاین به نیرنگ بود، هر کس از زنگیان و غیر زنگیان که سوی وی می‌شد امانش می‌داد و دیگران را به محاصره داشت و به تنگنا گرفته بود و آذوقه و لوازم معاش را از آنها بریده بود.

۱. کلمه متن: کوخات، جمع کوخ.

و چنان بود که آذوقه اهواز و اقسام کالای بازرگانی که از آنجا و از ولایت‌های آن می‌رسید از نهر معروف به بیان عبور می‌کرد. یکی از شبها بهبود خبر یافت که کاروانی با اقسام کالای بازرگانی و آذوقه می‌رسد و با مردمان دلیر خویش برفت و در نخلستان کمین کرد و چون کاروان رسید به وقت غفلت مردم کاروان به آنها تاخت و از ایشان بکشت و اسیر گرفت و آنچه را می‌خواست از اموال آن برگرفت. و چنان بود که ابو احمد یکی از یاران خویش را با جمعی برای همراهی این کاروان فرستاده بود، اما این فرستاده تاب بهبود نیاورده بود که همراهان وی بسیار بودند و نیز محل برای سواران تنگ بود و در آنجا کاری از آنها ساخته نبود.

وقتی این خبر به ابو احمد رسید، بلیه‌ای که به مال و جان و بازرگانی مردم رسیده بود بر او گران آمد و بگفت تا آنها را عوض دهند و به جای آنچه از دستشان رفته بود همانند آن داد. بر دهانه بیان و دیگر نهرها که سواران بر کناره آن نمی‌توانستند رفت کشتیها نهاد، از آنچه می‌ساخت یا بنزد وی می‌رسید. تعداد کافی کشتی به نزد وی رسید که مردان در آن نهاد و کار آنها به پسر خویش ابو العباس سپرد و دستور داد که به هر کجا که از آنجا به فاسقان آذوقه می‌رسد بگمارد. ابو العباس برای این کار با کشتیها به دهانه دریا رفت و در همه آن راهها سرداران نهاد و کار آنها را به نهایت استوار کرد.

در ماه رمضان این سال اسحاق بن کنداج را با اسحاق بن ایوب و عیسی بن شیخ و ابو المغرا و حمدان جانفروش و پیوستگان آنها از قبایل ربیع و تغلب و بکر و یمن نبردی بود که ابن کنداج سوی نصیبین فراریشان کرد و تا نزدیک «آمد» تعقیبشان کرد و اموالشان را تصرف کرد، آنها در آمد فرود آمدند و میان ابن کنداج و ایشان نبردها بود.

و هم در ماه رمضان این سال صندل زنگی کشته شد. چنانکه گفته‌اند چگونگی کشته شدن وی آن بود که یاران خبیث دو روز رفته از ماه رمضان همین سال، یعنی سال دویست و شصت و هفتم، به آهنگ تاختن به اردوگاه نصیر و اردوگاه زیرک عبور کردند، مردم از عبورشان خبر یافتند و به مقابله آنها رفتند و نومید پشیمان راندند و به این صندل دست یافتند.

چنانکه گویند، وی چهره آزاد زنان مسلمان و سرهایشان را مکشوف می‌داشت و با آنها رفتار کنیزان می‌کرد و اگر یکی از آنها مقاومت می‌کرد به چهره وی می‌زد و او را به یکی از کافران زنگی می‌داد که به پایین‌ترین بها بفروشد. وقتی وی را به نزد ابو احمد بردند بگفت تا وی را بیستند و تیر به او انداختند. آنگاه دستور داد تا وی را بکشند.

در ماه رمضان همین سال گروه بسیاری از نزد زنگیان از ابو احمد امان خواستند.

سبب اینکه گروهی از زنگیان از ابو احمد امان خواستند

چنانکه گفته‌اند سبب آن بود که یکی از نام آوران و سران و دلیران یاران خبیث، به نام مهذب، از ابو احمد امان خواست که وی را بر کشتی به نزد ابو احمد آوردند که به وقت افطار به نزد وی رسید و گفت که

به نیکخواهی و امان خواستن آمده و زنگیان در همان وقت در کار عبور سوی اردوگاه وی هستند، برای شبیخون زدن، و کسانی که فاسق برای این کار فرستاده دلیران و قهرمانان قومند.

ابو احمد بگفت تا کسان بفرستند که با آنها نبرد کنند و مانع عبورشان شوند و با کشتیها راهشان را ببندند. وقتی زنگیان بدانستند که عبورشان دانسته شده به هزیمت بازگشتند و امان خواهان از زنگی و غیر زنگی بسیار شدند و پیایی آمدند، شمار کسانی از آنها که تا آخر ماه رمضان سال دویست و شصت و هفتم به اردوگاه ابو احمد رسیدند از سپید و سیاه به پنجهزار کس رسید.

در شوال این سال خبر آمد که خجستانی به نیشابور در شده و عمرو بن لیث و یارانش هزیمت شده‌اند و خجستانی با مردم آنجا رفتار بد پیش گرفته و خانه‌های آل معاذ بن مسلم را ویران کرده و هر کس از آنها را بدست آورده تازیانه زده و املاکشان را گرفته و بر منبرهای شهرهای خراسان که بر آن تسلط یافته، یاد محمد بن طاهر را متروک داشته و دعای وی گفته‌اند و معتمد، و دعای دیگران متروک داشته‌اند. در شوال همین سال ابو العباس با زنگیان نبردی داشت که در آن، گروهی بسیار از زنگیان کشته شدند.

چگونگی نبردی که ابو العباس در شوال سال دویست و شصت و هفتم با زنگیان داشت

چنانکه به من گفته‌اند چگونگی آن بود که فاسق از هر گروه از یاران خویش دلیران و نیرومندانشان را برگزید. به مهلبی دستور داد با آنها عبور کند و به اردوگاه ابو احمد شبیخون برد. مهلبی چنان کرد. شمار کسانی که عبور کردند از زنگی و غیر زنگی نزدیک پنجهزار کس بود که بیشترشان زنگی بودند و نزدیک دویست سردار همراهشان بود، به طرف شرق دجله عبور کردند و مصمم شدند که سردارانشان به آخر نخلستان مجاور شوره‌زار شوند که پشت اردوگاه ابو احمد باشند و گروه بسیاری از آنها با کشتی و زورقها و گذرها جلو اردوگاه ابو احمد روند و چون نبرد میانشان درگرفت کسانی از سرداران خبیث که سوی شوره‌زار رفته‌اند در آن حال غفلت که مردم اردوگاه به نبرد حریفان مقابل خویش اشتغال دارند به آنها تازند. خبیث پنداشت که از این راه به مقصود می‌رسد. سپاه آن شب در فرات بماند که صبحگاهان به اردوگاه تازند، غلامی از ملاحان که با آنها بود از ابو احمد امان خواست و خبرشان را با اتفاقی که کرده بودند با وی بگفت.

ابو احمد، ابو العباس و سرداران و غلامان را بگفت که حرکت کنند و به محلی روند که یاران خبیث آنجایند. جمعی از سرداران غلامان خویش را با سواران سوی شوره‌زار پشت نخلستان فرستاد که نگذارندشان به آنجا برسند. کشتیداران و زورقداران را بگفت تا راه دجله را بستند، پیادگان را بگفت تا از نخلستان سوی آنها روند. وقتی بد کاران با ترتیبی روبرو شدند که انتظار آنها نمی‌بردند، به طلب نجات از همان راهی که آمده بودند شتابان بازگشتند و راه جویث بارویه را پیش گرفتند. خبر بازگشتشان به موفق رسید و دستور داد که ابو احمد و زیرک با کشتی‌ها بروند و زودتر از آنها به آن نهر رسند و مانع عبورشان شوند.

به یکی از غلامان خویش به نام ثابت که سردار گروهی بسیار از غلامان وی بود دستور داد تا یاران خویش را بر گذرها^۱ و زورقها ببرد و به محل دشمنان خدا برسد و هر کجا بودند با آنها نبرد کند. ثابت با یاران خویش در جویث بارویه به زنگیان رسید و با آنها مقابله کرد و نبردی دراز کرد. زنگیان ثبات کردند و به جمع وی تاختند. ثابت با حدود پانصد کس از یاران خویش بود که آنها بتمام نرسیده بودند و زنگیان در او طمع بستند. ثابت به جان کوشید و بر آنها تاخت که خدا وی را بر آنها تسلط داد که کشته شدند یا اسیر یا غریق یا غوطه‌ور در آبی که به اندازه توان خویش شنا می‌کرد و کشتی‌ها و زورقها در دجله و نهر وی را گرفتند، و از آن سپاه بجز اندکیشان خلاصی نیافت.

ابو العباس با ظفر بازگشت، ثابت نیز با وی بود، سرها را در کشتیها آویزان کرده بودند، اسیران را نیز آویخته بودند و بر شهر زنگیان عبورشان دادند که یارانشان را هراسان کنند. وقتی زنگیان آنها را بدیدند به هلاکت خویش یقین کردند، اسیران و سرها را به موفقیه بردند.

ابو احمد خبر یافت که سالار زنگیان یاران خویش را به خطا انداخته و این توهم را در آنها نفوذ داده که سرهای آویخته، نقشها بوده که به آنها نموده‌اند تا هراسان شوند و اسیران، امان گرفتگان بوده‌اند. پس موفق به ابو العباس بگفت تا سرها را فراهم کند و مقابل قصر فاسق برد و آنها را با منجنیقی از یک کشتی به اردوگاه وی بیفکند.

ابو العباس چنان کرد و چون سرها در شهرشان افتاد، کسان کشتگان، سرهای یاران خویش را شناختند و بگریستند و معلومشان شد که فاجر دروغ گفته و فریبکاری کرده است.

در شوال همین سال یاران ابن ابی الساج با هیصم عجلی نبردی داشتند که در آن، مقدمه وی را کشتند و بر اردوگاهش غلبه یافتند و آنها را به تصرف آوردند.

در ذی قعدة همین سال زیرک با یکی از سپاههای سالار زنگیان در نهر ابن عمر نبردی داشت که در آن از زنگیان مردم بسیار بکشت.

سخن از چگونگی نبرد زیرک با سپاه سالار زنگیان

گویند: سالار زنگیان دستور داده بود کشتیهایی بسازند که برای وی بساختند و آنها را به کشتیهایی که در نبرد داشت پیوست، آنگاه کشتیهای خویش را میان بهبود و نصر رومی و احمد بن زنگی سه گروه کرد و غرامت هر کشتی را که در دست یکیشان تلف شود به عهده وی نهاد. نزدیک پنجاه کشتی بود که تیراندازان و نیزه‌داران در آن نهاد و در اکمال لوازم و سلاحشان بکوشیدند و دستورشان داد در دجله بروند و به سمت شرقی عبور کنند و با یاران موفق نبرد کنند.

۱. کلمه متن: المعابر، جمع معبر. از سیاق کلمه پیداست که چیزی بوده برای عبور دادن کسان از پهنای رود و در واقع پل متحرک بوده است و به وقت ضرورت برای بردن سپاه در طول رود نیز بکار می‌رفته است. م.

در آن وقت شمار کشتیهای موفق کم بود، از آن رو که همه کشتیها که دستور ساختن آنها داده بود به نزد وی نرسیده بود و آنچه داشت، به دهانه دریا و دهانه نهرهایی که از آنجا آذوقه به زنگیان می‌رسید پراکنده بود. کار یاران فاجر بالا گرفت و کشتیهای موفق را یکی از پی دیگری می‌گرفت. نصیر معروف به ابو حمزه از نبرد زنگیان و اقدام بر ضدشان، چنانکه از پیش می‌کرده بود، سر باز زد، از آن رو که کشتیهای وی کم بود، با آنکه در آن وقت بیشتر کشتیهای موفق با نصیر بود و کار آن را عهده داشت. مردم اردوگاه موفق از این، هراسان شدند و بیم داشتند که زنگیان با کشتیهای بیشتر که داشتند به اردوگاه آنها تازند. در این وقت کشتیهایی که موفق دستور داده بود در جنابا بسازند به نزد آنها رسید، به ابو العباس دستور داد با کشتیهای خویش از آن پیشواز کند و کشتیها را به اردوگاه برساند که بیم داشت زنگیان در دجله متعرض آن شوند. کشتیها سالم ماند و آنها ببرد تا به اردوگاه نصیر رسانید که زنگیان آنها بدیدند، در آن طمع آوردند. خبیث بگفت تا کشتیهای وی را ببرند و به یاران خویش دستور داد راه آن کشتیها را ببندند و برای جدا کردن آن بکوشند که برای این کار هجوم آوردند. یکی از غلامان ابو العباس که مردی دلیر بود به نام وصیف معروف به حجرای شتاب آورد و با کشتیهایی که همراه داشت به زنگیان هجوم برد که عقب نشستند و تعقیبشان کرد تا آنها را به نهر ابو الخصب رسانید و از یاران خویش جدا افتاد، زنگیان بدو حمله بردند که به تنگنایی رسید و پاروهای یکی از کشتیهای وی با پاروهای یکی از کشتیهایشان در هم افتاد و کج شد و از تصادم کناره در هم شکست دیگران به اطراف وی آمدند و از هر سو در میانش گرفتند زنگیان از دیوار به طرف وی سرازیر شدند، وصیف با همراهان خویش با آنها به سختی نبرد کرد تا کشته شدند و زنگیان کشتیهایشان را گرفتند و وارد نهر ابو الخصب کردند.

ابو العباس کشتیهای جنابی را با سلاح و مردانی که در آن بود سالم بیاورد، ابو احمد بدو دستور داد که کار همه کشتیها را عهده کند و همراه آن نبرد کند و آذوقه را از هر سو از زنگیان ببرد، که چنان کرد. کشتیها را اصلاح کردند و تیراندازان و نیزه داران برگزیده در آن جا دادند و چون کار همه کشتیها سامان گرفت و آنها در جاهایی نهادند که کشتیهای خبیث بسوی آن می‌شد و تباهی می‌کرد و چون به عادت می‌کرد که از پیش داشته بود بیامد، ابو العباس با کشتیهای خویش سوی زنگیان رفت و دیگر کشتی‌داران را بگفت که با هجوم وی هجوم برند که چنان کردند که با زنگیان درآمیختند و آنها را با تیر و نیزه و سنگ می‌زدند، خدا چهره‌هاشان را بزد که به هزیمت پشت بدادند، ابو العباس و یارانش از پی آنها برفتند تا به نهر ابو الخصبیشان راندند، سه کشتی از آنها غرق شد، دو تا از کشتیهایشان را نیز با همه جنگاوران و ملاحانش گرفتند. ابو العباس بگفت تا دستگیرشدگان زنگی را گردن زدند.

وقتی خبیث دید که به یاران وی چه رسید، از برون فرستادن کشتیها از عرصه قصر خویش خودداری کرد و یاران خویش را گفت که آنها از کناره دور نکنند، مگر به هنگامی که دجله از کشتیهای موفق تهی باشد.

وقتی ابو العباس این نبرد را با زنگیان بکرد سخت بهراسیدند و سران یاران خبیث امان خواستند که امان یافتند. از جمله سرانشان که امان خواستند، چنانکه گفته‌اند محمد بن حارث عمی بود که حفاظت اردوگاه منکی و دیوار مجاور اردوگاه موفق با وی بود. وی شبانگاه با گروهی از یاران خویش بدر آمد، موفق وی را بسیار چیز داد و خلعت پوشانید و چندین اسب داد با یراق و لوازم و مقرری خوب برای او معین کرد. چنان بود که محمد بن حارث می‌خواست بود زنش را نیز که یکی از دختر عموهای وی بود همراه بیارد اما زن از پیوستن وی وامانده شد. زنگیان او را بگرفتند و به نزد خبیث بردند که مدتی او را بداشت. سپس بگفت تا وی را در آرند و در بازار درباره وی بانگ زنند که فروخته شد.

از جمله امانخواهان، احمد معروف به بردعی بود که چنانکه گویند از دلیرترین مردان خبیث بود که با مهلبی بودند و نیز از سرداران زنگی مدید بود و ابن انکلویه و منینه که همگی را خلعت داد و چیز بسیار داد و اسب داد، و با همه یارانشان که همراهشان آمده بودند نکویی کرد.

وقتی آذوقه از خبیث ببرید و راهها بر وی و یارانش بسته شد، شب و ابو الندا را که از سران سرداران و یاران قدیم و معتمد وی بودند و به نیکخواهیشان اعتماد داشت بگفت تا با ده هزار کس از زنگیان و غیر زنگیان به آهنگ نهر دیر و نهر المرأه و نهر ابو الاسد بروند و از این نهرها سوی هور شوند و به مسلمانان تاخت برند و هر چه خوردنی و آذوقه یافتند بگیرند تا آذوقه و دیگر چیزها که از مدینه السلام و واسط و اطراف آن به اردوگاه موفق می‌رسید بریده شود.

وقتی خبر حرکت آنها به موفق رسید وابسته خویش زیرک، مقدمه دار ابو العباس، را پیش خواند و دستور داد با یاران خویش سوی آنها رود و گروهی از مردان نخبه را بدو پیوسته کرد. زیرک در کشتیها و قایقها شتابان روان شد، پیادگان را در زورقها و کشتیهای سبک برداشت و برفت تا به نهر دیر رسید و آنجا اثری از زنگیان نیافت. پس به شکاف شیرین رفت، سپس در نهر عدی روان شد تا به نهر ابن عمر رسید، سپاه زنگیان بدو رسید با جمعی که از فزونی آن هراسان شد، اما در کار جهادشان از خدا خیر خواست و با روشن بینان و ثابت قدمان اصحاب خویش به آنها هجوم برد که خدای ترس در دلهاشان افکند و پراکنده شدند، که سلاح در آنها نهاد و بسیار کس از ایشان را بکشت و همان مقدار غرق شدند، جمعی بسیار نیز اسیر گرفت. از کشتیهایشان آنچه گرفتن توانست، بگرفت و آنچه را غرق توانست کرد غرق کرد. کشتیهای که گرفته بود نزدیک چهارصد بود و با اسیران و سرانی که همراه داشت به اردوگاه موفق رفت.

در ماه ذی حجه، شش روز مانده از آن ماه، موفق بخویشتن برای نبرد فاسق سوی شهر و سپاه وی رفت.

سخن از اینکه چرا موفق سوی شهر فاسق رفت؟

چنانکه گفته‌اند سبب آن بود که وقتی سران یاران فاسق بلیه خویش را بدیدند که هر کس از آنها نمایان شود کشته می‌شود و هر که در شهر بماند در محاصره سخت است، کسی از آنها نمایان نمی‌شد. و

چون بدانستند که هر کس از آنها با امان برون شود، نیکی ببند و جرمش بخشوده شود، به امان مایل شدند، در هر فرصت از هر سوی می‌گریختند و به امانخواهی به نزد ابو احمد می‌شدند. خبیث از این، سخت هراسان شد و یقین کرد که هلاک شدنی است و به هر طرف که می‌دانست راهی برای فرار از اردوگاه وی هست کشیکبانان و محافظان گماشت و دستورشان داد که آن نواحی را مضبوط دارند. بر دهانه نهرها نیز کسان گماشت که کشتیها را از برون شدن از آنجا بازدارند و در بستن هر راه و گذر و رخنه بکوشند که در کار برون شدن از شهر وی طمع نیارند.

جمعی از سرداران فاجر، سالار زنگیان، به موفق پیام دادند و امان خواستند و اینکه سپاهی برای نبرد خبیث بفرستد که برای نزد وی شدن راهی بیابند.

موفق به ابو العباس دستور داد که با جمعی از یاران خویش به محل معروف به نهر غربی رود. در آن وقت علی بن ابان این نهر را محافظت می‌کرد. ابو العباس با نخبه یاران خویش با کشتی و زورقها و گذرها به آهنگ نهر غربی روان شد، مهلبی و یارانش برای نبرد وی آماده شدند و نبرد میان دو گروه در گرفت، یاران ابو العباس برتری یافتند و زنگیان را مغلوب کردند. فاسق، سلیمان بن جامع را با جمعی بسیار از زنگیان به کمک مهلبی فرستاد. در آن روز از آغاز روز تا به وقت پسین جنگ پیوسته بود. در آن روز ظفر از آن ابو العباس و یاران وی بود، آن گروه از سرداران خبیث که امان خواسته بودند به نزد وی شدند که گروهی بسیار زنگی سوار و غیر سوار همراهشان بود.

در این وقت ابو العباس به یاران خویش دستور داد که سوی کشتیها بازگردند و بازگشت. در راه بازگشت از شهر خبیث گذر کرد تا به محل معروف به نهر ترکان رسید. یاران وی شمار زنگیان را در آن محل نهر اندک دیدند و در زنگیانی که آنجا بودند طمع بستند و آهنگ آنها کردند. در آن وقت بیشتر یارانشان به نهر موفقیه بازگشته بودند، پس به زمین نزدیک شدند و بالا رفتند و در آن راهها بسیار پیش رفتند و گروهی از آنها بالای دیوار شدند که گروهی از زنگیان و یارانشان آنجا بودند و هر که را آنجا بدست آوردند بکشتند. فاسق از حضورشان خیر یافت و زنگیان برای نبردشان فراهم آمدند و به کمک همدیگر رسیدند.

وقتی ابو العباس دید که خبیثان فراهم آمده‌اند و گرد هم شده‌اند و بسیار کس از آنها به آن محل آمده‌اند و یاران وی در آنجا اندکند، با کسانی از یاران خویش که با وی به کشتی بودند سوی آنها بازگشت و به موفق پیام داد و از وی کمک خواست که غلامان آماده حرکت در کشتی و زورقها به کمک وی رسیدند و بر زنگیان غلبه یافتند و هزیمتشان کردند.

و چنان شد که سلیمان بن جامع وقتی غلبه یاران ابو العباس را بر زنگیان دید، با جمعی بسیار در نهر راه بالا گرفت و به نهر معروف به عبدالله رسید و پشت سر یاران ابو العباس جا گرفت که در اثنای نبرد روی به حریفان مقابل خویش داشتند و به طلب هزیمتیان زنگی می‌رفتند، از پشت سرشان درآمد و طبله‌ایش به

صدا درآمد. یاران ابو العباس پراکنده شدند و هزیمت‌یان زنگی به طرف آنها بازگشتند و جمعی از غلامان موفق و دیگر سپاهیان وی کشته شدند و چند علم و نیم نیزه به دست زنگیان افتاد. ابو العباس از باقیمانده یاران خویش دفاع کرد که بیشترشان به سلامت ماندند و با آنها بازگشت.

این نبرد، زنگیان و یارانشان را به طمع آورد و دلهاشان نیرو گرفت. موفق بر سر آن شد که با همه سپاه خویش برای نبرد خبیث عبور کند و به ابو العباس و دیگر سرداران و غلامان دستور داد که برای عبور آماده شوند. دستور داد کشتیها و گذرها را فراهم آرند، و بر آنها پخش کنند. روزی را برای عبور معین کرد که بادهای سخت وزید و مانع این کار شد که وزش باد به روزهای بسیار پیوسته بود. موفق منتظر ماند تا وزش بادهای بزرگ رفت، آنگاه برای عبور و پیکار فاجر آماده شدن گرفت.

وقتی آنچه می‌خواست آماده شد به روز چهارشنبه، شش روز مانده از ذی حجه سال دویست و شصت و هفتم، با جمع بسیار و لوازم کامل عبور کرد. دستور داد اسبان بسیار بر کشتیها ببرند. به ابو العباس دستور داد با همه سرداران خویش از سوار و پیاده، همراه آن برود و از انتهای نهر معروف به منکی، از پشت سر فاجران درآید. مسرور بلخی وابسته خویش را دستور داد که سوی نهر غربی رود تا خبیث ناچار شود یاران خویش را پراکنده کند. به نصیر، معروف به ابو حمزه، و رشیق، غلام ابو العباس، که از یاران وی بود و کشتیهای وی به شمار همانند کشتیهای نصیر بود، دستور داد که به دهانه نهر ابو الخصیب روند و با کشتیهای خبیث که آنجا می‌رسد نبرد کنند که وی کشتیهای بسیار آماده کرده بود و جنگاوران نخبه در آن نهاده بود.

ابو احمد با همه همراهان خویش به یک سوی شهر خبیث رفت که آنرا به پسر خویش معروف به انکلای استوار کرده بود و علی بن ابان و سلیمان بن جامع و ابراهیم بن جعفر همدانی را به حفاظت آن گماشته بود و منجنیقها و ارابه‌ها و کمانهای چند تیر^۱ در آن نهاده بود، تیراندازان در آنجا مهیا کرده بود و بیشتر سپاه خویش را آنجا فراهم آورده بود.

وقتی دو گروه تلاقی کردند، موفق به غلامان تیرانداز و نیزه‌دار و سپاه خویش دستور داد به سویی که جمع فاسقان آنجا بود نزدیک شوند. نهر معروف به ترکان میان وی و آنها فاصله بود که نهری بود پهناور و پر آب، وقتی به آن رسیدند از رفتن بماندند که بانگشان زدند و به عبور ترغیبشان کردند که به شنا گذشتند. فاسقان با منجنیقها و ارابه‌ها و فلاخنها و دستها سنگ به آنها می‌انداختند و با کمانهای چند تیر و کمانهای پای^۲ و دیگر افزارهای پرتاب، تیر می‌انداختند، که در قبال همه آن صبوری کردند تا از نهر گذشتند و به دیوار رسیدند. از فعلگانی که برای ویران کردن دیوار آماده کرده بودند کسی به آنها نرسیده بود. غلامان با سلاحهایی که همراه داشتند تراشیدن دیوار را عهده کردند، خدا این کار را آسان کرد و آنها راه خویش را به

۱. تعبیر متن: القسی النواکیه. یک جور کمان بوده که به یک وقت چند تیر رها می‌کرده. م.

۲. تعبیر متن: قسی الرجل.

بالای دیوار گشودند. یکی از نردبانهایی که آماده کرده بودند رسید، که بالای دیوار رفتند و یکی از علمهای موفق را آنجا نصب کردند. فاسقان برای دفاع از حصار خویش به سختی نبرد کردند و بسیار کس از دو گروه کشته شد، سپس حصار را تسلیم کردند و از آن دور شدند. در اثنای این نبرد تیری به شکم یکی از غلامان موفق خورد به نام ثابت که از آن جان داد، وی از سرداران و بزرگان غلامان بود. وقتی یاران موفق بر حصار فاسقان تسلط یافتند منجنیقها و ارابه‌ها و کمانهای چند تیر را که در آن بود بسوختند و آن ناحیه را رها کردند و واگذاشتند.

و چنان شد که ابو العباس با یاران خویش، همراه سواران آهنگ نهر معروف به منکی کرد، علی بن ابان مهلبی با یاران خویش روان شد که راه وی را ببندد و نگذارد به مقصود خویش برسد، وقتی تلاقی کردند ابو العباس غلبه یافت و وی را هزیمت کرد و بسیار کس از یارانش را بکشت و مهلبی به فرار بازگشت. ابو العباس در انتهای نهر منکی به جایی رسید که می‌خواست از آنجا به شهر فاسق رسد که پنداشته بود ورود از آنجا آسان است، اما چون وارد خندق شد آنجا را پهناور و صعب العبور دید و یاران خویش را وادار کرد که بر اسبان خویش از آن بگذرند. پیادگان نیز به شنا گذشتند و به دیوار رسیدند و رخنه‌هایی در آن پدید آوردند که ورود از آن میسرشان شد و درآمدند، پیشروانشان با سلیمان بن جامع تلاقی کردند که وقتی از هزیمت مهلبی خبر یافته بود برای دفاع از آن ناحیه آمده بود، با وی نبرد کردند، ده کس از غلامان موفق که پیش روی قوم بودند سلیمان بن جامع و یارانش را که جمعی بسیار بودند، پس راندند و چند بار پراکنده‌شان کردند و از دیگر یاران خویش دفاع کردند، تا وقتی که به جاهای خویش بازگشتند.

محمد بن حماد گوید: وقتی یاران موفق بر محلی که فاسق حراست آنرا به پسر خویش و یاران و سرداران نام آور خویش سپرده بود غلبه یافتند و دیواری را که بدان رسیده بودند چندان که توانستند تراشیدند، کسانی که برای ویران کردن آماده شده بودند با کلنگها و ابزارهای خویش به نزد ایشان رسیدند و چند شکاف در دیوار پدید آوردند. موفق برای خندق فاسقان پلی مهیا کرده بود که بر آن کشیده شود که کشیده شد و بیشتر کسان عبور کردند. وقتی خبیثان این را بدیدند هراسان شدند و از حصار دوم خویش نیز که بدان پناه برده بودند گریزان شدند.

یاران موفق وارد شهر خاین شدند، فاجر و یارانش به هزیمت پشت بکردند، یاران موفق تعقیبشان می‌کردند و به هر کس از آنها که می‌رسیدند او را می‌کشتند تا به نهر معروف به ابن سمعان رسیدند، خانه ابن سمعان به دست یاران موفق افتاد که هر چه را در آن بود بسوختند و خانه را ویران کردند. فاجران بر نهر ابن سمعان دیر باز مقاومت کردند و دفاعی سخت کردند. یکی از غلامان موفق به علی بن ابان مهلبی هجوم برد که به فرار از وی پشت بکرد، غلام روپوش وی را بگرفت و او روپوش را رها کرد و به غلام واگذاشت و از آن پس که نزدیک هلاکت بود، جان برد. یاران موفق مردانه به زنگیان هجوم بردند و از نهر معروف به ابن سمعان پششان زدند چندان که آنها را به کنار میدان فاسق رسانیدند، و چون خبر یافت که یارانش هزیمت

شده‌اند و یاران موفق از اطراف شهر وی درآمده‌اند، با گروهی از یاران خویش برنشست. یاران موفق که فاسق را می‌شناختند بر کنار میدان به طرف وی رفتند و بدو هجوم بردند که یاران و همراهانش پراکنده شدند و او را تنها نهادند. یکی از پیادگان بدو نزدیک شد چندان که با سپر خویش به چهره اسب وی زد و این به هنگام غروب خورشید بود. موفق به یاران خویش دستور داد که سوی کشتیهایشان بازگردند که به سلامت بازگشتند، تعداد زیادی سر از خبیثان همراه داشتند و از کشتن و زخم‌دار کردنشان و سوختن منزلها و بازارهاشان آنچه می‌خواستند کرده بودند.

و چنان بود که در آغاز روز گروهی از سرداران و سواران فاجر از ابو العباس امان خواسته بودند که می‌باید برای برداشتن آنها در کشتیها، توقف کند. شب تاریک شد و باد سخت شمال وزیدن گرفت، جزر شدت یافت و بیشتر کشتیها به گل نشست. خبیث پیروان خویش را تحریض کرد و به کمک طلبید که جمعی از آنها بیامدند و بر کشتیهای به جای مانده هجوم بردند و بدان دست اندازی کردند و کسانی از مردم آن را کشتند.

در آن روز بهبوذ در نهر غربی، مقابل مسرور بلخی و یاران وی بود که به آنها تاخت و جمعی از ایشان را بکشت و گروهی اسیر گرفت و تعدادی از اسبانشان به دست وی افتاد و این، خرسندی یاران موفق را کاست.

و چنان بود که در آن روز خبیث همه کشتیهای خویش را به دجله فرستاده بود که در آنجا با رشیق پیکار کنند که رشیق تعدادی از کشتیهای وی را بکوفت و غرق کرد و بسوخت و باقیمانده به نهر ابو الخصب گریختند.

گویند: در آن روز برای فاسق و یارانش رخداده‌ها بود که به پراکندگی و گریز سوی نهر امیر و قنبدل و ابرسان و عبادان و دیگر دهکده‌ها و ادارشان کرد. در آن روز دو برادر سلیمان بن موسی شعرانی، محمد و عیسی، گریزان شدند و راه بادیه گرفتند تا وقتی که خبر بازگشت یاران موفق به آنها رسید که بازگشتند. جمعی از بدویانی که در اردوگاه فاسق بودند گریختند و سوی بصره شدند و کس فرستادند و از ابو احمد امان خواستند که امانشان داد و کشتی فرستاد و آنها را به موفقیه برد و دستور داد که به آنها خلعت و چیز دهند و برایشان مقرری و جیره معین کنند که چنین کردند.

از جمله سرداران بزرگ فاجر که امان خواستند، ریحان بن صالح مغربی بود که سرور و سردار بود و حاجبی پسر خبیث را به نام انکلای به عهده داشت. ریحان و نامه نوشت و برای خویش و جمعی از یاران خویش امان خواست که پذیرفته شد تعداد زیادی کشتی و زورق و گذر همراه زیرک سردار، مقدمه دار ابو العباس، سوی او فرستاده شد که از نهر معروف به یهودی برفت تا به محل معروف به مطوعه رسید و ریحان و کسانی از یاران وی را که همراهش آمده بودند، آنجا یافت. و چنان بود که از پیش وعده نهاده بودند که زیرک در آنجا به ریحان و همراهان وی برسد، آنها را به خانه موفق برد که بگفت تا ریحان را خلعتها دهند با

چند اسب، همه با یراق، و او را عطیه‌ای کلان داد. یارانش را نیز به ترتیب مقامشان خلعت و جایزه داد و وی را به ابو العباس پیوست. ابو العباس دستور یافت که ریحان و یارانش را ببرد تا مقابل خانه خبیث رسانید که آنجا در کشتی توقف کردند و زنگیان بدانستند که ریحان و یاران وی مشمول امان شده‌اند و احسان دیده‌اند، همانند جمعی از یاران به جای مانده ریحان و دیگران امان خواستند و همانند یاران خویش نیکی و احسان دیدند.

امان یافتن ریحان، از پس نبرد روز چهارشنبه بود، به روز یکشنبه یک روز مانده از ذی حجه سال دویست و شصت و هفتم.

در این سال احمد بن عبدالله خجستانی روان شد و می‌گفت آهنگ عراق دارد. وقتی به سمنان رسید مردم ری از وی حصارى شدند و شهر خویش را استوار کردند. پس از آن خجستانی به خراسان بازگشت.

در این سال مردم بسیار از راه مکه بازگشتند و این از بدآه بود به سبب شدت گرما. جمع بسیاری نیز برفتند، از آنها که برفتند بسیار کس از شدت گرما بمردند، بسیاری نیز از تشنگی، و این همه در بدآه بود.

و هم در این سال عاملی از آن احمد بن طولون با سواران وی و نیز عاملی از آن عمرو بن لیث با سواران وی در مراسم حج فراهم آمدند و با همدیگر درباره اینکه علم خویش را در مسجد ابراهیم خلیل الرحمان بر سمت راست منبر بکوبند نزاع کردند. هر کدام دعوی داشتند که ولایت از آن یار اوست. شمشیرها کشیده شد و بیشتر مردم از مسجد برون شدند. وابستگان هارون بن محمد که از زنگیان بودند، یار عمرو بن لیث را کمک کردند و او به جایی که می‌خواست ایستاد. هارون که عامل مکه بود خطبه را کوتاه کرد و مردم به سلامت ماندند. در آن وقت ابو مغیره مخزومی با گروهی اندک به کار حراست بود. و هم در این سال طباع از سامرا تبعید شد.

و هم در این سال خجستانی برای خویشتن دینار و درم سکه زد، وزن دینار ده دانگ بود و وزن درهم هشت دانگ و نقش آن چنین بود:

«الملک و القدره لله و الحول و القوه بالله لا اله الا الله، محمد رسول الله» و بر سوی دیگر آن چنین بود: «المعتمد علی الله باليمن و السعاده.» و بر سوی دیگر: «الوافی احمد بن عبدالله.»

در این سال هارون بن محمد هاشمی سالار حج بود.

پس از آن سال دویست و شصت و هشتم درآمد.

سخن از حادثاتی که به سال دویست و شصت و هشتم بود

از جمله آن بود که جعفر بن ابراهیم، معروف به سجان، از ابو احمد موفق امان خواست، به روز سه‌شنبه غره محرم.

گویند: سبب آن، نبردی بود که ابو احمد در آخر ذی حجه سال دویست و شصت و هفتم داشته بود که پیش از این یاد کردیم و متعاقب آن ریحان بن صالح مغربی از اردوگاه فاجر گریخت. خبیث از این رخداد

هراسان شد. زیرا چنانکه گفته‌اند، سجان یکی از معتمدان وی بود. ابو احمد دستور داد وی را خلعت و جایزه و چیز دادند، با چند اسب، و مقرری معین کردند و بایسته‌های ضیافت دادند. سجان به ابو العباس پیوسته شد و ابو احمد بدو دستور داد که سجان را در کشتی مقابل قصر فاسق برد که فاسق و یارانش او را بدیدند. سجان با آنها سخن کرد و به آنها خبر داد که از خبیث فریب خورده‌اند و گفت که از دروغ‌گویی و بدکاری وی واقف شده. در آن روز که سجان را بردند مردم بسیار از زنگیان از سردار و غیر سردار امان خواستند که نیکی دیدند. کسان پیاپی امان می‌خواستند و از نزد خبیث روان می‌شدند.

ابو احمد از پس نبردی که گفتم به یک روز مانده از ذی‌حجه سال دویست و هفتم بود، تا ماه ربیع الاخر به نبرد خبیث نرفت و یاران خویش را استراحت می‌داد.

در این سال عمرو بن لیث برای نبرد با محمد بن لیث که از جانب وی عامل فارس بود به آن ولایت رفت و وی را هزیمت کرد و اردوگاهش را به غارت داد.

محمد بن لیث با تنی چند جان برد. عمرو وارد استخر شد و یارانش آنجا را غارت کردند و او کس به طلب محمد بن لیث فرستاد که وی را بدست آوردند و به اسیری به نزد عمرو بردند، پس از آن عمرو به شیراز رفت و آنجا بماند.

در ماه ربیع الاول، پنج روز رفته از ماه، در بغداد زلزله شد، پس از آن به مدت سه روز بارانی سخت بارید و چهار صاعقه در آنجا رخ داد.

در همین سال عباس پسر احمد بن طولون به جنگ پدر خویش رفت. پدرش، احمد، به مقابله وی به اسکندریه شد و بر او ظفر یافت و به مصرش بازگردانید که با وی به آنجا بازگشت.

چهارده روز مانده از ربیع الاول این سال، ابو احمد موفق به طرف شهر فاسق عبور کرد، پیش از آن در اثنای اقامت موفقیه بر فاسق سخت گرفته بود و او را محاصره کرده بود و آذوقه را از وی بازداشته بود که نیرویش سستی گرفته بود چندان که بسیار کس از یاران وی از موفق امان خواسته بودند. چنانکه گفته‌اند: وقتی می‌خواست به طرف فاسق عبور کند به پسر خویش ابو العباس دستور داد سوی آن قسمت از شهر وی رود که آنجا را به وسیله پسر و یاران و سرداران معتبر خویش حفاظت می‌کرد. ابو احمد نیز به طرف محلی از دیوار رفت که ما بین نهر منکی و نهر ابن سمعان بود. به صاعد، وزیر خویش دستور داد که به دهانه نهر معروف به جوی کور رود. به زیرک نیز دستور داد که از وی پشتیبانی کند. به مسرور بلخی دستور داد که سوی نهر غربی رود. با هر کدامشان گروهی از فعلگان را همراه کرد که دیوار مجاور خویش را ویران کنند. به همه آنها دستور داد که فزون از ویران کردن دیوار کاری نکنند و به شهر خبیث در نشوند. به هر سمت نهر که سرداران خویش را فرستاده بود کشتیها گماشت که تیراندازان در آن بودند و دستورشان داد که با تیراندازی از فعلگانی که دیوار را ویران می‌کنند و پیادگانی که به دفاع از آنها می‌پردازند حمایت کنند. شکافهای بسیار در دیوار افتاد و یاران ابو احمد از همه آن شکافها به شهر فاجر رسیدند. یاران خبیث به نبرد

آنها آمدند، اما یاران ابو احمد هزیمتشان کردند و به تعقیب آنها دور برفتند و در راههای شهر افتادند و در کوچه‌ها و گذرها پراکنده شدند و از آنجاها که بار پیش رسیده بودند دورتر رفتند و بسوختند و بکشتند. پس از آن یاران خبیث باز آمدند و به یاران ابو احمد هجوم بردند، کمینهایشان از جاهایی که خودشان می‌دانستند و دیگران از آن بی‌خبر بودند برون شدند. کسانی از یاران ابو احمد که به شهر در بودند، حیران شدند، از خویشتن دفاع می‌کردند و سوی دجله پس می‌رفتند، تا بیشترشان به دجله رسیدند، کس بود که وارد کشتی شد و کس بود که خویشتن را در آب افکند و کشتی‌نشینان وی را گرفتند و کس بود که کشته شد. یاران خبیث سلاح و ربه‌هایی بدست آوردند. گروهی از غلامان ابو احمد مقابل خانه ابن سمعان ثبات کردند. راشد و موسی خواهرزاده مفلح با جمعی از سرداران غلامان با آنها بودند، اینان آخرین کسانی بودند که ثبات کردند، زنگیان در میانشان گرفتند و فزون شدند و میان آنها و کشتی حایل شدند. آنها نیز از خویش و یاران خویش دفاع کردند تا به کشتی رسیدند و بر آن نشستند. نزدیک به سی غلام از دیلمیان در مقابل زنگیان و غیر زنگیان بماندند و به حمایت و دفاع از کسان پرداختند که به سلامت برفتند و آن سی دیلمی از آن پس که با فاجران چنان کردند که می‌خواستند، همگی کشته شدند.

آسیب‌هایی که در این نبرد به کسان رسیده بود بر آنها سخت گران می‌نمود. ابو احمد با یاران خویش به نهر موفقیه بازگشت و دستور داد که فراهمشان آرند و ملامتشان کرد که چرا از دستور وی سرپیچی کرده‌اند و در کار تدبیر و نظر وی خود سرانه عمل کرده‌اند و تهدیدشان کرد که اگر بار دیگر با دستور وی مخالفت کنند عقوبت سخت خواهند دید. آنگاه بگفت تا یاران ناپدید شده وی را شمار کنند که شمار کردند و نامهایشان را به نزد وی بردند که مقرر می‌کردند آنها را بر فرزندان و کسانشان معین کرد که این بنزد آنها نکو افتاد و حسن نیتشان را بیفزود که دیدند وی بازماندگان کسانی را که در اطاعت وی جان داده‌اند رعایت می‌کند.

در این سال ابو العباس با قومی از بدویان که آذوقه به فاسق می‌رسانیدند نبردی داشت که آنها را نابود کرد.

سخن از نبردی که ابو العباس با بدویان آذوقه رسان فاسق داشت

گویند که وقتی فاسق بصره را ویران کرد، یکی از یاران قدیم خویش را به نام احمد پسر موسی، معروف به قلو، بر آن گماشت که کار آنجا را به عهده داشت. بصره برای فاسق مجالی شد که بدویان و بازرگانان وارد آن می‌شدند و آذوقه و اقسام کالای بازرگانی بدانجا می‌بردند و هر چه بدانجا می‌رسید به اردوگاه خبیث حمل می‌شد، تا وقتی که ابو احمد طهیثا را گشود و قلو اسیر شد و خبیث، خواهرزاده قلو را به نام مالک پسر بشران بر بصره و اطراف گماشت. وقتی ابو احمد بر فرات بصره فرود آمد فاجر بیم کرد که ابو احمد به مالک تاختن کند. در آن وقت مالک در سیحان بر کنار نهر معروف به ابن عتبه بود. پس به مالک نوشت و دستور داد که اردوگاه خویش را به کنار نهر معروف به دیناری انتقال دهد و جمعی از

همراهان خویش را برای شکار ماهی بفرستد و آنرا پیاپی به اردوگاه وی بفرستد و نیز جمعی را به طرف راهی که بدویان از صحرا از آن می‌گذشتند روانه کند تا آمدن کسانی از آنها را که آذوقه می‌آوردند بدانند و چون گروهی از بدویان بیامدند با یاران خویش برود و آنچه را آورده‌اند به نزد خبیث بفرستد.

مالک، خواهرزاده قلو، چنان کرد. و دو کس از مردم دهکده بسمی را که یکیشان ریان و دیگری خلیل نام داشت و هردوان مقیم اردوگاه خبیث بوده بودند روانه کرد. خلیل و ریان بکوشیدند و جمعی از مردم طف را فراهم آوردند و به دهکده بسمی رفتند و آنجا مقیم شدند و ماهی هور را در زورقهای کوچکی که از نهرهای تنگ و رخنه‌های کم آب که کشتی و زورقهای عادی در آن نمی‌رفت، عبور می‌داد، پیاپی به اردوگاه خبیث می‌فرستادند. بسبب اقامت این دو کس، در آنجا که گفتیم ماهی هور پیاپی به اردوگاه خبیث می‌رسید، آذوقه بدویان نیز با چیزها که از صحرا می‌آوردند می‌رسید و مردم اردوگاه وی در گشایش بودند، تا وقتی که یکی از یاران فاجر که به قلو، پیوسته بود به نام علی پسر عمر، معروف به نقاب، از ابو احمد امان خواست و خبر مالک بن بشران را با وی بگفت که در نهر دیناری اقامت دارد و به سبب اقامت وی در آنجا ماهی هور و محمولات بدویان به اردوگاه خبیث می‌رسد.

پس موفق، زیرک و وابسته خویش را با کشتی و زورق‌ها به محلی که خواهرزاده قلو، آنجا بود فرستاد که با وی و مردم اردوگاهش نبرد کرد و جمعی از آنها را بکشت و جمعی را اسیر گرفت، از این رو مردم آن اردوگاه پراکنده شدند و مالک به فرار بنزد خبیث رفت که وی را با جمعی به انتهای نهر معروف به یهودی فرستاد که آنجا در محلی نزدیک به نهر معروف به فیاض اردو زد و از مجاورت شوره‌زار فیاض، آذوقه به اردوگاه خبیث می‌رسید.

خبر مالک و اقامت وی در انتهای نهر یهودی و اینکه آذوقه از آن سوی، به اردوگاه فاجر می‌رسد، به ابو احمد رسید و او به پسر خویش ابو العباس دستور داد که سوی نهر امیر و نهر فیاض رود تا واقع خبری را که بدو رسیده بود معلوم دارد. سپاه روان شد و به جمعی از بدویان برخورد به سالاری یکی که از صحرا شتر و گوسفند و خوردنی آورده بود. ابو العباس به آنها تاخت و جمعی‌شان را بکشت و بقیه را اسیر کرد. از آن قوم بجز سرشان نجات نیافت، وی بر مادیانی که زیر ران داشت تاختن کرد و بگریخت. همه شتر و گوسفند و خوردنی که بدویان آورده بودند گرفته شد. ابو العباس دست یکی از اسیران را برید و او را رها کرد که به اردوگاه خبیث رفت و آنچه را بر وی گذشته بود به آنها خبر داد. مالک خواهرزاده قلو، از آنچه ابو العباس با بدویان کرده بود هراسان شد و از ابو احمد امان خواست که امان یافت و نیکی دید و خلعت گرفت و به ابو العباس پیوسته شد که مقرری برای وی معین شد و جیره گرفت.

خبیث یکی از یاران قلو را به نام احمد پسر جنید به جای وی گماشت و دستورش داد که در محل معروف به دهر شیر و انتهای نهر ابو الخصیب اردو بزند و با یاران خویش ماهی رسیده از هور را همراهی کند و به اردوگاه خبیث برساند.

خبر احمد بن جنید به ابو احمد رسید و یکی از سرداران وابستگان را به نام ترمدان با سپاهی فرستاد که در جزیره معروف به روحیه اردو زد و ماهی هور که به اردوگاه خبیث می‌رسید قطع شد. موفق، شهاب بن علاء و محمد بن حسن، هردوان عنبری، را با گروهی سوار فرستاد که بدویان را از بردن آذوقه به اردوگاه خبیث بازدارند، دستور داد در بصره برای‌شان بازاری نهند و هر چه خرما که می‌خواهند از آنجا ببرند، که سبب رفتنشان به اردوگاه خبیث همین بود.

شهاب و محمد به انجام دستوری که یافته بودند رفتند و در محل معروف به قصر عیسی اقامت گرفتند، بدویان آنچه را از صحرا می‌آوردند به نزد آنها می‌بردند و از آنها خرما می‌گرفتند.

پس از آن ابو احمد، ترمدان را از بصره برداشت و یکی از سرداران فرغانی را به نام قیصر پسر ارخوز، اخشاد فرغانه، به جای وی فرستاد. نصیر معروف به ابو حمزه را نیز با کشتی و زورقها فرستاد و دستور داد در فیض البصره و نهر دبیس بماند و نهر ابله و نهر معقل و نهر غربی را بپیماید، و او چنان کرد.

محمد بن حماد گوید: وقتی به سبب اقامت نصیر و قیصر در بصره آذوقه از خبیث و یاران وی ببرید و آذوقه هور و دریا بکمک کشتی از آنها بازماند تدبیر دیگر کردند و از راه نهر امیر سوی قندل رفتند و از نهر مسیحی به راههای خشکی و دریا رسیدند و آذوقه گیریشان از خشکی و دریا و دریافت ماهی دریا، از این سمت بود. خبر به موفق رسید و به رشیق، غلام ابو العباس، دستور داد که در جویث بارویه، در سمت شرقی دجله مقابل نهر امیر، اردوگاه کند و خندق استوار بکند. به ابو العباس دستور داد از نخبه یاران خویش پنجهزار کس و سی کشتی به رشیق پیوسته کند. به رشیق دستور داد کشتیها را بر دهانه نهر امیر بدارد و برای هر پانزده کشتی نوبتی نهد که در نهر امیر برود تا به گذرگاهی رسد که زنگیان از آنجا به دبا و قندل و نهر مسیحی می‌رفتند و آنجا باشد و اگر کسی از خبیثان بر آنها نمایان شد با وی نبرد کنند و چون نوبتشان بسر رفت باز آیند و یارانشان که بر دهانه نهر مقیم بوده‌اند جایشان را بگیرند. چنین کردند، رشیق در جایی که دستور یافته بود اردو بزند، اردو زد و راههای فاجران که از آنجا به نهر دبا و قندل و مسیحی می‌رفتند، بریده شده و چون راهی به خشکی و دریا نداشتند به تنگنا افتادند و کار محاصره برایشان سخت شد.

در این سال برادر شرکب، با خجستانی نبرد کرد و مادر او را دستگیر کرد.

و هم در این سال پسر شبت بن حسن بپاخاست و عمر بن سیما ولایتدار حلوان را دستگیر کرد. و هم در این سال احمد بن ابی الاصبغ از نزد عمرو بن لیث باز آمد. عمرو وی را به نزد احمد بن عبد العزیز دلفی فرستاده بود که با مالی بیامد و عمرو از آنچه به دست آورده بود سیصد و چند هزار دینار فرستاد با هدیه‌ای که پنجاه من مشک بود و پنجاه من عنبر و دویست من عود و سیصد جامه مزین و غیره، با مقداری و ظروف طلا و نقره و تعدادی اسب و غلام، معادل دویست هزار دینار، که بهای آنچه فرستاده بود و هدیه کرده بود پانصد هزار دینار می‌شد.

در این سال کیغلع، خلیل پسر ریمال، ولایتدار حلوان شد و به سبب عمر بن سیمما با آنها سختی کرد و به گناه ابن شبت مؤاخذه‌شان کرد که تعهد کردند ابن سیمما را نجات دهند و کار ابن شبت را سامان دهند. در همین سال رشیق، غلام ابو العباس بن موفق، به قومی از بنی تمیم که زنگیان را در کار ورود بصره و سوختن آن کمک کرده بودند تاخت. چگونگی آن بود که بدو خبر رسید که قومی از این بدویان از صحرا آذوقه‌ای از خوردنی و شتر و گوسفند به شهر خبیث می‌برند و در انتهای نهر امیر در انتظار کشتیهایی هستند که از پشت اردوگاه فاجر برسد و آنها را با آنچه همراه دارند ببرد. رشیق با کشتی سوی آنها روان شد و به محل توقفشان رسید که نهر معروف به اسحاقی بود و به وقتی که غافل بودند به آنها تاخت و بیشترشان را بکشت و گروهیشان را اسیر گرفت. اینان بازرگانان بودند که برای حمل آذوقه از اردوگاه خبیث برون شده بودند. رشیق آنچه را همراه داشتند از اقسام آذوقه و گوسفند و شتر و خرازی که آذوقه بر آن بار کرده بودند بگرفت و اسیران را با سرها در کشتیهایی که همراه داشت به موفقیه برد، موفق بگفت تا سرها را در کشتیها آویزان کردند و اسیران را در آن بیاویختند و آنچه را که رشیق و یارانش بدست آورده بودند بنمود و آنرا در اطراف اردوگاه بگردانیدند. آنگاه بگفت تا سرها و اسیران را بر اردوگاه خبیث عبور دهند تا بدانند که رشیق آذوقه بیاران را نابود کرده و چنان کردند.

از جمله کسانی که رشیق دستگیرشان کرده بود، یکی از بدویان بود که درباره حمل آذوقه، ما بین سالار زنگیان و بدویان سفر می‌کرده بود. موفق دستور داد تا دست و پایش را ببریدند و وی را در اردوگاه خبیث انداختند، آنگاه بگفت تا گردن اسیران را بزنند که زدند و اموالی را که از آنها به دست یاران رشیق افتاده بود به خودشان بخشید و بگفت تا رشیق را خلعت و جایزه دهند و او را به اردوگاهش باز گردانید. شمار کسانی که از رشیق امان می‌خواستند بسیار شد. ابو احمد بگفت تا هر کس از آنها را که به نزد رشیق می‌رفت بدو پیوسته کنند و چندان زیاد شدند که جمعشان از همه اردوگاهها بیشتر شد. آذوقه از خبیث و یارانش از همه سوی ببرید و همه راهها که داشته بودند بر آنها بسته شد، محاصره زینشان زد و تنهانشان لاغر شد و چنان شد که یکی از آنها اسیر می‌شد یا امان می‌خواست و از او می‌پرسیدند که کی نان دیده؟ و از این شگفتی می‌کرد و می‌گفت که یک سال یا دو سال پیش نان دیده است. وقتی کار یاران خبیث بدین گونه شد موفق چنان دید که پیایی بر آنها تاخت برد تا زیان و محنتشان را بیفزاید.

در این وقت مردم بسیار با امان به نزد ابو احمد آمدند و آنها که به نزد فاسق ماندند نیازمند بودند که برای قوت خویش حيله کنند و به طلب قوت در دهکده‌ها و نهرهایی که از اردوگاهشان دور بود پراکنده شدند. خبر قضیه به ابو احمد رسید و بگفت تا جمعی از سرداران و سردستانان غلامان سپاه وی به محلهایی روند که زنگیان آنجا می‌روند و استمالتشان کنند و به اطاعتشان بخوانند و هر کس از آنها که از اطاعت آوردن دریغ کرد، او را بکشند و سرش را بیارند. برای آنها دستمزدی معین کرد که رغبت آوردند و صبحگاه و شبانگاه به رفت و آمد بودند و روزی نبود که جمعی از زنگیان را با تعدادی سر یا اسیر از آنها نیارند.

محمد بن حماد گوید: وقتی اسیران زنگی به نزد موفق بسیار شدند بگفت تا آنها را از نظر بگذرانند، هر کس از آنها نیرو و توانی داشت و سلاح می‌توانست برداشت، بر او منت نهاد و با وی نکویی کرد و با غلامان سپاه خویش بیامیخت تا نیکی و احسانی را که با آنها می‌کرد بدانند. هر کس از آنها ضعیف بود و توان جنبش نداشت یا پیری فرتوت بود و توان برداشتن سلاح نداشت، یا زخمی داشت که دیر بازمانده بود دستور داد تا دو جامه بر او بپوشانند و درمی چند بدهند با توشه، و آنها را سوی اردوگاه خبیث برند و آنجا بیفکنند. پیش از آن دستورشان می‌داد که بنزد هر کس می‌روند از نیکو کاری موفق که آنرا معاینه دیده‌اند، با وی سخن کنند و بگویند که رای موفق درباره همه زنگیانی که به امان سوی وی روند، یا اسیر شوند چنین است. از این کار به منظور خویش که استمالت یاران سالار زنگیان بود رسید، چنانکه به سوی وی و اطاعت و مسالمتش متمایل شدند. موفق و پسرش ابو العباس، صبح و شب به خویشتن و با یاران خویش، به نبرد خبیث و یاران وی بودند که می‌کشتند و اسیر می‌گرفتند و زخم می‌زدند. در یکی از این نبردها تیری به ابو العباس رسید که وی را زخم‌دار کرد و از آن بهی یافت.

در رجب این سال بهبود یار خبیث کشته شد.

سخن از چگونگی کشته شدن بهبود یار سالار زنگیان

گویند که بهبود، پسر عبد الوهاب بیشتر از همه یاران خبیث هجوم می‌برد و راه می‌برید و مال می‌گرفت و از این راه مالی گزاف فراهم آورده بود. وی با زورقهای سبک مکرر برون می‌شد و نهرهایی را که به دجله می‌رسید طی می‌کرد و چون به کشتی‌ای از آن یاران موفق می‌رسید آنها می‌گرفت و به نهری که از آن آمده بود می‌برد. اگر کسی به تعقیب وی روان می‌شد و دور می‌رفت جمعی از یاران بهبود که برای این کار مهیا شده بود بدو هجوم می‌بردند و راهش را می‌بریدند و با وی نبرد میکردند و چون این کار مکرر شد و کسان از او حذر می‌کردند، بر کشتی‌ای نشست و آنها همانند کشتیهای موفق کرد و همانند علمهای وی بر آن نهاد و با آن در دجله برفت و چون از مردم اردوگاه غفلی می‌یافت به آنها می‌تاخت و می‌کشت و اسیر می‌گرفت. از آنجا به نهر ابله و نهر معقل و شکاف شیرین و نهر دیر می‌رفت و راهها را می‌برید و به مال و خون رهگذران دست اندازی می‌کرد. وقتی موفق از اعمال بهبود خبر یافت چنان دید که همه نهرهایی را که بستن آن آسان بود ببندد و بر دهانه نهرهای بزرگ کشتیها نهد که از تباہکاری بهبود و یاران وی در امان ماند و راههای مردم امن شود. وقتی این راهها حراست شد و نهرهایی که بستن آن میسر بود بسته شد و میان بهبود و آنچه می‌کرده بود حایل آمد، در انتظار فرصت بماند که کشتی‌نشینان گماشته بر دهانه نهر ابله، غفلی کنند و چون این فرصت بدست آمد بر کشتیها و زورقهایی همانند کشتیها و زورقهای یاران موفق که علمهایی چون علمهایشان بر آن نصب کرده بود و یاران دلیر و نیرومند و شجاع خویش در آن نهاده بود از انتهای نهر ابو الخصب عبور کرد و از گذرگاهی که به نهر یهودی می‌رسید گذر کرد و به نهر نافذ رسید و از آنجا به نهر ابله رفت و به کشتیها و زورقهایی که برای حفاظت نهر نهاده شده بود رسید، به وقتی که مردم

آن غافل بودند، و به آنها تاخت و جمعی را بکشت و اسیرانی گرفت و شش کشتی بگرفت و از نهر ابله بازگشت.

خبر آنچه بهبود کرده بود به موفق رسید و به ابو العباس دستور داد که با کشتی از نهر یهودی راه وی را ببندد، امید داشت که وی زودتر از بهبود به گذرگاه رسد و او را از راهی که به امانگاهش می‌رسید بازدارد. ابو العباس وقتی به محل معروف به مطوعه رسید که بهبود پیشی گرفته بود و به نهر معروف به سعیدی رسیده بود که به نهر ابو الخصیب می‌رسید. ابو العباس کشتیهای بهبود را بدید و طمع آورد که بدان برسد، در طلب آن بکوشید و بدان رسید که نبرد درگیر شد، ابو العباس گروهی از یاران بهبود را بکشت و گروهی را اسیر گرفت، جمعی از آنها نیز از وی امان خواستند. جمع بسیاری از یاران بهبود سوی وی شدند و با وی کمک کردند و از او به سختی دفاع کردند، آب در حال جزر بود و کشتیهای بهبود در جاهایی از نهر و گذرگاه که آب از آن رفته بود به گل افتاد که وی و باقیمانده یارانش به زحمت نجات یافتند.

موفق همچنان در کار محاصره خبیث و یاران وی بود و راههایی را که از آنجا آذوقه به آنها می‌رسید می‌بست. زنگیانی که امان می‌خواستند فزونی گرفتند و موفق دستور داد که آنها را خلعت و جایزه دهند و اسبهای خوب بدهند با زین و لگام و یراق، و مقرری معین کنند.

پس از آن خبر به موفق رسید که جمعی از یاران خبیث به سبب سختی و تنگدستی به طلب قوت، ماهی و خرما در دهکده‌ها پراکنده شده‌اند و به پسر خویش ابو العباس دستور داد که با شتاب در کشتی و زورقهای سبک، سوی آن دهکده‌ها شود و یاران دلیر و قهرمانان خویش را همراه ببرد و آن کسان را از بازگشت به شهر سالار زنگیان بازدارد.

ابو العباس برای این کار برفت، خبیث از روان شدن ابو العباس خبر یافت و به بهبود دستور داد با یاران خویش از گذرگاهها و نه‌های ناشناس برود که خبر وی نهان ماند تا به قندل و ابرسان و اطراف آن برسد. بهبود برای انجام دستور خبیث برفت، در راه یکی از زورقهای ابو العباس به وی رسید که گروهی از غلامان تیرانداز وی با جمعی از زنگیان در آن بودند. بهبود در زورق طمع آورد و آهنگ آن کرد، زورق‌نشینان با وی نبرد کردند، ضربتی از دست یک غلام سیاه از جنگاوران زورق بدو خورد که در آب افتاد، یارانش شتابان به نزد وی شدند و او را برداشتند و به هزیمت سوی اردوگاه خبیث رفتند، اما بهبود را به آنجا نرسانیدند و خدا شر وی را بس کرد.

رخداد مرگ بهبود بر فاسق و یارانش سخت گران آمد و بر او به سختی بنالیدند. کشتن خبیث از فتوح بزرگ بود، اما هلاکت وی از ابو احمد نهان ماند تا وقتی که یکی از ملاحان از او امان خواست و خبر را با وی بگفت که از آن خرسند شد و بگفت تا غلامی را که وی را کشته بود بیاورند که بیاوردند که بدو جایزه و خلعت داد و طوق بخشید و مقرری وی را بیفزود و بگفت تا همه کسانی را که در آن زورق بوده بودند جایزه و خلعت و چیز دهند.

در این سال آغاز ماه رمضان یکشنبه بود. یکشنبه دوم ماه، عید شعانین بود. یکشنبه سوم عید فصیح بود و یکشنبه چهارم نوروز بود و یکشنبه پنجم سلخ ماه بود.

در این سال ابو احمد بر ذوائبی ظفر یافت، وی متمایل سالار زنگیان بود.

در همین سال میان یدکوتکین، پسر اساتکین، و احمد بن عبد العزیز نبرد شد که یدکوتکین، احمد را هزیمت کرد و بر قم غلبه یافت.

و هم در این سال عمرو بن لیث به دستور ابو احمد سرداری را سوی محمد بن عبیدالله بن مرد کرد فرستاد که وی را اسیر کرد و به نزد عمرو برد.

در ذی قعدة همین سال یکی از فرزندان عبد الملک بن صالح هاشمی به نام بکار، در شام، ما بین سلمیه و حلب و حمص، قیام کرد و سوی ابو احمد دعوت کرد، ابن عباس کلابی با وی نبرد کرد که کلابی هزیمت شد، لؤلؤ، یار ابن طولون، سرداری را به نام بودن با سپاهی انبوه به مقابله بکار فرستاد که بازگشت و چندان کسی با وی نبود.

در این سال لؤلؤ با ابن طولون مخالفت نمود.

و هم در این سال سالار زنگیان، پسر شاه زنگیان را بکشت که شنیده بود که وی آهنگ پیوستن به ابو احمد دارد.

و هم در این سال احمد بن عبدالله خجستانی کشته شد، غلامش او را بکشت، در ماه ذی حجه.

و هم در این سال یاران ابن ابی الساج، محمد بن علی یشکری را در دهکده، در ناحیه واسط، بکشتند و سرش در بغداد نصب شد.

و هم در این سال محمد بن کمشجور، با علی بن حسین کفتمر نبرد کرد و ابن کمشجور، کفتمر را اسیر گرفت سپس آزادش کرد و این به ماه ذی حجه بود.

و هم در این سال علوی، معروف به حرون، اسیر شد. سبب آن بود که وی خریطه‌ای را که خبر مراسم حج را در آن می‌فرستادند در راه بگرفت و نایب ابن ابی الساج بر راه مکه، کس فرستاد و حرون را بگرفت و او را به نزد موفق فرستاد.

و هم در این سال ابو المغیره مخزومی سوی مکه شد. عامل مکه هارون بن محمد هاشمی بود که جمعی را در حدود دو هزار کس فراهم آورد و به کمک آنها با مخزومی مقاومت کرد. مخزومی سوی عین مشاش رفت و آنرا کور کرد، آنگاه سوی جده رفت و خوردنیها را غارت کرد و خانه مردم آنجا را بسوخت و نان در مکه دو اوقیه بدر می‌شد.

در این سال پسر زن صقلی، جبار روم، برون شد و مقابل ملطیه اردو زد. مردم مرعش و حدت با مردم ملطیه کمک کردند که جبار هزیمت شد و او را تا سریع تعقیب کردند.

در این سال خلف فرغانی، عامل ابن طولون، از ناحیه مرزهای شام غزای تابستانی کرد و ده و چند هزار کس از رومیان را بکشت. کسان غنیمت گرفتند و سهم هر کدام چهل دینار شد. در این سال هارون بن محمد هاشمی سالار حج شد، ابن ابی الساج عامل حادثات و راهها بود. پس از آن، سال دویست و شصت و نهم درآمد.

سخن از خبر حادثاتی که به سال دویست و شصت و نهم بود

از جمله آن بود که در ماه محرم، علوی معروف به حرون را به اردوگاه ابو احمد بردند، بر شتر بود و قبای دیبایی به تن داشت با کلاهی دراز. پس از آن وی را در کشتی‌ای نشانند و بردند و در جایی نگهداشتند که سالار زنگیان او را ببیند و گفتار فرستادگان را بشنود. در محرم این سال بدویان، ما بین توز و سمیرا، راه یکی از کاروانهای حج را بریدند و کاروانیان را لخت کردند و نزدیک پنجهزار شتر را بردند، با بارها و مردم بسیار. در محرم همین سال، در شب چهاردهم، ماه گرفت و همچنان گرفته بود که نهران شد. به روز جمعه دو روز مانده از محرم نیز به وقت غروب، خورشید گرفت و همچنان گرفته بود که نهران شد، گرفتگی آفتاب و ماه در ماه محرم با هم بود.

در صفر همین سال، مردم بغداد بر ضد ابراهیم خلیجی بپاخواستند و خانه وی را غارت کردند. سبب آن بود که غلامی از آن وی زنی را به تیر زد و بکشت، از سلطان بر ضد وی کمک خواستند، کس پیش خلیجی فرستاد که غلام را ببرد، اما مقاومت کرد و غلامانش مردم را به تیر زدند و گروهی را بکشتند و گروهی را زخم‌دار کردند که از آن جمله دو کس از یاران سلطان بودند. خلیجی بگریخت، غلامانش را گرفتند و خانه‌اش را با اسبانش غارت کردند. پس از آن محمد بن عبدالله طاهری، اسبان خلیجی را با هر چه از اموال غارت شده وی که توانست فراهم آورد و به عبیدالله دستور داد که آنرا به وی تسلیم کند و شاهد گرفت که اسبان و اموال را به وی پس داده است.

در این سال ابن ابی الساج پس از بازگشت از مکه به طایف رفت و سپاهی سوی جده فرستاد و دو کشتی از آن مخزومی را که مال و سلاح در آن بود بگرفتند. در این سال رومی پسر خشک سه کس از سرداران فرغانی را که یکی را صدیق و دیگری را طخشی و سومی را طغان می‌گفتند بگرفت و به بند کرد، صدیق چند زخم خورد و بگریخت.

و هم در این سال، در ماه ربیع الاول، خلف، یار احمد بن طولون، که از جانب وی عامل مرزهای شام بود در آنجا بر یازمان خادم، وابسته فتح بن خاقان، تاخت و او را بداشت. گروهی از مردم مرز بر ضد خلف برخاستند، و یازمان را نجات دادند، خلف گریخت مردم مرز دعای ابن طولون را متروک داشتند و بر منبرها او را لعن کردند. و چون خبر به ابن طولون رسید از مصر روان شد تا به دمشق رسید. آنگاه سوی مرزهای شام رفت و در اذنه فرود آمد، یازمان و مردم طرسوس درهای شهر را بجز باب الجهاد و باب البحر ببستند و

آب را گشودند که تا نزدیک اذنه و اطراف آن رسید و در طرسوس حصاری شدند. ابن طولون در اذنه بماند، آنگاه بازگشت و سوی انطاکیه رفت، سپس به حمص رفت، پس از آن به دمشق رفت و آنجا بماند. در همین سال لؤلؤ، غلام ابن طولون، با صاحب خویش مخالفت کرد، به وقت مخالفت، حمص و حلب و قنسرین و دیار مضر به دست وی بود. لؤلؤ سوی بلس رفت و آنجا را غارت کرد و سعید و برادر وی، دو پسر عباس کلابی، را اسیر کرد. پس از آن به ابو احمد نامه نوشت که بنزد وی شود و از ابن طولون جدایی گیرد و شرطهایی برای خویش نهاد.

ابو احمد آنچه را خواسته بود پذیرفت. در آن وقت لؤلؤ به رقه بود که از آنجا حرکت کرد و جمعی از مردم رافقه و دیگران را ببرد و سوی قرقیسیا شد که ابن صفوان عقیلی آنجا بود که با وی نبرد کرد. لؤلؤ، قرقیسیا را بگرفت و آنرا به احمد بن مالک سپرد. ابن صفوان گریخت، و لؤلؤ به آهنگ بغداد روان شد.

سخن از خبر تیر خوردن ابو احمد موفق

در این سال ابو احمد موفق تیر خورد، تیر را یک غلام رومی انداخت به نام قرطاس که از آن خبیث بود، و این رخداد از پی آن بود که ابو احمد وارد شهر خبیث شده بود که دیوار آنرا ویران کند. چنانکه گفته‌اند چگونگی قضیه آن بود که وقتی بهبود خبیث هلاک شد، سالار زنگیان در گنجینه‌ها و مالهایی که بهبود فراهم آورده بود طمع بست که به نزد خبیث به صحت پیوسته بود که دارایی وی دوپست هزار دینار بود، بعلاوه جواهر و طلا و نقره بسیار، و این را به هر حيله‌ای می‌جست و بر آن حریص بود. دوستان و خویشان و یاران بهبود را بداشت و آنها را تازیانه زد، بعضی خانه‌های وی را بکاوید و بعضی بناهای وی را ویران کرد به این طمع که در آن دفينه‌ای بیابد، اما چیزی از این باب نیافت. رفتاری که به طلب مال با دوستان بهبود کرده بود یکی از چیزها بود که دل‌های یاران وی را تباه کرد و آنها را به دوری از وی و بی‌علاقگی به مصاحبتش واداشت.

موفق بگفت تا میان یاران بهبود ندای امان دهند که به رغبت سوی وی شتابان شدند و در کار جایزه و خلعت و مستمری به همگنان خویش پیوسته شدند.

و چون به هنگام وزش باده‌ها که موجهها در دجله می‌جنبید عبور ابو احمد سوی اردوگاه فاجر بسیار سخت بود، چنان دید که در سمت غربی دجله ما بین دیر جابیل و نهر مغیره برای خویشان و یاران خویش جایی بگشاید که در آنجا اردو زند، از این رو دستور داد نخلها را ببرند و جای خندق را مهیا کنند و اردوگاه را به خندقها احاطه کنند و با دیوارها استوار بدارند تا از شبیخون فاجران و غافلگیریشان در امان باشد، آنگاه سرداران خویش را به نوبت نهاد، هر یک از آنها نوبتی داشت که صبحگاهان با مردان خویش و عملگان برای سامان دادن کار اردوگاهی که می‌باید آنجا مهیا شود روان می‌شد.

فاسق در مقابل این کار، علی بن ابان مهلبی و سلیمان بن جامع و ابراهیم بن جعفر همدانی را به نوبت نهاد، هر یک از آنها روزی به نوبت بود، پسر خبیث معروف به انکلای در روزهای نوبت سلیمان حضور

می‌یافت، گاه می‌شد که در روز نوبت ابراهیم نیز حضور می‌یافت. پس از آن خبیث وی را به جای ابراهیم بن جعفر نهاد و سلیمان بن جامع با وی در نوبتش حضور می‌یافت. خبیث، سلیمان بن موسی شعرانی و دو برادرش را نیز به انکلای پیوست که با حضور وی می‌یافتند و با غیبت وی غایب می‌شدند.

خبیث بدانست که اگر موفق در کار نبرد مجاور وی شود و راه کسانی که می‌خواهند بدو پیوسته شوند و سوی او بگریزند نزدیک شود، خاصه آنکه نزدیکی دو اردوگاه هراس در دل یاران وی می‌افکند، تدبیر وی کاستی می‌گیرد و همه کارهایش تباہ می‌شود.

پس به یاران خویش دستور داد که با سردارانی که به روزها عبور می‌کنند نبرد کنند و نگذارندشان اردوگاهی را که قصد انتقال بدان دارند اصلاح کنند. یکی از روزها بادهای سخت وزیدن گرفت، یکی از سرداران موفق برای کار اردوگاه در سمت غربی بود، فاسق فرصت تنها ماندن آن سردار را غنیمت شمرد که وی از یاران خویش بریده بود و به سبب بادهای سخت عبور وی از دجله میسر نبود و همه سپاه خویش را سوی سردار مقیم بر سمت غربی فرستاد و با مردان خویش بر او فزونی گرفت. کشتیهایی که همراه آن سردار بود راهی برای ایستادن آنجا که می‌ایستاده بود نمی‌یافت از آن رو که باد کشتی را به طرف سنگها می‌برد و کشتی‌نشینان از شکسته شدن آن بیمناک بودند.

زنگیان بر ضد آن سردار و یاران وی نیرو گرفتند و آنها را از جایشان پس زدند و به گروهی از ایشان دست یافتند که ثابت کردند و همگی کشته شدند. گروهی به آب پناه بردند و زنگیان تعقیبشان کردند و کسانی از آنها را اسیر کردند و کسانی را کشتند، اما بیشترشان رهایی یافتند و به کشتیهایشان رسیدند و خویشتن را در آن افکندند و سوی نهر موفقیه عبور کردند. مردم از این فرصت یابی فاسقان بسیار بنالیدند و سخت بدان پرداختند.

ابو احمد چنان دید که رای وی درباره جا گرفتن در سمت غربی دجله مایه مشقت است و از حيله فاسق و یارانش در امان نیست که فرصتی بجوید و به اردوگاه شبیخون زند یا به محلی دست یابد که مقرر وی شود که در آنجا بیشه‌زارها فراوان بود و راهها سخت، و زنگیان در پیمودن جاهای خطرناک از یاران وی تواناتر بودند و این کار برایشان آسان تر بود.

به این سبب از رای خویش درباره جا گرفتن به غرب دجله بگشت و ویران کردن دیوار فاسق را هدف کرد، تا از آنجا راه و گذرگاه برای یاران خویش بکشاند، از این رو بگفت تا ویرانی دیوار را از مجاورت نهر معروف به منکی آغاز کنند.

تدبیر خبیث در این باب آن بود که پسر خویش انکلای و علی بن ابان و سلیمان بن جامع را برای جلوگیری از این کار فرستاد که هر یک به روز نوبت خویش بروند و اگر یاران موفق بر آنها فزونی گرفتند همگی برای دفاع از مهاجمان فراهم آیند.

وقتی موفق دید که خبیثان برای جلوگیری از ویران کردن دیوار گرد آمده‌اند و با همدیگر کمک می‌کنند مصمم شد این کار را بخویشتن عهده کند و در آن حضور یابد که تلاش و کوشش و توجه یاران وی فزون شود، چنین کرد و نبرد پیوسته شد و بر دو گروه سخت شد و از هر دو دسته کشته و زخمی بسیار شد. موفق روزی چند بماند که صبحگاه و شبانگاه با فاسقان به نبرد بود و روزی نبود که از پیکار بازماند. و چنان بود که یاران ابو احمد نمی‌توانستند سوی خبیثان روند به سبب دو پل که بر نهر منکی بود و همینکه پیکار گرم می‌شد زنگیان از آن می‌گذشتند و از آنجا به راهی می‌رسیدند که آنها را به پشت سر یاران ابو احمد می‌رسانید که به ایشان هجوم می‌بردند و از انجام مقصودشان که ویران کردن دیوار بود بازمان می‌داشتند. موفق چنان دید که برای ویران کردن آن دو پل تدبیر کند و فاسقان را از راهی که در گرما گرم پیکار از آنجا پشت سر یارانش می‌رسیدند باز دارد. پس به تنی چند از سرداران غلامان خویش دستور داد که این دو پل را هدف کنند و با زنگیان خدعه کنند و فرصتی بجویند که آنها از حراست پلها غافل بمانند. دستورشان داد که تبر و ازه و افزارهایی که برای بریدن پلها بایسته است و کمکشان می‌کند که مقصود خویش را با شتاب بسر برند، آماده کنند.

غلامان دستوری را که یافته بودند کار بستند و به وقت نیمروز به نهر منگی شدند. زنگیان به مقابله‌شان آمدند و پیشدستی کردند و شتاب آوردند. از جمله کسانی که با شتاب سوی آنها آمد ابو الندا بود با گروهی از یاران خویش که بیشتر از پانصد کس بودند. نبرد میان یاران موفق و زنگیان در گرفت و لختی از روز را نبرد کردند.

پس از آن غلامان ابو احمد بر فاسقان غلبه یافتند و آنها را از پلها پس زدند.

در آن اثنا تیری به سینه ابو الندا خورد که به قلبش رسید و او را از پا بینداخت یاران وی از پیکرش دفاع کردند و آن را برداشتند و به هزیمت پشت بکردند. سرداران غلامان موفق برای بریدن پلها فرصت یافتند که آنها ببریدند و به دجله بردند و چوب آنها به نزد ابو احمد فرستادند و به سلامت بازگشتند و کشته شدن ابو الندا و بریدن پلها را به موفق خبر دادند که وی و مردم اردوگاه از این بسیار خرسند شدند و بگفت تا کسی را که تیر به ابو الندا افکنده بود جایزه کلان دهند.

پس از آن ابو احمد به نبرد خبیث و یاران وی مصر شد و از دیوار به مقداری که به نزد زنگیان در توانند شد ویران کردند و آنها را به نبرد در شهرشان از دفاع دیوار مشغول داشتند که ویران کردن آن سرعت گرفت و به خانه ابن سمعان و سلیمان ابن جامع رسید و همه این ناحیه به دست یاران موفق افتاد که فاسقان نمی‌توانستند آنها را از آنجا برانند یا از وصول بدانجا منعشان کنند. این دو خانه ویران شد و هر چه در آن بود به غارت رفت.

یاران موفق به بازاری از آن سالار زنگیان رسیدند که زیر سایبانی بر کنار دجله نهاده بود و آنها میمونه نامیده بود.

موفق زیرک مقدمه‌دار ابو العباس را بگفت که آهنگ آن بازار کند که سوی آن رفت و بدان پرداخت که بازار ویران شد. آنگاه موفق آهنگ خانه‌ای کرد که سالار زنگیان برای جبابی ساخته بود و آنرا ویران کرد و هر چه را در آن بود یا در خزینه‌های فاسق بود که پیوسته بدان بود به غارت داد. سپس به یاران خویش گفت سوی محلی روند که خبیث در آنجا بنایی ساخته بود و آنرا مسجد جامع نام کرده بود. فاسقان سخت از آن دفاع کردند که خبیث بدین کار ترغیبشان می‌کرد و به این توهمشان می‌انداخت که حمایت و بزرگداشت مسجد بر ایشان واجب است که گفتار وی را باور می‌داشتند و از رای وی تبعیت می‌کردند.

کار وصول به مسجد بر یاران موفق سخت شد و نبرد بر سر آن محل روزها به درازا کشید. در آن وقت نخبه و دلیران یاران فاسق و کسانی که سر ثبات داشتند با وی بودند و از سر جان دفاع کردند، چنانکه در آنجا می‌ایستادند و یکیشان ضربت نیزه می‌خورد یا تیر با ضربت شمشیر بدو می‌رسید و می‌افتاد و کسی که پهلویش بود او را کنار می‌زد و به جایش می‌ایستاد مبادا جای یکی از آنها خالی بماند و در دیگر یاران وی خلل افتد.

وقتی ابو احمد ثبات و دفاع آن گروه را بدید که روزهای دراز دفاع می‌کردند، به ابو العباس دستور داد آهنگ سمتی کند که بنای مسجد خبیث در آن بود و دلیران اصحاب و غلامان خویش را برای این کار ببرد، فعلگانی را نیز که برای ویران کردن آماده شده بودند بدو پیوست که چون به جایی دست می‌یافتند با شتاب آنرا ویران می‌کردند. بگفت تا نردبانها بر دیوار نهند که بنهاند و تیراندازان بالا رفتند و کسانی از فاسقان را که پشت دیوار بودند تیر باران کردند و از محل خانه جبابی تا محلی که ابو العباس بود مردان نهاد. موفق مال و طوق و بازوبند به کسانی که دیوار فاسق و بازارها و خانه‌های یارانش را با شتاب ویران می‌کردند بذل می‌کرد و کاری که سخت می‌نمود از پس نبردی دراز و سخت آسان شد و بنایی که خبیث آنرا مسجد می‌نامیده بود ویران شد و به منبر آن رسیدند که آنرا برداشتند و به نزد موفق بردند که با آن خوشدل و خرسند سوی موفقیه، شهر خویش، بازگشت.

پس از آن موفق به ویران کردن دیوار پرداخت و آنرا از حد خانه انکلای تا خانه جبابی ویران کرد. یاران موفق به چند دیوان از دیوانها و چند خزینه از خزانه‌های خبیث رسیدند که غارت شد و سوخته شد و این به روزی بود سخت ابری که کسان را از یک دیگر مستور داشته بود و کس، همراه خویش را به زحمت می‌دید. در آن روز آثار فتح بر موفق نمودار شد. در این حال بودند که تیری از تیرهای فاسقان به موفق رسید. تیر را یک غلام رومی به نام قرطاس که با خبیث بود انداخته بود که به سینه وی رسید. و این به روز دوشنبه بود، پنج روز رفته از جمادی الاول سال دویست و شصت و نهم.

موفق محنتی را که از تیر بدو رسیده بود مکتوم داشت و به شهر موفقیه بازگشت. آن شب به معالجه زخم خویش پرداخت و بماند، سپس با دردی که از آن زخم داشت به نبرد باز رفت که دل‌های دوستان خویش را نیرو دهد و توهم و سستی بدان راه نیابد و این حرکت که خویشتن را بدان وادار کرده بود، علت

وی را شدت افزود که سخت شد و کار آن بالا گرفت چندان که بر او بیمناک شدند و برای علاج آن به مهمترین کارهایی که در معالجه زخمها می‌کردند حاجت افتاد. از این رو اردوگاه و سپاه و رعیت آشفته شد و از نیرو کردن فاسق بر خویشان بیمناک شدند تا آنجا که جمعی از مقیمان شهر موفقیه که دلهاشان هراسان شده بود از آنجا بیرون شدند و سختی علت، در سلطه موفق خلل آورد. کسانی از یاران و معتمدانش بدو مشورت دادند که از اردوگاه خویش به مدینه السلام رود و کسی را به جای نهد که نایب وی باشد. اما این را نپذیرفت و بیم کرد از رفتن وی پراکندگی کار خبیث فراهمی گیرد و با سختی علت بجای ماند و خلل سلطه وی فزونی گرفت. اما خدای منت نهاد و وی را عافیت داد که بر سرداران و خاصان خویش که مدتی از آنها به پرده بوده بود نمایان شد که نیرو گرفتند.

تا شعبان این سال نقاهت و آسایش موفق دوام داشت و چون بهی یافت و توانست برای نبرد فاسق بیای خیزد، دل به این کار داد و کار نبرد را از سر گرفت.

وقتی خبر بلیه ابو احمد به نزد خبیث به صحت پیوسته بود، یاران خویش را وعده‌ها و آرزوهای نادرست می‌داده بود و چون خبر نمودار شدن ابو احمد و بر کشتی نشستنش بدو رسید، بر منبر خویش قسم یاد می‌کرد که این باطل است و اساس ندارد و کسی را که در کشتی دیده‌اند تمثالی است که ساخته‌اند و آنها را به خطا انداخته‌اند.

در همین سال، به روز شنبه نیمه جمادی الاول، معتمد حرکت کرد و آهنگ پیوستن به مصر داشت، اما در کحیل بماند و به شکار پرداخت. صاعد بن مخلد از نزد ابو احمد بیامد، سپس در ماه جمادی الاخر با گروهی از سرداران به سامرا رفت. دو سردار از آن احمد بن طولون که یکی را احمد می‌گفتند پسر جیغویه و دیگری را محمد پسر عباس کلابی، به رقه رسیدند. وقتی معتمد به قلمرو اسحاق بن کنداج رسید که عامل موصل و همه جزیره بود، ابن کنداج به تینک و احمد بن خاقان و خطارمش که همراه معتمد از سامرا به آهنگ مصر روان شده بودند تاخت و آنها را به بند کرد و اموال و اسبان و بردگانشان را بگرفت. به او نوشته شده بود که آنها و نیز معتمد را بگیرد، املاک آنها و املاک فارس بن بغا به تیول بن کنداج داده شد.

چگونگی گرفتن کسانی که یاد کردم آن بود که وقتی معتمد به قلمرو ابن کنداج رسید، پیش از آن از جانب صاعد درباره گرفتن آنها نامه‌ها به ابن کنداج رسیده بود و او چنان وانمود که با آنهاست و همانند آنها دل به اطاعت معتمد دارد که خلیفه است و مخالفت وی روا نیست. و چنان بود که همراهان معتمد وی را از عبور بر ابن کنداج حذر داده بودند که مبادا بر ضدشان کار کند. اما معتمد چنانکه گفته‌اند مصر شد که بر ابن کنداج عبور کند و به آنها گفت: «وی وابسته من است و غلام من. سر شکار دارم و در راه، به طرف وی شکار فراوان هست». و چون به قلمرو وی رسیدند ابن کنداج به دیدارشان رفت و با آنها روان شد، تا، چنانکه گفته‌اند، معتمد را از آن پیش که به قلمرو ابن طولون برسد، در جایی فرود آورد. صبحگاهان تبعه و غلامانی که همراه معتمد بودند و کسانی که از سامرا با وی آمده بودند حرکت کردند. ابن کنداج با سرداران که همراه

معتمد بودند خلوت کرد و گفت: «به قلمرو ابن طولون و سرداران وی که در رقه اقامت دارند نزدیک شده‌اید، وقتی شما به نزد ابن طولون شدید فرمان، فرمان اوست و شما زیردست او می‌شوید و جزو سپاه وی. آیا بدین رضایت می‌دهید در صورتی که می‌دانید او نیز یکی همانند شماست؟»

در این باب میان وی و آنها گفتگو بود تا روز برآمد و هنوز معتمد حرکت نکرده بود که سرداران در حضور وی به گفتگو بودند و درباره چیزی اتفاق نکرده بودند. ابن کنداج به آنها گفت: «برخیزید تا در این باب در محلی دیگر گفتگو کنیم و حرمت مجلس امیر مؤمنان را بدارید که صدا در آن بالا نگیرد.»

پس دست آنها را بگرفت و از سرا پرده معتمد به سرا پرده خویش برد که سرا پرده‌ای بجز سرا پرده وی نمانده بود که از پیش به فراشان و غلامان و اطرافیان خویش گفته بود که جز با حرکت وی حرکت نکنند. بیشتر غلامان و یاران ابن کنداج به نزد وی و سردارانی که با وی بودند درآمدند. قیدها حاضر شد، و غلامان وی به سردارانی که از سامرا با معتمد آمده بودند هجوم بردند و به بندشان کردند، و چون بندی شدند و کارشان بسر رفت ابن کنداج به نزد معتمد رفت و او را به ملامت گرفت که چرا از دار الملک خویش و پدران خویش برون شده و از برادر خویش جدایی گرفته، آنهم به وقتی که وی با کسی که می‌خواهد معتمد و مردم خاندانش را بکشد و ملکش را به زوال دهد در کار نبرد است، آنگاه معتمد را با همراهان وی که همچنان در بند بودند ببرد تا به سامرا رسانید.

در این سال رافع بن هرثمه همه ولایتهای خراسان را که خجستانی بر آن تسلط یافته بود عهده کرد. و چنان بود که رافع بن هرثمه خراج چند ولایت خراسان را از پیش گرفته بود و مردم آنجا را فقیر کرده بود و ولایت را به ویرانی داده بود.

در این سال حسینیان و حسنیان را با جعفریان نبردی بود که هشت کس از جعفریان کشته شدند، جعفریان تفوق یافتند و فضل بن عباس عباسی عامل مدینه را نجات دادند.

در جمادی الاخر این سال، هارون بن موفق، ابن ابی الساج را عامل انبار و راه فرات و رجه طوق کرد. احمد بن محمد طایی را نیز بر کمکها و خراج کوفه و سواد آن گماشت کمکها را به نام علی بن حسین معروف به کفتمر کرد. احمد بن محمد، در کوفه با هیصم عجلی روبرو شد که هیصم هزیمت شد و طایی اموال و املاک او را گرفت.

چهار روز رفته از شعبان این سال اسحاق بن کنداج، معتمد را به سامرا برد که در قصر مشرف به حیر جای گرفت.

هشت روز رفته از شعبان همین سال ابن کنداج خلعت گرفت. دو شمشیر با حمایل نیز بر او آویختند یکی از راست وی و دیگری از چپ وی و صاحب دو شمشیر نامیده شد. دو روز پس از آن باز خلعت گرفت: یک قبای دیبا با دو شانه پوش، تاجی بر سرش نهادند و شمشیری بر او آویختند که همه جواهر نشان بود. هارون بن موفق و صاعد بن مخلد و سرداران، همراه وی به خانه‌اش رفتند و به نزد وی چاشت کردند.

در شعبان همین سال یاران ابو احمد، قصر فاسق را بسوختند و هر چه را که در آن بود به غارت بردند.

سخن از چگونگی سوختن قصر سالار زنگیان و غارت آن

محمد بن حسن گوید: وقتی زخمی که به ابو احمد رسیده بود بهی یافت به ترتیبی که داشته بود و صبحگاه و شبانگاه با فاسق نبرد می کرد بازگشت. و چنان بود که خبیث بعضی شکافها را که در دیوار افتاده بود از نو ساخته بود، موفق بگفت تا آنرا ویران کنند و جاهای پیوسته به آنرا نیز ویران کنند. یکی از روزها در نخستین وقت پسین برنشست، در آن روز نبرد در مجاورت نهر منگی پیوسته بود و فاسقان در آن ناحیه فراهم بودند و خویشان را بدانجا مشغول داشته بودند و پنداشتند فقط در آنجا با آنها نبرد می کنند. موفق که فعلگان را مهیا کرده بود برفت تا به نهر منگی نزدیک شد و با فاسقان نبرد آغاز کرد، همینکه کار نبرد بالا گرفت پاروزنان و سر ملوانان را بگفت تا شتابان رهسپار شوند تا به نهر جوی کور رسند که زیر نهر ابو الخصب از دجله جدا می شد. وقتی به جوی کور رسید که از جنگاوران و مردان خالی بود، نزدیک شد و فعلگان را ببرد که دیوار مجاور آن نهر را ویران کردند. جنگاوران پیش رفتند و در دل نهر جای گرفتند و کشتاری بزرگ کردند، به بعضی قصرهای فاسقان رسیدند و هر چه را در آنجا بود غارت کردند، قصرها را بسوختند و تعدادی زنان را که در آنجا بودند، نجات دادند، تعدادی اسب از اسبان فاجران را نیز گرفتند و به غرب دجله بردند. موفق به وقت غروب آفتاب با ظفر و سلامت بازگشت. صبحگاهان به نبرد زنگیان و ویران کردن دیوار رفت و بدین کار پرداخت تا ویرانی به خانه انکلای رسید که به خانه خبیث پیوسته بود.

وقتی خبیث برای جلوگیری از ویرانی دیوار و منع یاران موفق از ورود به شهر خویش چاره‌ای نیافت در کار خویش فروماند و ندانست برای این بلیه چه تدبیر کند، علی بن ابان مهلبی بدو گفت که آب در شوره‌زاری که یاران موفق در آن می رفتند روان کند تا از عبور آن وامانند، و نیز در چند جا خندقها بکنند و به سبب آن از ورود به شهر بازشان دارد و اگر خویشان را به شهر رسانیدند و دچار هزیمتی شدند بازگشتشان به کشتیها آسان نباشد. در چند جای شهر خویش و در میدانی که خبیث آنرا راه کرده بود چنین کردند و این خندقها نزدیک به خانه وی رسید.

موفق از پی آن توفیق که خدایش در کار ویران کردن دیوار شهر فاسق نصیب کرده بود چنان دید که خندقها و نهرها و گودالها را پر کند که عبور سوار و پیاده از آن میسر شود، بدین کار پرداخت و فاسقان به دفاع پرداختند که نبرد دوام یافت و به درازا کشید و کشته و زخمی از دو گروه، سخت بسیار شد، چندان که یکی از آن روزها زخمیان را در حدود دو هزار شمار کردند به سبب آنکه دو گروه به وقت نبرد نزدیک همدیگر بودند و خندقها مانع از آن بود که هر گروهی گروه مقابل خویش را از جای براند.

وقتی موفق چنین دید، بر سر آن شد که از سمت دجله خانه خبیث را آتش بزند و بر آن هجوم برد. مانع این کار آن بود که خبیث برای خانه خویش جنگاوران و مدافعان بسیار نهاده بود و همینکه کشتی به قصر وی نزدیک می شد، از دیوار آن و از بالای قصر سنگ و تیر می انداختند و فلاخنها و منجنیقها و ارابه‌ها

به کار می‌افتاد و سرب می‌گداختند و بر آنها می‌ریختند، از این رو آتش زدن خانه وی میسر نبود. موفق بگفت تا برای کشتی سایبانهای چوبین بسازند و پوست گاومیش بر آن بکشند و پارچه کنفی را به اقسام داروها که مانع از سوختن آتش می‌شد اندوده کنند و بر آن بپوشانند. چنین کردند و چند کشتی را با آن بیندودند و غلامان دلیر نیزه‌دار و تیر انداز خویش را با گروهی نفت اندازان ماهر در آن جای دادند و آنها را برای سوختن خانه فاسق، سالار زنگیان، آماده کرد.

به روز جمعه، دوازده روز مانده از شعبان سال دویست و شصت و نهم، محمد ابن سمعان، دبیر خبیث، از موفق امان خواست. چنانکه در روایت محمد بن حسن آمده چگونگی امان خواستن وی آن بود که محمد به همدمی خبیث دچار بود اما آن را خوش نداشت که از گمرهی وی خبر داشت.

گوید: من نیز با ابن سمعان همداستان بودم و همگی برای خلاص شدن چاره می‌جستیم، اما میسر نبود. وقتی خبیث دستخوش محاصره شد و یارانش پراکنده شدند و کارش سستی گرفت، وی به تدبیر نجات پرداخت و مرا از آن مطلع کرد و گفت: «دل بدان داده‌ام که فرزندی را یا کسی را همراه نبرم و به تنهایی نجات یابم، آیا تو نیز چنانکه من قصد کرده‌ام عمل می‌کنی؟»

گفتم: «درباره تو رای درست چنان است که گفتمی که پسری خرد سال بجا می‌نهی که خاین را بر او راه نیست که خشونت کند یا حادثه‌ای بیارد که ننگ آن بر تو بماند، اما من زنانی با خویش دارم که ننگ آن بر من می‌ماند و نمی‌توانم آنها را دستخوش خشونت این فاجر کنم. از پی منظور خویش برو و آنچه را که از نیت من در مخالفت و ناخشنودی از همدمی فاجر می‌دانی بگوی. اگر خدای نجات مرا با فرزندم میسر کرد، به زودی به تو پیوسته می‌شوم و اگر تقدیری بر ما رفت با هم باشیم و صبوری کنیم.

راوی گوید: محمد بن سمعان نماینده خویش را به نام عراقی روانه کرد که به اردوگاه موفق رفت و امانی را که می‌خواست برای وی گرفت و کشتی برای او مهیا کرد. در آن روز که یاد کردیم کشتی در شوره‌زار به نزدیک وی رسید که سوی اردوگاه موفق شد.

فردای روزی که محمد بن سمعان در آن امان یافت، یعنی روز شنبه یازده روز مانده از شعبان سال دویست و شصت و نهم، موفق نبرد خبیث و آهنگ سوختن خانه وی را با نکوترین وضع و کاملترین افزار از سر گرفت، کشتیهای اندوده به داروها را که گفتیم و دیگر کشتیها و زورقهای خویش را همراه داشت که وابستگان و غلامانش در آن بودند، با گذرهایی که پیادگان در آن بودند. موفق به پسر خویش ابو العباس دستور داد سوی خانه محمد بن یحیی، معروف به کرنبایی، رود که مقابل خانه خاین بود در شرق نهر ابو الخصب که به نهر و به دجله راه داشت و بگفت که آنرا و خانه‌های سرداران خاین را که مجاور آن بود بسوزاند و آنها را از کمک و یاری وی باز دارد. کسانی را که در کشتیهای سایبان دار بودند بگفت تا به آهنگ پنجره‌ها و بناهای خبیث که مشرف بر دجله بود بروند که چنان کردند و کشتیهای خویش را به دیوار قصر چسباندند و با فاجران به سختی نبرد کردند و آتش بر آنها باریدند. فاسقان ثبات کردند و نبرد کردند، خدا

یاران ابو احمد را بر آنها نصرت داد که از پنجره‌ها و بناهایی که مدافع آن بودند کناره گرفتند و غلامان موفق آنرا بسوزانیدند و کسانی که در کشتیها بودند از تیرها و سنگها و سرب آب شده که خبیثان بر آنها می‌ریختند و چیزهای دیگر به سلامت ماندند، به سبب سایبانهایی که بر کشتی ساخته بود و از همین رو به خانه خبیث دست یافت. آنگاه موفق بگفت تا کسانی که در کشتی بودند بازگردند که بازگشتند و غلامانی را که در آن جای داشتند برون آورد و گروهی دیگر را در آن نهاد و در انتظار آمدن و بالا گرفتن مد ماند. وقتی چنان شد، کشتیهای سایبان دار سوی قصر خبیث بازگشت و موفق دستور داد اطاقهای قصر خاین را که بر دجله مشرف بود بسوزانند که چنان کردند، آتش در این اطاقها مشتعل شد و به پرده‌هایی که خبیث آنرا سایبان خانه خویش کرده بود و پرده‌هایی که بر درهای آن بود پیوست که آتش برای سوختن نیرو گرفت و به خبیث و همراهان وی فرصت نداد که برای اموال و ذخیره‌ها و اثاث و دیگر چیزها که در منزل وی بود درنگ کنند، به فرار برون شد و همه را بجای گذاشت. غلامان موفق با یاران خویش بر قصر خبیث بالا رفتند و از اثاث گرانقدر طلا و نقره و جواهر و زیور و دیگر چیزها هر چه را آتش نابود نکرده بود غارت کردند و گروهی از زنانی را که خبیث برده‌شان کرده بود نجات دادند. غلامان موفق به دیگر خانه‌های خبیث و خانه‌های پسرش انکلای درآمدند و آتش در آن افروختند. مردمان از توفیقی که خدایشان در آن روز داده بود سخت شادمان شدند. جمعی از آنها در شهر فاسقان و بر در قصر خبیث که مجاور میدان بود به نبردشان ایستادند و بسیار کس از آنها را بکشتند و زخم‌دار کردند و اسیر گرفتند. ابو العباس نیز در خانه کرنبایی و اطراف آن از سوختن و غارت و ویرانی چنان کرد. در آن روز ابو العباس زنجیر آهنین بزرگ و محکمی را که خبیث به وسیله آن نهر ابو الخصب را بریده بود که کشتی در آن نتواند رفت ببرید و به تصرف آورد که آنرا در یکی از کشتیهای وی بردند.

موفق به وقت نماز مغرب با کسان، با نکوترین ظفر بازگشت. در آن روز بر جان و مال و فرزند فاسق همان رسید که مسلمانان از او کشیده بودند، از هراس و فرار و پراکندگی و مصیبت زن و فرزند. اسیرانی که از زنان مسلمان به دست داشت رها شدند، شکم پسرش، انکلای در آن روز زخمی سخت برداشت که نزدیک بود از آن تلف شود.

فردای آن روز که روز یکشنبه بود یازده روز رفته از شعبان همین سال، نصیر غرق شد.

سخن از چگونگی غرق نصیر سردار ابو احمد

محمد بن نصیر گوید: وقتی فردای آن روز شد، موفق صبحگاهان به نبرد خبیث رفت و نصیر معروف به ابو حمزه را بگفت تا سوی پلی رود که خبیث از چوب ساج بر نهر ابو الخصب ساخته بود، بجز دو پل دیگر که بر آن بوده بود. زیرک را نیز بگفت تا برای نبرد فاجرانی که مجاور خانه جبایی بودند یاران خویش را آنجا برد و نیز جمعی از سرداران خویش را برای نبرد آنها به مجاورت خانه انکلای فرستد.

نصیر شتاب آورد و با شروع مد با تعدادی از کشتیهای خویش وارد نهر ابو الخصب شد که مد آنرا ببرد و به پل چسباند. تعدادی از کشتیهای وابستگان و غلامان موفق که دستور ورود نداشتند نیز به نهر درآمدند که مد آنها را ببرد و بنزد کشتیهای نصیر افکند. کشتیها به همدیگر پیوست چنانکه سر ملوانان و پاروزنان را تدبیر و کاری میسر نبود. زنگیان این را بدیدند و به نزد کشتیها فراهم آمدند و آنرا از دو سوی نهر ابو الخصب در میان گرفتند. پاروزنان با هراس و بیم خویشان را در آب افکندند، زنگیان وارد کشتیها شدند، بعضی جنگاوران را کشتند، بیشترشان غرق شدند. نصیر در کشتیهای خویش نبرد کرد تا وقتی که از اسیر شدن بیمناک شد و خویشان را در آب افکند و غرق شد.

موفق آن روز با فاسقان به نبرد بود و منزلهایشان را غارت می کرد و می سوخت، باقی روز را بر آنها تفوق داشت.

سلیمان بن جامع از جمله کسانی بود که آن روز از قصر خاین دفاع می کردند و با یاران خویش ثبات کرد و نبرد میان یاران موفق و او همچنان پیوسته بود. سلیمان به جای خویش بود و از آن پس نرفته بود تا وقتی که کمینی از غلامان سیاه موفق از پشت سر وی نمودار شدند که هزیمت شد. غلامان به تعقیب وی رفتند و یارانش را می کشتند و از آنها اسیر می گرفتند. در این وقت ساق سلیمان زخمدار شد و با دهان بر محلی که حریق رخ داده بود افتاد و چیزی از پیکر وی به آتش بسوخت. گروهی از یارانش از وی دفاع کردند و از آن پس که نزدیک بود اسیر شود نجات یافت. موفق با ظفر و سلامت بازگشت. فاسقان سستی گرفتند و سخت بیمناک شدند که نا بسامانی کار خویش را می دیدند.

ابو احمد از درد مفاصل بیمار شد و به سبب آن باقیمانده ماه شعبان و ماه رمضان و روزی چند از شوال از نبرد فاسق بازماند. و چون بیماری برفت و بهی یافت دستور داد آنچه را برای مقابله فاسقان بایسته بود مهیا کنند و همه یاران وی برای این کار آماده شدند.

درگذشت عیسی بن شیخ در این سال بود.

و هم در این سال معتمد در دار العامه، ابن طولون را لعن گفت و دستور داد بر منبرها او را لعن گویند. جعفر مفوض به روز جمعه به مسجد جامع رفت و ابن طولون را لعن گفت و اسحاق بن کنداج را بر اعمال ابن طولون گماشت و از در شماسیه تا افریقیه بدو سپرده شد، نگهبانی خاص نیز بدو سپرده شد. در ماه رمضان همین سال احمد بن طولون به مردم شام نوشت و آنها را به یاری خلیفه دعوت کرد. پیکی را یافتند که آهنگ ابن طولون داشت و نامه‌هایی از نایب وی، جواب، همراه داشت که خبرهایی در آن بود. جواب را گرفتند و بداشتند و مال و برده و اسبانی از او گرفتند.

در شوال این سال میان ابن ابی الساج و بدویان نبردی بود که وی را هزیمت کردند، سپس به آنها شبیخون زد و از آنها بکشت و اسیر گرفت و سرها را با اسیران به بغداد فرستاد که در شوال همین سال به آنجا رسید.

یازده روز مانده از شوال این سال جعفر مفوض، صاعد بن مخلد را ولایتدار شهر زور و درآباد و صامغان و حلوان و ماسبذان و مهرگان کدک و توابع فرات کرد و سرداران موسی بن بغا را بدو پیوست، بجز احمد بن موسی و کیغغ و اسحاق بن کنداجیق و اساتکین. صاعد نیز به روز شنبه، هشت روز مانده از شوال، آنچه را که مفوض بدو سپرده بود به لؤلؤ سپرد و از جانب خویش فرمانی به ابن ابی الساج داد و ولایتی را که به عهده داشت بدو واگذاشت که وی از پیش از جانب هارون بن موفق عهده دار انبار و راه فرات و رعبه طوق بن مالک شده بود و در ماه رمضان آنجا رفته بود و چون این کار به صاعد پیوسته شد وی را بر آنچه به عهده داشته بود باقی نهاد.

در آخر شوال این سال ابن ابی الساج وارد رعبه طوق بن مالک شد. پیش از ورود مردم رعبه با وی نبرد کردند که بر آنها غلبه یافت و احمد بن مالک سوی شام گریخت. پس از آن ابن ابی الساج سوی قرقیسیا رفت و بدان درشد و ابن صفوان عقیلی از آن دوری گرفت. به روز سه‌شنبه، ده روز رفته از شوال این سال، ابو احمد با زنگیان در شهر فاسق نبردی داشت که ثمر بخش بود و به مقصود خویش رسید.

سخن از چگونگی نبرد ابو احمد در شهر سالار زنگیان

محمد بن حسن گوید: خبیث دشمن خدای در آن مدت که ابو احمد به بیماری خویش مشغول بود پلی را که کشتیهای نصیر به نزد آن فرو مانده بود نو کرد و بر آن چیزها افزود که پنداشت آنرا استوار کرده است، مقابل آن دکلهای^۱ ساج نهاد و آنرا به همدیگر پیوست و آهن بر آن پوشانید و مقابل آن با سنگ بندی زد که محل ورود کشتی را تنگ کند و جریان آب را در نهر ابو الخصب تند کند که کسان از ورود بدان هراس کنند.

موفق دو کس از سرداران خویش را با چهار هزار کس از غلامان فرستاد و دستورشان داد سوی نهر ابو الخصب روند: یکیشان از شرق آن برود و یکی از غرب تا به پلی رسند که فاسق آنرا اصلاح کرده بود و مقابل آن بند زده بود و با یاران خبیث نبرد کنند و آنها را از پل برانند، نجاران و فعلگان نیز با آنها فرستاد که پل را با حایلها که جلو آن نهاده بود ببرند. بگفت تا کشتیها مهیا کنند، پر از نی آلوده به نفت، که به وقت مد وارد نهر ابو الخصب شوند و آتش در آن افروزند و پل را بسوزند.

در آن روز موفق با سپاه برنشست و برفت تا به دهانه نهر ابو الخصب رسید و بگفت تا جنگاوران را از چند جا، از پایین و بالای اردوگاه خبیث، بفرستند که آنها را از همیاری برای دفاع از پل مشغول دارند. آن دو سردار با یاران خویش برفتند. یاران خاین، از زنگی و غیر زنگی، به سالاری انکلای پسرش و علی بن ابان مهلبی و سلیمان بن جامع به مقابله آنها شدند. نبرد میان دو گروه در گرفت و دوام یافت. فاسقان به دفاع از

۱. کلمه متن: ادقال، جمع دقل معرب دکل.

پل به سختی، نبرد کردند که دانسته بودند که بریدن آن مایه ضررشان است و وصول بدو پل بزرگ ما بعد آن که خبیث بر نهر ابو الخصب زده بود آسان میشود، از این رو کشته و زخمی میان دو گروه بسیار شد و نبرد تا به وقت نماز پسین پیوسته بود.

پس از آن غلامان موفق، فاسقان را از پل پس زدند و از آن گذشتند و نجاران و فعلگان، پل را ببریدند و آنرا با حایلها که گفتیم نهاده بود در هم شکستند. و چنان بود که فاسق این پل و حایلها را چنان محکم کرده بود که بریدن آن به سرعت برای فعلگان و نجاران میسر نبود. موفق بگفت تا کشتیهایی را که نی و نفت در آن بود وارد کنند و آتش در آن بزنند و همراه آب بفرستند که چنین کردند. کشتیها به پل رسید و آنرا بسوخت و نجاران به بریدن حایلها دست یافتند و آنرا بریدند و ورود نهر برای کشتیها میسر شد که وارد شدند و با ورود کشتیها کوشش غلامان نیرو گرفت و یاران فاجر را از جاهایشان عقب راندند و آنها را به پل اول که از پی آن بود رسانیدند و بسیار کس از فاجران کشته شدند، گروهی از آنها نیز امان خواستند که موفق بگفت تا هماندم به آنها خلعت دهند و به جایی بدارندشان که یارانشان آنها را ببینند و به وضعی که آنها یافته‌اند راغب شوند.

غلامان به پل اول رسیدند و این پیش از مغرب بود. موفق نخواست که در تاریکی شب، سپاه در نهر ابو الخصب پیش رود و فاجران فرصتی بدست آرند، دستور داد کسان بازگردند که با سلامت به نهر موفقیه بازگشتند. موفق دستور داد که فتح و ظفری را که خدا نصیب وی کرده بود به اطراف بنویسند که بر منبرها خوانده شود و نیز دستور داد که غلامان نیک کوش وی را به مقدار تلاش و نیکی اطاعتشان پاداش دهند که کوشش و تلاششان در کار نبرد دشمن فزون شود و چنین کردند.

موفق با گروهی از وابستگان و غلامان خویش در کشتیها و زورقها به دهانه نهر ابو الخصب رفت. خبیث با دو برج که از سنگ ساخته بود نهر را تنگ کرده بود که گذرگاه تنگ باشد و جریان تند شود و چون کشتی وارد نهر می‌شود فرو رود و برون کشیدن آن آسان نباشد. موفق بگفت تا آن دو برج را ویران کنند که همه آن روز را در آن کار کردند، سپس عملگان^۱ بازگشتند و روز بعد برای ویران کردن باقیمانده بیامدند و دیدند که فاجران همان شب آنچه را ویران شده بود به حال اول برده‌اند. پس بگفت تا دو ارابه در دو کشتی نهند و در نهر ابو الخصب جای دهند و لنگرهای^۲ آنرا بیفکنند تا مستقر شود، جمعی از کشتیبانان را بر آن گماشت و بگفت تا دو برج را ویران کنند. ارابه داران را بگفت تا هر کس از یاران خبیث را که به شب یا روز برای تجدید بنای برج بیاید با تیر بزنند که فاجران از نزدیک شدن به آن محل خود داری کردند و از آن بازماندند. گماشتگان به برداشتن سنگها پرداختند تا آنچه را می‌خواستند بسر بردند و راه رفت و آمد کشتیها در نهر وسعت گرفت.

۱. کلمه متن: العمال.

۲. کلمه متن: الاناجر، جمع النجر، معرب لنگر.

در این سال فاسق از غرب نهر ابو الخصب به شرق آن رفت و از هر سوی آذوقه از وی ببرید.

سخن از وضع سالار زنگیان و یاران وی و کارشان پس از انتقال به غرب دجله

گویند: وقتی موفق منزلهای سالار زنگیان را ویران کرد و بسوخت وی به منزلهایی که در نهر ابو الخصب بود پناه برد و در منزلی که از آن احمد بن موسی، معروف به قلوس، بوده بود جای گرفت و عیال و فرزندان خویش را در آنجا به دور خویش فراهم آورد و بازارهای خویش را به بازاری به نام ابو الحسین نزدیک محلی که بدان پناه برده بود انتقال داد در این وقت کارش سخت، سستی گرفت و زوال کار وی بر مردم روشن شد که از بردن آذوقه سوی وی بترسیدند و همه چیز از وی ببرید، چنانکه به نزد وی یک رطل نان گندم به ده درم شد که جو خوردند، پس از آن حبوبات خوردند، سپس کارشان به آنجا رسید که دنبال کسان می‌رفتند و چون یکیشان با زنی یا کودکی یا مردی تنها می‌ماند او را می‌کشت و می‌خورد. پس از آن چنان شد که زنگی قوی بر ضعیف می‌تاخت و چون با وی تنها می‌ماند او را می‌کشت و گوشتش را می‌خورد، پس از آن گوشت فرزندان خویش را می‌خوردند، پس از آن چنان شدند که گور مردگان را می‌شکافتند و کفنهاشان را می‌فروختند و گوشتشان را می‌خوردند و خبیث هیچیک از آنها را که چنین می‌کردند عقوبت نمی‌کرد مگر به زندان که چون مدت حبس وی دراز می‌شد آزادش می‌کرد.

گویند که وقتی خانه فاسق ویران شد و سوخته شد و هر چه در آن بود غارت شد و فراری و غارت شده از غرب نهر ابو الخصب برفت و در شرق آن جای گرفت ابو احمد چنان دید که سمت شرقی را نیز به ویرانی دهد تا در آنجا نیز وضع خبیث چون وضع وی در سمت غربی شود. پس به پسر خویش ابو العباس دستور داد که با گروهی از یاران خویش، در کشتی، در نهر ابو الخصب توقف کند و جمعی از یاران و غلامان خویش را برگزیند و در شرق نهر ابو الخصب به جایی فرستد که خانه کرنبایی آنجا بود و فعلگان نیز با آنها فرستد که از خانه‌ها و منزلهای یاران فاجر هر چه می‌بینند ویران کنند.

موفق مقابل قصر همدانی توقف کرد، همدانی که یکی از سرداران سپاه خبیث و یاران قدیم وی بود حفاظت آن محل را به عهده داشت. موفق به گروهی از سرداران و وابستگان خویش دستور داد که آهنگ خانه همدانی کند، فعلگان نیز به همراهشان بودند، آن محل با گروهی بسیار از یاران خبیث از زنگی و غیر زنگی استوار شده بود و ارابه‌ها و منجنیقها و کمانهای چند تیره در آنجا بود. نبرد در گرفت و کشته و زخمی بسیار شد تا وقتی که یاران موفق، خبیثان را عقب راندند و شمشیر در آنها نهادند و از آنها کشتاری بزرگ کردند. یاران ابو العباس نیز با فاسقانی که بر آنها می‌گذشتند چنان کردند. عاقبت یاران موفق و یاران ابو العباس بهم رسیدند و بر ضد خبیثان هم‌آهنگ شدند و هزیمتشان کردند و به خانه همدانی رسیدند که آنرا استوار کرده بود و ارابه‌ها بر آن نهاده بود و علمهای سفید، از علمهای فاجر که نام وی بر آن بود در اطراف خانه نهاده بود.

یاران موفق نتوانستند بر دیوار خانه بالا روند که دیوار بلند بود و استوار، پس نردبانهای بلند بر آن نهادند اما به نهایت دیوار نرسید بعضی از غلامان موفق قلابهایی^۱ را که برای چنین محلی آماده کرده بودند و طناب در آن کرده بودند بینداختند و بر علمهای فاسق محکم کردند و آنرا کشیدند که علمها از بالای دیوار بیفتاد و به دست یاران موفق افتاد. مدافعان خانه یقین کردند که یاران ابو احمد بالای خانه رفته‌اند که بترسیدند و هزیمت شدند و خانه و اطراف آنرا تسلیم کردند. نفت اندازان بالا رفتند و منجنیقها و ارابه‌ها را که بر خانه بود با همه کالا و اثاث همدانی که در آن بود بسوختند و همه خانه‌های فاجران را که اطراف آن بود آتش زدند. در آن روز تعداد بسیاری از زنان اسیر مسلمان را نجات دادند و موفق بگفت تا آنها را در کشتیها و زورقها و گذرها سوی موفقیه برند و نیک بدارند. در آن روز نبرد از آغاز روز تا پس از نماز پسین پیوسته بود. در آن روز گروهی از یاران فاسق و جمعی از غلامان خاص وی که در خانه‌اش عهده‌دار خدمت وی بودند و بر سرش می‌ایستادند امان خواستند که موفق امانشان داد و بگفت تا با آنها نیکی کنند و خلعت و جایزه دهند و مقرری برای‌شان تعیین کنند.

موفق بازگشت و بگفت که علمهای فاسق را جلو کشتیها وارونه بدارند که یاران وی آنرا ببینند. گروهی از امان‌خواستگان، موفق را به بازار بزرگی از آن خبیث رهنمون شدند که پشت خانه همدانی بود پیوسته به پل اولی که بر نهر ابو الخصیب زده بودند، خبیث این بازار را مبارکه نامیده بود. به موفق گفتند که اگر این بازار را بسوزاند دیگر بازاری برای زنگیان نمی‌ماند و بازرگانانشان که قوامشان بدیشان است از نزدشان می‌روند و به سبب آن وحشت زده می‌شوند و به ناچار امان می‌خواهند. موفق مصمم شد که با سپاهیان از سه سوی آهنگ بازار و اطراف آن کند. به ابو العباس دستور داد که از یک سمت بازار که مجاور پل اول بود آهنگ آن کند. به راشد وابسته خویش نیز دستور داد که از سمت مجاور خانه همدانی به آهنگ آن برود. چند سردار از سرداران بردگان سیاه خویش را بگفت که از نهر ابو شاکر به آهنگ آن بروند. هر گروه آنچه را دستور یافته بودند عمل کردند، زنگیان خبر یافتند که سپاهها سویشان روان شده‌اند و به مقابله آنها پیاخاستند، نبرد بالا گرفت و سخت شد. فاجر یاران خویش را کمک داد. مهلبی و انکلای و سلیمان بن جامع با همه یاران خویش و کمکی که خبیث فرستاده بود در آن بازار بودند و از آن دفاع می‌کردند و به سختی نبرد می‌کردند. یاران موفق در آغاز ورودشان به آن محل به یک طرف بازار رسیده بودند و آتش در آن زده بودند که آتش در بیشتر بازار افتاده بود. و چنان شد که دو گروه به نبرد بودند و آتش آنها را در میان گرفته بود. سایبانها که برآورده بودند آتش می‌گرفت و بر سر جنگاوران می‌افتاد و می‌شد که بعضیشان را می‌سوخت. تا به وقت غروب آفتاب و رسیدن شب چنین بودند، سپس از همدیگر جدا شدند، موفق و یاران وی به کشتی‌های خویش بازگشتند و فاسقان بنزد طغیانگر خویش رفتند. بازار سوخته بود و اهل بازار و بازرگانان اردوگاه خاین، از آنجا رفته بودند. و با بقیه کالا و اموال خویش که نجات یافته بود بالای شهر خبیث جای

۱. کلمه متن: کلابیب، جمع کلاب، معرب قلاب.

گرفته بودند. از پیش به آنها گفته شده بود که بیشتر مال التجاره و کالای خویش را از این بازار ببرند مبادا رخدادی همانند آنچه به روز دستیابی موفق به خانه همدانی و سوختن اطراف آن بود، برای آنها تکرار شود. پس از این نبرد خبیث در سمت شرقی دجله نیز در کار حفر خندقها و کور کردن راهها چنان کرد که در سمت غربی کرده بود. خندقی پهناور از حد جوی کور تا نهر غربی بکند. بیشتر توجه وی به استوار کردن ما بین خانه کرنبائی تا نهر جوی کور بود که بیشتر منزلها و مسکنهای یاران وی در آنجا بود. از حد جوی کور تا نهر غربی بستانها و جاها بود که خالی کرده بودند و دیوار و خندق اطراف آن بود و اگر در آنجا نبردی می شد از محل خویش برای دفاع و حفاظت آن می رفتند.

در این هنگام موفق چنان دید که باقیمانده دیوار را تا نهر غربی ویران کند و از پس نبردی دراز و مدتی دیر، این کار را انجام داد. فاسق در جانب شرقی نهر غربی بود با سپاهی مرکب از جمع زنگیان و غیر زنگیان که در پناه دیوار بلند و خندقها بودند. اینان دلیران و شجاعان یاران خبیث بودند و از قسمتی از دیوار نهر غربی که نزدیک بود دفاع می کردند و به وقت نبرد از جوی کور و اطراف آن به پشت سر یاران موفق راه می یافتند. موفق بگفت تا آهنگ آن محل کنند و با کسانی که آنجا بودند نبرد کنند و دیوار آنها ویران کنند و حصاریان آنها را بیرون کنند. در این موقع به ابو العباس و تنی چند از سرداران غلامان و وابستگان خویش گفت که برای این کار آماده شوند که آنچه را دستور یافته بودند انجام دادند. آنگاه موفق با کسانی که مهیا کرده بود سوی نهر غربی رفت و بگفت تا کشتیها را از حد جوی کور تا محل معروف به دباسین جای دهند. جنگاوران به دو سوی نهر غربی رفتند و نردبانها بر دیوار نهاده شد، تعدادی اربه نیز داشتند. نبرد در گرفت و از آغاز روز تا پس از نیمروز پیوسته بود. چند جای دیوار ویران شد و اربهها که بر آن بود سوخته شد، آنگاه دو گروه از هم جدا شدند و هیچیک را بر دیگری تفوق نبود، بجز توفیقی که یاران موفق داشته بودند و چند جا را ویران کرده بودند و اربهها را سوخته بودند. دو گروه از زحمت زخمها بلیه‌ای بزرگ و دردانگیز داشتند، موفق و همه یاران خویش به موفقیه بازگشت و بگفت تا زخمیان را مداوا کنند و هر کس را به اندازه زخمهایی که خورده بود جایزه داد.

از آغاز نبرد با فاسق تا وقتی که خدای او را بکشت رفتار موفق در همه نبردها که داشت بدین گونه بود.

پس از این نبرد، موفق مدتی بماند. سپس چنان دید که بدانجای رود و از همه جاهای دیگر بدان پردازد که سخت استوار بود و کسانی که در آن بودند شجاع بودند و ثبات می کردند و آنچه ما بین نهر غربی و جوی کور می خواست کرد از آن پیش که اینان را از میان بردارد میسر نبود، پس آنچه را از ابزار ویران کردن بایسته بود آماده کرد و فعلگان بسیار گرفت و جنگاوران تیرانداز و نیزه دار و سپاهیان شمشیر دار را برگزید و همانند بار پیشین آنها را آنجا کرد. پیادگان را به جایی که مناسب می دید فرستاد. تعدادی کشتی وارد نهر کرد، نبرد در گرفت و پیوسته شد، فاسقان ثباتی سخت کردند. یاران موفق نیز در مقابلشان ثبات

کردند، فاسقان از طغیانگر خویش کمک خواستند که مهلبی و سلیمان بن جامع با سپاه خویش بیامدند که دلپایشان نیرو گرفت و به یاران موفق هجوم بردند. سلیمان از مجاور جوی کور کمینی برون فرستاد که یاران موفق را پس راندند تا به کشتیهایشان رسانیدند و جمعی از آنها را بکشتند. موفق بازگشت اما به همه آنچه می‌خواست بود نرسیده بود. معلوم شد که می‌باید با فاسقان از چند جا نبرد می‌کرد تا جمعشان پراکنده شود و فشارشان بر کسی که سوی این جایگاه دشوار می‌رفت سبک شود و بدانچه می‌خواست دست یابد، از آن رو مصمم شد نبردشان را از سر گیرد. به ابو العباس و دیگر سرداران خویش دستور داد مردان دلیر خویش را برگزینند و عبور کنند. مسرور وابسته خویش را به نهرمنگی گماشت و دستور داد مردان خویش را به آن محل و کوهها و نخلستانهای پیوسته بدان برد تا دلهای فاجران را مشغول دارد و ببینند که از آن سوی نیز بر ضدشان تدبیری هست. به ابو العباس دستور داد که یاران خویش را سوی جوی کور برد و کشتیها را در آن جاها مرتب کند تا به محل دباسین برسد که پایین نهر غربی بود.

موفق سوی نهر غربی رفت و سرداران و غلامان خویش را بگفت تا با یاران خویش بروند و در قلعه و پناهگاه فاسقان با آنها نبرد کنند و از مقابلشان باز نیایند تا خدای فتحشان نصیب کند، یا اراده وی درباره آنها انجام شود، کسانی را نیز برای ویران کردن دیوار گماشت.

فاسقان به عادت خویش شتابان بیامدند که دو نبرد پیشین که از آن سخن داشتیم به طمعشان آورده بود. غلامان موفق ثبات کردند و در مقابلشان مردانه بکوشیدند، خدای نصرت خویش را بر آنها نازل فرمود که فاسقان را از جاهایشان برانند. یاران موفق نیرو گرفتند و هجومی بردند و آنها را پراکنده کردند که هزیمت شدند و حصار خویش را رها کردند که بدست غلامان موفق افتاد و آنرا ویران کردند و منزلهایشان را بسوختند و هر چه را در آن بود غنیمت کردند، هزیمت‌شدگان قوم را تعقیب کردند و از آنها کشتاری بزرگ کردند. از این قلعه جمعی بسیار از زنان اسیر مسلمان را نجات دادند. موفق دستور داد ببرندشان و با آنها نیکی کنند و نیز به یاران خویش دستور داد که به کشتیهایشان بازگردند که چنان کردند. آنگاه به اردوگاه خویش در موفقیه بازگشت که در این محل به مقصود خویش رسیده بود.

در این سال موفق وارد شهر فاسق شد و منزلهای وی را در سمت شرقی نهر ابو الخصیب بسوخت.

سخن از چگونگی ورود موفق به شهر سالار زنگیان

گویند که ابو احمد از آن پس که خانه خبیث را ویران کرد و آهنگ آن کرد که وارد شهر وی شود به اصلاح راههای دو سوی نهر ابو الخصیب و قصر فاسق پرداخت که راه برای رفت و آمد جنگاوران گشاده باشد. دستور داد در قصر خبیث را که از قلعه اروخ بصره کنده بود بکنند که بکنند و آنرا به مدینه السلام بردند. پس از آن مصمم شد پل اولی را که بر نهر ابو الخصیب بود ببرد که به هنگام نبرد مانع از آن می‌شد که گروههای مختلف از نواحی اردوگاه وی همدیگر را کمک کنند. پس بگفت تا کشتی بزرگی آماده کنند پر از نی آغشته به نفت، و در میان کشتی دکلی دراز نصب کنند که وقتی کشتی را به پل چسبانیدند نگذارد از

آن بگذرد. آنگاه در انتظار غفلت و پراکندگی فاسقان بماند. و چون در آخر روز این، فرصت را بیافت. کشتی را پیش فرستاد که کشتی دیگر آنرا کشید تا وارد نهر شد و آتش در آن زدند و رها کردند، مد نیرو گرفته بود و کشتی به پل رسید. زنگیان خبر یافتند و فراهم آمدند و بسیار شدند و بر پل و اطراف آن انبوه شدند و کشتی را با سنگ و آجر زدند و خاک بر آن ریختند و آب پاشیدند، یکیشان در آب رفت و کشتی را سوراخ کرد، اندکی از پل را مشتعل کرده بود که فاسقان آنرا خاموش کردند و کشتی را غرق کردند و آنرا گرفتند و به تصرف آوردند.

وقتی ابو احمد این کار زنگیان را بدید، مصمم شد بر سر پل چندان با آنها نبرد کند تا پل را ببرد. برای این کار دو کس از سرداران غلامان خویش را معین کرد و دستورشان داد با همه یاران خویش با سلاح کامل و زره محکم و لوازم درست عبور کنند و نفت اندازان مهیا کنند. و ابزارهایی که با آن پل می‌برند. آنگاه بگفت تا یکی از سرداران از غرب نهر برود و دیگری را از سمت شرقی نهر فرستاد.

موفق با وابستگان و خادمان و غلامان خویش بر کشتیها و زورقها نشست و به آهنگ دهانه نهر ابو الخصب برفت، و این به صبحگاه روز شنبه بود، چهارده روز رفته از شوال سال دویست و شصت و نهم.

سرداری که دستور داشت از غرب نهر ابو الخصب به نزد پل رود زودتر آنجا رسید و با کسانی از یاران فاسق که گماشته آن بودند نبرد آغاز کرد که جمعی از آنها کشته شدند. پل را آتش زد و نی و چیزهای سوزان که فراهم آمده بود بر آن افکند. کسانی از یاران خبیث که آنجا بودند عقب رفتند. پس از آن کسانی که دستور داشتند از جانب شرقی آهنگ پل کنند در رسیدند و دستوری را که درباره سوختن پل داشتند به کار بستند.

و چنان بود که خبیث به پسر خویش انکلای و سلیمان بن جامع دستور داده بود با سپاهیان خویش بمانند و از پل دفاع کنند و مانع بریدن آن شوند که چنین کردند. آن دو سردار که مقابلشان بودند آهنگ ایشان کردند و با آنها نبردی سخت کردند تا هزیمت شدند و سوختن پل میسر شد که آنرا بسوختند و از آنجا سوی محوطه‌ای رفتند که کشتیهای فاسق و زورقها و همه افزارهای نبرد وی را در آن می‌ساختند و همه را بجز اندکی از کشتیها و زورقها که در نهر بود بسوختند. انکلای و سلیمان بن جامع هزیمت شدند و غلامان موفق در غرب نهر ابو الخصب به زندانی از آن خبیث رسیدند. زنگیان لختی از روز را از آن دفاع کردند و گروهی را از آن درآوردند که عاقبت غلامان موفق بر آن غلبه یافتند و همه مردان و زنانی را که آنجا بودند نجات دادند. غلامان موفق که در سمت شرق بودند وقتی آن قسمت از پل را که عهده کرده بودند بسوختند، به خانه مصلح رسیدند که از سرداران قدیم فاسق بود، وارد خانه وی شدند و آنرا غارت کردند و فرزندان و زنان وی را اسیر کردند و در راه خویش هر چه را توانستند بسوختند. میان پل به جای مانده بود که خبیث آنرا محکم ساخته بود. موفق بگفت تا چند کشتی آنجا ببرند که ببرند، از جمله کسانی که آنجا رفتند زیرک بود با گروهی از یاران خویش که به دکل‌ها رسیدند و کسانی را که برای بریدن آن همراه برده

بودند با تبرها و اره‌ها سوی پل فرستادند که آنرا ببریدند سپس آنرا کشیدند و از نهر برون بردند، باقیمانده پل سقوط کرد و کشتیهای موفق وارد نهر شد. دو سردار با همه یاران خویش از دو سوی نهر روان شدند و یاران فاسق از دو سوی هزیمت شدند. موفق و همه یارانش سالم بازگشتند و بسیاری از اسیران مسلمان نجات یافتند، تعداد زیادی سر از فاسقان به نزد موفق آوردند که آورندگان را پاداش داد و با آنها نکویی کرد و جایزه‌شان داد.

آن روز موفق سه ساعت از روز برآمده از آنجا بازگشت، پیش از بازگشت وی فاسق و همه یارانش از زنگی و غیر زنگی به سمت شرقی نهر ابو الخصب رفتند و غرب آنرا تخلیه کردند که یاران موفق آنرا به تصرف آوردند و همه قصرهای فاسق و یاران وی را که مانع از نبرد با فاسقان بود ویران کردند و رخنه‌های تنگی را که بر نهر ابو الخصب بود گشاده کردند و این از جمله چیزها بود که ترس یاران خاین را بیفزود و گروهی بسیار از سرداران و یارانش که گمان نداشت از وی جدائی گیرند به امانخواهی رغبت آوردند و امان یافتند که پیایی بیامدند و پذیرفته شدند و نیکی دیدند و در کار مقرری و جایزه و خلعت به همگنان خویش پیوسته شدند.

پس از آن موفق پیوسته کشتی به نهر می‌فرستاد و با غلامان خویش بر آن می‌رفت. دستور داد منزلهای فاجران را که بر دو سوی نهر بود و کشتیها را که در دل آن بود بسوزانند، می‌خواست یاران وی به رفتن در نهر ورزیده شوند و سپردن آن برای‌شان آسان شود که می‌خواست پل دوم را بسوزاند و به نهایت جاهای فاجران برسد.

در آن اثنا که موفق به کار نبرد فاسق می‌پرداخت و به نهر ابو الخصب می‌رفت روزی در جایی از نهر توقف کرده بود، و این به روز جمعه بود، که یکی از یاران فاسق از او امان خواست و منبری از آن خبیث را که در سمت غربی بود و دستور داده بود آنرا به نزد وی ببرد به نزد موفق آورد، قاضی خبیث را نیز که در شهر وی بوده بود به همراه داشت و این از جمله چیزها بود که مایه ضعف زنگیان شد.

و چنان بود که خبیث همه کشتیهای دریارو و غیر دریارو را که برای وی مانده بود فراهم آورده بود و به نزد پل دوم نهاده بود. و نیز سرداران و یاران و مردان دلیر خویش را آنجا فراهم آورده بود. موفق به گروهی از غلامان و مردان دلیر خویش دستور داد به پل نزدیک شوند و از کشتیهای دریارو که در آنجا هست هر چه را که توانستند بسوزانند و هر چه را توانستند بگیرند. غلامان مامور^۱ چنان کردند و این کار، احتیاط فاجر و حفاظت وی را از پل دوم بیفزود و خویشتن را با همه یاران خویش به حفظ و حراست آن ملزم داشت که مبادا حیل‌های کنند و سمت غربی نیز از دست وی برود و یاران موفق بدان قدم نهند و این، مایه ریشه‌کن شدن وی شود.

موفق از پس سوختن پل اول چند روزی بماند و غلامان خویش را گروه از پس گروه به سمت غربی نهر ابو الخصیب عبور می‌داد که آنچه را از منزلهای فاجران به جامانده بود می‌سوختند و نزدیک پل دوم می‌شدند که زنگیان بر سر پل با آنها نبرد می‌کردند که جمعی از آنها در منزلهای خویش بر سمت غربی نزدیک پل دوم به جای مانده بودند. غلامان موفق به این محل می‌رفتند و راهها و گذرگاههای اردوگاه فاسق را که از آنها نهان بود می‌شناختند. و چون موفق بدانست که غلامان و یاران وی این راه را شناخته‌اند و ترتیب عبور از آن را دانسته‌اند، مصمم شد که برای سوختن پل دوم برود که سمت غربی اردوگاه خبیث را نیز به تصرف آورد که یاران وی با زنگیان در یک عرصه باشند و میانشان جز نهر ابو الخصیب فاصله نباشد. در این موقع موفق به ابو العباس دستور داد با یاران و غلامان خویش آهنگ سمت غربی کند، و این به روز شنبه بود، هشت روز مانده از شوال سال دویست و شصت و نهم. بدو دستور داد که با یاران خویش به محل ساختمانی رود که فاجر آنرا مسجد جامع نام کرده بود و از خیابان مجاور آن برود- این خیابان به محلی می‌رسید که خبیث آنرا نمازگاه کرده بود و به روزهای عید در آن حضور می‌یافت- و چون به محل نمازگاه رسید از آنجا به طرف کوهی که به نام ابو عمرو برادر مهلبی شهره بود بگردد.

از سرداران و غلامان سوار و پیاده خویش نزدیک به ده هزار کس را بدو پیوست و دستور داد که زیرک مقدمه دار خویش را با یارانش در صحرای نمازگاه به جای نهد، که اگر فاسقان در آنجا کمینی دارند از هجوم آن در امان ماند. جمعی از سرداران غلامان را بگفت تا در کوههای ما بین کوه ابو عمرو و کوه ابو مقاتل زنگی پراکنده شوند و همگی از این کوهها به محل پل دوم رسند که در نهر ابو خصیب بود. به جمعی از سرداران پیوسته به ابو العباس گفت که با یاران خویش ما بین خانه فاسق و خانه پسرش انکلای جای گیرند و گذارشان از ساحل نهر ابو الخصیب و نزدیک آن باشد که با نخستین غلامانی که از کوهها می‌رسند پیوسته شوند و همگی سوی پل روند. دستورشان داد افزارهای بایسته را چون کلنگ و تبر و اره با گروهی از نفت اندازان همراه ببرند که هر چه را که بریدن آن میسر بود ببرند و هر چه را سوختن آن میسر بود بسوزانند. راشد وابسته خویش را نیز بگفت تا از جانب شرقی نهر ابو الخصیب برود، با گروهی همانند آنچه با ابو العباس بود و آهنگ پل کند و با مدافعان آن نبرد کند.

ابو احمد در کشتی وارد نهر ابو الخصیب شد، تعدادی کشتی مهیا کرده بود که غلامان دلیر تیرانداز و نیزه‌دار خویش را که می‌پسندید در آن جای داده بود، افزارهای بایسته برای بریدن پل را نیز همراهشان کرده بود و آنها پیش از خودش در نهر ابو الخصیب فرستاد. از هر دو سوی نبرد میان دو گروه درگرفت و پیکار سخت شد. در سمت غربی مقابل ابو العباس و یاران وی انکلای پسر فاسق بود با سپاه خویش و سلیمان بن جامع با سپاهش، در سمت شرقی نیز در مقابل راشد و همراهانش فاجر سالار زنگیان بود و مهلبی با بقیه سپاهشان.

در آن روز تا سه ساعت رفته از روز نبرد بود آنگاه فاسقان هزیمت شدند که سر کس نداشتند و شمشیرها در آنها به کار افتاد و چندان سر از فاسقان بر گرفته شد که از فزونی به شمار نبود. و چنان بود که وقتی سری به نزد موفق می‌آوردند دستور می‌داد تا آنرا در نهر ابو الخصب بیندازند که جنگاوران به سرها مشغول نشوند و در تعقیب دشمن خویش بکوشند. به سرنشینان کشتی‌ای که در نهر ابو الخصب نهاده بود دستور داد به پل نزدیک شوند و آنرا بسوزانند و زنگیانی را که از آن دفاع می‌کنند با تیر برانند که چنین کردند و پل را مشتعل کردند. در این وقت انکلای و سلیمان، زخم‌دار و هزیمت شده بیامدند و می‌خواستند به سمت شرقی نهر ابو الخصب عبور کنند، اما آتش میان آنها و پل حایل بود، خویشتن را با عقبداران نشان که همراهشان بودند در نهر ابو الخصب افکندند که گروهی بسیار از آنها غرق شد و انکلای و سلیمان از آن پس که نزدیک هلاکت رسیده بودند نجات یافتند.

از دو سوی گروهی بسیار بر پل فراهم آمده بودند که کشتی‌ای پر از نی مشتعل بر آن افکندند که به بریده شدن و سوختن پل کمک کرد و بریده شد، سپاه از دو سوی در اطراف شهر خبیث پراکنده شدند و بسیاری از خانه‌ها و قصرها و بازارهایشان را بسوختند و از زنان و کودکان اسیر چندان نجات دادند که به شمار نبود. موفق بگفت تا جنگاوران آنها را در کشتیهایشان ببرند و به موفقیه برسانند.

و چنان بود که وقتی قصر و منزلهای فاسق سوخته شده بود در خانه احمد بن موسی قلو و خانه محمد بن ابراهیم جای گرفته بود و پسر خویش انکلای را در خانه مالک، خواهرزاده قلو، جای داده بود. جمعی از غلامان موفق به آهنگ جاهایی که خبیث در آنجا مقرر داشت برفتند و بدان در شدند و جاهایی از آنها بسوختند و هر چه را که از آن فاسق، از حریق اول سالم مانده بود بسوختند. خبیث گریزان شد.

در آن روز جای اموال وی معلوم شد. چند زن علوی را که در محلی نزدیک به خانه محل سکونت وی محبوس بودند نجات دادند، موفق بگفت تا آنها را به اردوگاه وی ببرند و با آنها نیکی کرد و چیزشان داد.

جمعی از غلامان موفق و امان یافتگانی که به ابو العباس پیوسته بودند، سوی زندانی رفتند که فاسق در سمت شرقی نهر ابو الخصب ساخته بود، آنها بگشودند و جمعی بسیار از سپاهیان را که با فاسق و یاران وی نبرد می‌کرده بودند و اسیر شده بودند کسان دیگر از آنجا درآوردند، همه را با بندها و غله‌هایشان به نزد موفق بردند که بگفت تا آهن از آنها بردارند و سوی موفقیه‌شان ببرند.

در آن روز هر چه کشتی نیروبر و کشتی دریارو و کشتی کوچک و کشتی چراغدار و دیگر اقسام کشتی در نهر ابو الخصب مانده بود از نهر به دجله بردند و موفق آنها را همه غارتیها و ربوده‌ها که آن روز از اردوگاه خبیث بدست آمده بود و بسیار گرانقدر و گزاف بود به یاران و غلامان خویش واگذاشت.

در این سال معتمد سوی واسط سرازیر شد و در ذی قعدة آنجا رسید و به خانه زیرک رفت. در این سال انکلای پسر فاسق از ابو احمد موفق امان خواست و در این باب فرستاده‌ای به نزد وی روانه کرد و چیزهایی خواست که موفق هر چه را خواسته بود پذیرفت و فرستاده وی را پس فرستاد، از پی

آن پیش آمدها بود که موفق را از نبرد بازداشت. فاسق پدر انکلای از کار پسر خویش خبر یافت و چنانکه گویند وی را ملامت کرد چندانکه رای وی را درباره امان‌خواهی بگردانید که کوشش برای نبرد یاران موفق و بخویشتن نبرد کردن را از سر گرفت.

در این سال سلیمان موسی شعرانی که یکی از سران اصحاب فاسق بود کس فرستاد که برای وی از ابو احمد امان بخواهد، اما ابو احمد وی را امان نداد به سبب تباهیها و خونریزیها که از پیش کرده بود. آنگاه خبر یافت که گروهی از یاران فاسق از اینکه شعرانی را امان نداده به وحشت افتاده‌اند، پس ابو احمد پذیرفت که وی را امان بدهد تا دیگر یاران فاسق را به صلاح آرد و بگفت تا به محلی که شعرانی وعده نهاده بود کشتی بفرستند که چنین کردند. شعرانی و برادرش و جمعی^۱ از سردارانش بیامدند که آنها را در کشتی بیاورد، خبیث به کمک وی انتهای نهر ابو الخصب را حفاظت می‌کرده بود. ابو العباس، شعرانی را به نزد موفق برد که بر او منت نهاد و به امانی که به وی داده بود وفا کرد و بگفت تا وی را چیز دهند، یاران وی را نیز چیز دادند، خلعتشان نیز دادند. شعرانی چند اسب گرفت با زین و یراق. و نیز وی و یارانش را جیره‌های کریمانه داد و وی و آنها را به ابو العباس پیوست. سلیمان را از جمله یاران ابو العباس کرد و دستور داد وی را در محلی در نهر ابو الخصب به یاران فاسق بنمایند که اطمینانشان به امان وی بیشتر شود.

هنوز کشتی از محل خویش از نهر ابو الخصب دور نشده بود که گروهی بسیار از سرداران زنگی و غیر زنگی امان خواستند که آنها را بنزد ابو احمد بردند که چیزشان داد و ایشان را در کار خلعت و جایزه به پیشینانشان پیوست.

وقتی شعرانی امان خواست انتهای اردوگاه خبیث که به وسیله وی مضبوط می‌شده بود خلل یافت و کارش سستی گرفت. خبیث کار شعرانی را به شبل بن سالم واگذاشت و او را در انتهای نهر ابو الخصب جای داد. هنوز موفق آن روز را که شعرانی را به یاران فاسق نموده بود به شب نرسانیده بود که فرستاده شبل بن سالم بنزد وی رسید که امان می‌خواست و خواسته بود که چند کشتی به نزد خانه ابن سمعان بدارند تا شبانگاه با سرداران و مردان همراه خویش به نزد وی آید. به شبل امان داده شد و فرستاده‌اش پس فرستاده شد و در آنجا که خواسته بود کشتی متوقف شد که آخر شب بنزد کشتی رسید. عیال و فرزندان و جمعی از سرداران و مردانش نیز با وی بودند. یاران وی سلاح بر کشیدند، خبر شبل به خبیث رسیده بود و جمعی از زنگیان که فرستاده بود تا وی را از رسیدن به کشتی بازدارند، بدو رسیدند شبل و یارانش با آنها نبرد کردند و تنی چند از آنها را کشتند و سالم به کشتی رسیدند که آنها را سوی قصر موفق در موفقیه برد و پیش از دمیدن صبح آنجا رسانید. موفق بگفت تا شبل را چیزی سنگین قدر دهند و خلعتهای بسیار به وی داد و چند اسب بخشید با زین و لگام. این شبل از خواص خبیث و یاران قدیم وی بود که در کار نصرت وی سخت کوش و مؤثر بوده بود. یاران شبل را نیز چیز داد و خلعت بخشید و او و یارانش را مقرری و جیره خوب داد و

همگی به یکی از سرداران غلامان موفق پیوسته شدند. شبل و یاران وی را در کشتی فرستاد و به جایی که خبیث و پیروانش ببینندشان متوقفشان کردند. و این بر فاسق و دوستانش سخت گران آمد که رغبت سران خویش را در گرفتن امان می‌دیدند. نیک خواهی و نیک فهمی شبل چنان بر موفق روشن شد که وادارش کرد بعضی حيله‌ها را که با خبیث می‌کرد به عهده وی نهاد. بدو دستور داد با جماعتی از دلیران امان یافته زنگی که دستور داده بود به این شبل پیوسته شوند، به اردوگاه خبیث شبیخون برد و کار شبیخون را به آنها واگذاشت به سبب آنکه راههای اردوگاه خبیث را می‌شناختند. شبل دستوری را که یافته بود عمل کرد و به محلی رفت که آنجا را می‌شناخت و سحرگاهان بدان هجوم برد و جمعی انبوه از زنگیان را با تعدادی از سرداران و دلیران زنگی که از جانب خبیث برای دفاع از خانه ابو عیسی که در آن وقت خانه وی بود گماشته شده بودند آنجا یافت که غافل بودند، بر آنها تاخت و از آنها کشتاری بزرگ کرد و جمعی از سرداران زنگی را اسیر گرفت و سلاح بسیار از آنها گرفت و با همراهان خویش سالم بازگشت و آنها را به نزد موفق برد که جایزه نکوشان داد و خلعت بخشید و بعضی‌شان را بازوبند داد.

وقتی این نبرد میان یاران شبل و یاران خاین رخ داد، آنها به سختی هراسان شدند و از خواب بزماندند و هر شب به کشیک بودند و اردوگاه پیوسته به جنبش بود که به ترس بودند و وحشت در دلهاشان افتاده بود، چندان که سر و صدا و بانگ کشیکبانی آنها در موفقیه شنیده می‌شد.

پس از آن موفق، شب و روز از دو سوی نهر ابو الخصب دسته‌ها سوی خبیث می‌فرستاد و آنها را با نبرد به محنت می‌افکند و به شب بیداریشان وا می‌داشت و از طلب قوت بازشان می‌داشت. و در اثنای این نبردها یاران وی راهها می‌شناختند و ورود به شهر خبیث را تمرین می‌کردند و در این باره به کارهایی دست می‌زدند که مهابت از انجام آن مانعشان بود تا وقتی که موفق بدانست که یاران وی چنان شده‌اند که می‌بایسته بود، مصمم شد که برای نبرد با فاسق در جانب شرقی نهر ابو الخصب برود. پس به مجلس عام نشست و بگفت تا سرداران امان یافته و سران سواران و پیادگانشان را از زنگی و سپید احضار کنند که آنها را به نزد وی آوردند و چنان ایستادند که سخن وی را می‌شنیدند. آنگاه مخاطبشان کرد و ضلالت و جهالت و شکستن حرمتها را که در آن بوده بودند و معصیتهای خدا را که فاسق بدان وادارشان می‌کرده بود به یادشان آورد و گفت که به سبب آن خونهایشان بر وی روا بود اما خطا را بخشید و از لغزش درگذشت و امان داد و با هر که بدو پناه آورد تفضل کرد و چیز فراوان داد با مقرری خوب و آنها را به دوستان و مطیعان پیوست و این منت که بر آنها نهاد حق وی و اطاعتش را بر آنها واجب می‌کند، و اینکه هیچ کاری که به اطاعت خدای و رضایت سلطان کنند بهتر از آن نیست که در نبرد دشمن خدای، خاین و یاران وی بکوشند که آنها راههای اردوگاه خبیث و تنگناهای معابر شهر وی و پناهگاههایی را که برای فرار آماده کرده بهتر از همه می‌دانند و در خور آنند که نیکخواهی کنند و در کار تاختن به خبیث و ورود به قلعه‌های وی بکوشند تا خدا

ایشان را بر او و یارانش تسلط دهد و اگر چنین کردند احساس می‌بینند و فزونی می‌یابند و هر کس از آنها قصور آرد از نظر سلطان بیفتد و منزلتش ناچیز شود و مرتبتش پایین شود.

صدای همگی آنها به دعای موفق و اقرار به احساس وی برخاست و گفتند که سر شنوایی و اطاعت دارند و کوشش در کار نبرد با دشمن وی و خونها و جانهای خویش را در هر کاری که موجب تقرب وی شود می‌دهند و این دعوت وی همتشان را نیرو داده که معلوم شده به آنها اطمینان دارد و ایشان را همانند دوستان خویش می‌داند. از او خواستند که ناحیه‌ای را خاص آنها کند که در آن نبرد کنند تا همت درست و تلاش آنها بر ضد دشمن نمایان شود و اخلاصشان و دوریشان از آن جهالت که در آن بوده‌اند معلوم شود. موفق این را پذیرفت و به آنها گفت که اطاعت نمودن آنها در او اثر نیک داشته و چون از نزد وی برفتند از سخنان نیک که به پاسخشان گفته بود و وعده‌های خوب که داده بود خرسند بودند.

در ذی قعدة همین سال موفق در سمت شرقی نهر ابو الخصب به شهر فاسق درآمد و خانه وی را ویران کرد و هر چه را در آن بود غارت کرد.

سخن از وارد شدن موفق به شهر سالار زنگیان و ویران کردن خانه وی

گویند که وقتی ابو احمد مصمم شد، به فاسق در شهر وی که به جانب شرقی نهر ابو الخصب بود هجوم برد. بگفت تا از دجله و هور و اطراف آن کشتیها و گذرها فراهم آرند که بر آنچه که در اردوگاه وی بود بیفزاید که کشتیهای اردوگاه برای سپاه وی بس نبود، که سپاه بسیار بود. کسانی را که در کشتیها و زورقها و کشتیهای اسب بر بودند شمار کردند که نزدیک ده هزار ملوان بودند که از بیت المال مقرر ماهانه می‌گرفتند بجز کشتیهای مردم اردوگاه که آذوقه بر آن بار می‌شد و کسان برای کارهای خویش در آن می‌نشستند و بجز زورقها و جریبی‌ها که هر یک از سرداران و یاران وی داشتند که ملاح در آن بود. وقتی کشتیها و گذرها کامل شد و از شمار آن رضایت آورد به ابو العباس و سرداران و وابستگان و غلامان خویش دستور داد که برای مقابله دشمن آماده شوند و لوازم فراهم فراهم کنند.

دستور داد کشتیها و گذرها را برای حمل سوار و پیاده پراکنده کنند. به ابو العباس دستور داد که با سپاه خویش به سمت غربی نهر ابو الخصب رود. تنی چند از سرداران و غلامان خویش را با نزدیک هشت هزار کس از یارانشان بدو پیوست و دستور داد سوی انتهای اردوگاه فاسق رود و از خانه شهره به نام مهلبی بگذرد. خبیث، این خانه را استوار کرده بود و بسیار کس از یاران خویش را نزدیک آن جای داده بود که از مؤخره اردوگاه خویش اطمینان داشته باشد و هیچکس آسان به آنجا نتواند رسید.

ابو احمد به ابو العباس دستور داد که با یاران خویش به سمت غربی نهر ابو الخصب رود و از پشت آن ناحیه درآید. به راشد وابسته خویش نیز دستور داد که با گروهی بسیار از سوار و پیاده نزدیک بیست هزار کس به سمت شرقی نهر ابو الخصب رود. گروهیشان را گفت که به کنار خانه شهره به نام کرنبایی دبیر مهلبی روند که بر شاخه سمت شرقی نهر ابو الخصب بود. دستورشان داد که از کنار نهر بروند تا به خانه‌ای

برسند که خبیث در آن منزل گرفته بود و به نام ابو عیسی شهره بود. گروهی از غلامان خویش را گفت که بر دهانه نهر شهره به نام ابو شاکر روند که پایین نهر ابو الخصیب بود. گروهی دیگر از آنها را گفت که با یاران خویش به دهانه نهر شهره به جوی کور روند، به همه آنها دستور داد که پیادگان را پیش روی سواران نهند و همگیشان سوی خانه خاین روند، اگر خدایشان به خانه و کسان و فرزندان وی که در آنند ظفر داد که چه بهتر و گرنه سوی خانه مهلبی روند که آنجا کسانی که دستور یافته‌اند با ابو العباس عبور کنند به آنها برسند و بر ضد فاسقان یکی شوند.

ابو العباس و راشد و دیگر سرداران وابسته و غلام، آنچه را دستور یافته بودند کار بستند و همگیشان شامگاه روز دوشنبه، هفت روز رفته از ذی قعدة سال دویست و شصت و نهم، بپاخاستند و کشتیهای خویش را براه انداختند. سواران از پی همدیگر برفتند، پیادگان نیز روان شدند. کشتیها از هنگام نماز نیمروز دوشنبه تا آخر وقت عشای شب سه‌شنبه در دجله می‌رفت عاقبت در پایین اردوگاه به محلی رسیدند که موفق گفته بود آنجا را پاکیزه کنند و علفزارها و بیشه‌زارهای آن را پاک کنند و جویها و نهرهای آنرا پر کنند که مسطح و گشاده شده بود و اطراف آن وسعت گرفته بود و قصری آنجا ساخته بود با میدانی برای از نظر گذرانیدن پیادگان و سواران که مقابل قصر فاسق بود، که می‌خواست با این کار وعده‌ای را که خبیث به یاران خویش می‌داد که ابو احمد بزودی از آنجا می‌رود باطل کند و معلوم دو گروه بدارد که از آنجا نخواهد رفت تا خدا میان وی و دشمنش داوری کند.

سپاهیان شب سه‌شنبه را در آنجا مقابل اردوگاه فاسق بسر کردند، همگیشان نزدیک پنجاه هزار کس بودند از سوار و پیاده با بهترین وضع و کاملترین ترتیب که تکبیر می‌گفتند و تهلیل می‌گفتند و قرآن می‌خواندند و نماز می‌کردند و آتش می‌افروختند که عقل خبیث و عقول یاران وی از کثرت جمع و لوازم و شمار خیره شد.

شامگاه روز دوشنبه موفق بر کشتی نشست. در آن وقت یکصد و پنجاه کشتی بود که آنرا از غلامان و وابستگان دلیر تیرانداز و نیزه‌دار خویش پر کرده بود و از اول اردوگاه خاین تا آخر آن مرتب نهاده بود که از پشت سر وی تکیه‌گاه سپاه باشد، لنگرهای آنرا نیز چنان انداخته بود که نزدیک کناره باشد. چند کشتی از آن جمله را برای خویش برگزیده بود و خواص سرداران غلامان خویش را در آن نهاده بود که وقتی وارد نهر ابو الخصیب می‌شود با وی باشند. ده هزار کس از سواران و پیادگان را برگزید و دستورشان داد که همراه وی از دو سوی نهر ابو الخصیب بروند و با توقف وی توقف کنند و به وقت نبرد چنان عمل کنند که او دستورشان می‌دهد.

صبحگاه روز سه‌شنبه موفق برای نبرد فاسق، سالار زنگیان روان شد و هر یک از سران و سرداران وی سوی محلی رفتند که دستورشان داده بود. سپاه سوی فاسق و یاران وی روان شد، خبیث با سپاه خویش به مقابله‌شان آمد و نبرد درگرفت و از دو گروه کشته و زخمی بسیار شد. فاسقان از باقیمانده شهر خویش به

سختی دفاع کردند و جانفشانی کردند. یاران موفق ثبات کردند و مردانه نبرد کردند و خدایشان ظفر بخشید. فاسقان هزیمت شدند که از آنها کشتاری بزرگ کردند و گروهی بسیار از دلیران و جنگاورانشان را اسیر گرفتند. اسیران را به نزد موفق بردند که بگفت تا گردنهایشان را در نبردگاه زدند. آنگاه با جمع خویش به آهنگ خانه فاسق برفت و وقتی به آنجا رسید که خبیث به خانه پناه برده بود و دلیران اصحاب خویش را برای دفاع از آن فراهم آورده بود، اما چون کاری نساختند خانه را تسلیم کرد و یارانش از اطراف آن پراکنده شدند. غلامان موفق وارد خانه شدند که باقیمانده مال و اثاث خبیث که سالم مانده بود در آن بود که همه را غارت کردند و حرمتها و فرزندان ذکور و اناث وی را گرفتند که از زن و کودک بیشتر از یکصد بودند. فاسق نجات یافت و گریزان سوی خانه مهلبی رفت که به کسی یا مالی نمی‌پرداخت، خانه‌اش را با هر چه کالا و اثاث در آن مانده بود آتش زدند. زنان و فرزندان خبیث را به نزد موفق بردند که بگفت تا آنها را به موفقیه برند و کس بر آنها گمارند و نیکشان بدارند.

و چنان بود که گروهی از سرداران ابو العباس از نهر ابو الخصب عبور کرده بودند و سوی خانه مهلبی رفته بودند که دستور یافته بودند آنجا روند، و در انتظار نمانده بودند که یارانشان به آنها پیوسته شوند. وقتی به خانه مهلبی رسیده بودند که بیشتر زنگیان از پس پراکندگی از خانه خبیث بدانجا پناه برده بودند. یاران ابو العباس به خانه در شدند و سرگرم غارت شدند، حرمت‌ها و فرزندان مسلمانان را که مهلبی اسیر کرده بود می‌گرفتند و هر که چیزی بدست می‌آورد با آن به کشتی خویش در نهر ابو الخصب باز می‌گشت.

زنگیان که متوجه شدند باقیمانده آنها کمند و به غارت سرگرمند از چند جا که در آن کمین کرده بودند سوی آنها رفتند و از جاهایشان پششان راندند که پراکنده شدند و زنگیان تعقیبشان کردند تا به نهر ابو الخصب رسیدند و اندک گروهی از سواران و پیادگانشان را کشتند و چیزی از زنان و اثاث را که گرفته بودند پس گرفتند.

و چنان بود که گروهی از غلامان و یاران موفق که به آهنگ خانه خبیث در شرق نهر ابو الخصب رفته بودند به غارت و بردن غنیمت‌ها به کشتیهای خویش سرگرم شده بودند. از این رو زنگیان در آنها طمع بستند و بر سرشان ریختند و پششان راندند و تا محل بازار گوسفند که جزو اردوگاه زنگیان بود تعقیبشان کردند. جمعی از سرداران غلامان به یاری یاران و دلیران خویش ثبات کردند و زنگیان را پس راندند تا کسان بیامدند و به جاهای خویش بازگشتند و تا به وقت نماز پسین نبرد میانشان دوام یافت در آن وقت ابو احمد به غلامان خویش دستور داد که همگی صادقانه به فاسقان هجوم برند که چنان کردند و زنگیان هزیمت شدند و شمشیر در آنها بکار فتاد تا به خانه خبیث رسیدند.

در این هنگام موفق چنان دید که غلامان و یاران خویش را که نیک کوشیده بودند پس ببرد و دستور بازگشتشان داد که آرام و موفق بازگشتند موفق در نهر بماند و با همراهان خویش که در کشتیها بودند به

حفاظتشان پرداخت تا وارد کشتیهای خویش شدند و اسبان خویش را نیز وارد آن کردند و زنگیان به سبب آسیبی که در آخر نبرد به آنها رسیده بود از تعقیبشان باز ماندند.

و چنان بود که در آن روز موفق به ابو العباس گفته بود یکی از سرداران خویش را با پنج کشتی در نهر ابو الخصیب به انتهای اردوگاه خبیث بفرستد و خرمنهای معتبری را که آنجا بود و خبیث، یاران زنگی و غیر زنگی خویش را از آنجا قوت می داد بسوزاند. ابو العباس چنان کرد و بیشتر خرمنها را بسوزانید که سوختن آن از جمله مهمترین چیزها بود که فاسق و یاران وی را به ضعف انداخت که برای قوت خویش جز آن تکیه گاهی نداشتند.

ابو احمد دستور داد توفیقی را که در آن روز بر ضد خبیث و یارانش نصیب وی شده بود به آفاق بنویسند که بر مردمان خوانده شود و چنین کردند.

به روز چهارشنبه، دو روز رفته از ذی حجه، همین سال صاعد بن مخلد دبیر ابو احمد از سامرا به اردوگاه وی رسید، سپاهی انبوه با خویش داشت که به قولی شمار سواران و پیادگانی که آمدند نزدیک ده هزار بود، موفق بدو دستور داد یاران خویش را استراحت دهد و سلاحشان را نو کند و کارهایشان را سامان دهد و دستورشان دهد که برای نبرد خبیث آماده شوند.

صاعد روزی چند پس از رسیدن خویش بدانچه دستور یافته بود پرداخت. در این کار بود که نامه لؤلؤ، یار ابن طولون، همراه یکی از سرداران وی رسید که از ابو احمد اجازه می خواست بنزد وی آید که با وی در نبرد فاسق حضور داشته باشد، ابو احمد اجازه آمدن به وی داد و انتظار رسیدن لؤلؤ نبرد فاسق را که سر آن داشته بود پس انداخت. لؤلؤ با سپاهی انبوه از فرغانیان و ترکان و رومیان و بربران و سیاهان و دیگران از نخبه یاران ابن طولون مقیم رقه بود. وقتی نامه ابو احمد درباره اجازه رفتن به لؤلؤ رسید با همه یاران خویش از دیار مضر روان شد تا وارد مدینه السلام شد و مدتی آنجا بماند. آنگاه سوی ابو احمد روان شد و به روز پنجشنبه، دو روز رفته از محرم سال دویست و هفتادم، در اردوگاه ابو احمد به نزد وی رسید. ابو احمد برای وی به مجلس نشست، پسرش ابو العباس و صاعد و سرداران نیز به ترتیب منزلتهایشان، نشسته بودند، لؤلؤ را به وضعی نکو بنزد وی درآوردند. ابو العباس بدو گفت در اردوگاهی که مقابل نهر ابو الخصیب برای وی آماده شده بود فرود آید که با یاران خویش در آنجا فرود آمد. بدو گفت که صبحگاهان با سرداران و یاران خویش برای سلام گفتن به ابو احمد به خانه وی رود. لؤلؤ صبحگاه روز جمعه سه روز رفته از محرم روان شد. یاران وی که سیاه پوش بودند نیز با وی بودند. بنزد موفق رسید و وی را سلام گفت که نزدیکش برد و تقرب داد و به او و یارانش وعده نیک داد و بگفت تا وی را با یکصد و پنجاه کس از سردارانش خلعت دهند و اسبان بسیار بدو داد با زین و لگامهای مزین به طلا و نقره، و از اقسام جامه و کیسههای مال چندان که یکصد غلام میبرد، پیش روی او ببرند. بگفت تا به سرداران وی نیز هر کس را به قدر منزلتی که بنزد او داشت چیز و اسب و جامه دهند. ملکههای گرانقدر به تیول وی داد و او را با نکوترین وضعی به اردوگاهش

مقابل نهر ابو الخصیب فرستاد و برای وی و یارانش آذوقه و علوفه معین شد. به لؤلؤ گفت فهرستهایی از یاران خویش و مبلغ مقرریشان به ترتیب منزلتشان به او بدهد که آنرا بداد. دستور داد تا هر کدام را دو برابر آنچه برای وی مقرر بوده بود بدهند و چون فهرستها آماده شد، مقرریها را بداد و آنچه مقرر شده بود پرداخت شد. آنگاه به لؤلؤ دستور داد برای عبور به غرب دجله و نبرد فاسق و یاران وی آماده شود و لوازم فراهم آرد. و چنان بود که وقتی نهر ابو الخصیب از دست فاسق رفته بود و پلهایی که بر آن بود ویران شده بود، از دو سوی در نهر بندی نهاده بود و میان بند مدخلی تنگ نهاده بود که جریان آب در آنجا تند شود که به هنگام جزر کشتی در آن نتواند رفت و به هنگام مد برون نتواند شد. ابو احمد چنان دید که نبرد با فاسق میسر نخواهد شد مگر اینکه بند را از پیش بردارد و به این کار پرداخت. اما فاسقان سخت از آن دفاع می کردند و هر روز و شب بر آن می افزودند که میان خانه هایشان بود. از این رو مراقبت آن برایشان آسان بود و کار کسی که می خواست آنرا از میان بردارد دشوار بود.

ابو احمد چنان دید که گروه از پی گروه از یاران لؤلؤ را به نبرد فرستد که در کار زنگیان ورزیده شوند و راهها و معبرهای شهرشان را بشناسند. به لؤلؤ دستور داد که گروهی از یاران خویش را برای نبرد به نزد آن بند بیارد. دستور داد تا فعلگان نیز برای ویران کردن بند بیارد که چنان کرد. موفق از دلیری و اقدام لؤلؤ و شجاعت یاران وی و صبوریشان بر رنج زخمها و ثبات گروه کمی از ایشان در مقابل جمع بسیاری از زنگیان خرسند شد. بگفت تا یاران خویش را ببرد که در خطر نباشند و محفوظ بمانند، به آنها چیز داد و با آنها نکوئی کرد و به اردوگاهشان بازشان گردانید.

موفق در کار بند مصر بود و پیوسته همراه یاران لؤلؤ و دیگران با یاران خبیث که مدافعان بند بودند نبرد می کرد و فعلگان برای ویران کردن آن می کوشیدند، با فاجر و پیروانش از چند سوی نبرد می کرد خانه هایشان را می سوخت و جنگاورانشان را می کشت و گروه پس از گروه از سرانشان از وی امان می خواستند.

در ناحیه نهر غربی برای خبیث و یاران وی زمینهایی مانده بود که در آن مزرعه ها و سبزه زارها داشتند. بر نهر غربی دو پل بود که از آن به طرف زمینها عبور می کردند. ابو العباس از این واقف شد و آهنگ آن ناحیه کرد، در این باب از موفق اجازه خواست که به وی اجازه داد و دستور داد از غلامان و یاران خویش مردان دلیر را برگزیند. ابو العباس چنان کرد و سوی نهر غربی رفت و زیرک را با گروهی از یاران خویش در غرب نهر کمین نهاد، رشیق غلام خویش را نیز بگفت که با جمعی از دلیران و نخبگان اصحاب خویش سوی نهر عمیسیان رود که به هنگام غفلت از پشت زنگیان درآید و در آن زمینها به زنگیان تازد. به زیرک دستور داد که وقتی دید که زنگیان از مقابل رشیق هزیمت شدند به مقابله آنها رود.

ابو العباس با چند کشتی که جنگاوران نخبه در آن نهاده بود در دهانه نهر غربی بماند، از غلامان سپید و سیاه خویش تعداد کافی همراه داشت. وقتی رشیق در شرق نهر غربی بر فاجران نمودار شد آنها را هراسان

کرد که به آهنگ عبور به غرب نهر برفتند و می‌خواستند سوی اردوگاه خویش بگریزند. وقتی ابو العباس آنها را بدید با کشتی‌ها به نهر درآمد و پیادگان را به دو سوی آن فرستاد که به زنگیان رسیدند و شمشیر در آنها نهادند که بر نهر و بر دو کناره آن مردم بسیار کشته شد گروهی نیز اسیر شدند، جمعی نیز گریختند که زیرک با یاران خویش به مقابله‌شان رفت و آنها را بکشتند و جز معدودی از ایشان جان نبردند. یاران ابو العباس از آن جمع چندان اسلحه گرفتند که از بردن آن واماندند و بیشتر آنها بینداختند. ابو العباس آن دو پل را برید و بگفت تا حایلها و چوبهای آنها به دجله برند و با اسیران و سرها بنزد موفق رفت که آنها را در اردوگاه بگردانیدند و سودها که فاسقان از مزارع نهر غربی می‌بردند از آنها ببرید.

در ذی‌حجه این سال، یعنی سال دویست و شصت و نهم، عیال سالار زنگیان و فرزندان وی را وارد بغداد کردند.

در این سال صاعد را ذو‌الوزارتین نامیدند.

در ذی‌حجه این سال دو سردار ابن طولون و سپاه همراهشان نبردی داشتند، یکیشان محمد نام داشت پسر سراج و دیگری غنوی نام داشت. ابن طولون آنها را فرستاده بود که به روز چهارشنبه دو روز مانده از ذی‌قعدة به مکه رسیدند با چهار صد و هفتاد سوار و دو هزار پیاده. قصابان و حنوط فروشان را هر کدام دو دینار دادند، سران را هر کدام هفت دادند.

هارون بن محمد که در آن وقت عامل مکه بود در بستان ابن عامر بود. جعفر پسر باغمردی سه روز رفته از ذی‌حجه با نزدیک دویست سوار به مکه رسید. هارون به پیشواز وی رفت با صد و بیست سوار و دویست سیاه و سی سوار از یاران عمرو بن لیث و دویست پیاده از کسانی که از عراق آمده بودند که جعفر بدانها نیرو گرفت. این گروه با یاران ابن طولون تلاقی کردند. حج گزاران مردم خراسان نیز جعفر را کمک کردند. نزدیک دویست کس از یاران ابن طولون در دل مکه کشته شد، باقیمانده در کوهها گریختند و اسبان و اموالشان به غارت رفت و جعفر از نبرد دست برداشت. سرآورده غنوی به تصرف جعفر درآمد که گویند دویست هزار دینار در آن بود. مصریان و حنوط فروشان و قصابان را امان داد. در مسجد الحرام مکتوبی درباره لعن ابن طولون خوانده شد و مردم بسلامت ماندند و اموال بازرگانان نیز.

در این سال هارون بن محمد هاشمی سالار حج بود.

اسحاق بن کنجاج که ولایتدار همه مغرب شده بود، در این سال از سامرا نرفت تا سال سر رسید.

آنگاه سال دویست و هفتادم درآمد.

سخن از حادثات معتبری که به سال دویست و هفتادم بود

در محرم این سال میان ابو احمد و سالار زنگیان نبردی بود که کار سالار زنگیان را سست کرد. در صفر این سال فاجر کشته شد و سلیمان بن جامع و ابراهیم بن جعفر همدانی اسیر شدند و زحمت کسان فاسق از پیش برخاست.

سخن از نبردی که در محرم و صفر سال دویست و هفتادم با سالار زنگیان بود

پیش از این از بندگی که خبیث پدید آورده بود و کار ابو احمد و یاران وی درباره آن سخن آوردیم. گویند: ابو احمد پیوسته بنزد آن بند نبرد می‌کرد تا در مورد آن به مقصود رسید و ورود کشتی به هنگام جزر و مد، در نهر ابو الخصیب آسان شد. ابو احمد در آنجا که مقیم بود هر چه می‌خواست به آسانی حاصل بود، نرخها ارزان بود، آذوقه پیاپی می‌رسید و از ولایات مالها به نزد وی فرستاده می‌شد. مردم به نبرد خبیث و یاران وی راغب بودند. از جمله کسانی که به داوطلبی به نزد وی آمدند عامل ایذه^۱ و اطراف آن بود که جزو ولایت اهواز بود با جمعی بسیار از سواران و پیاده که به خویشتن همراه یاران خویش نبرد می‌کرد تا وقتی که خبیث کشته شد.

پس از وی چنانکه گفته‌اند از مردم بحرین مردم بسیار بیامدند در حدود دو هزار کس به سرداری یکی از مردم عبد القیس که ابو احمد برای آنها بنشست و سردار و سران قوم بنزد وی درآمدند و بگفت تا خلعتشان دهند. همه مردان جمع را از نظر گذرانید و بگفت تا جیره‌شان دهند. پس از آنها، نزدیک هزار کس از ولایت فارس آمدند که سرشان پیری از داوطلبان بود که ابو سلمه نام داشت. موفق برای آنها نشست. پیرو و سران یارانش به نزد وی رسیدند که دستور داد خلعتشان دهند و برای آنها جیره مقرر کرد. پس از آن داوطلبان از ولایتها پیاپی آمدند و چون مقصود وی درباره آن بند که یاد کردیم حاصل شد مصمم شد با خبیث تلاقی کند، دستور داد کشتیها و گذرها را مهیا کنند و افزار نبرد بر آب و بر اسب را مرتب کنند. از سوار و پیاده کسانی را که به دلیری و سخت‌کوشیشان به هنگام جنگ اعتماد داشت برگزید، از آن رو که مواضع نبرد تنگ بود و دشوار، و در آن خندق و نهر بسیار بود.

عده سوارانی که برگزید نزدیک دو هزار سوار بود. از پیادگان نیز پنجاه هزار کس بودند یا بیشتر، بجز داوطلبان و مردم اردوگاه که عبور کردند اما به دیوان نبودند. در موفقیه جمع بسیاری را که کشتی‌ها گنجایش بردنشان را نداشت بجا نهاد که بیشترشان از سواران بودند. موفق به ابو العباس دستور داد با یاران و غلامان سواران و پیادگان و کشتی‌ها که بدو پیوسته بود به جانب شرقی رود مقابل خانه مهلبی، به همان محلی که به روز سه‌شنبه، ده روز رفته از ذی قعدة سال دویست و شصت و نهم رفته بود. به صاعد بن مخلد نیز دستور داد که از نیزار و نهر ابو شاکر به جانب شرقی رود، و سرداران وابسته و غلام خویش را از دهانه نهر ابو الخصیب تا نهر غربی جای داد. راشد و لؤلؤ دو وابسته موفق با جمعی از سوار و پیاده، نزدیک به بیست هزار، از پی همدیگر از حد خانه کرنبایی تا نهر ابو شاکر جای گرفتند. از نهر ابو شاکر تا نهر معروف به جوی کور، جمعی از سرداران وابسته و غلام بودند از نهر. جوی کور تا نهر غربی نیز همانند آن بود. به شبل دستور داد با یاران خویش و کسانی که بدو پیوسته بودند سوی نهر غربی رود و از آنجا به پشت خانه مهلبی

۱. کلمه متن: ایذج.

رسد و به هنگام درگیری جنگ از آنجا درآید. آنگاه به مردم دستور داد که همگی به طرف فاسق حمله برند و هیچکس از دیگری پیشی نگیرد. نشان حمله علم سیاهی بود که دستور داد بر دهانه نهر ابو الخصب بر جایی استوار و بلند از خانه کرنبایی نصب کنند و بوقی پر صدا برای آنها بنوازند. عبور موفق به روز دوشنبه بود، سه روز مانده از محرم سال دویست و هفتادم. یکی از آنها که بر نهر جوی کور بودند پیش از نمودار شدن نشانه هجوم آغاز کرد و نزدیک خانه مهلبی رسید که زنگیان به مقابله وی و یارانش آمدند و آنها را به مواضعشان پس راندند و جمعی از آنها را کشتند. مردم دیگر خبر نداشتند که بر این کسان که در کار نبرد شتاب آورده بودند چه رسیده که جمع، بسیار بود و فاصله گروهها از همدیگر دور.

وقتی سرداران و مردانشان به جاهایی که دستور یافته بودند رفتند و سواران و پیادگان در جاهای خود قرار گرفتند، موفق دستور داد علم را بجنابند و در بوق بدمند و بر کشتی وارد نهر شد و مردم گروه از پی گروه هجوم بردند. زنگیان که فراهم آمده بودند و تازه نفس بودند و به سبب غلبه بر آن گروه شتابجوی جری شده بودند به مقابله آمدند. سپاه با همت درست و بصیرت نافذ با آنها تلاقی کردند و از پس جولانها که میان دو گروه بود و بسیار کس از آنها کشته شد از محلشان پششان راندند. یاران ابو احمد ثبات کردند و خدای ظفر نصیبشان کرد و فاسقان را مغلوبشان کرد که به هزیمت پشت بدادند و یاران ابو احمد به تعقیبشان رفتند که همی کشتند و اسیر گرفتند. یاران ابو احمد از هر سوی فاجران را در میان گرفتند. در آن روز خدای چندان کس از آنها بکشت که به شمار در نیامد، همانند آن نیز، در جوی کور از آنها غرق شد. یاران موفق همه شهر فاسق را به تصرف آوردند و مردان و زنان و کودکان مسلمان را که در آنجا اسیر بودند نجات دادند. همه عیالان علی بن ابان مهلبی و نیز دو برادرش خلیل و محمد را با سلیمان بن جامع و فرزندانشان به دست آوردند و آنها را به شهر موفقیه بردند. فاسق با یاران خویش به همراه مهلبی و پسرش انکلای و سلیمان بن جامع و تنی چند از سرداران زنگی و غیر زنگی فراری شدند و سوی محلی رفتند بر کنار نهر سفیانی که فاسق آنرا به فرض سقوط شهر، پناهگاه خویشتن و یارانش می شمرده بود.

وقتی خبیث هزیمت شد، یاران ابو احمد که ظفر یافته بودند در خانه مهلبی که در دل نهر ابو الخصب بود بماندند و به غارت کردن آنچه در خانه بود و سوختن خانه و اطراف آن سرگرم شدند و به طلب غارت پراکنده شدند، باقیمانده اموال خبیث و یاران وی در آن خانه فراهم آمده بود. ابو احمد با کشتی به آهنگ نهر سفیانی روان شد، لؤلؤ نیز با یاران سوار و پیاده خویش با وی بود و از باقیمانده سپاه جدا شد که پنداشتند که بازگشته، آنها نیز با آنچه به تصرف آورده بودند به کشتیهای خویش بازگشتند. موفق با همراهان خویش به اردوگاه فاسق و یاران وی رسید که به حال هزیمت بودند، لؤلؤ و یارانش به تعقیب آنها رفتند تا از نهر سفیانی گذشتند، لؤلؤ با اسب خویش وارد نهر شد یارانش نیز از پی وی عبور کردند. فاسق برفت تا به نهر قریری رسید، لؤلؤ و یارانش به نیز به او رسیدند و با وی و همراهانش نبرد آغاز کردند و پششان راندند که به هزیمت برفتند و یاران لؤلؤ به تعقیبشان بودند تا از نهر قریری گذشتند. لؤلؤ و یاران وی

از پی زنگیان عبور کردند و آنها را به طرف نهر مساوان راندند که از آن گذشتند و آن سوی نهر به کوهی پناه بردند. این کار را منحصرًا لؤلؤ و یارانش بدون سپاه دیگر کرده بودند و آخر روز به تعقیب فاسق و پیروانش به جایی رسیدند که یاد کردیم.

موفق به وی دستور بازگشت داد که بازگشت و کاری درخور ستایش کرده بود. موفق او را در کشتی همراه خویش ببرد و به خاطر آنچه با فاسقان کرده بود خلعت داد و حرمت کرد و منزلت افزود. موفق در کشتی به نهر ابو الخصب بازگشت، یاران لؤلؤ نیز همراه وی بودند. وقتی مقابل خانه مهلبی رسید هیچکس از یاران خویش را آنجا ندید و بدانست که بازگشته‌اند که سخت خشمگین شد و به آهنگ قصر خویش روان شد و به لؤلؤ دستور داد با یاران خویش سوی اردوگاه رود، به فیروزی یقین داشت که نشانه‌های آنرا دیده بود، مردمان نیز همگی خوشدل بودند که خدای فاسق و یارانش را هزیمت کرده بود و از شهرشان بیرون کرده بود و همه مال و ذخیره و سلاحشان به غارت رفته بود و همه اسیرانی که به دستشان بود نجات یافته بودند.

ابو احمد نسبت به یاران خویش خشمگین بود که با دستور وی مخالفت کرده بودند و در جایی که متوقفشان کرده بود نمانده بودند، پس دستور داد که سرداران غلام و وابسته وی را فراهم آرند که به نزد وی فراهم شدند و ابو احمد از کاری که کرده بودند توبیخشان کرد و به زبونی منسوبشان داشت و با آنها درشت گویی کرد.

اما آنها عذر آوردند که وی را بازگشته پنداشته بودند و نمی‌دانسته بودند که سوی فاسق رفته و به اردوگاه وی رسیده که اگر این را می‌دانستند سوی وی شتابان می‌شدند و از جای خویش نرفتند تا وقتی که هم قسم شدند و پیمان کردند که وقتی سوی خبیث رفتند هیچکس از آنها بازنگردد تا خدایشان ظفر دهد و اگر از این بازماندند در جاهای خویش بمانند تا خدای میان آنها و فاسق داوری کند. از موفق خواستند که دستور دهد کشتی‌هایی که به وقت رفتن سوی نبرد بر آن عبور می‌کنند به موفقیه بازگردانیده شود تا طمع کسانی که می‌خواهند از نبرد فاسق بازگردند از آن بریده شود. ابو احمد برای آنها که خطای خویش را ترک می‌کردند پاداش خیر مسئلت کرد و وعده احسان داد و دستورشان داد برای عبور آماده شوند و اندرزهایی را که شنیده‌اند به یاران خویش بگویند.

پس از آن موفق روز سه‌شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه و جمعه را برای اصلاح آنچه بایسته بود بماند. و چون این کار به سر رسید به معتمدان خویش از خواص و سرداران غلامان و وابستگان خویش داد که به وقت عبور چگونه باید عمل کنند. شامگاه روز جمعه به ابو العباس و سرداران غلامان و وابستگان خویش بگفت تا به سوی جاهایی که معین کرده بود روان شوند. ابو العباس را گفت که با یاران خویش به محل عسکر ریحان رود که پایین نهر سفیانی بود و جایی که خبیث (؟) بدان پناه برده بود. بدو گفت با سپاه خویش در نهر مغیره برود تا با آنها به نیمه نهر ابو الخصب رسد و سپاه خویش را از آن سوی به عسکر

ریحان برساند. یکی از سرداران غلامان سیاه خویش را فرستاد و دستور داد که سوی نهر امیر رود و در نیمه راه آن بماند. دیگر سرداران و غلامان خویش را گفت که در جانب شرقی دجله مقابل اردوگاه فاسق بمانند و آماده باشند که صبحگاهان به نبرد وی روند.

شبانگاه جمعه و شب شنبه موفق بر کشتی بر سرداران و مردانشان می‌گذشت و آنها را در جاهایشان که در مقابل اردوگاه فاسق نهاده بود جا به جا می‌کرد که صبحگاهان به ترتیبی که معین کرده بود سوی وی هجوم برند.

صبحگاه شنبه، دو روز رفته از صفر سال دویست و هفتادم، موفق بر کشتی سوی نهر ابو الخصب رفت و آنجا بماند تا مردم عبور کردند و از کشتیهای خویش برون شدند و سواران و پیادگان در جای خویش قرار گرفتند آنگاه و دستور داد که کشتیها و گذرها را به سمت شرقی بازگردانیدند و به مردم دستور داد که سوی فاسق هجوم برند و خود پیشاپیش آنها برفت تا به جایی رسید که گمان داشت فاسقان برای بازداشتن سپاه ثبات می‌کنند.

و چنان بود که خاین و یارانش به روز دوشنبه از آن پس که سپاه از شهرشان بازگشته بود سوی آن رفته بودند و آنجا مانده بودند و امید داشتند روزهای دراز بگذرد و نبردی رخ ندهد. موفق دید که شتابجویان از غلامان و سوار و پیاده از قسمت عمده سپاه پیشی گرفته‌اند و با فاسق و یاران وی نبرد آغاز کرده‌اند و آنها را از جاهایشان پس زده‌اند که هزیمت شده‌اند و پراکنده شده‌اند و هیچکس از آنها به دیگری نمی‌پردازد. سپاه به تعقیب آنها رفت که به هر که می‌رسیدند او را می‌کشتند یا اسیر می‌گرفتند. فاسق با جمعی از مدافعان خویش از سران و دلیران سپاه و از آن جمله مهلبی جدا افتاد. پسرش انکلای و سلیمان بن جامع نیز از او جدا افتادند. گروه انبوهی از یاران موفق و غلامان سوار و پیاده وی آهنگ این دو گروه کردند. آن گروه از یاران ابو العباس که موفق در عسکر ریجان جایشان داده بود با هزیمت‌شدگان اصحاب فاسق مقابل شدند و سلاح در آنها نهادند. سرداری که در نهر امیر جای گرفته بود در رسید و راه فاجران را بیست و آنها را به پیکار گرفت، به سلیمان ابن جامع رسید و با وی نبرد کرد و جمعی از مدافعان وی را بکشت و به سلیمان دست یافت و او را به اسیری گرفت و به نزد موفق برد که نه پیمانی داشت و نه قرار، مردم از اسارت سلیمان خوشدل شدند و تکبیر و سر و صدا بسیار شد و به فیروزی یقین کردند که سلیمان از همه یاران فاسق کار آمدتر بود. پس از وی ابراهیم بن جعفر همدانی که یکی از سران سپاه بود اسیر شد. نادر سپاه فاسق معروف به حفار نیز که یکی از یاران قدیم فاجر بود، اسیر شد. موفق بگفت تا آنها را به بند کنند و در کشتی‌ای از آن ابو العباس جای دهند که چنین کردند.

پس از آن زنگیانی که با فاسق جدا مانده بودند به سپاهیان موفق هجومی آوردند که آنها را از جای پس زدند که سستی گرفتند و چون موفق سستی آنها را بدید در تعقیب خبیث بکوشید و در نهر ابو الخصب پیش رفت و این، دل‌های وابستگان و غلامان وی را نیرو داد و با وی در کار تعقیب بکوشیدند. موفق

در نهر ابو الخصیب بود که مزده‌رسان خبر کشته شدن فاجر به نزد وی رسید. چیزی نگذشت که مزده‌رسان دیگری بیامد که کفی همراه داشت و می‌گفت کف اوست، یکی از سرداران نیز خبر را به نزد وی تأیید کرد. پس از آن غلامی از یاران لؤلؤ به تاخت بر اسبی بیامد که سر خبیث را همراه داشت و آنرا نزدیک موفق آورد که آنرا به جمعی از سرداران امان یافته نشان داد که آنرا بشناختند و موفق به سجده خدا بر زمین افتاد به سبب نعمتی که بدو داده بود. ابو العباس و سرداران و وابستگان موفق و غلامانش به شکر خدای سجده کردند و خدای را بسیار ستایش کردند و سپاس گفتند. موفق دستور داد سر فاجر را بر نیزه‌ای نهند و مقابل وی نصب کنند که مردم آنرا بدیدند و درستی خبر کشته شدن فاسق را بدانستند و صداهایشان به سپاس خدای بلند شد.

گویند: وقتی یاران موفق خبیث را در میان گرفتند و از سران اصحابش بجز مهلبی با وی نماند، مهلبی از نزد وی گریزان شد و او را رها کرد و سوی نهر امیر رفت و خویشان را در آن افکند که نجات یابد. پیش از آن نیز انکلای پسر خبیث از پدر خویش جدا شده بود و سوی نهر دیناری رفته بود و آنجا مانده بود و به بیشه‌زارها و علفزارها پناه برده بود. موفق بازگشت، سر خبیث بر نیزه‌ای پیش روی وی در کشتی نصب شده بود و با آن نهر ابو الخصیب را می‌پیمود.

مردم از دو سوی نهر وی را می‌نگریستند تا وقتی که به دجله رسید و وارد آن شد و دستور داد کشتیهایی را که در آغاز روز بر آن به جانب شرقی دجله عبور کرده بود پس آرند که بیاوردند که مردم بر آن عبور کنند. پس از آن موفق روان شد. سر خبیث پیش روی او بر نیزه بود، سلیمان بن جامع و همدانی نیز در کشتی آویخته بودند وقتی به موفقیه رسید به ابو العباس دستور داد که بر کشتی نشیند و سر با سلیمان و همدانی همچنان بجای باشند و با آنها به نهر جطی رود که آغاز اردوگاه موفق بود تا همه مردم اردوگاه آنها را ببینند. ابو العباس چنین کرد، سپس به نزد پدر خویش ابو احمد بازگشت که بگفت تا سلیمان و همدانی را بدارند و سر را اصلاح و پاکیزه کنند.

گویند: زنگیانی که با خبیث اقامت می‌داشته بودند و همراهی او را برگزیده بودند پیاپی آمدند. در آن روز نزدیک به هزار کس از آنها آمدند. موفق چنان دید که امانشان دهد که فزونی و شجاعتشان را دیده بود و بیم داشت کسانی از آنها بمانند که مایه زحمت اسلام و مسلمانان شوند. کسانی از سرداران و مردان زنگی که بقیه روز یکشنبه و دوشنبه آمدند نزدیک پنجهزار کس بودند. در نبرد، بسیار کس از آنها کشته و غرقه و اسیر شده بود که شمارشان دانسته نیست. نزدیک به هزار زنگی از آنها جدا شدند و سوی دشت رفتند و بیشترشان از تشنگی مردند و آنها که سالم ماندند بدست بدویان افتادند که آنها را به بردگی گرفتند.

موفق خبر یافت که مهلبی و انکلای با پیروان خویش که سرداران معتبر و بزرگمردان زنگی بودند، به جای خویش مانده‌اند، غلامان دلیر خویش را به طلبشان فرستاد و دستورشان داد که با آنها سختگیری کنند

و چون به یقین بدانستند که مفری ندارند تسلیم شدند و موفق به آنها و همراهانشان دست یافت و هیچکس از آنها نماند. اینان همانند گروهی بودند که از پس کشته شدن فاجر با امان به نزد موفق آمده بودند. موفق دستور داد تا مهلبی و انکلای را به بند کنند و بدارند که چنین کردند.

یکی از کسانی که به روز شنبه از اردوگاه خبیث گریخته بود و به امانخواهی نیامده بود قرطاس بود همان کس که تیر به موفق انداخته بود. قرطاس به گریز به رامهرمز رسید و یکی که وی را در اردوگاه خبیث دیده بود او را بشناخت و عامل شهر را بدو رهنمون شد که وی را بگرفت و در بند فرستاد ابو العباس از پدر خویش خواست که کشتن قرطاس را بدو واگذارد که وی را به ابو العباس داد که او را بکشت.

در این سال درمویه زنگی از ابو احمد امان خواست. این درمویه، چنانکه گفته‌اند، از دلیران و قهرمانان زنگیان بود. فاجر مدتی دراز پیش از آنکه هلاک شود وی را به انتهای نهر فهرج فرستاده بود که جزو بصره است و در غرب دجله درمویه در آنجا در محلی سخت و پر نخل و بیشه‌زار پیوسته به هور بماند. وی و همراهانش در آنجا در زورقهای سبک سیر که برای خویش ساخته بودند راه رهگذران را می‌بریدند و چون کشتی داران به تعقیبشان می‌رفتند به نه‌های تنگ در می‌شدند و به بیشه‌زارهای آن پناه می‌بردند. و اگر از نه‌ری به سبب تنگی، عبور ممکن نبود از کشتی‌های خویش برون می‌شدند و آنرا بر پشت خویش می‌بردند و به آن جاهای دست‌نیافتنی پناه می‌بردند و در اثنای آن بر دهکده‌های هور و اطراف آن می‌تاختند و هر که را به دست می‌آوردند می‌کشتند و غارت می‌کردند.

درمویه و همراهان وی بدین کارها مشغول بودند تا وقتی که فاجر کشته شد، آنها در محلی بودند که وصف آن بگفتم و از آنچه بر یارشان گذشته بود خبر نداشتند. وقتی خبیث کشته شد و محل وی گشوده شد و مردم ایمن شدند و به طلب کسب و بردن کالای بازرگانی رفتند و رهگذران از دجله عبور کردن گرفتند، درمویه به آنها تاخت و کشت و غارت کرد و این، مردم را به وحشت انداخت. جمعی از اشرار و بدکاران به تقلید رفتار درمویه آماده شدند و سر آن داشتند که سوی وی روند و با وی بمانند و از عمل وی پیروی کنند. موفق مصمم شد سپاهی از غلامان سیاه خویش را با کسانی چون آنها که به کار نبرد در بیشه‌زارها و تنگنای نه‌ها بصیرت داشتند روانه کند. برای این کار کشتیهای کوچک و اقسام سلاح مهیا کرد. در این کار بود که فرستاده درمویه بیامد که برای وی و یارانش امان می‌خواست. موفق چنان دید که وی را امان دهد و مایه شر فاجر و یاران وی را که مردمان بدان مبتلا بوده بودند ببرد.

گویند: سبب امان خواستن درمویه آن بود که وی به گروهی از مردم تاخت که از اردوگاه موفق به آهنگ منزلهای خویش به مدینه‌السلام می‌رفتند و چند زن همراهشان بود که آنها را بکشت و غارت کرد و زنانی را که همراه داشتند بگرفت. وقتی زنان بدست وی افتادند از آنها خبر جست، بدو خبر دادند که فاسق کشته شده و مهلبی و انکلای و سلیمان بن جامع و دیگر سران اصحاب فاسق و سرداران وی دستگیر شده‌اند و بیشترشان به امانخواهی به نزد موفق رفته‌اند که آنها را پذیرفته و با ایشان نیکی کرده. از این رو درمویه در

کار خویش فروماند و برای خویشتن جز این مفری ندید که به امان پناه برد و بخشش جرم^۱ خویش را از موفق بخواهد. کس برای این کار فرستاد که پذیرفته شد و چون امان بدو رسید با همه همراهان خویش روان شد تا به اردوگاه موفق رسید، جمعی نکو و بسیار بودند و چون دیگر یاران خبیث دستخوش محنت و رنج محاصره نشده بودند که اموال و آذوقه مردم به آنها می‌رسید.

گویند: وقتی درمویه امان یافت و او و یارانش نیکی دیدند هر چه را که از اموال و اثاث مردم بنزد وی و یارانش بود نمایان کرد و همه را آشکارا به صاحبانش پس داد و این، در کار توبه وی مؤثر افتاد و او و سران اصحابش و سردارانش خلعت گرفتند و چیز گرفتند و موفق آنها را به یکی از سرداران غلامان خویش پیوسته کرد.

موفق دستور داد که به شهرهای اسلام بنویسند که سقوط زنگیان و کشته شدن فاسق را بر مردم بصره و ابله و ولایت دجله و مردم واسط و اطراف آن ندا دهند و به وطنهای خویش بازگردند. چنین کردند و مردم به انجام آنچه فرمان یافته بودند دستورشان دهند شتابان که شدند و از همه سوی به شهر موفقیه رفتند. پس از آن موفق در شهر موفقیه بماند که از اقامت وی ایمنی و انس مردم فزونی گیرد. یکی از سرداران وابستگان خویش را که روش او را می‌پسندید و از نیکرفتاری وی خبر داشت به نام عباس پسر ترکس بر بصره و ابله و ولایت دجله گماشت و دستورش داد به بصره رود و آنجا بماند. قضای بصره و ابله و ولایت دجله و واسط را به محمد بن حماد داد. پسر خویش ابو العباس را با سر خبیث، سالار زنگیان، به مدینه السلام فرستاد که مردم آنرا ببینند و خوشدل شوند. ابو العباس با سپاه خویش برفت تا به مدینه السلام رسید، به روز شنبه دوازده روز مانده از جمادی الاول این سال، و به وضعی نکو به شهر در شد و دستور داد سر خبیث را بر نیزه‌ای پیشاپیش وی ببرند و مردمان برای آن فراهم آمدند.

قیام سالار زنگیان به روز چهارشنبه بود، چهار روز مانده از ماه رمضان سال دویست و پنجاه و پنجم. به روز شنبه دو روز رفته از صفر سال دویست و هفتادم کشته شد و روزگار وی از هنگامی که قیام کرد تا روزی که کشته شد چهارده سال و چهار ماه و شش روز بود. ورود وی به اهواز سیزده روز مانده از رمضان سال دویست و پنجاه و ششم بود. ورود وی به بصره و کشتن مردم آنجا و سوختن شهر سیزده روز مانده از شوال سال دویست و پنجاه و هفتم بود.

شاعران درباره موفق و مخذول اشعار بسیار گفتند. از جمله اشعاری که در این باب گفته شد شعر

یحیی بن محمد اسلمی بود به این مضمون:

«وقتی مژده رسان خبر نبردی را آورد

که سستی‌ای را که در کار اسلام بود

نیرو بخشید

گفتم: خدا آنکه را از همه مردم
برای مردم بهتر است
بهترین پاداش دهد
که وقتی کسی خدای را یاری نمی‌کرد
تنها کسی بود که برای
نو کردن دینی که فرسوده بود
و گرفتن انتقامهایی که
مایه فنای دشمنان بود
بکوشید
تا آبادیهایی که
از جای برفته بود و ویران شده بود
و پس آید
غنیمتی که از دست رفته بود
کافی شود
و شهرهایی که بارها به غارت رفته بود
و سوخته بود
و خالی مانده بود
تجدید شود
و دلهای مؤمنان از نبردی
که دیدگان گریان ما را روشن کرد
خوش شود
و کتاب خدای در هر انجمن
خوانده شود
و دعوت طالبیان
خوار شود
که نبرد آزمای از یاران خویش
و از نعیم خویش و از لذت دنیا
چشم پوشید
و راه غزا گرفت.»

که قصیده‌ای دراز است.
 و هم او در این باب گوید:
 «ستارگان دروغگوی بیدین چه شد؟
 که نه طبیب بود نه حاذق
 که دست سعد سالاری راستگوی
 او را به نحوست کشانید
 و در تنگنای خویش از پای بیفتاد
 و به شیران بیشه تسلیم شد
 و از جام مرگ جرعه‌ای
 بد مزه نوشید.»
 یحیی بن خالد نیز درباره او چنین گفت:
 «ای زاده خلیفگان خاندان هاشم
 که مردم را مشمول تفضل می‌کردند
 و دشمن خویش را از حریم می‌رانند
 و به روز نبرد نشاندار بودند.
 شاهی که دین را از پس کهنگی
 تجدید کرد
 و اسیران را از بندها رهایی داد.
 تویی که از صولت زمانه
 پناهگاه کسانی
 و هر صاحب رغبتی
 به سؤال سوی وی می‌شود.
 ای بخشنده آرزوها و عمرها
 آتش‌های نفاق را که بالا گرفته بود
 خاموش کردی.
 ای زاده خلیفگان!
 که عزم درست داری
 و دامن پاک،
 از دین برون‌شدگان را نابود کردی

که حیرت زده شدند
و زوال خویش را
به یقین بدانستند.
عزیمت‌های رأی دورانیش را
همانند باران بر آنها باریدی
که دل‌هایشان را از هول آکنده کرد.
وقتی پلید ملعون طغیان کرد
با شمشیر تیز و نیزه رسا
آهنگ وی کردی
و او را با رگها و مفصل‌های بریده
رها کردی
که پرندگان در اطراف وی
به رفت و آمد بود
و او به سبب اعمالی که کرده بود
با زنجیرهای سنگین سستی زای
به قعر جهنم و آتش آن سرازیر بود.
دین را با کشتن کسی که
با آن مکاری می‌کرد
رونق دادی
و از قاتل کودکان رهانیدی.
موفق در عراق صولت نمود
و صولت دلیران
مردمان مغربها را هراسان کرد.»
و هم یحیی بن خالد درباره او گوید:
«ای منزل ویران
که پیوسته در عرصه تو باران ببارد!
به من جواب گوی:
بگوی که همسایگان کجا شدند؟
مگر دنیا پس آمد؟ و مگر

سفریان بازگشتند؟
 چگونه خانه از پس ویرانی
 که نشانی از ساکن آن نمانده
 جواب می‌گویند؟
 این منزلهاست که هجرت مردمش
 مرا گریانید
 و دنیا بر من تنگ شد
 و صبر از من برفت.
 گویی جماعتی بودند،
 که بانگ شوم بر آنها زده شده بود.
 و روزگار از هلاکتشان خبر داده بود،
 که تغییرات دهر بر آنها اثر کرد
 و بدترین محنتها آنست که از دهر آید.
 اما از میمنت ولیعهد
 جهان خوش شد و
 گیاه آن رونق گرفت
 و کارها دیگر شد
 و فراریان به وطنها بازآمدند
 و از ملعون به جایی اثر نماند
 و از شمشیر ولیعهد
 دست هدایت درازی گرفت
 و روی دین درخشید
 و کفر ریشه‌کن شد،
 که در راه خدای
 چنانکه شایسته بود
 با کافران پیکار کرد
 با خاطری که سلامت و نصرت آن
 دراز باد»
 که قصیده‌ای دراز است.

و هم یحیی بن محمد گوید:
 «مرا مشغول مدار که از تو مشغولم.
 کسی را که گوش استماع ندارد
 ملامت مگوی.
 مرا از رحيلم ملامت مگوی
 که من دل بسته حرکت و سفر و رحيلم.
 وقتی شهری بر من تنگ شود
 برای چه باید ماند؟
 همتی که صاحب آن
 بیدار باشد و از لذت خفتن دوری نگیرد
 بیدار مباد
 و آنکه از بیم آنکه
 همسایه اش هراسان شود
 هراسان نباشد
 ایمن مباد.»
 که این نیز قصیده‌ای دراز است.

در ماه ربیع الاول این سال خبر به مدینه السلام رسید که رومیان در ناحیه تنگه قلمیه، شش میلی طرسوس، فرود آمده‌اند، نزدیک هزار کس، و سالارشان اندریاس بطریق بطریقان است که چهار بطریق دیگر همراه او است. یا زمان خادم، شبانگاه سوی آنها رفت و شیخونشان زد، بطریق بطریقان را با بطریق کابادوکیه^۱ و بطریق ناطلق را بکشت. بطریق قره که چند زخم خورده بود فرار کرد، هفت صلیب طلا و نقره از آنها گرفتند، صلیب اعظم جزو آن بود که از طلای مرصع به جواهر بود. پانزده هزار اسب و استر و همین مقدار زین از آنها گرفته شد، با شمشیرهای مزین به طلا و نقره و ظروف بسیار و نزدیک به ده هزار علم دیبا و دیبای بسیار و جامه‌ها و لحافهای سمور.

حرکت به طرف اندریاس به روز سه شنبه بود، هفت روز رفته از ماه ربیع الاول که شبانگاه بدو هجوم بردند و بسیار کس از رومیان کشته شد، بعضی‌ها پنداشته‌اند هفتاد هزار کس از آنها کشته شد. در این سال هارون بن ابو احمد موفق در مدینه السلام درگذشت، به روز پنجشنبه ده روز رفته از جمادی الاول.

۱. کلمه متن: قبادیق.

چنانکه گفته‌اند در همین سال، شش روز رفته از شعبان، خبر درگذشت احمد بن طولون به مدینه‌السلام رسید. بعضی‌ها گفته‌اند درگذشت وی به روز دوشنبه بود، هیجده روز رفته از ذی قعدة این سال. در همین سال، یا در ماه رجب یا در ماه شعبان، حسن بن زید علوی به طبرستان درگذشت. در نیمه شعبان معتمد به بغداد درشد و با آرایش از شهر برون شد. محمد بن طاهر با نیم پیشاپیش وی می‌رفت، مقابل قطربل فرود آمد، پس از آن به سامرا رفت. در همین سال، در سلخ رجب، مردم ساتیدما بدست یازمان مبادله شدند. به روز یکشنبه، هفت روز مانده از شعبان همین سال، یاران ابو العباس بن موفق در بغداد بر صاعد بن مخلد که وزیر موفق بود بشوریدند و مقرریها را می‌خواستند. یاران صاعد به مقابله آنها رفتند که برانندشان، پیادگان ابو العباس به عرصه پل رفتند و یاران صاعد داخل درهای بازار یحیی بودند، پیکار کردند، کسانی از میانه کشته شد، جمعی نیز زخم‌دار شدند، تا شب میانشان حایل شد. صبحگاهان روز بعد مقررری دادن آغاز شد و سازش کردند. در شوال این سال میان اسحاق بن کنداج و ابن دعباش نبردی رفت. ابن دعباش عامل رقه و توابع آن و مرزها و عواصم بود، از جانب ابن طولون. ابن کنداج عامل موصل بود، از جانب سلطان. در این سال در سمت غربی بغداد، دریا سریه، نهر عیسی بشکست و محل دباغان و ساج فروشان کرخ زیر آب رفت. گویند: هفت هزار خانه یا نزدیک آنرا در هم کوفت. در این سال شاه روم، معروف به پسر سقلابی کشته شد. در این سال هارون بن محمد عباسی سالار حج بود. آنگاه سال دویست و هفتاد و یکم درآمد. آغاز این سال روز دوشنبه بیست و نهم حزیران بود و هزار و صد و نودمین سال از روزگار ذو القرنین.

سخن از حادثات معتبری که به سال دویست و هفتاد و یکم بود

از جمله آن بود که در غره صفر خبر آمد که محمد و علی پسران حسین بن جعفر علوی وارد مدینه شده‌اند و جمعی از مردم آنجا را کشته‌اند و از مردم آن مالی خواسته‌اند و از جمعی از آنها مالی گرفته‌اند و مردم مدینه چهار جمعه در مسجد پیمبر خدای صلی الله علیه و سلم نماز جمعه و جماعت نکرده‌اند. ابو العباس بن فضل علوی در این باب شعری گفت به این مضمون:

«خانه هجرت نکوی مصطفی ویران شد

و ویرانی آن مسلمانان را بگریانید.

ای دیده بر مقام جبریل و قبر گریه کن

بر منبر مبارک نیز.

و بر مسجدی که بر پرهیزگاری

بنیان گرفته بود و از عبادتگران خالی ماند
گریه کن،
و بر طیبه که خدای آنرا به خاتم پیمبران
برکت داده بود.
خدای کسانی را که آنرا ویران کردند
و از خسران زده ملعون اطاعت کردند
زشت بدارد.»

در این سال، کسانی از حج گزاران خراسان را که در بغداد بودند به نزد معتمد بردند و به آنها گفت که عمرو بن لیث را از آنچه بدو سپرده بود معزول کرده و در حضور آنها وی را لعنت کرد و گفت که خراسان را به محمد بن طاهر سپرده. و این، چهار روز مانده از ماه شوال بود. هم او دستور داد که عمرو بن لیث را بر منبرها لعنت گویند، که بگفتند.

هشت روز مانده از شعبان این سال، صاعد بن مخلد از اردوگاه ابو محمد از واسط برای نبرد عمرو بن لیث سوی فارس روان شد.

ده روز رفته از رمضان همین سال، احمد بن محمد طایبی عامل مدینه و راه مکه شد.

در این سال میان ابو العباس بن موفق و خماریه پسر احمد بن طولون نبردی رخ داد، در طواحین، که ابو العباس خماریه را هزیمت کرد و خماریه به فرار از وی بر خری نشست و سوی مصر رفت و یاران ابو العباس به غارت پرداختند. ابو العباس در سراپرده خماریه جای گرفت و پنداشت که کسی در مقابل وی نمانده، اما کمینی که خماریه نهاده بود و سعد چپ دست و جمعی از سرداران و یاران وی جزو آن بودند به مقابله وی درآمد. در آن وقت یاران ابو العباس سلاح نهاده بودند و فرود آمده بودند، کمین خماریه به آنها هجوم برد که هزیمت شدند و قوم پراکنده شدند. ابو العباس با گروهی اندک از یاران خویش سوی طرسوس رفت و هر چه سلاح و مرکوب و اثاث و مال در دو اردوگاه بود، اردوگاه ابو العباس و اردوگاه خماریه، از دست برفت و همه به غارت رفت. چنانکه گفته‌اند این نبرد به روز شانزدهم شوال این سال بود.

در این سال یوسف بن ابی الساج که ولایتدار مکه بود بر غلامی از آن طایبی که به عهده داری کار حج گزاران رفته بود تاخت و او را به بند کرد. جمعی از سپاهیان با ابن ابی الساج نبرد کردند، حج گزاران نیز کمکشان کردند تا غلام طایبی را نجات دادند و ابن ابی الساج را اسیر کردند که در بند شد و او را به مدینه السلام بردند، نبرد میانشان بنزد درهای مسجد الحرام رخ داده بود.

در این سال مردم، دیر عتیق را که آن سوی نهر عیسی بود ویران کردند و هر چه اثاث در آن بود به غارت بردند و درها و چوبها و دیگر چیزها را بکنند و بعضی دیوارها و طاقها را ویران کردند. حسین بن اسماعیل سالار نگهبانان بغداد از جانب محمد بن طاهر سوی آنها رفت و از ویران کردن باقیمانده دیر بازشان

داشت. چند روز وی و مردم به طرف دیر رفت و آمد داشتند چندان که نزدیک بود میان یاران سلطان و مردم نبردی رخ دهد. پس از چند روز آنچه مردم ویران کرده بودند ساخته شد. چنانکه گفته‌اند تجدید بنای دیر به نیروی عبدون بن مخلد برادر صاعد بن مخلد بود.

در این سال هارون بن محمد عباسی سالار حج بود.

آنگاه سال دویست و هفتاد و دوم درآمد.

آغاز این سال جمعه بود، هیجدهم حزیران و سال هزار و صد و نود و ششم ذی القرنین.

سخن از حادثاتی که به سال دویست و هفتاد و دوم بود

از جمله آن بود که مردم طرسوس ابو العباس بن موفق را از طرسوس برون کردند، به سبب اختلافی که میان وی و یازمان رخ داده بود. ابو العباس در نیمه محرم همین سال از آنجا به آهنگ بغداد برون شد. و هم در این سال سلیمان بن وهب در حبس موفق درگذشت، به روز سه شنبه دوازده روز مانده از صفر.

و هم در این سال مردم فراهم آمدند و آن قسمت از دیر عتیق را که ساخته شده بود ویران کردند، هشت روز رفته از ماه ربیع الاخر.

و هم در این سال یک جانفروش در راه خراسان «حکمیت خاص خداست» گفت و سوی دهکده شاهی رفت و کشتار کرد و غارت کرد.

در این سال خیر به مدینه السلام رسید که حمدان بن حمدون و هارون جانفروش وارد شهر موصل شده‌اند و جانفروش با کسان در مسجد جامع نماز کرده است.

در این سال، نه روز رفته از جمادی الاخر، ابو العباس بن موفق به بازگشت از نبردی که در طواحین با پسر ابن طولون داشته بود به بغداد رسید.

در این سال از درون مطبق نقب زدند و ذوایبی علوی را با دو کس که با وی بودند درآوردند. برای آنها اسبانی مهیا شده بود که هر شب به جای می‌داشتند تا برون شوند، و به فرار برنشستند. خبرشان معلوم شد، درهای شهر ابو جعفر بسته شد و ذوایبی و کسانی را که با وی برون شده بودند گرفتند. محمد بن طاهر برنشست و خبر را به موفق که در واسط بود نوشت. موفق دستور داد دست ذوایبی و پای وی را به خلاف یک دیگر ببرند، که در جایگاه پل، در سمت غربی بریدند و داغ کردند، به روز دوشنبه، سه روز رفته از جمادی الاخر، در آن وقت محمد بن طاهر بر اسب خویش آنجا بود.

و هم در این سال صاعد بن مخلد از فارس بیامد و به ماه رجب به واسط درآمد. موفق به همه

سرداران خویش دستور داد که از وی پیشواز کنند. که پیشواز کردند و برای وی پیاده شدند و دستش را ببوسیدند.

در این سال موفق، در واسط، صاعد بن مخلد و کسان وی را بگرفت و خانه‌هایشان غارت شد، به روز دوشنبه نه روز از رجب. دو پسر صاعد ابو عیسی و ابو صالح را نیز در بغداد گرفتند، برادرش عبدون و کسان وی را نیز در سامرا گرفتند و این همه به یک روز بود. همانروز که صاعد را گرفته بودند موفق، اسماعیل بن بلبل را به دبیری گرفت و در کار دبیری، از دیگران، به وی بس کرد.

در این سال خبر آمد که در جمادی الاخر در مصر زلزله شده و خانه‌ها و مسجد جامع ویران شده و در یک روز هزار جنازه در آنجا شمار کرده‌اند.

در این سال نرخ در بغداد گران شد. چنانکه گفته‌اند سبب آن بود که مردم سامرا نگذاشته بودند کشتیهای آرد سوی بغداد سرازیر شود، طایبی ملکداران را از کوفتن و پخش کردن غله مانع شده بود که می‌خواست نرخها گران شود. مردم بغداد نیز از بردن روغن و صابون و خرما و چیزهای دیگر به سامرا جلوگیری کردند و این به نیمه رمضان بود.

در همین سال مردم از گرانی نرخ بنالیدند و برای هجوم به طایبی آماده شدند، در نیمه شوال از مسجد جامع سوی خانه او روان شدند که ما بین در بصره و در کوفه بود، از ناحیه کرخ سوی وی رفتند، طایبی یاران خویش را روی بامها فرستاد که مردم را با تیر بزدند، مردان خویش را نیز با شمشیر و نیزه بر در و در صحن خانه خویش جا داد. کسانی از مردم کشته شدند، گروهی از آنها نیز زخم‌دار شدند و همچنان تا هنگام شب نبرد کردند و چون شب درآمد برفتند و صبحگاه زود باز آمدند. محمد بن طاهر برنشست و مردم را آرام کرد و از نزد طایبی بازشان گردانید.

در این سال به روز سه‌شنبه یازده روز مانده از شوال اسماعیل بن بریه هاشمی درگذشت. هشت روز مانده از شوال همین سال نیز عبیدالله بن عبدالله هاشمی درگذشت.

در این سال زنگیان در واسط جنبشی داشتند و بانگ انکلای ای منصور زدند. و چنان بود که انکلای و مهلبی و سلیمان بن جامع و شعرانی و همدانی و کسانی دیگر از سرداران زنگی در خانه محمد بن عبدالله بن طاهر در دار البطح، در مدینه السلام به دست غلامی از غلامان موفق به نام فتح سعیدی محبوس بودند. موفق به فتح نوشت که سر این شش کس را بفرستد. فتح به نزد آنها رفت و یکی یکی برونشان آورد و یکی از غلامان موفق سرشان را برید، سر آبریزگاه خانه را برداشت و پیکرهاشان در آن افکنده شد و سر آنها بیست و سرهاشان را به نزد موفق فرستاد.

در این سال نامه موفق درباره پیکر این شش مقتول به محمد بن طاهر رسید و دستور داد که آنها به نزد پل بیاویزد که پیکرها را که باد کرده بود و بو گرفته بود و قسمتهایی از پوستهایشان ترکیده بود از آبریزگاه درآوردند و در محملها ببردند که هر محملی ما بین دو کس بود، سه پیکر را در سمت شرقی و سه پیکر را در سمت غربی بیاویختند، و این، هفت روز مانده از شوال همین سال بود. محمد بن طاهر به وقت آویخته شدن پیکرها برنشست و آنجا حضور داشت.

در این سال کار مدینه پیمبر خدا، صلی الله علیه و سلم، سامان گرفت و مردم سوی آن رفتند.
در این سال یازمان غزای تابستانی کرد.
در این سال هارون بن محمد هاشمی سالار حج بود.
آنگاه سال دویست و هفتاد و سوم درآمد.

سخن از حادثاتی که به سال دویست و هفتاد و سوم بود

در این سال میان احمد بن عبد العزیز دلفی و عمرو بن لیث صفار نبردی بود، به روز شانزدهم ماه ربیع اول و هم در این سال میان اسحاق بن کنداج و محمد بن ابی الساج نبردی بود در رقه، که اسحاق هزیمت شد، و این به روز سه‌شنبه بود، نه روز رفته از جمادی الاول.
و هم در این سال فرستادگان یازمان از طرسوس بیامدند و گفتند که سه پسر جبار روم بر او تاخته‌اند و او را کشته‌اند و یکی از خودشان را به پادشاهی برداشته‌اند.
و هم در این سال ابو احمد، لؤلؤ را که از نزد ابن طولون با امان بنزد وی آمده بود به بند کرد و مال وی را مصادره کرد، هشت روز مانده از ذی قعدة همین سال. گویند: آنچه از مال وی بگرفت چهار صد هزار دینار بود.

از لؤلؤ آورده‌اند که گفته بود: «برای خودم بجز کثرت مال، گناهی نمی‌شناختم که مرا درخور این رفتار کرده باشد.»

در این سال، چهارده روز رفته از ذی حجه، میان محمد بن ابی الساج و اسحاق ابن کنداج نبردی دیگر بود که به ضرر ابن کنداج بود.

در این سال هارون بن محمد عباسی سالار حج بود.
آنگاه سال دویست و هفتاد و چهارم درآمد.

سخن از حادثاتی که به سال دویست و هفتاد و چهارم بود

از جمله آن بود که دوازده روز مانده از ماه ربیع الاول ابو احمد برای نبرد عمرو بن لیث به کرمان روان شد.

و هم در این سال یازمان به غزا رفت و به مسکنین رسید و اسیر و غنیمت گرفت و با مسلمانان به سلامت باز آمد، و این به ماه رمضان همین سال بود.

و هم در این سال صدیق فرغانی وارد «دور» سامرا شد و به اموال بازرگانان هجوم برد و میان مردم تباهی بسیار کرد. این صدیق در آغاز، نگهبان راه بوده بود، آنگاه دزدی شد که راه می‌برید.

در این سال هارون بن محمد هاشمی سالار حج بود.
آنگاه سال دویست و هفتاد و پنجم درآمد.

سخن از حادثاتی که به سال دویست و هفتاد و پنجم بود

از جمله آن بود که، در ماه محرم همین سال، طایبی سپاهی به سامرا فرستاد به سبب حادثاتی که صدیق آنجا آورده بود و برادر خویش را که به نزد طایبی اسیر بوده بود از زندان آزاد کرده بود، پس از آن طایبی سوی سامرا رفت و به صدیق پیام فرستاد و وعده داد و آرزومندش کرد و امانش داد. صدیق مصمم شد با امان به نزد وی رود، اما یکی از غلامانش، بنام هاشم، که چنانکه گویند مردی شجاع بود، وی را از این کار بر حذر داشت، اما از وی نپذیرفت و با یاران خویش وارد سامرا شد و به نزد طایبی شد. طایبی او را با همراهانش گرفت، دست و پای صدیق و هاشم را با دست و پای جمعی از یاران وی ببرد و آنها را بداشت و در محلهایی به مدینه السلام برد. دستها و پاهاى بریده‌شان را نمایان کرده بودند که مردمان آنرا ببینند، سپس آنها را بداشتند.

در این سال، فارس عبدی راه اوباشی گرفت و در ناحیه سامرا تباهی کرد و سوی کرخ سامرا رفت و خانه‌های آل خشنج^۱ را غارت کرد، طایبی سوی وی رفت و در حدیثه بدو رسید که نبرد کردند و طایبی او را هزیمت کرد و بنه‌هایش را بگرفت. پس از آن طایبی سوی دجله شد و در کشتی‌ای نشست که از دجله عبور کند، یاران عبدی بدو رسیدند و به دنباله کشتی آویختند، طایبی خویشان را در دجله انداخت و به شنا از آن عبور کرد و چون از آن درآمد ریش خویش را در آب بتکانید و گفت: «عبدی چه گمان دارد مگر من از ماهی شناگرتر نیستم.» آنگاه طایبی در سمت شرقی فرود آمد عبدی نیز در سمت غربی مقابل وی بود.

علی بن محمد درباره بازگشت طایبی شعری دارد به این مضمون:

«طایبی بیامد که هرگز نیاید

همه اعمال زیبا را زشت کرد

گویی از نرمی کلماتش

دخترکی است که به زحمت جویدن می‌کند.»

در همین سال، چهارده روز رفته از رمضان، ابو احمد بگفت تا طایبی را به بند کنند و بدارند که چنین کردند، و هر چه را از آن وی بود مهر نهادند. وی عامل کوفه و سواد آن و راه خراسان و سامرا و نگهبانی بغداد و خراج بادوریا و قطرل و مسکن و چیزی از املاک خاصه بود.

در این سال ابو احمد پسر خویش ابو العباس را بداشت که یاران وی آشوب کردند و سلاح برداشتند و غلامانش برنشستند و بغداد از این آشفته شد. ابو احمد برنشست و برفت تا به در رصافه رسید و چنانکه گویند به یاران ابو العباس و غلامان وی گفت: «شما را چه می‌شود مگر پندارید نسبت به پسر من مهربانترید، وی پسر من است و نیاز بود که وی را به استقامت آرم.»

۱. در چاپ اروپا بدین صورت آمده اما در چاپ قاهره حسنح است. م.

پس کسان برفتند و سلاح بنهادند، و این به روز سه‌شنبه بود، شش روز رفته از شوال همین سال. در این سال هارون بن محمد هاشمی سالار حج بود. آنگاه سال دویست و هفتاد و ششم درآمد.

سخن از حادثاتی که به سال دویست و هفتاد و ششم بود

از جمله این بود که نگهبانی مدینه السلام به عمرو بن لیث پیوسته شد و در همین سال بر علمها و نیم نیزه‌ها و سپرها که در جایگاه پل بود نام وی را نوشتند و این به ماه محرم بود. چهارده روز رفته از ربیع الاول این سال ابو احمد از مدینه السلام سوی جبل رفت. چنانکه گفته‌اند سبب رفتن وی به سوی جبل آن بود که مادرانی دبیر اذکوتکین بدو خبر داد که اذکوتکین را مالی گزاف آنجا هست و اگر برود آن مال از آن وی شود که سوی جبل رفت، اما از مالی که بدو خبر داده بود چیزی نیافت و چون آنرا نیافت سوی کرخ رفت. سپس سوی اصفهان رفت که آهنگ احمد بن عبد العزیز دلفی داشت، احمد بن عبد العزیز با سپاه و عیال خویش از شهر دور شد و خانه خویش را با فرش آن رها کرد که ابو احمد در آن فرود آمد.

از آن پیش که ابو احمد از سراپرده خویش از در خراسان حرکت کند، محمد بن ابی الساج به فرار از ابن طولون به نزد وی آمد، پیش از آن میان وی و ابن طولون نبردها بوده بود که عاقبت ابن ابی الساج از مقاومت وی ناتوان مانده بود که همراهان وی اندک بودند و مردانی که با ابن طولون بودند بسیار بودند. ابن ابی الساج به ابو احمد رسید و بدو پیوست که بدو خلعت داد و وی را با خویش سوی جبل برد. در این سال خبر آمد که بر تپه‌ای بر کنار نهر صله به نام تپه بنی شقیق هفت قبر شکافته شده که در آن هفت پیکر درست بوده با کفنهای نو که از مژه‌هاشان بوی مشک برمی‌خاست. یکیشان جوانی بود که موی بلند داشت و پیشانی و دو گوش و دو گونه بینی و دو لب و چانه و پلکهای دو چشمش سالم بود. بر دو لبش رطوبتی بود گویی آب نوشیده بود و چنان بود که سرمه کشیده بود. در تهیگاه وی اثر ضربتی بود. کفنش را بر او باز نهادند. یکی از یاران ما به من گفت که موی یکیشان را کشیده بود و دیده بود که ریشه آن همانند موی زنده محکم بود. گویند: در تپه‌ای که این قبرها بود چیزی بود همانند حوضی سنگی به رنگ مس که بر آن نوشته‌ای بود که دانسته نشد چیست؟

در این سال دستور داده شد نیم نیزه‌ها و علمها و سپرهای را که در جایگاههای نگهبانی بود و نام عمرو بن لیث بر آن بود بردارند و نام وی را بیفکنند، و این یازده روز رفته از شوال بود. در این سال هارون بن محمد هاشمی که ولایتدار مکه و مدینه و طایف بود، سالار حج شد. آنگاه سال دویست و هفتاد و هفتم درآمد.

سخن از حادثاتی که به سال دویست و هفتاد و هفتم بود

از جمله آن بود که یازمان در طرسوس، به نام خماریه پسر احمد بن طولون، دعا گفت. چنانکه گفته‌اند سبب آن بود که خماریه سی هزار دینار و پانصد جامه و صد و پنجاه اسب و صد و پنجاه بارانی^۱ و سلاح برای وی فرستاده بود و چون این چیزها به یازمان رسید به نام وی دعا گفت که پس از آن پنجاه هزار دینار برای او فرستاد.

در اول ماه ربیع الاول میان وصیف، خادم ابن ابی الساج، و بربران یاران ابی الصقر، شری رخ داد که نبرد کردند و چهار کس از غلامان خادم و هفت کس از بربران کشته شدند. نبرد میان آنها از در شام بود تا در کوفه. ابو الصقر برنشست و سوی آنها رفت و با ایشان سخن کرد که پراکنده شدند. آنگاه از پی دو روز شر را از سر گرفتند که ابو الصقر برنشست و سوی آنها رفت و آرامشان کرد.

در این سال یوسف بن یعقوب بر مظالم گماشته شد و دستور داد ندا دهند که هر کس مظلماه‌ای به نزد امیر الناصر لدین الله یا یکی از کسان دارد حاضر شود. به سالار نگهبانان گفت که هیچکس از زندانیان را رها نکند مگر کسانی که حکایتشان بر یوسف عرضه شود، و آزادیشان را روا بیند. در نخستین روز شعبان یکی از سرداران ابن طولون با سپاهی بزرگ از سوارگان و پیادگان به بغداد رسید.

در این سال هارون بن محمد هاشمی سالار حج بود.

پس از آن سال دویست و هفتاد و هشتم درآمد.

سخن از حادثاتی که به سال دویست و هفتاد و هشتم بود

از جمله نبردی بود که میان یاران وصیف خادم و بربران و یاران موسی خواهرزاده مفلح بود، به مدت چهار روز پیایی، آنگاه سازش کردند، از آن پس که ده و چند کس از میانه کشته شده بود، و این در اول محرم بود. پس از آن در سمت شرقی میان نصریان و یاران یونس نبردی رخ داد که در اثنای آن یکی کشته شد، سپس جدا شدند.

در این سال، وصیف، خادم ابن ابی الساج، به فرمان ابو الصقر سوی واسط رفت تا چنانکه گفته‌اند کمک وی باشد به سبب آنکه ابن ابی الصقر وی و یارانش را پرورده بود و جایزه‌های بزرگ بدو داده بود و مقرری یارانش را داده بود. ابو الصقر خبر یافته بود که ابو احمد می‌رسد و از وی بر خویشتن بیمناک شده بود، از آن رو که هرچه را در بیت المالهای ابو احمد بوده بود تلف کرده بود و برای بخششها و جایزه‌ها و خلعت‌ها که به سرداران می‌داد چیزی نمانده بود.

و چون مالی که در بیت المال بوده بود تمام شد از ملکداران خراج سال نیامده را خواست و جمعی از آنها را به این سبب بداشت. کسی که از جانب وی به این کار می‌پرداخت زغل بود، که در این باب با مردم

۱. کلمه متن: ماطر. به گفته المعتمد به معنی پوششی که در باران به تن کنند و بوسیله آن از باران محفوظ مانند. م.

سختی کرد اما پیش از آنکه این را از آنها بگیرد ابو احمد بیامد و ابو صقر از مطالبه کسان مشغول ماند. حرکت وصیف به روز جمعه بود سه روز مانده از محرم.

دوازده روز مانده از محرم این سال ستاره گیسوداری طلوع کرد، سپس گیسو دنباله شد.

در این سال ابو احمد از جبل به عراق بازگشت، در این وقت درد نقرس وی سخت شده بود، چندان که توان برنشستن نداشت. تختی برای او ساخته بودند که قبه‌ای بر آن بود که بر تخت می‌نشست و خادمی با وی بود که پای او را با چیزهای خنک کننده خنک می‌کرد و کارش به جایی رسید که برف بر آن می‌نهاد، پس از آن بیماری پایش داء الفیل شد. چهل حمال^۱ تخت وی را می‌بردند، هر بیست نفر به نوبت. گاه می‌شد که دردش سخت می‌شد و دستورشان می‌داد که وی را بنهند. گویند روزی به کسانی که او را می‌بردند گفت: «از بردن من خسته شده‌اید؟ خوش داشتم چون یکی از شما باشم، بر سر خویش بار ببرم و نان بخورم، اما به سلامت باشم.» و هم او در این بیماری گفته بود: «دفتر خویش را بر یکصد هزار مقرر می‌بگیرم که میان آنها بدحالتی از من نیست.»

به روز دوشنبه سه روز مانده از محرم، ابو احمد به نهر روان رسید، مردم به پیشواز وی رفتند، بر آب نشست و در نهر روان برفت، پس از آن در نهر دیالی، سپس در دجله تا به زعفرانیه رسید. شب جمعه به فرک شد و به روز جمعه دو روز رفته از صفر به خانه خویش درآمد. و چون روز پنجشنبه شد، هشت روز رفته از صفر، درگذشت وی شایع شد. پیش از آن ابو الصقر از خانه وی درآمد بود و دستور داده بود، ابو العباس را نگهدارند و درها را از پی هم بر او بسته بودند. ابو الصقر، آن روز را در خانه خویش بماند. شایعه درگذشت ابو احمد منتشر شد که بیخودی او را گرفته بود.

روز جمعه ابو الصقر کس سوی مداین فرستاد که معتمد و پسرش را از آنجا بیاوردند و به خانه وی رسانیدند. ابو الصقر در خانه خویش بماند و به خانه ابو احمد نشد. وقتی غلامان ابو احمد که دل با ابو العباس داشتند و سران غلامان ابو العباس که حضور داشتند، آنچه را بر ابو احمد گذشته بود بدیدند، درهای بسته شده بر ابو العباس را شکستند. از غلامی که با ابو العباس در آن جایگاه بوده بود آورده‌اند که گفته بود: «وقتی ابو العباس صدای قفلها را شنید که شکسته می‌شد، گفت: اینان آهنگ جان من دارند. شمشیری را که به نزد وی بود برگرفت و برهنه کرد و آماده بنشست. شمشیر نیز در کنار وی بود. به من گفت: تو برو به خدا تا جان در من هست به من دست نمی‌یابند.»

گوید: و چون در گشوده شد، نخستین کسی که به نزد وی درآمد وصیف موشکیر بود که غلام ابو العباس بود و چون او را بدید شمشیر را از دست خویش بینداخت و بدانست که جز نیکی برای او نمی‌خواهند. وی را بردند و به نزد پدرش نشانیدند که در حال بیخودی بود. وقتی ابو احمد چشمان خویش را بگشود او را بدید و نزدیکش خواند و تقریبش داد.

معمد همان روز که کس برای آوردن وی فرستاده بودند به دار السلام رسید، به روز جمعه هنگام نیمروز پیش از نماز جمعه نه روز رفته از صفر. پسرش جعفر المفوض الی الله ولیعهد با عبد العزیز و محمد و اسحاق، پسران دیگرش، با وی بودند، به نزد ابو الصقر فرود آمد. آنگاه خبر به ابو الصقر رسید که ابو احمد نمرده، اسماعیل بن اسحاق را فرستاد که خبر را معلوم کند و این به روز شنبه بود. ابو الصقر سرداران و سپاهیان را فراهم آورد و خانه خویش و اطراف آنرا از مرد و سلاح پر کرد. از خانه خویش تا پل را نیز چنان کرد. دو پل را ببرید. بر سمت شرقی روی پل گروهی بودند که با یاران ابو الصقر نبرد می‌کردند. کسانی از میانه کشته شد، کسانی نیز زخمی شدند، ابو طلحه برادر شرکب با یاران خویش بر در بستان جای داشت.

اسماعیل بازگشت و به ابو الصقر گفت که ابو احمد زنده است. نخستین کس از سرداران که سوی وی رفت، محمد بن ابی الساج بود که از نهر عیسی عبور کرد، پس از آن مردم رفتن گرفتند، کس بود که سوی در ابو احمد عبور می‌کرد، کس نیز بود که به خانه خویش باز می‌گشت، کس نیز بود که از بغداد برون می‌شد. وقتی ابو الصقر چنین دید و زنده بودن ابو احمد به نزد وی به صحت پیوست وی و پسرانش سوی خانه ابو احمد رفتند. ابو احمد از آنچه رفته بود با ابو الصقر چیزی نگفت و از او پرسشی نکرد و او در خانه ابو احمد بماند.

وقتی معمد دید که در خانه تنها مانده او و پسرانش و بکتر پایین رفتند و بر زورقی نشستند. پس از آن کشتی ابو لیلی دلفی به نزدشان رسید که آنها را در کشتی خویش برداشت و به خانه خویش برد که خانه علی بن جهشیار بود بر سر پل. معمد بدو گفت: «می‌خواهم به نزد برادر خویش روم.» که او را با همه همراهانش سوی خانه ابو احمد برد. خانه ابو الصقر و هر چه در آن بود غارت شد چنانکه حرمت‌های وی پا برهنه و بی روپوش برون شدند. خانه محمد بن سلیمان دبیر وی نیز غارت شد. خانه ابن واثقی نیز غارت شد و سوخته شد. خانه کسان وی نیز غارت شد. در زندان شکسته شد دیوارها سوراخ شد، و هر که در آن بود برون شد، هر که در مطبق بود نیز برون شد، دو جایگاه پل غارت شد و هر چه در آنجا بود گرفته شد، خانه‌هایی که نزدیک خانه ابو الصقر بود به غارت رفت. ابو احمد پسر خویش و ابو الصقر را خلعت داد که همگی برنشستند و همچنانکه خلعت بتن داشتند از بازار سه‌شنبه تا باب الطاق برفتند. ابو الصقر با ابو العباس به خانه وی رفت که خانه صاعد بود. سپس ابو الصقر از راه آب به خانه خویش رفت که غارت شده بود. از خانه شاه^۱ حصیری برای وی بردند که بر آن نشست. ابو العباس، بدر غلام خویش را به نگرهبانی گماشت و محمد بن غانم پسر شاه را بر سمت شرقی و عیسی نوشیری را بر سمت غربی جانشین کرد، و این چهارده روز رفته از صفر همین سال بود.

در این سال، به روز چهارشنبه هشت روز مانده از صفر، ابو احمد موفق در گذشت و شب پنجشنبه در رصافه به نزد گور مادر خویش به گور شد. ابو العباس به روز پنجشنبه برای تسلیت گویی مردم نشست.

در این سال سرداران و غلامان با ابو العباس بیعت کردند، به تصدی خلافت از پی مفوض و لقب المعتض بالله گرفت، به روز پنجشنبه، و سپاهیان را مقرر دادند. به روز جمعه به نام معتمد و از پی او مفوض، سپس به نام ابو العباس معتضد خطبه خواندند و این هفت روز مانده از صفر بود. و هم در این سال به روز دوشنبه، چهار روز مانده از صفر، ابو الصقر و کسان وی را گرفتند و منزلهاشان به غارت رفت. پسران فرات را که دیوان سواد بدست ایشان بود می‌جستند که نهان شدند. به روز سه‌شنبه، سه روز مانده از صفر همین سال، عبیدالله بن سلیمان خلعت گرفت و به وزارت گماشته شد. و هم در این سال محمد بن ابی الساج کس به واسط فرستاد که غلام خویش وصیف را به مدینه السلام پس آرد، اما وصیف سوی اهواز رفت و از بازگشت به بغداد دریغ کرد، شهرک طیب را غارت کرد و در شوش تباهی کرد.

و هم در این سال ابو احمد بن محمد بن فرات دستگیر شد که او را بداشتند و مالهایی از او مطالبه کردند، زغل را نیز با وی دستگیر کردند که بداشته شد و مالی همراه وی بدست آمد. در این سال خبر آمد که علی بن لیث برادر صفار کشته شده، رافع بن هرثمه وی را کشته بود که علی برادر خویش را رها کرده بود و به رافع پیوسته بود. در همین سال خبر آمد که آب نیل کم شده و نرخها به نزد مصریان گران شده.

سخن از آغاز کار قرمطیان

در این سال خبر آمد که قومی به نام قرمطیان در سواد کوفه به جنبش آمده‌اند، آغاز کارشان از آنجا بوده بود که یکی از ناحیه خوزستان به سواد کوفه آمده بود و در محلی از سواد به نام نهرین اقامت گرفته بود و زاهدی و بیزاری از تجمل می‌نمود، برگ خرما می‌بافت و از کسب خویش نان می‌خورد و نماز بسیار می‌کرد. مدتی بر این بیبود و چون کسی به نزد وی می‌نشست از کار دین با وی سخن می‌کرد و او را به بی رغبتی دنیا می‌خواند و می‌گفت که نماز مقرر بر مردمان به هر روز و شب پنجاه نماز است و این، در آن محل که بود، از وی شیوع یافت. سپس به آنها گفت که سوی امامی از خاندان پیمبر دعوت می‌کند. همچنان بر این حال بیبود، کسان با وی می‌نشستند و از این باب سخنانی با آنها می‌گفت که به دلهاشان می‌نشست. وی در آن دهکده به نزد بقالی می‌نشست، نزدیک بقال نخلستانی بود که گروهی از بازرگانان آن را خریده بودند. محوطه‌ای نیز داشتند که هر چه از بار نخلها چیده بود در آنجا فراهم آوردند. بنزد آن بقال آمدند و از او خواستند که یکی را برای آنها بجوید که آنچه را از نخلها چیده بودند، برای‌شان حفاظت کند. بقال آنها را به آن مرد رهنمون شد و گفت: «اگر بپذیرد که محصول شما را حفاظت کند چنانست که می‌خواهید.» از این باب با وی سخن کردند که حفاظت را در مقابل درمهایی معین پذیرفت و چنان شد که برای آنها حفاظت می‌کرد و بیشتر روز خویش را نماز می‌کرد و روزه می‌داشت و به هنگام افطار یک رطل خرما از بقال می‌گرفت و بدان روزه می‌گشود و هسته آنرا فراهم می‌داشت.

وقتی بازرگانان خرمای خویش را ببرند به نزد بقال شدند و دستمزد این مزدور خویش را حساب کردند و بدو دادند. مزدور خرمایی را که از بقال گرفته بود حساب کرد و بهای هسته‌ای را که به بقال داده بود از آن کم کرد. بازرگانان آنچه را میان وی و بقال درباره هسته رفته بود شنیدند و بر او تاختند و او را بزدند و گفتند: «به همین راضی نبودی که خرمای ما را خوردی هسته آنرا نیز فروختی؟»

بقال به آنها گفت: «چنین مکنید، او به خرمای شما دست نزده.» و حکایت وی را بر آنها فروخواند که از زدن وی پشیمان شدند و از او خواستند که بهلشان کند که بکرد و بدین سبب حرمت وی به نزد مردم دهکده فزونی گرفت که از زهد وی خبر یافته بودند. آنگاه بیمار شد و مدتی بر کنار راه افتاده بود. در آن دهکده یکی بود که بر گاوان خویش بار می‌برد و چشمانی داشت، قرمز سخت قرمز، که مردم دهکده به سبب قرمزی چشمانش او را کرمیته می‌نامیدند که به نبطی به معنی قرمز چشم است. بقال با این کرمیته سخن کرد که بیمار را به خانه خویش برد و به کسان خویش سفارش کند مراقب وی باشند و از او پرستاری کنند که بکرد و آن مرد به نزد وی بیود تا بهی یافت، پس از آن نیز به منزل وی می‌رفت.

آنگاه مردم دهکده را به کار خویش خواند و مذهب خویش را برای آنها توصیف کرد. مردم آن ناحیه از وی پذیرفتند. وقتی کسی به دین وی در می‌شد یک دینار از او می‌گرفت و می‌گفت که این را برای امام می‌گیرد. بدینسان بیود و مردم آن دهکده‌ها را دعوت می‌کرد که از وی می‌پذیرفتند. آنگاه دوازده نقیب از آنها گرفت و دستورشان داد که مردم را به دین خویش دعوت کنند، به آنها گفت: «شما چون حواریان عیسی بن مریم‌اید» کشتکاران آن ناحیه به پنجاه نماز مقرر که گفته بود بر آنها واجب است از کارهای خویش بازماندند. هیصم در آن ناحیه املاکی داشت و خبر یافت که کشتکاران وی در کار آبادانی کوتاهی کرده‌اند. در این باب پرسش کرد، گفتند که یکی به نزد آنها آمده و یک مذهب دینی را به آنها وانموده و گفته که آنچه خدا بر آنها فرض کرده به هر شب و روز پنجاه نماز است و بدان از کارهای خویش بازمانده‌اند. هیصم کس به طلب کرمیته فرستاد که او را بنزد وی بردند، از کارش پرسش کرد که قصه خویش را با هیصم بگفت و او قسم یاد کرد که وی را خواهد کشت. پس دستور داد تا وی را در اطافی بداشتند و در را بر او قفل کردند. هیصم کلید را زیر متکای خویش نهاد و به نوشیدن سرگرم شد. یکی از کنیزانی که در خانه وی بود حکایت آن مرد را شنید و بر وی رقت آورد و چون هیصم بخفت کلید را از زیر متکای وی برگرفت و در را بگشود و مرد را برون آورد و در را قفل زد و کلید را به جای خود نهاد.

صبحگاهان هیصم کلید را خواست و در را گشود و وی را نیافت. این خبر شایع شد و مردم آن ناحیه بدان مفتون شدند و گفتند: «به آسمان رفت.» پس از آن در جای دیگر نمودار شد و جمعی از یاران خویش و دیگران را بدید که از حکایت وی پرسش کردند که گفت: «هیچکس نمی‌تواند با من بدی کند و قدرت این کار را ندارد.» که در چشم آنها بزرگ شد.

پس از آن، مرد بر جان خویش بیمناک شد و سوی ناحیه شام رفت و چیزی از وی دانسته نشد، و به نام مردی که در منزل وی بوده بود، یعنی صاحب گاو، کرمیته نامیده شد، آنگاه سبک شد و گفتند قرمط. این حکایت را یکی از یاران ما آورده از کسی که برای وی نقل کرده بود و گفته بود که وی به نزد محمد بن داود بوده بود که او گروهی از قرمطیان را از حبس خواسته بود و درباره زکرویه از آنها پرسش کرد و این، از پس آن بود که زکرویه را کشته بود، و نیز از قرمط و حکایت وی پرسید و آنها به پیری از جمع خویش اشاره کردند و بدو گفتند: «این سلف زکرویه است و از همه مردم از حکایت وی مطلعتر است، هر چه می‌خواهی از او بپرس.» ابن داود از او پرسید که این حکایت را با وی بگفت.

از محمد بن داود آورده‌اند که گفته بود: «قرمط مردی بود از سواد کوفه که غله‌های سواد را بر گاو، خویش می‌برد. نام وی حمدان بود و لقب قرمط داشت.»

پس از آن کار قرمطیان و مذهبشان آشکار شد و در سواد کوفه فزونی گرفتند. طایی، احمد بن محمد، از کارشان خبر یافت و بر هر یک از آنها سالانه یک دینار مقرر داشت و از این راه مالی گزاف می‌گرفت. پس از آن جمعی از کوفه بیامدند و کار قرمطیان را به سلطان وانمودند که دینی بجز اسلام آورده‌اند و چنان می‌بینند که شمشیر بر امت محمد رواست مگر آنکه با آنها بر دینشان بیعت کنند، و طایی کارشان را از سلطان نهان می‌دارد. اما کسی به آنها توجه نکرد و از آنها گوش نگرفت که برفتند. یکی از آنها مدتی دراز در مدینه السلام بماند و نامه می‌داد و میگفت که از بیم طائی به شهر خویش باز نمی‌تواند گشت.

از جمله چیزها که از مذهب این قرمطیان حکایت کرده‌اند این بود که مکتوبی آوردند که در آن چنین آمده بود:

«به نام خدای رحمان رحیم، فرج بن عثمان که از دهکده‌ای است به نام نصرانه گوید به دعوتگری سوی مسیح، که او عیسی است و او کلمه است و او مهدی است و او احمد بن محمد بن حنفیه است و او جبریل است و گوید که مسیح در پیکر انسانی بر او نمودار شد و بدو گفت که تو دعوتگری و تو حجتی و تو ناقه‌ای و تو دابه‌ای و تو روح القدسی و تو یحیی بن زکریایی و بدو شناسانید که نماز چهار رکعت است، دو رکعت پیش از برآمدن خورشید و دو رکعت پیش از فرو رفتن آن، و اذان در هر نماز اینست که گوید: الله اکبر، الله اکبر، الله اکبر، اشهد ان لا اله الا الله، دو بار، اشهد ان آدم رسول الله، اشهد ان یوحنا رسول الله، اشهد ان ابراهیم رسول الله، اشهد ان موسی رسول الله، اشهد ان عیسی رسول الله، اشهد ان محمدا رسول الله و اینکه در هر رکعت استفتاح را که بر احمد بن محمد بن حنفیه نزول یافته خواند. قبله به طرف بیت المقدس است، حج نیز به بیت المقدس است. روز جمعه روز دوشنبه است که در آن کار نباید کرد، سوره اینست: «الحمد لله بکلمته و تعالی باسمه المتخذة لاولیائه باولیائه. قل ان الالهة مواقیت للناس ظاهرها لیعلم عدد السنین و الحساب و الشهور و الايام و باطنها اولیائی الذین عرفوا عبادی سبیلی، اتقون یا اولی الالباب و انا الذی لا اسأل عما افعل و انا العلیم الحکیم و انا الذی ابلو عبادی و امتحن خلقی فمن علی بلائی و

محنتی و اختباری القیته فی جنتی و اخلدته فی نعمتی و من زال عن امری و کذب رسلی اخلدته مهانا فی عذابی و اتممت اجلی و اظهرت امری علی السنه رسلی و انا الذی لم یعل علی جبار الا وضعته و لا عزیز الا اذللته و لیس الذی اصر علی امره و داوم علی جهالته و قالوا لن نبرح علیه عاکفین و به مؤمنین اولئک هم الکافرون»^۱

آنگاه رکوع کند و در رکوع خویش بگوید: «سبحان ربی رب العزه و تعالی عما یصف الظالمون». این را دو بار بگوید، و چون سجده کند بگوید: «الله اعلی، الله اعظم، الله اعظم». از شرایع وی این است که روزه به هر سال دو روز است که مهرگان است و نوروز، نبیذ حرام است و شراب حلال. در جنابت غسل نیست مگر وضویی همانند وضوی نماز. هر که با وی نبرد کند، کشتنش واجب است و هر کس از مخالفان که با وی نبرد نکند، جزیه از او گرفته شود. حیوان نیش دار و حیوان پنجه دار خورده نشود.»

رفتن قرمط به سواد کوفه پیش از کشته شدن سالار زنگیان بود، زیرا یکی از یاران ما از سلف زکرویه آورده که گفته بود: قرمط به من گفت: «سوی سالار زنگیان شدم، بدو رسیدم و بدو گفتم من بر مذهبی هستم و صد هزار شمشیر پشت سر من است، با من گفتگو کن، اگر درباره آن مذهب اتفاق کردیم با همه کسانی که با منند سوی تو می‌آیم و اگر صورت دیگر بود، از نزد تو می‌روم. گفتمش: به من امان بده. که بداد.»

گوید: تا نیمروز با وی گفتگو کردم و در پایان گفتگوی من با وی معلوم شد که او سر مخالفت دارد، به نماز برخاست، من روان شدم و از شهر وی برون شدم و به سواد کوفه رفتیم. پنج روز مانده از جمادی الاخر این سال، احمد عجیفی به شهر طرسوس درآمد و همراه یازمان غزای تابستانی کرد و تا سلندوه پیش رفت. در این غزا یازمان درگذشت. سبب در گذشت وی آن بود که به وقتی که مقابل قلعه سلندوه بود پاره‌ای از سنگ منجنیق به دنده‌های وی خورد، نزدیک فتح قلعه بودند اما سپاه حرکت کرد و او به روز بعد در راه درگذشت.

به روز جمعه چهارده روز رفته از رجب، وی را بر دوش مردان به طرسوس بردند و آنجا به گور شد. در این سال هارون بن محمد هاشمی سالار حج بود. آنگاه سال دویست و هفتاد و نهم درآمد.

سخن از حادثاتی که به سال دویست و هفتاد و نهم بود

۱. این قسمت متن را عیناً آوردم تا خواننده سیاق آنرا ببیند و با بعضی رسایل و الواح فرقه‌های نو آمده مقایسه کند و شگفتی کند که گویی این گروهها همه از یک چشمه آب می‌گرفته‌اند. م.

از جمله آن بود که سلطان فرمان داد که در مدینه السلام ندا دهند که نقل گوی و منجم و فال گوی بر راه و در مسجد جامع ننشینند. وراقان را قسم دادند که کتابهای کلام و منطق^۱ و فلسفه نفرروشند.

در این سال، هشت روز مانده از محرم، جعفر مفوض از ولایتعهد خلع شد و هم در آن روز با معتضد بیعت شد که وی از پی معتمد متصدی خلافت باشد. درباره خلع جعفر و ولایتعهد معتضد نامه‌ها انشاء شد و به شهرها فرستاده شد، به روز جمعه به نام معتضد خطبه خوانده شد به ولایتعهد. از جانب معتضد نامه‌ها به عاملان و ولایتداران نوشته شد که امیر مؤمنان ولایتعهد را به او داده و کار امر و نهی و نصب و عزل را که با موفق بوده بود به وی سپرده.

در این سال پنج روز رفته از ماه ربیع الاول جراده، دبیر ابو الصقر، گرفته شد. موفق وی را به نزد رافع بن هرثمه فرستاده بود و چند روز پیش از آنکه گرفته شود به مدینه السلام رسیده بود.

در همین سال، شش روز مانده از جمادی الاول، ابو طلحه، منصور بن مسلم، از شهر زور که بدو پیوسته شده بود باز آمد که او را با عقامه دبیرش گرفتند و به زندان کردند و این چهار روز مانده از جمادی الاول بود.

در این سال به روز شنبه، نه روز مانده از جمادی الاول، در طرسوس میان محمد بن موسی و مکنون، غلام راغب وابسته موفق، پیکار شد. چنانکه گفته‌اند سبب آن بود که طغج پسر جف در حلب راغب را دیده بود و بدو گفته بود که خمارویه پسر احمد می‌خواهد او را ببیند و از جانب وی وعده‌های خوب به راغب داد. وی از حلب برون شد و با بیست و پنج غلام از آن خویش سوی مصر رفت و خادم خویش مکنون را با سپاهی که همراه داشت با مال و سلاح خویش به طرسوس فرستاد. طغج به محمد لنگ پسر موسی نوشت که او راغب را فرستاده و هر چه مال و سلاح و غلام که همراه وی بود همراه غلامش مکنون است که سوی طرسوس شده و می‌باید هماندم که وارد می‌شود او را با هر چه همراه دارد بگیرد.

وقتی مکنون وارد طرسوس شد، لنگ بر او تاخت و او را بگرفت و کس بر مال و سلاح همراه وی گماشت. مردم طرسوس به لنگ تاختند و وی را از مکنون بازداشتند و لنگ را بگرفتند و به دست مکنون برداشتند و بدانستند که راغب دستخوش حيله شده و به خمارویه پسر احمد نوشتند و کاری را که لنگ کرده بود بدو خبر دادند و اینکه کس بر او گماشته‌اند و گفتند: «راغب را رها کن که به نزد ما آید تا لنگ را رها کنیم.»

خمارویه راغب را رها کرد و او را به طرسوس فرستاد. احمد بن طغان را نیز همراه وی فرستاد به ولایتداری مرزها و لنگ را از آنها معزول کرد. وقتی راغب به طرسوس رسید، محمد لنگ پسر موسی آزاد

شد. احمد بن طغان نیز به ولایتداری طرسوس و مرزهای شام، با راغب وارد آن شهر شد، به روز سه‌شنبه سیزده روز رفته از شعبان.

در این سال به شب دوشنبه، یازده روز مانده از رجب، معتمد درگذشت و چنان بود که به روز یکشنبه بر کناره در قصر حسنی شراب بسیار نوشیده بود و شام خورد و بسیار خورد و شبانگاه درگذشت. خلافت وی چنانکه گفته‌اند بیست و سه سال و شش روز بود.

خلافت معتمد

صبحگاه همان شب با ابو العباس المعتضد بالله بیعت خلافت کردند. وی بدر غلام خویش را بر نگهبانی گماشت. عبیدالله بن سلیمان را به وزارت گماشت، محمد بن شاه را به کشیکبانان گماشت. حاجب خاصه و عامه، صالح معروف به امین شد و صالح، خفیف سمرقندی را نایب خویش کرد.

دو روز رفته از شعبان همین سال فرستاده عمرو بن لیث صفار با هدیه‌ها به نزد معتمد آمد و ولایتداری خراسان را خواست. معتمد، عیسی نوشری را با فرستاده روان کرد با خلعت و پرچمی که برای عمرو بن لیث بسته بود، به ولایتداری خراسان. در ماه رمضان همین سال به خراسان رسیدند، عمرو خلعت پوشید و پرچم به مدت سه روز در صحن خانه وی نصب شد.

در این سال خبر درگذشت نصر بن احمد رسید و کاری را که آن سوی نهر بلخ به عهده وی بود برادرش اسماعیل بن احمد عهده کرد.

در این سال، به روز دوشنبه سه روز رفته از شوال، حسین بن عبدالله معروف به ابن جصاص از مصر به فرستادگی از خمارویه پسر احمد بن طولون بیامد و هدیه‌ها همراه داشت. بیست بار استر طلا و بیست خادم و دو صندوق پارچه نشاندار و بیست مرد بر بیست اسب اصیل با زینهای مزین به نقره بسیار که نیم نیزه‌های نقره داشتند با قباهای دیبا و کمرهای مزین، با هفده اسب با زین و لگام که از آن جمله پنج تا طلا بود و باقی نقره بود، با سی اسب با جل‌های منقش، و پنج استر با زین و لگام، با یک زرافه. وقتی ابن جصاص به نزد معتمد رسید بدو و هفت کس از همراهانش خلعت داد.

سفر ابن جصاص درباره همسری دختر خمارویه با علی بن معتمد بود که معتمد گفت: «خودم او را به همسری می‌گیرم.» و او را همسر خویش کرد.

در این سال خبر آمد که احمد بن عیسی قلعه ماردین را از محمد بن اسحاق بن کنداجی گرفته.

در این سال ابراهیم بن محمد که دیوان املاک با وی بود درگذشت و محمد بن عبد الحمید به جای وی گماشته شد. درگذشت ابراهیم به روز چهارشنبه بود سه یا چهار روز مانده از شوال.

در این سال به روز شنبه، هفت روز مانده از شوال، راشد وابسته موفق ولایتدار دینور شد و خلعت گرفت. پس از آن به روز پنجشنبه، ده روز رفته از ذی قعدة، سوی کار خویش رفت.

در روز قربان همین سال معتضد برنشست و به نمازگاهی رفت که نزدیک حسنی گرفته بود، سرداران و سپاهیان نیز با وی برنشستند. در آنجا با مردم نماز کرد. گویند که در رکعت اول شش تکبیر گفت و در رکعت دوم یک تکبیر، آنگاه به منبر رفت اما خطبه وی شنیده نشد. نمازگاه عتیق را تعطیل کرد و دیگر در آن نماز نکرد.

در این سال به احمد بن عبد العزیز دلفی نوشته شد که با رافع بن هرثمه پیکار کند. در آن وقت رافع به ری بود، احمد سوی وی رفت، به روز پنجشنبه هفت روز مانده از ذی قعدة تلاقی کردند که رافع بن هرثمه هزیمت شد و از ری درآمد که ابن عبد العزیز بدان درآمد. در این سال هارون بن محمد هاشمی سالار حج شد و این آخرین بار بود که حج می کرد که شانزده سال از سال شصت و چهارم تا این سال سالار حج بوده بود. آنگاه سال دویست و هشتادم درآمد.

سخن از حادثاتی که به سال دویست و هشتادم بود

از جمله آن بود که معتضد، عبدالله بن مهتدی و محمد بن حسن بن سهل معروف به شیلمه را گرفت. این شیلمه تا آخرین روزهای سالار زنگیان با وی بوده بود، سپس به امانخواهی به موفق پیوست که وی را امان داد.

سبب گرفتار شدن این بود که یکی از امان یافتگان درباره شیلمه به نزد معتضد سعایت کرد و گفت که وی برای مردی دعوت می کند که اسم وی را ندانسته است و گروهی از سپاهیان و غیر سپاهیان را تباه کرده است. یک مرد صیدنانی را با برادرزاده اش که از همان شهر بود گرفتند، معتضد او را به اقرار کشید اما به چیزی اقرار نکرد، درباره مردی که سوی وی می خواند پرسش کرد، اما به چیزی اقرار نکرد و گفت: «اگر زیر قدمهای من بود، قدم از وی بر نمی داشتم. اگر مرا کردناک^۱ کنی ترا از او خبر نمی دهم.»

پس معتضد بگفت تا آتشی برافروختند، آنگاه وی را بر چوبی از چوبهای خیمه بستند و بر آتش بگردانیدند چندان که پوستش پاره پاره شد. پس از آن گردنش را زدند و به نزد پل پایین بر سمت غربی بیاویختند. پسر مهتدی بداشته بود تا براثت وی معلوم شد و آزاد شد. آویختن شیلمه هفت روز رفته از محرم بود.

گویند: معتضد به شیلمه گفت: «شنیده ام برای پسر مهتدی دعوت می کنی.» گفت: «آنچه درباره من می گویند جز اینست، من دوستدار خاندان پسر ابو طالبم.»

و چنان بود که برادرزاده وی را به اقرار کشیده بود که اقرار کرده بود، بدو گفت: «برادرزاده ات اقرار کرده.» گفت: «این پسرکی است نو سال و این سخن را از بیم کشته شدن گفته، گفتار وی پذیرفته نیست.»

۱. کلمه متن: در برهان قاطع چنین آمده: گردناج بر وزن اسفناج: کبابی باشد که گوشت آنرا در آب جوشانیده باشند و بعد از آن به سیخ کشند و کباب کنند. ظاهراً کلمه متن با تحریف گاف و جیم به کاف همین کلمه گردناج پارسی است. م.

مدتی دراز پس از آن برادرزاده شیلمه و صیدنانی را آزاد کردند.

یک روز رفته از صفر، به روز یکشنبه، معتضد از بغداد به آهنگ بنی شیبان روان شد و در بستان بشر بن هارون فرود آمد. پس از آن به روز چهارشنبه از آنجا روان شد و صالح امین، حاجب خویش را بر خانه خویش و بر بغداد جانشین کرد. به آهنگ محلی در سرزمین جزیره که بنی شیبان آنجا را پناهگاه خویش می‌کردند برفت و چون خبر یافتند که وی آهنگ آنها را دارد اموال و عیالانشان را به خویشان پیوستند. پس از آن نامه معتضد رسید که شبانگاه از سن سوی بدویان رفته و بدانها تاخته و کشتاری بزرگ کرده، بسیار کس از آنها در زاب کوچک و بزرگ غرق شده‌اند، زنان و فرزندان را گرفته و مردم سپاه از اموالشان چندان گرفته‌اند که از بردن آن عاجز مانده‌اند. از گوسفندان و شترانشان چندان گرفته شد که در دست مردم فزونی گرفت، و گوسفند به یک‌درم فروخته شد و شتر به پنج درم. دستور داد زنان و فرزندان را حفاظت کنند تا به بغداد رسند، پس از آن معتضد سوی موصل رفت و از آنجا به بلد رفت، سپس به بغداد بازگشت. بنی شیبان به نزد وی آمدند، از او می‌خواستند که از آنها درگذرد و گروگانها به او دادند که چنانکه گفته‌اند پانصد مرد از آنها را بگرفت، وقتی معتضد به آهنگ مدینه‌السلام بازگشت احمد بن ابی‌الاصبح از نزد احمد بن عیسی با مالی که از اسحاق بن کنجاج گرفته بود و هدیه و اسبها و استرها به نزد وی رسید، به روز چهارشنبه هفت روز رفته از ماه ربیع‌الاول.

در ماه ربیع‌الاول خبر آمد که محمد بن ابی‌الساج از پس محاصره‌ای سخت و پیکاری شدید که در میان بوده مراغه را گشوده و عبدالله بن حسین را از آن پس که وی و یارانش را امان داده گرفته و او را به بند کرده و بداشته و درباره همه اموالش به اقرارش کشیده، پس از آن وی را کشته است. در ماه ربیع‌الآخر خبر درگذشت احمد بن عبد‌العزیز دلفی رسید. درگذشت وی در آخر ماه ربیع‌الاول بوده بود، که پس از آن سپاهیان مقرریهای خویش را خواسته بودند و خانه اسماعیل بن محمد منشی^۱ را غارت کرده بودند. عمر و بکر پسران عبد‌العزیز بر سر ریاست به نزاع برخاستند، پس از آن عمر کار را عهده کرد اما معتضد درباره ولایتاری او چیزی ننوشت.

در این سال محمد بن ثور، عمان را گشود و سرهای جمعی از مردم آنجا را فرستاد.

گویند که به روز یکشنبه دوازده روز رفته از ماه ربیع‌الاول این سال جعفر بن معتمد درگذشت، اقامتگاه وی در خانه معتضد بود که برون نمی‌شد و نمایان نمی‌شد و معتضد بارها با وی همدمی کرده بود.

در همین سال معتضد از یورشی که به بدویان برده بود به بغداد بازگشت.

و هم در این سال، در جمادی‌الآخر، خبر آمد که عمرو بن لیث در جمادی‌الاول همین سال وارد به نیشابور شده.

در این سال، یوسف بن ابی الساج سی و دو کس از خوارج را از راه موصل فرستاد که بیست و پنج کس از آنها را گردن زدند و بیاویختند و هفت کس از آنها را در زندان نو بداشتند.

در این سال، پنج روز رفته از رجب، احمد بن ابا از جانب خمارویه برای غذای تابستانی وارد طرسوس شد، پس از وی بدر حمای نیز وارد شد و همگی همراه عجیفی امیر طرسوس به غزا رفتند و تا بلقسور رسیدند.

در این سال خبر آمد که اسماعیل بن احمد به غذای دیار ترک رفته و چنانکه می‌گفتند شهر پادشاهشان را گشوده و او را با زنی خاتون و نزدیک ده هزار کس اسیر گرفته و بسیار کس از آنها را کشته و اسبان بسیار به غنیمت گرفته که شمار آن دانسته نیست و سوار مسلمان به هنگام تقسیم غنیمت هزار درم گرفته است.

دو روز مانده از ماه رمضان این سال راشد، وابسته موفق، به دینور درگذشت و تابوت وی را به بغداد حمل کردند.

سیزده روز رفته از شوال این سال مسرور بلخی درگذشت.

چنانکه گفته‌اند در این سال، به ماه ذی حجه، نامه‌ای از دبیل آمد که در ماه شوال، دوازده روز رفته از آن ماه، ماه گرفته و در آخر شب روشن شده، اما صبحگاه آن شب دنیا تاریک بوده و تاریکی دوام یافته و به وقت پسین بادی سیاه و سخت وزیدن گرفته که تا یک سوم شب دوام یافته و چون یک سوم شب شده زلزله آمده و صبحگاهان همه شهر ویران بوده و از منزلهای آن جز اندکی، به مقدار صد خانه، به جا نمانده و تا به وقت نوشتن نامه سی هزار کس را به گور کرده‌اند که از زیر آوار در آورده‌اند و به گور کرده‌اند و پس از ویرانی پنج بار دیگر آنجا زلزله شده.

از یکی از آنها آورده‌اند که مجموع آنچه از زیر آوار درآورده بودند صد و پنجاه هزار مرده بود.

در این سال ابو بکر، محمد بن هارون، معروف به ابن ترنجه سالار حج بود.

پس از آن سال دویست و هشتاد و یکم درآمد.

سخن از حادثاتی که به سال دویست و هشتاد و یکم بود

از جمله آن بود که ده روز رفته از محرم، ترک بن عباس، عامل سلطان بر دیار مضر به مدینه السلام رسید با چهل و چند کس از یاران ابو الاغر فرمانروای سمیسط که بر شتران بودند و کلاهها و جبهه‌های حریر داشتند. آنها را به خانه معتضد برد که از آنجا به زندان نو فرستاده شدند که در آنجا بداشته شدند. ترک خلعت گرفت و بازگشت.

در همین سال خبر آمد که وصیف، خادم ابن ابی الساج، با عمر بن عبد العزیز دلفی نبردی داشته و او را هزیمت کرده، پس از آن وصیف در ماه ربیع الاول همین سال به نزد مولای خویش محمد بن ابی الساج رفته.

چنانکه گفته‌اند، در این سال به روز پنجشنبه نیمه جمادی الاخر، طغج پسر جف از جانب خمارویه برای غزای تابستانی وارد طرسوس شد، پس از آن به غزا رفت و به طرایون رسید و ملوریه را گشود. پنج روز مانده از جمادی، احمد بن محمد طایی به کوفه درگذشت و همانجا در محلی به نام مسجد سهله به گور شد.

در همین سال در ری و طبرستان آب کم شد.

دو روز رفته از رجب همین سال، معتضد سوی جبل رفت و آهنگ ناحیه دینور کرد. ابو محمد، علی بن معتضد را بر ری و قزوین و زنجان و ابهر و قم و همدان و دینور گماشت، احمد بن ابی الاصبغ را بر دبیران وی گماشت، مخارج سپاه وی و املاک ری را به حسین بن عمرو نصرانی سپرد. عمر بن عبد العزیز دلفی را بر اصبهان و نهاوند و کرج گماشت. به سبب گرانی نرخ و کمیابی آذوقه برای بازگشت شتاب کرد و به روز چهارشنبه سه روز رفته از ماه رمضان به بغداد رسید.

در این سال حسن بن علی کوره، عامل رافع بر ری، با نزدیک هزار کس از علی بن معتضد امان خواست که وی را به نزد پدر خویش معتضد فرستاد.

در این سال، در ماه ذی قعدة، بدویان به سامرا درآمدند و پسر سیما انف را اسیر گرفتند و دست به غارت گشودند. شش روز مانده از ذی قعدة معتضد بار دوم به موصل رفت که آهنگ حمدان بن حمدون داشت از آن رو که بدو خبر رسیده بود که وی به هارون جانفروش وازقی متمایل شده و سوی وی دعوت می‌کند. آنگاه نامه معتضد از کرخ جدان به نزد نجاح حرمی آمد درباره نبرد میان وی و بدویان و کردان که به روز جمعه سلخ ذی قعدة رخ داده بود:

«بنام خدای رحمان رحیم،

این مکتوب به وقت تاریکی شب نوشته شد، شب جمعه، به وقتی که خدا، و او را ستایش، بر کردان و بدویان نصرت بخشید و یک دنیا چیز از آنها بدست آوردم با عیالهاشان. چنانیم که گاو و گوسفند می‌رانیم، چنانکه به سالی قدیم می‌رانده‌ایم. هنوز نیزه‌ها و شمشیرها در آنها به کار بود که شب میان ما و آنها حایل شد و آتش‌ها بر سر کوهها روشن شد. فردا کار را به نهایت می‌بریم و سپاه من از پی من به کرخ می‌آید، در آویختن من با آنها و کشتنشان در طول پنجاه میل بود و هیچکس از آنها جان نبرد. خدای را ستایش بسیار که سپاس خدای بر ما فرض است. خدای را ستایش که خدای جهانیان است و درود خدای بر پیمبر و خاندان وی با سلام بسیار.»

و چنان بود که وقتی بدویان و کردان از حرکت معتضد خبر یافته بودند همقسم شدند که یک دله پیکار کنند، پس فراهم آمدند و سپاه خویش را به سه دسته بیاراستند، پهلوی همدیگر، و عیالها و فرزندان خویش را در آخر دسته‌ای نهادند.

معتضد بیامد، سپاه وی سواران نخبه بودند که با آنها نبرد کرد و از آنها بکشت. بسیار کس از ایشان نیز در زاب غرق شدند. پس از آن معتضد سوی موصل روان شد به آهنگ قلعه ماردین که به دست حمدان بن حمدون بود، وقتی وی از آمدن معتضد خبر یافت بگریخت و پسر خویش را در قلعه بجای نهاد. سپاه معتضد مقابل قلعه فرود آمد، کسانی که در آنجا بودند آن روز را با آنها نبرد کردند. روز بعد معتضد برنشست و به طرف قلعه بالا رفت تا به در رسید. سپس ابن حمدان را بانگ زد، که پاسخ داد: «آماده فرمانم.» گفت: «وای تو در را بگشای.» که بگشود. معتضد بر در بنشست و به کسانی که وارد شدند دستور داد آنچه مال و اثاث در قلعه بود بیاوردند. سپس دستور داد آنرا ویران کنند که ویران شد. آنگاه کس از پی حمدان بن حمدون فرستاد که او را به سختی تعقیب کردند و اموالی از آن وی را که سپرده شده بود گرفتند. آنگاه معتضد به شهری رفت به نام حسنیه که مردی به نام شداد با سپاه بسیار در آن بود که به قولی ده هزار بودند و آن مرد در شهر قلعه‌ای داشت. معتضد بر او غلبه یافت و او را بگرفت و قلعه‌اش را ویران کرد.

در این سال از راه مکه خبر آمد که در اثنای رفتن مردم دچار سرمای سخت و باران بسیار شده‌اند، سرمای که بیشتر از پانصد کس از آن تلف شده‌اند. در شوال این سال مسلمانان به غزای رومیان رفتند و میانشان دوازده روز نبرد بود که مسلمانان ظفر یافتند و غنیمت بسیار گرفتند و بازگشتند. آنگاه سال دویست و هشتاد و دوم درآمد.

سخن از حادثاتی که به سال دویست و هشتاد و دوم بود

از جمله آن بود که معتضد در محرم این سال دستور داد به همه عاملان در ناحیه‌ها و شهرها نامه نویسند که خراج را از نیروی که نیروی عجمان است آغاز نکنند و آنرا تا به روز یازدهم حزیران عقب اندازند و این را نیروی معتضدی نامیدند. نامه‌ها در این باب از موصل نوشته شد که معتضد آنجا بود و نامه وی به یوسف بن یعقوب رسید که بدو خبر می‌داد که از این کار رفاه مردم و ملایمت با آنها را منظور داشته و دستور داده بود نامه وی را بر مردم بخواند که چنان کرد.

در این سال ابن جصاص از مصر، دختر ابو الجیش خمارویه را که معتضد او را به زنی گرفته بود بیاورد. یکی از عموهای دختر نیز با وی بود، به روز یکشنبه دو روز رفته از محرم وارد بغداد شدند و شبانگاه شنبه دختر را وارد حرم کردند و در خانه صاعد بن مخلد جای دادند. در آن وقت معتضد غایب بود و در موصل بود.

در این سال مردم از آنچه در نیروی عجم می‌کرده بودند از پاشیدن آب و افروختن آتش و رسوم دیگر ممنوع شدند.

در این سال معتضد از موصل به اسحاق بن ایوب و حمدان بن حمدون نوشت که به نزد وی شوند. اسحاق بن ایوب بدین کار شتابان شد، اما حمدان بن حمدون در قلعه‌های خویش حصارى شد و اموال و حرمت‌های خویش را نهان کرد. معتضد، سپاهیان سوی وی فرستاد، به همراهی وصیف موشکیر و نصر قشوری و جز آنها، که در محلی به نام دیر الزعفران در سرزمین موصل به حسن بن علی کوره و یاران وی رسیدند که مقابل قلعه‌ای از آن حمدان مقیم بودند. وقتی حسین نخستین سپاهیان را بدید که می‌رسیدند امان خواست که امان یافت. حسین به نزد معتضد رفت و قلعه را تسلیم کرد که دستور داد آنرا ویران کنند. وصیف موشکیر شتابان به جستجوی حمدان برفت، وی به محلی رفته بود معروف به باسورین، ما بین دجله و نهری بزرگ. آب بسیار بود، یاران وصیف سوی وی عبور کردند. وقتی از آمدنشان خبر یافت وی و یارانش بر نشستند و از خویشان دفاع کردند تا بیشترشان کشته شدند. حمدان خویشان را در زورقی افکند که برای وی در دجله مهیا شده بود، دبیر نصرانی وی به نام زکریا پسر یحیی نیز با وی بود، مالی نیز همراه خویش برداشت و به سمت غربی دجله رفت که از سرزمین دیار ربیع بود. می‌خواست به بدویان پیوسته شود از آن رو که میان وی و کردانش که در سمت شرقی بودند حایل شده بودند. گروهی اندک از سپاهیان از دنبال حمدان عبور کردند و همچنان از دنبال وی برفتند تا نزدیک دیری رسیدند که آنجا فرود آمده بود و چون آنها را بدید از دیر برون شد و بگریخت، دبیرش نیز با وی بود که خویشان را در زورقی انداختند و مال را در دیر بجا نهادند که به نزد معتضد برده شد. یاران سلطان بر اسب و بر آب از پی حمدان برفتند تا بدو رسیدند، از زورق برون آمد و از بیراهه سوی ملکی از آن خویش در شرق دجله رفت و بر اسبی از آن نماینده خویش، برنشست و همه شب راه پیمود تا در اردوگاه معتضد به خیمه اسحاق بن ایوب رسید و بدو پناهنده شد، اسحاق او را به سراپرده معتضد برد و بگفت تا وی را نگهدارند و سواران به جستجوی کسان وی فرستاد که دبیر وی و گروهی از خویشان و غلامانش را بدست آورد، آنگاه سران کردان و دیگران پیاپی به امانخواهی آمدند و این در آخر محرم همین سال بود.

در ماه ربیع الاول همین سال بکتمر پسر طاشتمر را گرفتند و به بند کردند و بداشتند و مال وی و املاک و خانه‌هایش را گرفتند.

در این سال، چهار روز رفته از ماه ربیع الاخر، دختر خمارویه پسر احمد را بنزد معتضد بردند. در دو سمت بغداد ندا دادند که هیچکس روز یکشنبه از دجله عبور نکند. در کوچه‌هایی را که مجاور کناره بود بیستند و بر خیابانهایی که به دجله می‌رسید پرده کشیدند. بر دو سوی دجله کسانی را گماشتند که نگذارند کسان از خانه‌های خویش بر کناره نمودار شوند. وقتی نماز عشا کرده شد، کشتی از خانه معتضد بیامد، خادمی در آن بودند که شمع همراه داشتند، مقابل خانه صاعد بایستادند، چهار کشتی آتش انداز آماده شده بود که آنرا به نزد خانه صاعد جای داده بودند. وقتی کشتی بیامد، کشتی‌های آتش‌انداز حرکت کرد و

کشتی پیش روی جماعت روان شد بانو روز دوشنبه را در خانه معتضد بود و روز سه‌شنبه پنج روز رفته از ماه ربیع الاول بر او نمودار شد.

در این سال معتضد سوی جبل رفت و به کرج رسید و اموالی از آن ابن ابی دلف را گرفت و به عمر بن عبد‌العزیز دلفی نوشت و جواهری را که به نزد وی بود، خواست که آنرا برای معتضد فرستاد و از مقابل وی دوری گرفت.

در این سال، پس از رفتن معتضد لؤلؤ، غلام ابن طولون آزاد شد و اسبان و استرهایی به او دادند. در این سال یوسف بن ابی الساج را سوی صمیره فرستادند که کمک فتح قلانسی باشد. اما یوسف بن ابی الساج با کسانی که مطیع وی بودند سوی برادر خویش محمد گریخت که در مراغه بود و در راه خویش به مالی از آن سلطان برخورد و آنرا بگرفت. عبیدالله بن عبدالله طاهری در این باب شعری گفت به این مضمون:

«ای امام هدایت! یاران شما، خاندان طاهر،
بی سببی جفا می‌بینند و روزگار می‌گذرد.
آنها صبر را با شکر آمیخته‌اند و مانده‌اند.
اما دیگران عطیه می‌گیرند و عنایت می‌بینند
و فرار می‌کنند.»

در این سال معتضد، عبدالله بن سلیمان وزیر را به ری فرستاد به نزد ابو احمد پسر خویش. و هم در این سال محمد بن زید علوی از طبرستان سی و دو هزار دینار به نزد محمد بن ورد عطار فرستاد که میان کسان وی در بغداد و کوفه و مکه و مدینه پخش کند، درباره وی سعایت کردند که به خانه بدر احضار شد و در این باب از او پرسش کردند، گفت که هر ساله همانند این مال به نزد وی فرستاده می‌شود که آنرا میان کسان علوی که دستور می‌دهد بر آنها پخش کند، بخش می‌کند. بدر به معتضد خبر داد و بدو گفت که مرد و مال بدست اوست، و رای و دستور وی را پرسید.

از ابو عبدالله حسنی آورده‌اند که معتضد به بدر گفت: «ای بدر مگر خوابی را که با تو گفتم به یاد نداری؟»

گفت: «نه، ای امیر مؤمنان.»

گفت: «مگر به یاد نداری که با تو گفتم که ناصر مرا پیش خواند و گفت: می‌دانم این کار به تو می‌رسد، بنگر با خاندان علی بن ابی طالب چگونه خواهی بود.»

آنگاه معتضد گفت: «به خواب دیدم که گویی از بغداد برون شده‌ام و با سپاه خویش آهنگ ناحیه نهروان دارم و مردم در من نظر می‌کردند. به یکی گذشتم که بر تپه‌ای ایستاده بود و نماز می‌کرد و توجهی

به من نداشت، از وی و بی اعتنائیش به سپاه من، با آنکه کسان به سپاه توجه داشتند، شگفتی کردم سوی وی رفتم و پیش رویش ایستادم، وقتی نماز خویش را بسر برد به من گفت: «پیش بیا.» پیش رفتم.

گفت: «مرا می‌شناسی؟»

گفتم: «نه.»

گفت: «من علی بن ابی طالبم، این بیل را برگیر و به زمین بزن» بیلی پیش روی وی بود. آنرا برگرفتم و چند بار به زمین زدم.

به من گفت: «به مقدار ضربتها که زدی از فرزندان تو به خلافت می‌رسند، به آنها سفارش کن درباره فرزندان من نیکی کنند.»

بدر گوید: گفتم: «ای امیر مؤمنان بیاد آوردم.» گفت: «مال را رها کن و آن مرد را آزاد کن و به او دستور بده به یار خویش به طبرستان بنویسد که آنچه را بنزد وی می‌فرستد آشکارا بفرستد، محمد بن ورد نیز آنچه را بخش می‌کند، آشکارا بخش کند.» و دستور داد که با محمد در این کار کمک شود.

یازده روز مانده از ماه شعبان همین سال ابو طلحه منصور بن مسلم، در حبس معتضد درگذشت. و هم در این سال، هشت روز رفته از رمضان، عبیدالله بن سلیمان وزیر از ری به بغداد رسید و معتضد بدو خلعت داد.

هشت روز مانده از رمضان همین سال، ناعم، کنیز ام قاسم دختر محمد بن عبدالله، برای معتضد پسری آورد که نام وی را جعفر کرد و نام کنیز را شغب کرد.

و هم در این سال، دوازده روز مانده از ذی حجه، ابراهیم بن احمد ماذرایی از دمشق از راه دشت سوی بغداد روان شد که یازده روزه به بغداد رسید و به معتضد خبر داد که خمارویه پسر احمد را بر بسترش سر بریده‌اند. یکی از خادمان خاصش او را سر بریده بود.

گویند: کشته شدن خمارویه سه روز رفته از ذی حجه بود. به قولی ابراهیم از دمشق هفت روزه به بغداد رسید. بیست و چند کس از خادمان خمارویه که به کشتن وی متهم بودند، کشته شدند.

و چنان بود که معتضد همراه ابن جصاص هدیه‌هایی برای خمارویه فرستاده و نامه‌ای برای وی به ابن جصاص سپرد و او برای کاری که مامور آن شده بود روان شد، وقتی به سامرا رسید معتضد از هلاکت خمارویه خبر یافت و بدو نوشت و دستور داد بازگردد که بازگشت و هفت روز مانده از ذی حجه به بغداد رسید.

آنگاه سال دویست و هشتاد و سوم درآمد.

سخن از حادثاتی که به سال دویست و هشتاد و سوم بود

از جمله آن بود که سیزده روز مانده از محرم همین سال، معتضد به سبب هارون جانفروش به ناحیه موصل رفت و بر او دست یافت. نامه معتضد درباره دست یافتن به وی به روز سه شنبه نه روز رفته از ماه

ربیع الاول به بغداد رسید، چگونگی دست یافتن به هارون آن بود که حسین بن حمدان را با جمعی از سواران و پیادگان از خاندان خویش و دیگر یاران خویش سوی وی فرستاد. گویند: حسین بن حمدان به معتضد گفت: «اگر او را بنزد امیر مؤمنان آوردم مرا به نزد امیر مؤمنان سه حاجت هست.»

گفت: «بگوی.»

گفت: «نخستین حاجتم این است که پدرم آزاد شود و دو حاجت دیگر را از آن پس که وی را به نزد امیر مؤمنان آوردم می‌خواهم.»

معتضد گفت: «برآورده میشود، برو.»

گفت: «به سیصد سوار نیاز دارم که آنها را برگزینم.»

معتضد سیصد سوار با وی فرستاد به همراه موشکیر.

گفت: «می‌خواهم که امیر مؤمنان به موشکیر دستور دهد که با آنچه به او دستور می‌دهم مخالفت نکند.»

معتضد در این باب به موشکیر دستور داد، حسین برفت تا به گذار دجله رسید، به وصیف و همراهان وی گفت بنزد گذار بمانند و بدو گفت: «هارون راه فراری جز این ندارد، از اینجا دور مشو تا هارون بر تو بگذرد، مانع عبور وی می‌شوی تا من بیایم یا خبر به تو رسد که من کشته شده‌ام.»

حسین به طلب هارون برفت که بدو رسید و با وی نبرد کرد، کسانی از دو طرف کشته شدند و هارون جانفروش هزیمت شد. وصیف سه روز به نزد گذار بماند، یارانش بدو گفتند: «ماندن ما در این محل نامسکون بدرازا کشید و این مایه زیان ماست. شاید حسین، جانفروش را بگیرد و فتح از آن او باشد نه ما، درست اینست که از پی آنها برویم.»

وصیف مطیع آنها شد و برفت. هارون جانفروش به هزیمت به محل گذار رسید و عبور کرد، حسین از پی وی بیامد و وصیف و یاران وی را در جایی که نهاده بودشان ندید. از هارون نیز خبری نیافت و اثری ندید. از خبر هارون پرسش همی کرد تا از عبور وی خبر یافت. از پی وی عبور کرد و سوی یکی از طوایف عرب رفت و درباره هارون از آنها پرسش کرد که کار وی را از او نهان داشتند. می‌خواست بر آنها بتازد و خبرشان داد که معتضد از پی او می‌رسد. بدو گفتند که هارون بر آنها گذشته و بعضی اسبان‌شان را گرفته و اسبان خویش را که خسته و وامانده بوده بنزد آنها نهاده، حسین از پی او برفت که پس از چند روز بدو رسید. هارون با حدود صد کس بود. وی را قسم داد و تهدید کرد، اما حسین به نبرد هارون مصر بود و با وی نبرد کرد.

گویند: حسین بن حمدان خویشتن را بر هارون افکند و یاران حسین بر او تاختند و او را بگرفتند و بنزد معتضد بردند و به تسلیم بی‌پیمان و قرار. معتضد دستور داد بندهای حمدان بن حمدون را بگشایند و وی را گشایش دهند و با وی نیکی کنند تا بیاید که او را آزاد کند و خلعت دهد.

وقتی ابن حمدان، هارون را اسیر کرد و به دست معتضد افتاد وی سوی مدینه السلام بازگشت و هشت روز مانده از ماه ربیع الاول آنجا رسید و بنزد در شماسیه فرود آمد و سپاه را بیاراست.

معتضد حسین بن حمدان را خلعت داد و طوق طلا بخشید و جمعی از سران کسان وی را نیز خلعت داد. فیلی را با پوشش دیبا بیاراستند و برای جانفروشی چیزی بر فیل نهادند، همانند تخت روان و وی را در آن نهادند و پیراهن دیبایی بر او پوشانیدند و کلاه دیبای درازی بر سرش نهادند.

ده روز مانده از جمادی الاول این سال، معتضد دستور داد به همه نواحی بنویسند که مازاد سهام میراث را به خویشاوندان دهند و دیوان میراث را منحل کنند و عاملان آنرا بر کنار کنند. نامه‌ها در این باب فرستاده شد و بر منبرها خوانده شد.

در همین سال عمرو بن لیث صفار از نیشابور درآمد و رافع بن هرثمه آنجا رفت و درآمد و به نام محمد بن زید طالبی و پدرش خطبه خواند و گفت: «خدایا دعوتگر حق را قرین صلاح مدار.» پس از آن ده روز رفته از ربیع الاخر عمرو سوی نیشابور بازگشت و بیرون شهر اردو زد و به دور اردوگاه خویش خندق زد و مردم نیشابور را محاصره کرد.

به روز دوشنبه چهار روز رفته از جمادی الاخر همین سال محمد بن اسحاق کنداجیقی و خاقان مفلحی و محمد بن کمشجور معروف به بندقه و بدر بن جف، برادر طعج، و ابن حسنج با جمعی از سرداران به امانخواهی به بغداد رسیدند.

گویند: سبب آمدنشان به امانخواهی به نزد معتضد آن بود که می‌خواستند جیش بن خمارویه را به غافلگیری بکشند. خبرشان را بدو رسانیدند. وی برنشسته بود و اینان نیز همراه وی بودند و بدانستند که از کارشان با خبر شده، همانروز برون شدند و راه دشت گرفتند و اموال و کسان خویش را بجای نهادند. چند روزی سرگردان شدند و گروهی از آنها از تشنگی بمردند. عاقبت دو یا سه منزل بالای کوفه به راه مکه رسیدند. سلطان، محمد بن سلیمان، سالار سپاه را به کوفه فرستاد که نامهایشان را نوشت و برای آنها در کوفه مقرری معین کرد. وقتی نزدیک بغداد رسیدند مقرری و خیمه و خوراکی برای آنها فرستاده شد. روزی که درآمدند بنزد معتضد رفتند که خلعتشان داد و هر یک از سردارانشان را اسبی داد با زین و لگام و بقیه را خلعت داد، شمارشان شصت کس بود.

به روز شنبه، چهارده روز مانده از جمادی الاخر، عبیدالله بن سلیمان وزیر سوی جبل رفت که در اصبهان با ابن ابی دلف نبرد کند.

و هم در این سال، چنانکه گفته‌اند، نامه‌ای از طرسوس آمد که سقلابیان با جمعی انبوه به غزای رومیان رفته‌اند و از آنها کشته‌اند و دهکده‌های بسیار از آن رومیان را ویران کرده‌اند تا به قسطنطنیه رسیده‌اند و رومیان را بدانجا رانده‌اند، رومیان درهای شهر خویش را بسته‌اند. آنگاه جبار روم کس پیش شاه سقلابیان فرستاده که دین ما و شما یکیست برای چه مردمان همدیگر را می‌کشیم؟

شاه سقلابیان پیغام داده که این ملک پدران منست و از مقابل تو نمی‌روم مگر آنکه یکی از ما بر دیگری غلبه کند.

و چون شاه روم راهی برای رهایی از فرمانروای سقلابیان نیافته، مسلمانانی را که بنزد وی بوده‌اند فراهم آورده و سلاحشان داده و از آنها خواسته که وی را بر ضد سقلابیان یاری دهند که چنان کرده‌اند و سقلابیان را پس رانده‌اند. و چون شاه روم چنین دیده از مسلمانان بر خویشتن بیمناک شده و کس فرستاده و پششان برده و سلاح از ایشان گرفته و در شهرها پراکنده‌شان کرده مبادا با وی ناسازگاری کنند.

در نیمه رجب این سال از مصر خبر آمد که سپاهیان مغربی و بربر به جیش بن خمارویه تاخته‌اند و گفته‌اند از امارت تو خشنود نیستیم، از ما کناره کن تا عموی تو را برگماریم. دبیر جیش، علی بن احمد ماذرایی، با آنها سخن کرده و خواسته که آن روز بروند که برفته‌اند و روز دیگر آمده‌اند، جیش به عموی خویش که گفته‌اند او را امارت می‌دهند تاخته و گردن او را با گردن عموی دیگرش زده و سرهایشان را سوی آنها افکنده. سپاهیان به جیش بن خمارویه هجوم برده‌اند و او را کشته‌اند، مادرش را نیز کشته‌اند و خانه‌اش را غارت کرده‌اند، مصر را نیز غارت کرده‌اند و سوخته‌اند و هارون پسر خمارویه را به جای برادرش نشانیده‌اند.

در رجب این سال معتضد دستور داد دجیل را حفاری کنند و پیش ببرند و سنگی را که بر دهانه آن بود و مانع آب می‌شد از پیش بردارند. چنانکه گویند برای این کار از ملکداران و تیولداران چهار هزار دینار و اندکی بیش گرفتند و بر آن خرج کردند. دبیر زیرک و یکی از خدمه معتضد این کار را عهده کردند. در شعبان این سال مبادله اسیران میان مسلمانان و رومیان انجام گرفت، به دست احمد بن طغان. گویند نامه‌ای که در این باب از طرسوس رسید چنین بود:

«به نام خدای رحمان رحیم،

خبرت می‌دهم که احمد بن طغان میان مردم ندا داد که به روز پنجشنبه، چهار روز رفته از شعبان سال دویست و هشتاد و سوم، برای مبادله حاضر باشند. وی پنج روز رفته از شعبان سوی لامس رفت که اردوگاه مسلمانان است. به مردم دستور داده بود که در همین روز با وی برون شوند. نماز جمعه را بکرد و از مسجد جامع بر نشست، راغب و وابستگانش با وی بودند. سران شهر و وابستگان و سرداران و داوطلبان با بهترین وضعی همراه وی برون شدند. مردم همچنان تا به روز دوشنبه، هشت روز رفته از شعبان، با وی برون می‌شدند. مبادله میان دو گروه به مدت دوازده روز انجام گرفت. جمع مبادله‌شدگان مسلمان از مرد و زن و کودک دو هزار و پانصد و چهار کس بود. فرستاده شاه روم به روز سه‌شنبه، هفت روز مانده از شعبان، مسلمانان را رها کرد. در همین روز یحیی بن عبد الباقي فرستاده مسلمانان برای مبادله، رومیان را رها کرد. آنگاه امیر با همراهان خویش بازگشت.»

چنانکه گفته‌اند احمد بن طغان پس از بازگشت از این مبادله، در همین ماه به دریا رفت و دمیانه را بر کار خویش در طرسوس جانشین کرد، پس از آن یوسف بن باغمردی را به کار طرسوس فرستاد و خود او سوی آن بازنگشت.

به روز جمعه، ده روز رفته از ماه رمضان این سال، در مدینه‌السلام بر منبر مسجد جامع نامه‌ای خوانده شد که به روز شنبه، سه روز مانده از شعبان، عمر بن عبد العزیز دلفی به امانخواهی و شنوایی و اطاعت و انقیاد امیر مؤمنان بنزد بدر و عبیدالله بن سلیمان رفته و به اطاعت گردن نهاد که با آنها به در امیر مؤمنان شود. عبیدالله بن سلیمان سوی عمر رفته و از او پیشواز کرده، وی را به خیمه بدر برده که از وی و خاندان و یارانش برای امیر مؤمنان بیعت گرفته. بدر به عمر و سران خاندانش خلعت داده و سوی خیمه‌ای که برایشان فراهم شده بود رفته‌اند. پیش از آن بکر بن عبد العزیز به امانخواهی به نزد بدر و عبیدالله بن سلیمان رفته بود که وی را بر عمل برادرش عمر گماشته بودند به شرط آنکه سوی وی رود و با او نبرد کند. وقتی عمر به امانخواهی آمد به بکر گفتند: «برادرت به اطاعت سلطان درآمد، ما ترا از این رو بر عمل وی گماشتیم که نافرمان بود، اما اکنون امیر مؤمنان مرجع والای نگریستن در کار شماست به در او روید.»

آنگاه عیسی نوشری کار اصفهان را عهده کرد و چنان وانمود که از جانب عمر بن عبد العزیز است. بکر بن عبد العزیز با یاران خویش بگریخت. این را به معتضد نوشتند که به بدر نوشت و دستور داد در جای خویش بماند تا خبر بکر و سرانجام کار وی معلوم شود. بدر بماند و عبیدالله بن سلیمان وزیر به ری به نزد ابو محمد، علی بن معتضد رفت. بکر بن عبد العزیز دلفی به اهواز پیوست. معتضد وصیف موشکیر را به تعقیب وی روان کرد که به تعقیب وی از بغداد برفت تا به حدود فارس رسید که چنانکه گفته‌اند بدانجا پیوسته بود. اما با وی نبرد نکرد و شب را نزدیک همدیگر بسر کردند. بکر شبانگاه حرکت کرد و وصیف از پی وی نرفت.

بکر به اصفهان رفت و وصیف به بغداد بازگشت. به بدر نوشت و دستور داد که بکر و عربان وی را تعقیب کند و بدر در این باب به عیسی نوشری دستور داد.

روز جمعه هفت روز رفته از شوال این سال، علی بن محمد شواربی درگذشت. همان روز او را در تابوتی به سامرا بردند. وی مدت شش ماه در شهر ابو جعفر عهده دار قضا بوده بود.

به روز دوشنبه، چهار روز مانده از شوال این سال، عمر بن عبد العزیز دلفی که از اصفهان می‌آمد وارد بغداد شد. چنانکه گویند معتضد سرداران را بگفت تا از او پیشواز کنند. قاسم بن عبیدالله و سرداران به پیشواز وی رفتند. معتضد برای عمر بنشست، به حضور معتضد رسید که بدو خلعت داد و اسبی داد با زین و لگام مزین به طلا. به دو پسرش نیز با برادرزاده‌اش، احمد بن عبد العزیز و دو کس از سردارانش خلعت داد. وی را در خانه‌ای که از آن عبیدالله بن عبدالله بوده بود، به نزد پل، فرود آوردند. خانه را برای وی فرش کرده بودند.

در این سال در خانه معتضد نامه‌ای که از عمرو بن لیث صفار آمده بود، بر سرداران خوانده شد که وی با رافع بن هرثمه نبرد کرده و او را هزیمت کرده و او به فرار برفته و عمر و سر تعقیب وی دارد و نبرد پنج روز مانده از ماه رمضان بوده.

نامه را به روز سه‌شنبه، دوازده روز رفته از ذی قعدة، و به روز یکشنبه، سیزده روز مانده از ذی قعدة، خواندند. چنانکه گویند خریطه‌ای از عمرو بن لیث به نزد معتضد رسید به وقتی که در عرصه اسب‌دوانی بود که از آنجا به دار العامه رفت و نامه عمرو بن لیث بر سرداران خوانده شد که خبر می‌داد که از پس هزیمت رافع، محمد بن عمرو بلخی را با یکی دیگر از سرداران خویش به دنبال وی فرستاده، رافع به طوس رفته بود و با وی نبرد کردند که هزیمت شد و از پی وی برفتند تا به خوارزم پیوست و در آنجا کشته شد. انگشتر رافع را با نامه فرستاده بود و نوشته بود که درباره سر، پیغامی به فرستاده داده که به سلطان خبر می‌دهد.

به روز جمعه، هشت روز مانده از ذی قعدة این سال، نامه‌ها درباره کشته شدن رافع بن هرثمه بر منبرها خوانده شد.

آنگاه سال دویست و هشتاد و چهارم درآمد.

سخن از حادثات معتبری که به سال دویست و هشتاد و چهارم بود

از جمله آن بود که به روز پنجشنبه، چهار روز رفته از محرم، فرستاده عمرو بن لیث صفار با سر رافع بن هرثمه به نزد معتضد آمد که دستور داد آن را تا نیمروز در جایگاه سمت شرقی نصب کنند، آنگاه به سمت غربی برند و تا شب آنجا نصب کنند. سپس به خانه سلطان باز برند. فرستاده را وقتی با سر به نزد معتضد رسید خلعت دادند.

به روز پنجشنبه، هفت روز رفته از صفر، میان راغب و دمیان در طرسوس نبردی بود. چنانکه گفته‌اند سبب آن بود که راغب، وابسته موفق، دعای خماریه پسر احمد را ترک کرد و برای بدر وابسته معتضد دعا گفت و میان وی و احمد بن طغان اختلاف افتاد. وقتی ابن طغان از مبادله اسیران که به سال دویست و هشتاد و سوم بوده بود بازگشت به دریا نشست و به طرسوس در نیامد و برفت و دمیان را به کار طرسوس گماشت. و چون صفر این سال درآمد، یوسف بن باغمردی را فرستاد که بر طرسوس جانشین وی باشد، و چون به طرسوس درآمد و دمیان از او نیرو گرفت عمل راغب را درباره دعای بدر خوش نداشتند و میانشان فتنه افتاد که راغب بر آنها ظفر یافت و دمیان و ابن باغمردی و ابن یتیم را در بند بنزد معتضد فرستاد.

ده روز مانده از صفر، به روز دوشنبه، از همین سال خریطه‌ای از جبل رسید که عیسی نوشری با بکر بن عبد العزیز دلفی در حدود اصفهان نبرد کرده و مردان او را کشته و اردوگاهش را به غارت داده و او با گروهی اندک جان برده است.

به روز پنجشنبه، چهارده روز رفته از ماه ربیع الاول همین سال، ابو عمر، یوسف بن یعقوب، خلعت گرفت و به جای علی بن محمد شواربی به قضای شهر ابو جعفر منصور و قضای قطربل و مسکن و بزرگشاپور

و رازانین گماشته شد و در همین روز برای اهل دعوی در مسجد جامع بنشست. شهر ابو جعفر از وقتی که ابن ابی الشوراب درگذشته بود تا وقتی که ابو عمر به قضا گماشته شد، به مدت پنج ماه و چهار روز، بی قاضی مانده بود.

به روز چهارشنبه، سیزده روز رفته از ربیع الاول همین سال، یک خادم نصرانی از آن غالب نصرانی، طبیب سلطان، به نام وصیف گرفته شد که او را به زندان بردند و درباره وی شهادت داده شد که پیمبر را، صلی الله علیه و سلم، ناسزا گفته که بداشته شد. سپس فردای آن روز جمعی از عامه به سبب این خادم فراهم آمدند و به قاسم ابن عبیدالله بانگ زدند و از او خواستند که به سبب شهادتی که بر ضد خادم داده شده بود او را حد بزند. و چون روز یکشنبه شد، سیزده روز مانده از ربیع الاول، مردم باب الطاق تا پل بردان و بازارهای مجاور آن فراهم آمدند و همدیگر را بخواندند و به در سلطان رفتند. ابو الحسین بن وزیر آنها را بدید که بدو بانگ زدند، به آنها خبر داد که خبر خادم را به معتضد رسانیده که او را دروغگو خواندند و سخنان ناخوشایند با وی گفتند و به یاران و مردانش تاختند که از آنها گریزان شدند. سپس سوی خانه معتضد رفتند. به ثریا، و از در اول و دوم درآمدند، اما مانع ورودشان شدند که به منع کنندگان تاختند، یکی برون شد و از خبرشان پرسش کرد که بدو خبر دادند و آن را به معتضد نوشت. جمعی از آنها را به نزد وی بردند که خبر را از آنها پرسید و با وی گفتند که خفیف سمرقندی را همراهشان به نزد یوسف قاضی فرستاد و به خفیف گفت که به یوسف دستور دهد که در کار خادم بنگرد و ما حصل اطلاع خویش را درباره وی به معتضد خبر دهد.

خفیف با آنها به نزد یوسف رفت که وقتی به نزد یوسف درآمدند به سبب ازدحامی که کردند نزدیک بود او را و یوسف را بکشند. یوسف از آنها گریخت و از دری به درون رفت و آن را بر جمع بیست. پس از آن از خادم سخنی نرفت و مردم را درباره وی اجتماعی نبود.

چنانکه گویند در همین ماه همین سال گروهی از مردم طرسوس به نزد سلطان آمدند و از او خواستند که ولایتداری بر آنها بگمارد. می گفتند که شهرشان ولایتدار ندارد. طرسوس از آن پیش به دست ابن طولون بوده بود که با آنها بدی کرده بود و عامل وی را از شهر برون رانده بودند که در این باب پیامشان داد و وعده نکویی داد، اما نپذیرفتند که غلامی از آن وی وارد شهرشان شود، گفتند: «هر که از جانب تو سوی ما آید با وی نبرد می کنیم.» که از آنها چشم پوشید.

چنانکه گویند به روز پنجشنبه، سه روز مانده از ماه ربیع الاول همین سال، در مصر در آسمان، ظلمت و سرخی ای نمودار شد چندان که یکی به چهره دیگری می نگریست و او را سرخ می دید، دیوارها و دیگر چیزها نیز چنین بود. از پسین تا به هنگام نماز عشا چنین بودند، مردم از خانه های خویش برون شدند که خدا را می خواندند و به پیشگاه وی زاری می کردند.

به روز چهارشنبه، سه روز رفته از جمادی الاول، یازده روز رفته از حزیران، در محلات و بازارهای بغداد ندا داده شد که شب نیروز آتش نیروزند و به روز نیروز آب نپاشند. به روز پنجشنبه نیز چنین ندا داده شد. شبانگاه روز جمعه بر سمت شرقی مدینه السلام بر در سعید بن یکسین، سالار نگهبانی، ندا داده شد که امیر مؤمنان مردم را در کار افروختن آتش و پاشیدن آب آزاد نهاده. مردم در این باب افراط کردند تا آنجا که، چنانکه گفته‌اند، در جایگاه پل بر متصدیان نگهبانی آب پاشیدند.

در این سال مردم هر کس از خادمان سیاه را می‌دیدند به وی بانگ ای عقیق می‌زدند و بر این حریص شدند که خادمان از این خشمگین می‌شدند. معتضد شبانگاه جمعه خادم سیاهی را با رقعهای به نزد ابن حمدون ندیم فرستاد. وقتی خادم در سمت شرقی بسر پل رسید یکی از مردم بدو بانگ زد: ای عقیق. که خادم بانگ زننده را ناسزا گفت و او را بگرفت. گروهی از مردم بر ضد خادم فراهم آمدند و او را پس زدند و بزددند و رقعهای که با وی بود گم شد که به نزد سلطان بازگشت و رفتاری را که با وی کرده بودند بدو خبر داد. معتضد طریف مخلدی خادم را بگفت که برنشیند و هر که را به خادمان می‌پردازد بگیرد و تازیانه بزند. طریف به روز شنبه، سیزده روز رفته از جمادی الاول، با جمعی از سوار و پیاده برنشست و خادمی سیاه را پیش روی خود فرستاد و سوی باب الطاق رفت، به سبب دستوری که داشت که هر که را به خادم بانگ ای عقیق میزند بگیرد. چنانکه گویند در باب الطاق هفت کس را گرفت که گویند یکیشان پارچه فروش بود. آنها را در جایگاه نگهبانی سمت شرقی تازیانه زدند. طریف عبور کرد و سوی کرخ رفت، آنجا نیز چنان کرد و پنج کس را بگرفت و آنها را در جایگاه نگهبانی سمت شرقی تازیانه زد، همه را بر شتران نشانند و بانگ زدند که این سزای کسی است که به خادمان سلطان پردازد و به آنها بانگ ای عقیق زند. آن روز بداشتندشان و شبانگاه آزادشان کردند.

در این سال المعتمد بالله مصمم شد. معاویه بن ابی سفیان را بر منبرها لعن گوید و دستور داد نامه‌ای در این باب انشاء کنند که بر مردم خوانده شود. عیدالله بن سلیمان وی را از بر آشفتن عامه بیم داد و اینکه خطر فتنه هست، اما به گفتار وی اعتنا نکرد.

گویند که معتضد وقتی این کار را می‌خواست کرد، نخستین چیزی که آغاز کرد این بود که دستور داد به عامه دستور دهند که می‌باید به کارهای خویش پردازند و فراهم آمدن و سخن کردن و شهادت دادن به نزد سلطان را رها کنند، مگر از شهادتی که به نزد آنها هست پرسش شود، و نقل گویان را از نشستن بر راهها منع کنند و در این باب نسخه‌ها کردند که در دو سمت مدینه السلام در محلات و بازارها خوانده شد، به روز چهارشنبه شش روز مانده از جمادی الاول این سال خوانده شد. سپس به روز جمعه، چهار روز مانده از آن ماه، نقل گویان را از نشستن در دو مسجد جامع منع کردند. حلقه‌نشینان فتوی گوی و دیگران را نیز از نشستن در دو مسجد منع کردند. فروشنده‌گان را نیز از نشستن در جلو خان مسجد منع کردند.

در ماه جمادی الاخر در مسجد جامع ندا دادند که مردم بر نقل گویی با دیگری فراهم نشوند و نقل گویان و حلقه‌نشینان از نشستن ممنوع شدند.

به روز یازدهم که روز جمعه بود در دو مسجد جامع بانگ زدند که کسانی که بر مناظره یا جدلی فراهم آیند حرمت از آنها برداشته شود و هر که چنین کند خویشان را مستحق تازیانه کرده است. به کسانی که در دو مسجد جامع آب می‌دادند گفته شد بر معاویه رحمت نفرستند و از او به نیکی یاد نکنند.

سخن از مکتوب معتضد، درباره بنی امیه

مردم گفتند مکتوبی که معتضد دستور داده درباره لعن معاویه بنویسند پس از نماز جمعه بر منبر خوانده می‌شود. وقتی مردم نماز جمعه را بکردند به طرف اطاقک رفتند که خواندن مکتوب را بشنوند اما خوانده نشد.

گویند: معتضد دستور داد مکتوبی را که مأمون دستور داده بود درباره لعن معاویه بنویسند درآرند که از دیوان درآوردند و نسخه این مکتوب را از روی آن گرفتند، به قولی این مکتوب را برای معتضد انشاء کردند.

«به نام خدای رحمان رحیم،

ستایش خدای والای بزرگ حلیم حکیم عزیز رحیم را که در وحدانیت یگانه است و قدرتش عیان است و خلقتش به مشیت است و حکمت، که از مکنون دلها واقف است و چیزی از او نهان نیست و هموزن موری در آسمانهای برین و زمینهای زیرین از او مخفی نمی‌ماند، علمش به همه چیز رساست و از شمار همه چیز واقف است و برای هر چیز مدتی نهاده که داناست و رازدان. سپاس خدایی را که خلق را برای پرستش خویش پدید آورد و بندگان را برای معرفت خویش خلق کرد و اطاعت مطیع و عصیان عصیانگر در علم سابق و فرمان پیشین وی مقرر بود، و آنچه را باید کرد و آنچه را نباید کرد برای‌شان بیان کرد. راههای نجات را برای آنها مقرر داشت و از طرق هلاکت بر حذرشان داشت. حجت برایشان تمام کرد و جای عذر نگذاشت. دین پسندیده خویش را برای آنها برگزید و بدان حرمتشان داد و پیروان آن را دوستان و مطیعان خویش شمرد و منحرفان و مخالفان آن را دشمنان و عصیانگران خویش دانست تا هر که هلاک می‌یابد از روی برهان هلاک یابد و هر که حیات می‌یابد از روی برهان حیات یابد^۱ که خدا شنوا و داناست.

«سپاس خدای را که محمد پیمبر خویش را از همه مخلوق خویش برگزید و او را برای رسالت خویش انتخاب کرد و با هدایت و دین پسندیده به همه بندگان خویش فرستاد و کتاب روشن و روشنی بخش را بر او نازل کرد و او را از نصرت و غلبه خبر داد به قدرت و برهان قوی تأیید کرد، هر که را هدایت یافتنی بود به سبب وی هدایت کرد و هر که وی را اجابت کرد از کوری نجاتش بخشید و هر که را پشت کرد به گمراهی

۱. لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَ يُحْيِيَ مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ ۸: ۴۲.

برد تا خدای کار وی را غلبه داد و نصرت وی را مهیا کرد و مخالف وی را مقهور کرد و وعده خویش را که با وی کرده بود محقق کرد و او را ختم فرستادگان خویش کرد و چون قرآن خدا را رسانید و رسالت خویش را ابلاغ کرد و امت خویش را اندرز گفت، او را که پسندیده و هدایتگر بود به بهترین جایگاه روندگان و والاترین منزلت پیمبران مرسل و بندگان رستگار خویش برد که بهتر و کاملتر و برتر و بزرگتر و پاکیزه‌تر و پاکترین درود خدای بر او باد و خاندان پاکیزه وی.

ستایش خدای را که امیر مؤمنان را با اسلاف هدایت یافته وی وارثان ختم پیمبران و سرور رسولان کرد که بیادارندگان دینند و باستقامت آرندگان بندگان مؤمن وی و حافظان ودایع حکمت و میراث‌های نبوت و خلیفگان امت و منصوران به قدرت و مناعت و تأیید و غلبه تا خدای همه دین خویش را غلبه دهد و گرچه مشرکان نخواهند.^۱»

امیر مؤمنان از وضع گروهی از عامه خبر یافته که در دین خویش به شبهه افتاده‌اند و اعتقادشان تباهی گرفته و به غلبه هوس در عصبیتی افتاده‌اند که بی معرفت و تأمل از آن سخن کرده‌اند و بدون برهان و بصیرت از خاندان ضلالت تبعیت کرده‌اند و از سنت‌های متبع به هوسهای مبتدع رفته‌اند که خدای عز و جل فرموده: «وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوَاهُ بَغَيْرِ هُدًى مِنَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ ۲۸: ۵۰.»

یعنی: ستمگرتر از آنکه هوس خویش را بدون هدایت خدا پیروی کند کیست که خدا گروه ستمکاران را هدایت نمی‌کند. از جماعت برون شده‌اند و سوی فتنه شتاب آورده‌اند و تفرقه و اختلاف را برگزیده‌اند و با کسی که خدای روشنی را از او برگرفته و از عصمت خدا بریده و از دین برونش کرده و لعنت وی را واجب کرده، دوستی آورده‌اند و یکی از بنی امیه، شجره ملعون، را که خدایش حقیر شمرده و کارش را سست کرده و به زبونی انداخته بزرگ می‌دارند، و با کسی از خاندان برکت و رحمت که خدایشان به وسیله وی از هلاکت نجات داده و نعمتشان داده مخالفت آورده‌اند. خدای عز و جل فرموده: «يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ ۲: ۱۰۵.»

یعنی: هر که را خواهد خاص رحمت خود کند و خدا دارای کرمی بزرگ است.

امیر مؤمنان آنچه را شنیده بود سخت بزرگ دانست و چنان دید که خود داری از انکار آن موجب حرج در دین است و تباهی مسلمانانی که خدای کارشان را بدو سپرده و اهمال در تکلیف مقرر خدای که به استقامت آوردن مخالفان است و روشن کردن جاهلان و اقامه حجت بر شلکان و جلو گیری از معاندان. ای گروه مردم، امیر مؤمنان به شما می‌گوید که خدا عز و جل وقتی محمد را با دین خویش برانگیخت و دستورش داد که کار خویش را آشکار کند از کسان و قوم خویش آغاز کرد و آنها را به پروردگار خویش خواند و بیمشان داد و بشارتشان رسانید و اندرزشان گفت و ارشادشان کرد. آنها که اجابت وی کردند و گفتارش را باور داشتند و دستورش را پیروی کردند گروهی اندک بودند از اقوام نزدیک وی که بعضیشان به

۱. لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ ۹: ۳۳.

آنچه از پروردگار خویش آورده بود مؤمن شدند و بعضی دیگر اگر چه پیرو دین وی نشدند یاری او می‌کردند که وی را عزیز داشتند و مشفق وی بودند که در علم خدای گذشته بود که کسانی از آنها نخبه باشند و به مشیت وی خلافت خدای و میراث پیمبر وی به آنها سپرده شود. به رعایت قرابت پیمبر به یاری وی کوشش کردند و مخالفان وی را دفع می‌کردند و معاندان وی را سرکوب می‌دادند و از یاران و پشتیبانان وی اطمینان می‌جستند و از کسانی که به یاری وی می‌شدند بیعت می‌گرفتند و اخبار دشمنان را می‌جستند و در غیاب، نیز چون حضور برای وی تدبیر می‌کردند.^۱

تا مدت به سر رفت و وقت هدایت رسید که به دین خدا و اطاعت وی و تصدیق پیمبر خدا و ایمان بدو درآمدند با نصرت استوار و هدایت و رغبت نکو که خدا آنها را اهل بیت رحمت و اهل بیت دین کرد و ناپاکی را از آنها ببرد و پاکیزه شان کرد که معدن حکمت و وارثان نبوت و محل خلافت شدند و فضیلتشان را مقرر داشت و بندگان را به اطاعتشان ملزم داشت. بیشتر عشیره پیمبر به معاندت و مخالفت و تکذیب و مقابله وی پرداختند، وی را آزار و تهدید کردند، دشمنی کردند، به نبرد وی رفتند، کسانی را که سوی او می‌خواستند رفت باز می‌داشتند، پیروان وی را شکنجه می‌کردند از آن جمله کسی که در دشمنی و مخالفت از همه سختتر بود و در هر نبردی پیشقدم بود و هر پرچمی بر ضد اسلام بالا می‌رفت از آن وی بود و در همه نبردها از بدر و احد و خندق و فتح (مکه) سالار و سر بود ابو سفیان بن حرب بود و یارانش از بنی امیه که در کتاب خدای لعنت شده‌اند پس از آن نیز در چند محل و مورد بر زبان پیمبر خدای لعنت شده‌اند که نفاق و کفرشان در علم خدای مقرر شده بود.

ابو سفیان نبرد کرد، مخالفت آورد، دشمنی کرد تا وقتی که شمشیر او را مقهور کرد و کار خدا غلبه یافت و آنها خوشدل نبودند، پس به گفتار مسلمان شد، نه به دل، که در نهان کافر بود و از آن دل نکنده بود، پیمبر خدای صلی الله علیه و سلم او را بدین گونه می‌شناخت، مسلمانان نیز، و او را جزو المؤلفه قلوبهم آورد و او را و پسرش را با علم به احوالشان پذیرفت، از جمله لعنتها که خدایشان، به زبان پیمبر خویش صلی الله علیه و سلم کرد و در کتاب خویش آورد این بود که:

«وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ وَنُحَوِّفُهُمْ فَمَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا طُغْيَانًا كَبِيرًا ۱۷: ۶۰»

یعنی: ... با درخت ملعون که در قرآن هست (جز برای امتحان مردم) نکرده‌ایم، بیمشان می‌دهیم اما جز طغیان سخت نمی‌فزایدشان. و هیچکس اختلاف ندارد که از این آیه بنی امیه را منظور داشت. و هم از آن جمله گفتار پیمبر خداست که وقتی ابو سفیان را دید که بر خری می‌آید و معاویه خر را می‌کشد و یزید پسرش آنرا می‌راند فرمود: «خدای کشنده و سوار و راننده را لعنت کند.»

۱. نویسنده مکتوب با این عبارات اخیر، کفر عباس را که تا جنگ بدر استمرار داشت پرده‌پوشی می‌کند و نقش این ربا خوار بزرگ برده طلا را که در خطبه حجة الوداع نام وی آمده و معلوم می‌دارد حتی به روزگار اسلام از معاملات ربا که جنگ با خدا بود دریغ نمی‌داشت، بزرگ می‌دارد به این عذر که وی در ایام اقامت مکه برای پیمبر جاسوسی می‌کرده است. م.

و هم از آن جمله روایتی است که از گفتار ابو سفیان آورده‌اند که: ای بنی عبد مناف خلاف را چون گوی دست به دست کنید که نه بهشتی هست و نه جهنمی. و این کفر صریح است که به سبب آن لعنت خدای بدو می‌رسد چنانکه آن کسان از پسران اسرائیل که به کفر گراییدند به زبان داود و عیسی پسر مریم لعنت شدند برای آنکه عصیان ورزیدند و تعدی می‌کردند.^۱

و هم از آن جمله این روایت است که وقتی کور شده بود بر بلندی احد ایستاد و به کسی که او را می‌کشید گفت اینجا بود که محمد و یاران وی را پس زدیم و نیز آن رویا که پیمبر صلی الله علیه و سلم دید که به سبب آن غمین بود و پس از آن کسی وی را خندان ندید و خدا چنین نازل فرمود:

«وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ ۗ ۱۷: ۶۰»

یعنی: و رؤیائی را که به تو نمودار کردیم جز برای امتحان مردم نکرده‌ایم. که گویند وی کسانی از بنی امیه را دید که بر منبر وی می‌جهند.

و هم از آن جمله این بود که پیمبر خدای صلی الله حکم بن ابی العاص را که تقلید حرکت وی را می‌کرده بود تبعید کرد و خدای به دعای پیمبر نشانی دایم در او به جای گذاشت که وقتی پیمبر او را دید که لرزش می‌نماید بدو گفت: «چنین باش» و همه عمر بر این حال باقی ماند. بعلاوه آنچه مروان کرد که نخستین فتنه را که در اسلام بود پدید آورد که هر چه خون ناحق در اثنای فتنه یا پس از آن ریخته شد نتیجه کار وی بود.

و نیز آنچه خدای بر پیمبر خویش نازل فرمود در سوره قدر که: «لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِّنْ أَلْفِ شَهْرٍ ۗ ۹۷: ۳» یعنی شب قدر از هزار ماه بهتر است که منظور ملک بنی امیه است.

و هم از آن جمله این بود که پیمبر معاویه را خواست که به دستور وی پیش روی وی چیز نویسد، اما فرمان وی را معطل نهاد و خوردن خویش را بهانه کرد و پیمبر فرمود: «خدا شکمش را سیر نکند.» و چنان شد که هرگز سیر نمی‌شد و می‌گفت: «به خدا به سبب سیری از غذا دست نمی‌کشم بلکه خسته می‌شوم.» و هم از آن جمله اینکه پیمبر خدای صلی الله علیه و سلم فرمود:

از این دره یکی از امت من می‌آید که بر غیر دین من محشور می‌شود و معاویه نمایان شد. و هم از آن جمله اینکه پیمبر خدای صلی الله علیه و سلم فرمود: «وقتی معاویه را بر منبر من دیدید او را بکشید.» و هم از آن جمله حدیث مشهور منتسب به پیمبر است که فرمود:

«معاویه در تابوتی آتشین است در طبقه پائین تر جهنم و بانگ می‌زند یا حنان یا منان، اکنون که پیش از این نافرمانی آورده‌ام و از تباہکاران بوده‌ام.»^۲

۱. لُعِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَلَى لِسَانِ دَاوُدَ وَ عِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ ذَلِكَ بِمَا عَصَوْا وَ كَانُوا يَعْتَدُونَ ۗ ۵: ۷۸.

۲. أَلَا نَ وَ قَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَ كُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ ۗ ۱۰: ۹۱.

و هم از آن جمله اقدام وی به نبرد با علی بن ابی طالب بوده که مقام وی در اسلام از همه مسلمانان برتر بود و در مسلمانی از همه پیشتر بود و از همه مؤثرتر و بنام‌تر. و با باطل خویش درباره حق وی نزاع می‌کرد و با ضلالتگران و یاغیان خویش با یاران وی پیکار می‌کرد و چنان می‌خواست کرد که وی و پدرش پیوسته می‌خواستند بودند که نور خدا را خاموش کنند و دین وی را انکار کنند و «خدا نمی‌خواهد جز آنکه نور خویش را آشکار کند و گرچه کافران کراهت داشته باشند.»^۱ که با مکاری و سرکشی خویش مردم خرف را فریب می‌داد و اهل جهالت را به خطا می‌افکند، همان کسان که پیمبر خدای صلی الله علیه و سلم از پیش از آنها خبر داده بود و به عمار گفته بود: «گروه سرکش ترا می‌کشند، تو آنها را به بهشت می‌خوانی و آنها تو را به جهنم می‌خوانند.» از آن رو که حاضر را برگزیده بود و به آخرت کافر بود و از قید اسلام به در رفته بود و خون ناحق را روا می‌داشت چندان که در فتنه خویش و راه ضلالت خویش گروهی بی‌شمار از نخبه مسلمانان را که از دین خدای دفاع می‌کردند و حق وی را نصرت می‌دادند و در راه خدا پیکار می‌کردند و می‌کوشیدند بکشت تا خدای را عصیان کنند و اطاعت نکنند و احکام وی باطل ماند و بپای نماند و با دین وی مخالفت کنند و آنرا گردن ننهند که کلمه ضلالت بالا گیرد و دعوت باطل برتر شود، اما کلمه خدا برتر است و دین وی منصور است و حکم وی متبع و روان است و فرمان وی غالب و حيله مخالف آن مغلوب و در هم کوفته. و گناه این پیکارها را با پیکارها که پس از آن بود عهده کرد و آن خونها را با خونها که پس از آن ریخته شد به گردن گرفت و روشهای تباهی را پیش آورد که گناه آن و گناه همه عاملان آن تا به روز رستاخیز بر او بار است، محرمات را بر مرتکبان روا داشت و حقوق را از اهل آن بداشت، فرصت او را مغرور کرد و مهلت او را به گناه کشانید، اما خدای در کمین وی بود.

و نیز از چیزها که موجب لعنت وی شد آن بود که کسانی از اخیار صحابه و تابعان و اهل فضیلت و دیانت را دست بسته کشت. چون عمرو بن حمق و حجر بن عدی با کسان دیگر امثال آنها، تا عزت و ملک و غلبه از آن وی شود اما عزت و ملک و قدرت از آن خداست. خدا عز و جل می‌فرماید: «وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فِجْرًاؤُهُ جَهَنَّمَ خَالِدًا فِيهَا وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَ لَعْنَهُ وَ أَعَدَّ لَهُ عَذَابًا عَظِيمًا ۴: ۹۳»

یعنی: هر که مؤمنی را به عمد بکشد سزای او جهنم است که جاودانه در آن باشد و خدا بر او غضب آورد و لعنتش کند و عذابی بزرگ برای او مهیا دارد.

از جمله چیزها که به سبب آن مستحق لعنت خدای و پیمبر وی شد آن بود که به خدای جرئت آورد و دعوی نسب زیاد بن سمیه کرد. خدای تعالی می‌فرماید: «ادْعُوهُمْ لِآبَائِهِمْ هُوَ أَقْسَطُ عِنْدَ اللَّهِ ۳۳: ۵» یعنی: پسرخواندگان را به نام پدرانشان بخوانید که این بنزد خدا منصفانه‌تر است.

پیمبر خدای صلی الله علیه و سلم می‌فرماید: هر که جز پدر خویش را دعوی کند و جز به وابستگان خویش انتساب جوید ملعون است. و هم او گوید: فرزند از آن پسر است و از آن زناکار سنگ. وی آشکارا با

۱. وَ يَأْتِي اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ وَ لَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ ۹: ۳۲.

حکم خدای عز و جل و سنت پیمبر وی، صلی الله علیه و سلم، مخالفت آورد و فرزند را جز برای بستر نهاد که زناکاری زناکار را، زیان نزند و با این انتساب ام حبیبه همسر پیمبر را، صلی الله علیه و سلم، و غیر او را به معرض محرّمات خدای و محرّمات پیمبر وی برد و روهایی را نمایان کرد که خدای حرام کرده بود و قرابتی را اثبات کرد که خدا آنرا دور نهاده بود و چیزی را روا داشت که خدا ممنوع داشته بود و خللی همانند این در اسلام نیفتاده بود و دین دستخوش تغییری همانند آن نشده بود.

از جمله آن بود که دین خدا را بازیچه کرد و بندگان خدا را سوی پسر خویش یزید متکبر شرابخواره خروسباز یوزباز میمون باز، خواند و برای وی از اخیار مسلمانان با قهر و سطوت و تهدید و بیم دادن و هراس افکندن بیعت گرفت، در صورتی که سفاقت وی را می دانست و از خبث وی خبر داشت و مستی و بدکاری و کفر وی را معاینه می دید. و چون قدرتی که برای یزید فراهم آورده بود و به سبب آن عصیان خدا و پیمبر کرده بود بر او راست شد به انتقامجویی مشرکان از مسلمانان پرداخت و با اهل حره نبردی کرد که در اسلام شنیع تر و زشت تر از آن نبود که در اثنای آن پارسایان را از پای درآورد و خشم خویش را فرو نشانید و پنداشت که از دوستان خدای انتقام گرفته و مقصود خویش را به سبب دشمنان خدای انجام داده و به ابراز کفر و اظهار شرک گفت:

«ای کاش پیران من که به بدر بوده بودند

دیده بودند که خزر جیان

از ضربت شمشیر می نالند.

گروه سروران شما را کشتیم

و انحراف بدر را به اصلاح آوردیم

که به اعتدال باز گشت

که از خرسندی غریو کردند

و گفتند ای یزید آفرین.

از خندف نباشم اگر از فرزندان احمد

از کرده های وی انتقام نگیرم

که نه خبری آمد و نه وحیی نزول یافت

بلکه هاشمیان به ملک دل بسته بودند.»

این برون شدن از دین است و گفتار کسی که به خدای و دین وی و کتاب وی و پیمبر وی، باز نمی گردد و به خدا و آنچه از نزد خدا آمده ایمان ندارد.

بدترین حرمتی که شکست و بزرگترین خطایی که کرد آن بود که خون حسین ابن علی و پسر فاطمه دختر پیمبر خدای را، صلی الله علیه و سلم، ریخت با وجود مقام و منزلتی که به نزد پیمبر خدای و در دین

و فضیلت داشته بود و پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم درباره وی و برادرش شهادت داده بود که سرور جوانان اهل بهشتند و این را از روی جسارت با خدای و انکار دین و دشمنی پیمبر خدای و مخالفت با خاندان وی و سبک گرفتن حرمت وی کرد که گویی با کشتن حسین و خاندان وی جمعی از کافران ترک و دیلم را می‌کشت و از عذاب و سطوت خدای باک نداشت که خدای عمر وی را ببرید و اصل و فرعش را از ریشه درآورد و آنچه را به دست داشت از وی گرفت و عذاب و عقوبتی را که به سبب نافرمانی خدای در خور آن بود، برایش مهیا کرد.

این همه بود بعلاوه آنچه بنی مروان کردند که کتاب خدا را تغییر دادند و احکام وی را معوق نهادند و مال خدا را خاص خویش کردند و خانه وی را ویران کردند و حرمت آن را روا شمردند و منجنيقها مقابل آن نهادند و آتش به خانه افکندند و از سوختن و ویران کردن آن باز نماندند و از شکستن حرمت آن دریغ نکردند و پناهندگان خانه را کشتند و سرکوب کردند و کسانی را که خدا به سبب آن ایمنشان داشته بود بترسانیدند و براندند تا وقتی که عذاب برایشان مقرر شد و در خور انتقام خدای شدند و زمین را از جور و تعدی پر کردند و ستم و تجاوزشان بر بندگان خدای عام شد و مشمول غضب شدند و سطوت خدای بر آنها فرود آمد، خدای کسی از خاندان پیمبر و میراث بران وی را مهیا کرد که با خلافت وی بندگان را از آنها نجات داد، چنانکه خداوند گذشتگان مؤمن و نیاکان مجاهدشان را برای قدمای کافر اینان مهیا کرده بود و بدست آنها، خونهایشان را در حال ارتداد ریخت، چنانکه بدست پدرانشان خونهای پدران کافر مشرک را ریخته بود و خدای گروه ستمگران را نابود کرد و سپاس خدا را پروردگار جهانیان، و زبوان را نیرو داد و حق را به مستحقانش پس داد چنانکه او جل شأنه فرمود: «وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ ۚ ۲۸: ۵» یعنی: ولی ما می‌خواستیم بر آن کسان که در آن سرزمین زبون بشمار رفته بودند منت نهیم و پیشوایانشان کنیم و وارثانشان کنیم.

ای مردم بدانید که خدا عز و جل فرمان داده که اطاعتش کنند و دستور داده که به انجام برند و حکم کرده که بپذیرند و سنت پیمبر خویش را، صلی الله علیه و سلم فرض فرموده که پیروی کنند، اما بسیاری از ضلالت پیشگان و منحرفان و بگشتگان، اهل جهالت و سفاهت، جبران و راهبان خویش را به جای خدا پروردگارا گرفته‌اند. خدای عز و جل فرموده:

«فَقَاتِلُوا أُمَّةَ الْكُفْرِ ۙ ۹: ۱۲» یعنی: با پیشوایان کفر نبرد کنید.

ای گروه مردمان از آنچه مایه خشم خداست بس کنید و بدانچه مایه رضای اوست بازگردید و به چیزی که خدا برایتان برگزیده رضایت دهید و بدانچه فرمانتان داده پای بند باشید و از آنچه منعتان کرده دوری کنید و از راه راست و حجت روشن و راههای عیان و اهل خاندان رحمت که خدای بدانها هدایتتان فرموده و از جور و تعدی نجاتتان داده و در سایه دولتشان به آرامش و امان و صلاح دین و معاشتان رسانیده،

پیروی کنید و کسی را که خدای و پیمبر وی لعنتش کرده لعن گوئید و از کسی که تقرب خدای جز به جدایی وی میسر تان نیست، دوری کنید.

خدایا، ابو سفیان بن حرب و معاویه پسرش و یزید پسر معاویه و مروان بن حکم و پسرانش را لعنت کن. خدایا پیشوایان کفر و رهبران ضلال و دشمنان دین و مخالفان پیمبر و تغییر دهندگان احکام و تبدیل کنندگان کتاب و ریزندگان خون حرام را لعنت کن. خدایا در پیشگاه تو از دوستی دشمنان و چشم پوشی از عصیانگران بیزاری می کنم چنانکه فرموده‌ای:

گروهی که به خدا و روز جزا ایمان دارند نبینی که با مخالفان خدا و رسول وی دوستی کنند^۱.

ای مردم، حق را بشناسید، در راههای ضلالت بنگرید تا رهگذر آنرا بشناسید که اعمال کسان مبین حالشان است و پدرانیشان آنها را به ضلال یا به صلاح پیوسته می کنند. در کار خدای از ملامت ملامتگری نهراسید و فریب فریبکار و مکر مکار و اطاعت کسی که اطاعتش موجب معصیت پروردگار است شما را منحرف نکند.

ای مردم، خدای شما را به سبب ما هدایت کرد، ماییم که فرمان خدای را میان شما حفاظت می کنیم، ما وارثان پیمبر خداییم که دین خدا را بپای می داریم، آنجا که متوقفتان می کنیم، متوقف شوید و آنچه را فرمانتان می دهیم اجرا کنید که تا وقتی از خلیفگان خدا و پیشوایان هدایت اطاعت می کنید در راه ایمان و تقوی می روید. امیر مؤمنان از خدا برای شما دوری از گناه می طلبد و توفیقتان را مسئلت می کند و از او می خواهد، که شما را به هدایت و رشاد برد و دین خویش را برای شما محفوظ دارد که وقتی به پیشگاه وی می روید قرین طاعت و مستوجب رحمت وی باشید. در کار شما امیر مؤمنان را خدای بس که بر او تکیه دارد و در امورتان که آنرا عهده کرده از خدای کمک می جوید که امیر مؤمنان را قدرت و توانی جز به وسیله خدا نیست و درود بر شما باد.

«ابو القاسم عبیدالله بن سلیمان نوشت به سال دویست و هشتاد و چهارم.»

گویند: عبیدالله بن سلیمان، یوسف بن یعقوب قاضی را احضار کرد و دستورش داد برای جلوگیری از تصمیم معتضد تدبیر کند. یوسف بن یعقوب برفت و با معتضد در این باب سخن کرد و بدو گفت: «ای امیر مؤمنان بیم دارم که مردم آشفته شوند و به وقت استماع این مکتوب جنبشی کنند.»

گفت: «اگر مردم جنبش کردند یا سخنی آوردند شمشیر خویش را در آنها می نهم.»

گفت: «ای امیر مؤمنان با طالبیانی که در هر ناحیه قیام می کنند و بسیاری از مردم به سبب خویشاوندی پیمبر و آثارشان بدانها متمایل می شوند چه می کنی که مدحشان در این مکتوب هست؟ (یا چیزی نظیر این گفت) و چون مردم این را بشنوند بیشتر به آنها متمایل شوند و زبان طالبیان از آنچه اکنون هست درازتر شود و حجتشان استوارتر.»

۱. لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ ۝ ۲۲.

معتضد خاموش ماند و پاسخی بدو نداد و پس از آن درباره مکتوب دستوری نداد. روز جمعه، چهارده روز مانده از رجب این سال، جعفر بن بغلاغر سوی عمرو بن لیث صفار رفت که به نیشابور بود و خلعت‌ها و پرچمی به نشان ولایت‌داری وی بر نیشابور با هدیه‌هایی از جانب معتضد همراه داشت.

در این سال، بکر بن عبد العزیز دلفی به محمد بن زید علوی پیوست که به طبرستان بود، بدر و عبیدالله بن سلیمان که انتظار سرانجام کار بکر را داشتند به اصلاح کار جبل بودند. چنانکه گفته‌اند در این سال، از قلمرو روم، قره، به دست راغب، وابسته موفق و پسر کلوب، گشوده شد و این به روز جمعه بود از ماه رجب.

چنانکه گفته‌اند به شب چهارشنبه، دوازده روز رفته از شعبان، یا شب پنجشنبه، یکی انسان نمای که شمشیر بدست داشت در خانه معتضد در ثریا پدیدار شد. یکی از خدمه سوی وی رفت که ببیند که چیست آن کس خادم را با شمشیر بزد که کمر وی را ببرید و شمشیر به تن خادم رسید، خادم به فرار از نزد وی بازگشت و آن کس وارد کشتستان شد و در آن نهان شد. باقی شب و روز بعد او را جستند، اما اثری از وی بدست نیامد. معتضد از این وحشت زده شد و کسان از روی گمان درباره آن بسیار سخن کردند تا آنجا که گفتند: وی از جیان بوده. سپس آن کس بارها نمودار شد، چندان که معتضد بر دیوار خانه خویش کسان گماشت و دیوار و سر آن را استوار کرد و لوله‌های سفالین نهاد که اگر قلاب بر آن انداختند بند نشود و نیز دزدان را از زندان بیاوردند و با آنها در این باب سخن کردند که آیا کسی از دیوار یا از نقبی وارد خانه تواند شد؟

به روز شنبه، هشت روز مانده از شعبان این سال، کرامه بن مر از کوفه گروهی را فرستاد که بندشان نهاده بود و گفت که آنها از قرمطیانند که درباره ابو هاشم ابن صدقه دبیر اقرار کردند که با آنها مکاتبه می‌کرده و یکی از سران ایشانست، که ابو هاشم را گرفتند و در مطامیر به زندان کردند.

به روز شنبه، هفت روز رفته از ماه رمضان این سال، دیوانگان و منترخوانان را فراهم آوردند و به خانه معتضد بردند که در ثریا بود، به سبب کسی که بر او نمودار می‌شده بود. آنها را وارد خانه کردند، معتضد به بالا خانه‌ای رفت و بر آنها نمودار شد. وقتی آنها را بدید، زن دیوانه‌ای که با آنها بود غشی شد و آشفته شد و مکشوف شد که معتضد منزجر شد و از نزد آنها برفت. چنانکه گویند به هر یک از آنها پنج درم داد و بیرونشان کردند.

و چنان بود که پیش از آنکه بر منترخوانان نمودار شود کس به نزد آنها فرستاده بود که از آنها درباره کسی که بر او نمودار می‌شد پرسش کند که آیا از وضع وی واقف می‌توانند شد؟ گروهی از آنها گفته بودند که بر یکی از دیوانگان منتری می‌خوانند و چون بیفتاد از جن خبر آن شخص را می‌پرسند که چیست؟ و چون زن غشی را بدید، گفت تا آنها را بیرون کنند.

در ذی قعدة این سال از اصبهان خبر آمد که حارث بن عبد العزیز دلفی معروف به ابو لیلی به شفیع خادم که بر وی گماشته بود تاخته و او را کشته، و چنان بود که برادرش عمر بن عبد العزیز دلفی او را گرفته بود و بند نهاده بود و سوی قلعه‌ای از آن ابو دلف فرستاده بود که به دز بود و آنجا به زندانش کرده بود. خاندان ابو دلف هر چه مال و اثاث گرانقدر و جواهر داشتند در این قلعه بود که شفیع وابسته خاندان به حفاظت آن و حفاظت قلعه گماشته بود، جمعی از غلامان و خاصان عمر نیز با وی بودند. وقتی عمر از سلطان امان خواست و بکر به نافرمانی سلطان بگریخت قلعه با هر چه در آن بود در دست شفیع بماند، ابو لیلی درباره آزادی خویش با وی سخن کرد که نپذیرفت و گفت: «درباره تو و آنچه بدست من است جز به فرمان عمر کار نمی‌کنم.»

از کنیزی از آن ابو لیلی آورده‌اند که گفته بود: «غلامی نوسال با ابو لیلی بود که خدمت وی می‌کرد. یکی دیگر نیز بود که برای نیازمندیهای وی می‌رفت و به نزد وی نمی‌خفت، همان غلام نوسال به نزد وی می‌خفت. ابو لیلی به غلامی که برای نیازمندیهای وی برون می‌شد. گفت: «تدبیری کن که سوهانی به نزد من آری.» و او چنان کرد و سوهان را جزو غذای وی ببرد.

و چنان بود که شفیع خادم هر شب وقتی می‌خواست بخوابد به اطاقی که ابو لیلی آنجا بود می‌رفت و او را می‌دید و سپس بدست خویش در را به روی قفل می‌زد و می‌خفت، به وقت خواب شمشیری برهنه زیر بستر وی بود، ابو لیلی خواسته بود کنیزکی بنزد وی ببرند که کنیزکی کمسال به نزد وی بردند. از دلغا کنیزک ابو لیلی آورده‌اند که گفته بود: «ابو لیلی میخی را که در قید بود سوهان زده بود، چنانکه هر وقت می‌خواست آن را از پای خویش برون می‌کرد.»

گوید: یکی از شبها شفیع خادم بنزد ابو لیلی آمد و با وی بنشست. ابو لیلی از او خواست که جامی چند با وی بنوشد که چنان کرد، پس از آن خادم برای کار خویش برفت.

گوید: ابو لیلی مرا گفت که بستر وی را بیفکنم، جامه‌هایی به جای انسان بر آن نهاد و لحاف را روی جامه‌ها انداخت. به من دستور داد پایین بستر بنشینم، و گفت: «وقتی شفیع آمد که مرا بنگرد و در را قفل بزند و درباره من از تو پرسید، بگو او خفته است.»

آنگاه ابو لیلی از اطاق برفت و میان فرش و اثاثی که روی سکویی مجاور در اطاق بود نهان شد. پس از آن شفیع بیامد و به بستر نگریست و از کنیز پرسش کرد که بدو گفت: «وی خفته است.» و شفیع در را قفل زد. وقتی خادم و کسانی که با وی در خانه داخل قلعه بودند، بختند، ابو لیلی درآمد و شمشیر را از زیر بستر شفیع برگرفت و بدو هجوم برد و او را بکشت. غلامانی که به دور شفیع می‌خفتند هراسان بپاخواستند، ابو لیلی که همچنان شمشیر را به دست داشت از آنها کناره گرفت و به آنها گفت: «من ابو لیلیم. اگر یکی از شما به طرف من پیش آید او را می‌کشم. شما در امانید، از این خانه درآیید تا هر چه می‌خواهم با شما بگویم.»

گوید: پس در قلعه را گشودند و برون شدند. ابو لیلی بیامد و بر در قلعه بنشست. کسانی که در قلعه بودند فراهم آمدند، ابو لیلی با آنها سخن کرد و وعده نیکی داد و قسمشان داد. وقتی صبح شد از قلعه فرود آمد و کس سوی کردان و اهل زم‌ها فرستاد و فراهمشان آورد و به آنها چیز داد و به مخالفت سلطان قیام کرد.

گویند: کشته شدن خادم به دست ابو لیلی شب شنبه بود، دوازده روز مانده از ذی حجه این سال. به قولی خادم را با کاردی که غلام به نزد وی برده بود سر برید، سپس شمشیر را از زیر بستر خادم برگرفت و با آن به طرف غلامان رفت.

در این سال، که سال دویست و هشتاد و چهارم بود، منجمان به مردم وعده می‌دادند که بیشتر اقلیمها زیر آب می‌رود و از اقلیم بابل جز اندکی سالم نمی‌ماند و این به سبب کثرت باران و فزونی آبها در نهرها و چشمه‌ها و چاهها خواهد بود، اما مردم به خشکسالی دچار شدند و در آن سال جز اندکی باران ندیدند. آب چشمه‌ها و چاهها فرو رفت، چندان که مردم را به نماز استسقا نیاز افتاد و در بغداد چند بار به نماز استسقا برون شدند.

چنانکه گویند یک روز مانده از ذی حجه این سال، میان عیسی نوشری و ابو لیلی پسر عبد العزیز دلفی نبردی بود در دو فرسخی اصفهان، به روز پنجشنبه، که چنانکه گویند تیری به گلوی ابو لیلی رسید و او را بکشت که از اسب خویش بیفتاد و یارانش هزیمت شدند، سر او را بر گرفتند و به اصفهان بردند.

در این سال محمد بن عبدالله هاشمی معروف به اترجه سالار حج بود.

آنگاه سال دویست و هشتاد و پنجم درآمد.

سخن از حادثاتی که به سال دویست و هشتاد و پنجم بود

از جمله آن بود که صالح بن مدرک طایی با گروهی از مردم طی در اجفر راه حج گزاران را ببرید، به روز چهارشنبه دوازده روز مانده از محرم. حی کبیر که امیر کاروان بود با وی نبرد کرد. بدویان به کاروان دست یافتند و هر چه مال و کالای بازرگانی در آن بود برگرفتند و گروهی از زنان آزاد و مملوک را بگرفتند. گویند: معادل دو هزار هزار دینار از اموال مردم را گرفتند.

هفت روز مانده از محرم این سال بر گروهی از حج گزاران خراسان در خانه معتضد مکتوبی خوانده شد به ولایتداری عمرو بن لیث صفار بر ما وراء النهر و عزل اسماعیل بن احمد از آنجا.

پنج روز رفته از صفر همین سال، وصیف کامه با گروهی از سرداران از جبل از جانب بدر وابسته معتضد و عبیدالله بن سلیمان وارد بغداد شد که سر حارث بن عبد العزیز دلفی معروف به ابو لیلی را همراه داشتند و آن را به خانه معتضد بردند، در ثریا، برادر ابو لیلی از معتضد خواست که سر را به وی ببخشد که بدو بخشید. اجازه خواست که آن را به خاک کند که اجازه داد. در همین روز به عمر بن عبد العزیز دلفی و جمعی از سردارانی که آمده بودند خلعت بخشید.

چنانکه گفته‌اند در همین سال متصدی برید از کوفه نوشته بود و می‌گفت که به شب یکشنبه ده روز مانده از ماه ربیع الاول در نواحی کوفه بادی زرد برخاست و تا به وقت نماز مغرب ببود، سپس سیاه شد و مردم همچنان به پیشگاه خدا به تضرع بودند، پس از آن، آسمان بارانی سخت بارید با رعدهای هول‌انگیز و برقه‌های پیوسته، پس از ساعتی در دهکده‌ای به نام احمد آباد و اطراف آن سنگهای سپید و سیاه فرود آمد با رنگهای گونه‌گون که در میان آن فرورفتگی‌ای بود همانند سنگ صلایه عطاران، یکی از سنگها را فرستاده بود که به دیوانها بردند و به نزد مردم که آن را بدیدند.

نه روز مانده از ربیع الاول، ابن اخشاد از بغداد به همراهی کسانی که از طرسوس آمده بودند و می‌خواستند یکی ولایتدارشان شود به امیری آنجا فرستاده شد. و هم در این روز فاتک، وابسته معتضد، برای نگرستن در کار عاملان موصل و دیار ربیعه و دیار مضر و مرزهای شام و جزیره و سامان دادن کارهایشان از بغداد برون شد، بعلاوه کار برید این نواحی که به عهده داشت.

چنانکه گویند در همین سال از بصره خبر آمد که آنجا، پنج روز مانده از ماه ربیع الاول، از پس نماز جمعه بادی زرد برخاسته سپس سبز شده، آنگاه سیاه، سپس بارانهای پیاپی باریده که نظیر آنرا ندیده بودند، آنگاه تگرگی درشت افتاده که وزن هر یک، چنانکه گفته شده بود یکصد و پنجاه درم بوده و باد از نهر حسین پنجاه نخل و بیشتر بکنده و از نهر معقل یکصد نخل، بشماره.

در این سال خلیل بن ریمال به حلوان درگذشت.

پنج روز رفته از جمادی الاخر، خبر به سلطان رسید که بکر بن عبد العزیز دلفی به طبرستان درگذشته، از بیماری‌ای که گرفته بود، و همانجا به گور شده. چنانکه گویند: هزار دینار به کسی که این خبر را آورده بود داده شد.

در همین سال معتضد، کار آذربایجان و ارمنیه را به محمد بن ابی الساج داد، وی بر آن ناحیه تسلط یافته بود. معتضد خلعتها برای او فرستاد با چند مرکب.

در همین سال، سه روز رفته از شعبان، خبر آمد که راغب خادم، وابسته موفق، به غزای دریا رفته و خدا او را بر کشتی‌های بسیار ظفر داده، با همه رومیانی که در آن بوده‌اند، سه هزار رومی را که در کشتی‌ها بوده‌اند گردن زده و کشتی‌ها را بسوخته و بسیاری از دژهای رومیان را گشوده، و همگان سلامت باز آمده‌اند. در ذی‌حجه همین سال خبر آمد که احمد بن عیسی شیخ درگذشته و پسرش محمد بن احمد درآمد و اطراف، بر سبیل غلبه‌جویی، به کار متصرفات بدر پرداخته. یازده روز مانده از ذی‌حجه همین سال معتضد از بغداد به آهنگ آمد برون شد پسرش ابو محمد و سرداران و غلامان نیز با وی برون شدند صالح امین حاجب را در بغداد جانشین کرد و رسیدگی به مظالم و کار دو پل و چیزهای دیگر را بدو سپرد.

در این سال هارون پسر خمارویه و سرداران مصری که با وی بودند، وصیف قاطر میز را به نزد معتضد فرستادند، از او می‌خواستند که مصر و شام را که به تصرف داشتند به خراج مقطوع به آنها واگذار کند و با

هارون نیز همانند پدرش رفتار کند. وصیف به بغداد آمد، معتضد او را پس فرستاد، عبدالله بن فتح را نیز همراه وی فرستاد که پیامهایی را رو به رو با آنها بگوید و شرطهایی بنهد و آخر همین سال برای این کار برون شدند.

در این سال، در ماه ذی حجه، پسر اخشاد با مردم طرسوس و دیگران به غزا رفت و تا سلندو رسید و فتح کرد، بازگشت وی به طرسوس به سال دویست و هشتاد و ششم بود.
در این سال محمد بن عبدالله هاشمی سالار حج بود.
آنگاه سال دویست و هشتاد و ششم درآمد.

سخن از حادثات معتبری که به سال دویست و هشتاد و ششم بود

از جمله آن بود که محمد بن ابی الساج، پسر خویش ابوالمسافر را به بغداد فرستاد به گروگانی تعهدی که درباره اطاعت و نیکخواهی برای سلطان کرده بود، چنانکه گویند به روز سه‌شنبه، هفت روز رفته از محرم همین سال رسید. هدیه‌هایی از اسب و اثاث و غیره همراه داشت. معتضد در آن وقت در بغداد نبود. در ماه ربیع الاخر این سال خبر آمد که المعتضد بالله به آمد رسیده بود و با سپاه خویش مقابل آن فرود آمده بود. محمد احمد بن شیخ درهای شهر آمد را بر وی و نیز بر پیروانش که درآمد بودند بسته بود. معتضد سپاهیان خویش را اطراف آمد پراکنده کرده بود و این چند روز مانده از ربیع الاول بود، سپس میان آنها نبردها رفته بود که معتضد مقابل آنها منجیقها نهاده بود. مردم آمد نیز بر دیوار خویش منجیقها نهاده بودند و با آن سنگ سوی همدیگر افکنده بودند. به روز شنبه یازده روز مانده از جمادی الاول محمد بن احمد شیخ، کس بنزد معتضد فرستاده بود و برای خویشان و کسانش و مردم آمد امان خواسته بود که از او پذیرفته بود و همان روز محمد بن احمد با همراهان خویش از یاران و دوستانش برون شده بود که بنزد معتضد رسیده بودند که وی و سران اصحابش را خلعت داده بود سپس سوی سراپرده‌ای رفته بودند که برای‌شان آماده شده بود و معتضد از اردوگاه خویش به منزلها و خانه‌های محمد بن احمد شیخ رفته بود و در این باب مکتوبی به مدینه السلام نوشته بود به تاریخ روز یکشنبه ده روز مانده از جمادی الاولی.
مکتوب معتضد درباره فتح آمد پنج روز مانده از جمادی الاول به مدینه السلام رسید و بر منبر مسجد جامع خوانده شد.

در همین سال عبدالله بن فتح از مصر به نزد معتضد رسید که درآمد مقیم بود، با جواب نامه‌های وی که به هارون پسر خمارویه نوشته بود که پذیرفته بود که قنسرین و عواصم را تسلیم کند و هر سال چهارصد و پنجاه هزار دینار به بیت المال بغداد فرستد و خواسته بود که ولایتداری وی بر مصر و شام تجدید شود و معتضد یکی از خادمان خویش را در این باب به نزد وی فرستد. معتضد هر چه را خواسته بود پذیرفت و بدر قدامی و عبدالله بن فتح را با فرمان ولایت و خلعت سوی وی فرستاد که از آمد برای این منظور به مصر رفتند. عاملان معتضد در جمادی الاول کارهای قنسرین و عواصم را از یاران هارون تحویل گرفتند. معتضد

باقیمانده جمادی الاول و بیست و سه روز از جمادی الاخر را درآمد بماند، سپس به روز شنبه، هفت روز مانده از جمادی الاخر، از آنجا سوی رقه حرکت کرد و پسر خویش علی را با سپاهیانی که برای مضبوط داشتن آن ناحیه و قنسرین و عواصم و دیار ربیع و دیار مضر بدو پیوسته بود درآمد نهاد. در آن وقت دبیر علی بن معتضد، حسین بن عمرو نصرانی بود که نظر در کارهای این نواحی و مکاتبه با عاملان آن را به حسین بن عمرو سپرد. معتضد دستور داد دیوار آمد ویران شود که ویران شد.

در این سال هدیه عمرو بن لیث صفار از نیشابور به بغداد رسید، مبلغ مالی که فرستاده بود چهار هزار هزار درم بود با بیست اسب با زینها و لگامهای مزین نقره کاری، و یکصد و پنجاه اسب با جللهای منقش با جامه‌ها و بوی خوش و تعدادی باز، و این به روز پنجشنبه بود هشت روز مانده از جمادی الاخر.

در همین سال یکی از قرمطیان به نام ابو سعید جنابی در بحرین ظهور کرد و گروهی از بدویان و قرمطیان بر او فراهم آمدند. قیام وی چنانکه گفته‌اند در آغاز این سال بود، در جمادی الاخر. یارانش بسیار شدند و کارش نیرو گرفت و مردم دهکده‌های اطراف خویش را بکشت. آنگاه به جایی رفت به نام قطیف که از آنجا تا بصره چند منزل بود و کسانی را که آنجا بودند بکشت و گفت که آهنگ بصره دارد. احمد بن محمد واثقی که در آن وقت کمکه‌های بصره و ولایت بصره بدو سپرده بود آنچه را از عزم این قرمطیان بدو رسیده بود به سلطان نوشت که به او و محمد بن هشام، عهده دار کار زکات و خراج و املاک آنجا، نوشت که دیواری برای بصره بسازند که مخارج آن بیست و چهار هزار دینار تخمین شد که دستور داد خرج کنند و دیوار ساخته شد.

در رجب این سال گروهی از بدویان بنی شیبان سوی انبار شدند و به دهکده‌ها هجوم بردند و به هر کس رسیدند او را کشتند و گوسفندان را براندند. احمد بن محمد کمشجور که عهده دار کمکه‌های آنجا بود به مقابله آنها رفت اما تابشان نیاورد و به سلطان نوشت و کارهایشان را بدو خبر داد که نفیس مولدی و احمد بن محمد زرنگی و مظفر بن حاج را با نزدیک هزار کس از مدینه السلام به کمک وی فرستاد که به محل بدویان رفتند و در محلی به نام منقبه از انبار، با آنها نبرد کردند که بدویان هزیمتشان کردند و یارانشان را کشتند و بیشترشان در فرات غرق شدند و پراکنده شدند.

نامه ابن حاج شش روز مانده از رجب با خبر این نبرد و اینکه بدویان هزیمتشان کرده‌اند رسید، بدویان در آن ناحیه بماندند که در دهکده‌ها تباهی و تاخت و تاز می‌کردند. خبر آنها به معتضد نوشته شد که عباس بن عمرو غنوی و خفیف کوتکینی و گروهی از سرداران را از رقه برای نبرد بدویان فرستاد. این سرداران در آخر شعبان این سال به هیت رسیدند و خبرشان به بدویان رسید که از محل خویش از اطراف انبار حرکت کردند و سوی عین التمر رفتند و آنجا فرود آمدند. سرداران وارد انبار شدند و آنجا بماندند. بدویان در عین التمر و اطراف کوفه نیز تباهی کردند چنانکه در اطراف انبار کرده بودند، و این در باقیمانده شعبان و ماه رمضان بود.

در این سال معتضد کس به نزد راغب، وابسته ابو احمد فرستاد که به طرسوس بود و دستور داد که در رقه به نزد وی شود. راغب به نزد معتضد شد. وقتی به رقه رسید، وی را یک روز در اردوگاهش وا گذاشت و روز بعد او را بگرفت و بداشت و هر چه را که همراهش بود بگرفت. خبر حادثه به روز دوشنبه نه روز رفته از شعبان به مدینه السلام رسید. پس از چند روز راغب بمرد.

به روز سه شنبه، شش روز مانده از رجب، در طرسوس مکنون، غلام راغب و یاران وی را گرفتند و مال وی را مصادره کردند، پسر اخشاد گرفتن آنها را عهده کرد.

ده روز مانده از رمضان همین سال معتضد، مونس خازن را به مقابله بدویان به اطراف کوفه و عین التمر فرستاد، عباس بن عمرو و خفیف اذکوتکینی و دیگر سرداران را نیز بدو پیوست. مونس با همراهان خویش برفت تا به محل معروف به نینوی رسید و دید که بدویان از محل خویش برفته‌اند و بعضیشان وارد صحرای راه مکه و بعضی دیگر وارد صحرای شام شده‌اند. مونس چند روزی در جای خویش بماند، سپس به مدینه السلام بازگشت.

در شوال این سال معتضد و عبیدالله بن سلیمان دیوان مشرق را به محمد بن داود جراح سپردند و احمد بن محمد بن فرات را از آن برداشتند. دیوان مغرب را نیز به علی بن داود جراح سپردند و ابن فرات را از آن برداشتند.

آنگاه سال دویست و هشتاد و هفتم درآمد.

سخن از حادثاتی که به سال دویست و هشتاد و هفتم بود

از جمله آن بود که معتضد، محمد بن احمد شیخ را با گروهی از کسان وی بگرفت و بندشان نهاد و آنها را در خانه ابن طاهر بداشت، زیرا چنانکه گفته‌اند یکی از خویشاوندان وی به نزد عبیدالله بن سلیمان رفته بود و بدو خبر داده بود که محمد سر آن دارد که با گروهی از یاران و کسان خویش بگریزد. عبیدالله این را به معتضد نوشت، معتضد بدو نوشت و دستور داد که محمد را بگیرد و عبیدالله به روز چهارشنبه، چهار روز رفته از محرم این سال، چنان کرد.

در همین ماه همین سال نامه ابو الاغر به سلطان رسید که قبیله طی فراهم آمده‌اند و انبوه شده‌اند و از بدویانی که توانسته‌اند کمک گرفته‌اند و راه کاروان حج گزاران را گرفته‌اند و همینکه کاروان که ضمن بازگشت از مکه سوی مدینه السلام می‌رفته ده و چند میل از معدن گذشته با آنها نبرد کرده‌اند. سواران و پیادگان بدوی به مقابله حج گزاران آمده‌اند که خیمه‌ها و حرمتها و سران خویش را همراه داشته‌اند، پیادگان بیشتر از سه هزار کس بوده است. نبرد در میانه در گرفته و همه روز پنجشنبه، سه روز مانده از ذی حجه، را به نبرد بوده‌اند. به هنگام شب از همدیگر جدا شده‌اند. صبحگاهان جمعه تا به وقت نیمروز نبرد کرده‌اند آنگاه خداوند دوستان خود را نصرت داده و بدویان هزیمت شده‌اند و پس از پراکندگی، دیگر فراهم

نیامده‌اند و او با همه حج گزاران به سلامت حرکت کرده‌اند و مکتوب خویش را با سعید ابن اصرر که یکی از سران بنی عمان وی است و دستگیری صالح بن مدرک را عهده کرده بود فرستاده است.

به روز شنبه، سه روز مانده از محرم، ابو الاغر به مدینه السلام رسید. سر صالح ابن مدرک و سر جحش و سر غلامی سیاه از آن صالح با چهار اسیر از عموزادگان صالح پیشاپیش وی بود، سوی خانه معتضد رفت که خلعتش داد و طوقی از طلا بدو بخشید. سرها را سر پل بالا در سمت شرقی نصب کردند و اسیران را به زندان بردند.

در ماه ربیع الاول این سال، کار قرمطیان در بحرین بالا گرفت که به اطراف هجر، هجوم بردند و بعضی‌شان به حدود بصره نزدیک شدند. احمد بن محمد و ائقی نوشت و کمک خواست که در آخر این ماه هشت کشتی سوی وی فرستاده شد که سیصد کس در آن بود. معتضد بگفت تا سپاهی برگزینند که به بصره فرستد.

به روز یکشنبه، یازده روز رفته از ماه ربیع الاول بدر وابسته معتضد در خانه وی بنشست و در کارهای خاص و عام مردم و خراج و املاک و کمکها نظر کرد.

به روز دوشنبه، یازده روز رفته از ماه ربیع الاخر، محمد بن عبد الحمید کاتب، متصدی دیوان زمام مشرق و مغرب، در گذشت. به روز چهارشنبه، سیزده روز رفته از همین ماه جعفر بن محمد حفصی بر این دیوان گماشته شد و همان روز به دیوان رفت و در آن نشست.

در ماه ربیع الاخر این سال معتضد، عباس بن عمرو غنوی را بر یمامه و بحرین و نبرد ابو سعید جنابی و قرمطیان همراه وی گماشت و نزدیک دو هزار کس را بدو پیوسته کرد. عباس روزی چند در فرک اردو زد تا یارانش بر او فراهم آمدند. آنگاه سوی بصره رفت و از آنجا سوی بحرین و یمامه حرکت کرد.

چنانکه گفته‌اند در همین سال، دشمن به در قلمیه طرسوس آمد و ابو ثابت که پس از درگذشت پسر اخشاد امیر طرسوس بود روان شد- وقتی پسر اخشاد به غذا می‌رفته بود وی را بر طرسوس گماشته بود و چون در اثنای غذا بمرد وی بر این کار بود- ابو ثابت تا نهر ریحان به جستجوی دشمن برفت. که اسیر شد و مردم همراه وی تلف شدند. ابن کلوب در تنگه سلامت به غذا بود، وقتی از غذای خویش باز آمد، پیران مرز را فراهم آورد که بر امیری تراضی کنند که کارهایشان را عهده کند که بر علی بن اعرابی اتفاق کردند و کار خویش را بدو سپردند. ابن ابی ثابت نخست مخالفت آورده بود، می‌گفت پدرش او را جانشین کرده و گروهی را برای نبرد مردم شهر فراهم آورد، اما ابن کلوب میانه را گرفت و ابن ابی ثابت رضایت داد، و این در آخر ماه ربیع الاخر بود. در آن وقت نغیل در دیار روم به غذا بود و چون به طرسوس بازگشت خبر آمد که ابو ثابت را با گروهی از مسلمانان از قلعه قونیه به قسطنطنیه برده‌اند.

در ماه ربیع الاخر، اسحاق بن ایوب که کار کمکهای دیار ربیع با وی بود در گذشت و کارش را عبدالله بن هیثم عهده کرد.

چنانکه گفته‌اند به روز چهارشنبه، پنج روز مانده از جمادی الاول، نامه‌ای به سلطان رسید که اسماعیل بن احمد، عمرو صفار را اسیر کرده و اردوگاه وی را به غارت داده. خبر عمرو و اسماعیل چنان بود که عمرو از سلطان خواسته بود که وی را ولایتدار ما وراء النهر کند که آن ولایت را بدو داد و به وقتی که او به نیشابور بود، خلعت‌ها و پرچم سوی او فرستاد به ولایتداری ما وراء النهر. عمرو برای نبرد اسماعیل بن احمد برون شد، اسماعیل بن احمد بدو نوشت که تو جهانی پهن‌آور به دست داری، تنها ما وراء النهر به دست من است و من در یک مرز هستم. به آنچه در دست تو هست قانع باش و مرا بگذار در این مرز مقیم باشم. اما عمرو از او نپذیرفت. از نهر بلخ و سختی عبور از آن با وی سخن کردند که گفت: «اگر خواهم که با کیسه‌های مال بر آن بند زنم و عبور کنم، توانم.»

وقتی اسماعیل از بازگشت وی نومید شد کسانی را که با وی بودند با بومیان و دهقانان فراهم آورد و از نهر به سمت غربی عبور کرد. عمرو برفت و در بلخ فرود آمد، اسماعیل اطراف او را بگرفت که همانند محصور شد و از آنچه کرده بود پشیمان شد و چنانکه گفته‌اند خواستار جدایی شد اما اسماعیل این را از او نپذیرفت. چندان نبردی در میانه نرفته بود که عمرو هزیمت شد و بگریخت و در راه خویش به بیشه‌زاری رسید که گفتند راه نزدیکتر است، به همه همراهان خویش گفت: «در راه آشکار بروید.» و با گروهی اندک برفت و وارد بیشه‌زار شد که اسبش در گل فرو رفت و بیفتاد و تدبیری نتوانست کرد. همراهانش برفتند و بدو نپرداختند، یاران اسماعیل بیامدند و او را به اسیری گرفتند. چنانکه گویند وقتی معتضد از کار عمرو و اسماعیل خبر یافت اسماعیل را بر آنچه کرده بود ستود و عمرو را نکوهش کرد.

یک روز مانده از جمادی الاول این سال خبر به سلطان رسید که وصیف، خادم ابن ابی الساج، از برذعه گریخته و به مخالفت ابن ابی الساج با یاران خویش به ملطیه رفته. وصیف به معتضد نوشت و خواست که وی را بر مرزها گمارد. معتضد به او نوشت و دستور داد به نزد وی شود و رشیق حرمی را سوی وی فرستاد. هفت روز رفته از رجب سه کس بنزد سلطان رسیدند که وصیف، خادم ابن ابی الساج، آنها را فرستاده بود و خواسته بود که وی را بر مرزها گمارد و برای وی خلعت فرستد. گویند: معتضد دستور داد که فرستادگان را به اقرار آرند که به چه سبب وصیف از یار خویش ابن ابی الساج جدایی گرفته و آهنگ مرزها کرده؟ که با تازیانه زدن به اقرارشان آوردند، گفتند که جدایی وصیف با توافقی میان وی و یارش بوده که وقتی وصیف به جایی رسید که اکنون هست یارش نیز بدو ملحق شود و همگی سوی مضر روند و بر آن مسلط شوند، این در میان مردم شایع شد و از آن سخن آوردند.

یازده روز رفته از رجب این سال، حامد بن عباس بر خراج و املاک فارس گماشته شد که به دست عمرو بن لیث صفار بوده بود. نامه‌های مربوط به تصدی وی را به برادرش احمد بن عباس دادند. حامد مقیم واسط بود که ولایتدار آنجا بود و ولایت دجله. به عیسی نوشری که در اصبهان بود نوشته شد که سوی فارس شود و کمکهای آنجا را عهده کند.

برون شدن عباس بن عمرو غنوی از بصره

چنانکه گفته‌اند در این سال عباس بن عمرو غنوی با سپاه‌یانی که بدو پیوسته شده بود و داوطلبان بصره که سوی وی شتافته بودند، سوی ابو سعید جنابی و قرمطیانی که بنزد وی بودند روان شد. پیش‌تازان ابو سعید به آنها رسیدند. عباس عمده سپاه خویش را به جا نهاد و سوی آنها رفت و شبانگاهی با ابو سعید و همراهان وی مقابل شد که نبرد آغاز کردند، آنگاه شب میانشان حایل شد و هر گروه به محل خویش بازگشتند. هنگام شب کسانی از بدویان بنی ضبه که همراه عباس بودند و نزدیک سیصد کس بودند، سوی بصره بازگشتند. سپس داوطلبان بصره از آنها پیروی کردند. صبحگاهان قرمطیان سوی عباس شدند و نبردی سخت کردند. پس از آن پهلودار چپ عباس که نجاح، غلام احمد بن عیسی شیخ، بود با گروهی از یاران خویش در حدود یکصد مرد بر پهلوی چپ ابو سعید حمله برد که میان آنها پیش رفتند و نجاح با همه همراهان خویش کشته شد. آنگاه جنابی و یارانش به یاران عباس هجوم بردند که هزیمت شدند. عباس اسیر شد، از یاران وی نیز نزدیک به هفتصد کس اسیر شدند و جنابی هر چه را که در اردوگاه عباس بود به تصرف آورد.

فردای روز نبرد جنابی آن گروه از یاران عباس را که اسیر گرفته بود بیاورد و همگی را کشت. سپس بگفت تا هیزم بر آنها افکندند و همه را بسوخت. چنانکه گفته‌اند این نبرد در آخر رجب بود و چهار روز رفته از شعبان خبر آن به بغداد رسید.

چنانکه گفته‌اند در همین سال جنابی سوی هجر شد و به آنجا درآمد و مردمش را امان داد، و این از پس بازگشت وی از نبرد عباس بود. فراریان یاران عباس بن عمرو بی‌توشه و پوشش به آهنگ بصره می‌رفتند- جز اندکی از آنها جان نبرده بودند- از بصره گروهی با نزدیک چهارصد چهارپا که خوردنی و جامه و آب بر آن بود سوی آنها روان شدند. چنانکه گویند بنی اسد سوی آنها رفتند و این چهارپایان را با بار آن بگرفتند و جمعی از کسانی را که همراه آن بودند و فراریان یاران عباس را بکشتند، و این به ماه رمضان بود. بصره از این رخداد سخت آشفته شد و قصد کردند که از آنجا بروند که از هجوم قرمطیان بر خویشتن بیمناک بودند اما احمد بن محمد واثقی که عهده دار کمکهای بصره بود از این کار بازمان داشت.

چنانکه گویند هشت روز رفته از رمضان، از ابله خریطه‌ای به سلطان رسید که عباس بن عمرو در کشتی‌ای از کشتی‌های دریا می‌رسد که ابو سعید جنابی وی و خادمی از آن او را رها کرده است.

یازده روز رفته از رمضان عباس بن عمرو به مدینه‌السلام رسید و به خانه معتضد به ثریا رفت. گویند وی چند روز پس از نبرد به نزد جنابی ببود پس از آن وی را پیش خواند و گفت: «می‌خواهی ترا آزاد کنم؟» گفت: «آری.»

گفت: «برو و آنچه را دیدی با آنکه ترا سوی من فرستاد بگوی.» و او را بر مرکبانی نشانید و کسانی از یاران خویش را بدو پیوست و آنچه را از توشه و آب بایسته‌شان بود همراهشان کرد و به مردانی که همراه

عباس فرستاد دستور داد وی را به امانگاهش برسانند. وی را بردند تا به یکی از سواحل رسید و به کشتی‌ای برخورد که او را برداشت و سوی ابله شد.

معتضد عباس را خلعت داد و سوی منزلش فرستاد. به روز پنجشنبه یازده روز رفته از شوال. معتضد از خیمه‌گاه خویش از در شماسیه به طلب وصیف، خادم ابن ابی الساج روان شد اما این را نهان داشت و چنان وانمود که آهنگ دیار مضر دارد.

چنانکه گفته‌اند به روز جمعه یازده روز رفته از همین ماه خبر به سلطان رسید که قرمطیان جنبله که جزو سواد بود به ولایتدار خویش بدر، غلام طایی، تاخته‌اند و گروهی از مسلمانان، از جمله زنان و کودکان، را کشته‌اند و منزلها را سوخته‌اند.

چهارده روز رفته از ذی قعدة، معتضد به طلب وصیف خادم در کلیسای سیاه فرود آمد و روز دوشنبه و سه‌شنبه و چهارشنبه را آنجا بود تا مردم بدو پیوستند، می‌خواست از راه مصیصه حرکت کند، خبر گیران به نزد وی آمدند که خادم آهنگ عین‌زربه دارد. رهنوردان مرز و اهل خبره را احضار کرد و درباره کوتاهترین راه به عین‌زربه از آنها پرسش کرد که صبحگاه روز پنجشنبه هفده روز رفته از ذی قعدة وی را از جیحان عبور دادند، پسر خویش علی را با حسن پسر علی کوره پیش فرستاد، جعفر بن مسعر را نیز از پی وی فرستاد، سپس کمشجور را از پی جعفر فرستاد. سپس خاقان مفلحی، سپس مونس خادم، سپس مونس خازن را از پی فرستاد. سپس با غلامان اطافی از پی آنها برفت تا به عین‌زربه رسید و در آنجا برای وی خیمه زدند، خفیف سمرقندی را با عمده سپاه خویش آنجا نهاد و به آهنگ خادم از پی سرداران برفت.

پس از نماز پسین مژده آمد که خادم گرفته شد، او را به نزد معتضد آوردند که وی را به مونس خادم سپرد که در آن وقت سالار نگهبانی اردوگاه بود، دستور داد که یاران خادم را امان دهند و در اردوگاه ندا دهند که هر کس در بار وی چیزی از غارتی اردوگاه خادم یافت شود و آنرا به صاحبانش پس ندهد حرمت از وی برداشته شود، و مردم به بسیاری از آنها چیزهایی را که از اردوگاهشان به غارت برده بودند پس دادند.

چنانکه گفته‌اند این نبرد و اسیر شدن خادم به روز پنجشنبه بود، سیزده روز مانده از ذی قعدة. از روزی که معتضد از خیمه‌گاه خویش از در شماسیه حرکت کرد تا وقتی که خادم را دستگیر کرد، سی و شش روز بود.

چنانکه گویند، وقتی معتضد خادم را بگرفت، به عین‌زربه بازگشت، دو روز آنجا بیود. صبحگاه روز سوم مردم عین‌زربه بنزد وی فراهم آمدند و از او خواستند که از نزد آنها برود که آذوقه در شهرشان کمیاب بود. به روز سوم حرکت کرد و با همه سپاهیان خویش در مصیصه فرود آمد، بجز ابو الاغر، خلیفه بن مبارک، که وی را فرستاده بود که راه خادم را بگیرد مبادا سوی مرعش و ناحیه ملطیه شود. و چنان بود که خادم عیال خویش و عیال یاران خویش را به مرعش فرستاده بود. وقتی یاران خادم که فراری بودند خبر یافتند که

معتضد به آنها امان داده و دستور داده ائانشان را پس دهند به اردوگاه معتضد پیوستند و به امان وی درآمدند.

چنانکه گویند: ورود معتضد به مصیصه به روز یکشنبه بود، ده روز مانده از ذی قعدة که تا روز یکشنبه بعد در آنجا بماند. به سران طرسوس نوشت که سوی وی شوند که سوی وی رفتند، از جمله نگیل که از سران مرز بود با یکی از پسرانش و یکی به نام ابن مهندس و جمعی دیگر، که اینان را با کسان دیگر بداشت و بیشتر جمع را رها کرده کسانی را که بداشته بود با خویشان به بغداد برد، از آنها آزاده بود زیرا چنانکه گویند با وصیف خادم مکاتبه کرده بودند. دستور داد همه کشتیهای دریارو را که مسلمانان بر آن غزا می کرده بودند با همه ابزارهای آن بسوزانند. گویند دمیانه غلام یازمان بود که وی را بدین کار واداشت به سبب کینه‌ای که با مردم طرسوس داشت. همه کشتیها سوخته شد. نزدیک به پنجاه کشتی کهن در آن میانه بود که مالهای گزاف بر آن خرج شده بود و در آن وقت همانند آن ساخته نمی شد که سوخته شد و این مایه زیان مسلمانان شد و بازوهایشان را سست کرد، رومیان نیرو گرفتند و از اینکه به دریا بر آنها هجوم برند، ایمن شدند.

معتضد، حسن بن علی کوره را بر مرزهای شامی گماشت، به خواست مردم مرزها که بر وی اتفاق کرده بودند. آنگاه از مصیصه حرکت کرد و چنانکه گویند در فندق الحسین فرود آمد. سپس اسکندریه، سپس دو روز رفته از ذی حجه به انطاکیه رسید و آنجا بماند تا قربان کرد. به روز دوم قربان صبحگاهان حرکت کرد و در ارتاح فرود آمد، سپس در ائارب، سپس حلب که در آنجا دو روز بماند. سپس سوی ناغوره حرکت کرد، سپس سوی خساف و صفین، در سمت جزیره که بیت المال امیر مؤمنان علی بن ابی طالب رضی الله عنه در سمت دیگر بوده بود، سپس سوی بلس رفت، سپس دو سر، سپس بطن دامن، سپس رقه که هشت روز مانده از ذی حجه به آنجا درآمد و تا دو روز مانده از ذی حجه آنجا بماند. پنج روز مانده از شوال خبر به سلطان رسید که محمد بن زید علوی کشته شده.

سخن از چگونگی کشته شدن محمد بن زید علوی

گویند: وقتی محمد بن زید خبر یافت که اسماعیل بن احمد، عمرو بن لیث را اسیر گرفته با سپاهی انبوه سوی خراسان روان شد که در آن طمع بسته بود به این پندار که قلمرو اسماعیل بن احمد، از آنچه در ایام ولایتداری عمرو بن لیث صفار بر خراسان بوده بود، تجاوز نمی کند و کسی او را از خراسان باز نمی دارد که عمرو اسیر شده بود و سلطان عاملی آنجا نداشت. وقتی به گرگان رسید و آنجا مستقر شد اسماعیل بدو نوشت و خواست که سوی طبرستان باز رود و گرگان را بدو وا گذارد، اما ابن زید این را از او نپذیرفت. چنانکه به من گفته اند اسماعیل یکی را به نام محمد بن هارون که در ایام ولایتداری رافع بن هرثمه بر خراسان، نایب وی بوده بود برای نبرد محمد بن زید در نظر گرفت که آماده این کار شد. اسماعیل گروهی بسیار از مردان و سپاهیان خویش را بدو پیوست و او را برای نبرد ابن زید فرستاد. محمد بن هارون سوی

ابن زید حرکت کرد، به در گرگان تلافی کردند و نبردی سخت کردند که سپاه محمد بن هارون هزیمت شد. پس از آن محمد بن هارون بازگشت به وقتی که صفهای علوی در هم ریخته بود که سپاه محمد بن زید هزیمت شد و به فرار پشت بدادند و چنانکه گفته‌اند بسیار کس از آنها کشته شد. ابن زید چند ضربت خورد، پسرش زید اسیر شد و محمد بن هارون اردوگاه وی را به تصرف آورد. چند روز پس از این نبرد محمد بن زید از ضربتهایی که بدو رسیده بود در گذشت و به در گرگان بگور شد. زید، پسر وی را به نزد اسماعیل بن احمد بردند و محمد بن هارون سوی طبرستان رفت.

به روز شنبه دوازده رفته از ذی قعدة بدر، غلام طایی، در نواحی رود میسان و غیره به غافلگیری بر قرمطیان تاخت و چنانکه گفته‌اند از آنها کشتاری بزرگ کرد، سپس از بیم ویرانی سواد از آنها دست برداشت که کشاورزان و عملگان سواد بودند و به طلب سرانشان برآمد و هر کس از آنها را بدست آورد بکشت. سلطان، بدر را به گروهی از سپاهیان و غلامان خویش نیرو داده بود به سبب حادثه‌ای که از قرمطیان روی نموده بود.

در این سال محمد بن عبدالله بن داود سالار حج بود.

آنگاه سال دویست و هشتاد و هشتم درآمد.

سخن از خبر حادثاتی که به سال دویست و هشتاد و هشتم بود.

چنانکه گفته‌اند از جمله آن بود که خبر به سلطان رسید که در آذربایجان و با رخ داده و خلق بسیار از آن مرده‌اند، چندان که مردم برای مردگان خویش کفن بدست نمی‌آورده‌اند و در عباها و نمدها کفنشان می‌کرده‌اند، سپس چنان شده بود که برای به گور کردن مردگان کسی را نمی‌یافته‌اند، مردگان را در راهها می‌افکنده‌اند و رها می‌کرده‌اند.

در این سال، دوازده روز مانده از صفر، یاران طاهر، نواده عمرو بن لیث صفار، به فارس شدند و عاملان سلطان را از آنجا برون راندند.

در این سال، محمد بن ابی الساج ملقب به افشین در آذربایجان درگذشت، غلامان و گروهی از یاران وی فراهم آمدند و دیوداد، پسر محمد، را امیر خویش کردند و یوسف بن ابی الساج به مخالفت از آنها کنار گرفت.

دو روز مانده از ماه ربیع الاخر، نامه متصدی برید اهواز رسید که در آن آمده بود که یاران طاهر بن محمد صفاری به سنبل شده‌اند و آهنگ اهواز دارند.

در آغاز جمادی الاول، عبدالله بن فتح که سوی اسماعیل بن احمد فرستاده شده بود، با اشناس، غلام اسماعیل، عمرو بن لیث را وارد بغداد کردند. به من گفتند که اسماعیل ابن احمد، عمرو را مخیر کرده بود که به نزد وی اسیر بماند یا وی را به در امیر مؤمنان فرستد که فرستادن را برگزید که او را فرستاد.

چنانکه گفته‌اند دو روز رفته از جمادی الاول، نامه متصدی برید اهواز آمد که می‌گفت: نامه اسماعیل بن احمد به نزد طاهر بن محمد صفاری رسیده و خبر داده که سلطان وی را بر سیستان گماشته و دستور داده که آنجا رود و او سوی طاهر می‌رود به فارس، که با وی نبرد کند آنگاه به سیستان می‌رود. طاهر نیز برای نبرد برون شده، و به عموزاده خویش که با سپاه خود مقیم ارگان بوده نوشته و دستور داده با همراهان خویش به فارس بنزد وی باز گردد.

در این سال، نه روز رفته از جمادی الاخر، معتضد، بدر وابسته خویش را ولایتدار فارس کرد و دستور داد سوی آن حرکت کند، از آن رو که خبر یافته بود که طاهر بن محمد صفاری بر فارس تسلط یافته است. وی را خلعت داد و جمعی از سرداران را بدو پیوست. بدر با گروهی انبوه از سپاهیان و غلامان حرکت کرد. ده روز رفته از جمادی الاخر این سال، عبدالله بن فتح و اشناس، غلام اسماعیل ابن احمد، از جانب معتضد با خلعتها سوی اسماعیل بن احمد بن سامان رفتند با یک شتر و تاج و شمشیری از طلا که هر دو جواهر نشان بود با هدیه‌های دیگر و سه هزار هزار درم که بر یکی از سپاههای خراسان پخش کند و آنرا برای نبرد یاران طاهر بن محمد که به سیستان بودند آنجا فرستد. به قولی مالی که معتضد به نزد اسماعیل فرستاد ده هزار درم بود که قسمتی از آنرا از بغداد فرستاد و باقیمانده را به عاملان جبل نوشت و دستور یافتند که آن را به فرستادگان تسلیم کنند.

در رجب همین سال، بدر وابسته معتضد به جایی رسید که نزدیک سرزمین فارس بود و کسان طاهر بن محمد که در فارس بودند از آنجا برون شدند، یاران بدر وارد فارس شدند و عاملان وی در آنجا خراج گرفتند.

چنانکه گفته‌اند دو روز رفته از ماه رمضان این سال، نامه عیج بن حاج عامل مکه رسید که می‌گفت بنی یعفر با یکی که بر صنعا تسلط یافته بود - گفته بود که وی علوی بوده - نبرد کرده‌اند و هزیمتش کرده‌اند که به شهری رفته و آنجا حصار شده که سوی وی رفته‌اند و با وی نبرد کرده‌اند و باز هزیمتش کرده‌اند و یکی از پسران وی را اسیر گرفته‌اند و خود او با حدود پنجاه کس فرار کرده، بنی یعفر وارد صنعا شده‌اند و در آنجا به نام معتضد خطبه خوانده‌اند.

در این سال یوسف بن ابی الساج که با گروهی اندک بود با برادرزاده خویش دیو داد که سپاه پدرش محمد بن ابی الساج با وی بود نبرد کرد که سپاه دیو داد هزیمت شدند و او با جمعی اندک بماند، یوسف به دیو داد پیشنهاد کرد که با وی بماند اما نپذیرفت و راه موصل گرفت و به روز پنجشنبه، هفت روز مانده از ماه رمضان همین سال، به بغداد رسید، نبرد میان آنها در ناحیه آذربایجان بوده بود.

در این سال نزار بن محمد، عامل حسن بن علی کوره، غزای تابستانی کرد و بسیاری قلعه‌های رومی را بگشود، یکصد کافر و شصت و چند کافر از بزرگان و شماسان^۱ را با صلیب‌های بسیار و علمه‌هایی از آن رومیان وارد طرسوس کرد و همه را به بغداد فرستاد.

دوازده روز رفته از ذی حجه، نامه‌های بزرگان از رقه رسید که رومیان در کشتیهای بسیار به ناحیه یکسوم آمده‌اند، بعضیشان نیز از راه زمین آمده‌اند و بیشتر از پانزده هزار کس از مسلمانان را از مرد و زن و کودک رانده‌اند و برده‌اند، بجز آنها گروهی از اهل ذمه را نیز برده‌اند.

در همین سال، یاران ابو سعید جنابی به بصره نزدیک شدند و اهل بصره از آنها سخت هراسان شدند، چندان که می‌خواستند از آنجا بگریزند و به جای دیگر روند، اما ولایتدارشان از این کار منعشان کرد.

در آخر ذی حجه همین سال، وصیف، خادم ابن ابی الساج، کشته شد که پیکر وی را بردند و در سمت شرقی بیابوختند، به قولی او درگذشت و کشته نشد و چون درگذشت سرش را بردند.

در این سال هارون بن محمد که کنیه ابو بکر داشت، سالار حج بود.

پس از آن سال دویست و هشتاد و نهم درآمد.

سخن از کارهایی که به سال دویست و هشتاد و نهم بود

از جمله آن بود که قرمطیان در سواد کوفه پراکنده شدند که شبلی، غلام احمد ابن محمد طایی، سوی آنها فرستاده شد و به او دستور داده شد که قرمطیان را تعقیب کند و به هر کس از آنها دست یافت بگیردشان و به در سلطاننشان فرستد. شبلی سالاری از آنها را به نام ابن ابی فوارس دستگیر کرد و با دیگر قرمطیان فرستاد. هشت روز مانده از محرم، معتضد او را خواست و از وی پرسش کرد سپس دستور داد که دندانهای وی را بکنند سپس اعضایش را از جای ببرند. چنانکه گفته‌اند یکی از دستان وی را به قرقره‌ای آویختند و سنگی به دست دیگر آویختند و از نیمروز تا به وقت مغرب بدین گونه رها کردند. پس از آن دو دست و دو پای وی را ببریدند و گردنش را زدند و او را بر سمت شرقی بیابوختند. از پس چند روز پیکرش را به یاسریه بردند و با قرمطیان دیگر آنجا بیابوختند.

دو روز رفته از ماه ربیع الاول، هر که را که بر در شماسیه خانه یا دکان داشت از خانه و دکانش برون کردند، به آنها گفتند: «قفس‌هایتان را برگزید و بروید.» به سبب آنکه معتضد در نظر داشت برای خویش خانه‌ای بنیان کند که در آن سکونت گیرد. محل دیوار را خط کشیدند قسمتی از آنرا حفاری کردند آنگاه ساختن دک‌های را بر کنار دجله آغاز کردند که معتضد دستور ساختن آنرا داده بود که جابجا شود و در آن اقامت گیرد تا بنای خانه و قصر بسر رود.

۱. به گفته المنجد خادمان کلیسا، به رتبه مادون کشیش.

در ربیع الاخر این سال به شب دوشنبه معتضد درگذشت. صبحگاه آن شب یوسف ابن یعقوب و ابو حازم عبد الحمید بن عبد العزیز، و ابو عمرو محمد بن یوسف، به خانه سلطان احضار شدند. قاسم بن عبیدالله وزیر و ابو حازم و ابو عمرو و اهل حرم و خواص در نماز بر او حضور یافتند. وصیت کرده بود که در خانه محمد بن طاهر به گور شود که در آنجا گور وی را بکنند و شبانگاه وی را از قصر حسنی ببرند و در آنجا به گور کردند.

هفت روز مانده از ماه ربیع الاخر این سال، که سال دویست و هشتاد و نهم بود، قاسم بن عبیدالله در خانه سلطان در قصر حسنی نشست و مردم را اجازه ورود داد که مرگ معتضد را بدو تسلیت گفتند و درباره تجدید بیعت مکتفی تهنیت گفتند و به دبیران و سرداران دستور داد که از نو با المکتفی بالله بیعت کنند که پذیرفتند.

خلافت المکتفی بالله

وقتی معتضد درگذشت، قاسم بن عبیدالله نامه‌هایی درباره این خبر به مکتفی نوشت و در دم بفرستاد. مکتفی مقیم رقه بود، وقتی خبر بدو رسید به حسین بن عمرو نصرانی که در آن وقت دبیر وی بود دستور داد از کسانی که در اردوگاه وی بودند بیعت بگیرد و مقرری آنها را بدهد، حسین چنان کرد. آنگاه از رقه سوی بغداد حرکت کرد و کسان به دیار ربیع و دیار مضر و نواحی مغرب جزیره فرستاد که آنجا را مضبوط دارند.

به روز سه شنبه، هشت روز رفته از جمادی الاخر، مکتفی به خانه خویش در قصر حسنی وارد شد و چون به منزل خویش شد، دستور داد زیرزمینهایی^۱ را که پدرش برای مجرمان ساخته بود ویران کنند. در همین روز مکتفی، قاسم بن عبیدالله را به زبان خویش کنیه داد و خلعت بدو بخشید. در همین روز عمرو بن لیث صفار درگذشت و فردای آن روز نزدیک قصر حسنی بگور شد. چنانکه گویند معتضد به هنگام مرگ وقتی از تکلم بازماند با اشاره به صافی حرمی دستور داد عمرو را بکشد، دست به گردن و چشم خویش نهاد که منظورش کشتن یک چشم بود. اما صافی چنان نکرد که از حال معتضد و نزدیک رسیدن مرگ وی خبر داشت. وقتی مکتفی وارد بغداد شد چنانکه گویند از قاسم بن عبیدالله درباره عمرو پرسید که آیا زنده است؟ گفت: «آری.» مکتفی از زنده بودن وی خرسند شد و گفت که قصد دارد با وی نیکی کند که عمرو برای مکتفی در ایام اقامت وی به ری هدیه می‌فرستاده بود و نیکی بسیار می‌کرده بود و می‌خواست وی را پاداش دهد. گویند: قاسم بن عبیدالله این را خوش نداشت و نهانی کس فرستاد که عمرو را بکشد.

۱. کلمه متن: مطامیر، جمع مظموره.

در رجب این سال، چهار روز مانده از آن، خبر آمد که گروهی از مردم ری با محمد بن هارون که اسماعیل بن محمد از پس کشتن محمد بن زید علوی او را عامل طبرستان کرده بود مکاتبه کرده‌اند و محمد بن هارون خلع کرده و سپید پوشیده و از او خواسته‌اند که سوی ری شود که وی را به شهر درآرند، به سبب آنکه او کرتمش، ترک ولایت‌دارشان، چنانکه گویند، با آنها رفتار بد داشته بود. محمد بن هارون با او کرتمش نبرد کرد و او را هزیمت کرد و بکشت و دو پسر وی را نیز بکشت با یکی از سرداران سلطان به نام ابرون که برادر کیغلیغ بود. پس از آن محمد بن هارون وارد ری شد و بر آن تسلط یافت.

در رجب این سال در بغداد زلزله شد و روزها و شبهای بسیار زلزله در آن دوام یافت. کشته شدن بدر غلام معتضد در این سال بود.

سخن از سبب کشته شدن بدر غلام المعتضد بالله

گویند سبب آن بود که قاسم بن عبیدالله قصد کرده بود از پس معتضد خلافت را به غیر فرزندان معتضد دهد. در این باب با بدر گفتگو کرد، اما بدر از او نپذیرفت و گفت: «من کسی نیستم که خلافت را از فرزندان مولایم که ولی نعمت من است بگردانم.»

وقتی قاسم این را بدید و بدانست که راهی برای مخالفت بدر نیست که وی سالار سپاه معتضد بود و بر کار وی تسلط داشت و خدمه و غلامان وی اطاعتش می‌کردند، کینه بدر را در دل گرفت. وقتی مرگ معتضد رخ داد بدر در فارس بود، قاسم برای مکتفی که در رقه بود پیمان خلافت گرفت و برای وی بیعت گرفت و چون غلامان پدر مکتفی برای وی بیعت خلافت کردند و قاسم از آنها بیعت گرفت آنچه را کرده بود به مکتفی نوشت و او به بغداد آمد. هنوز بدر در فارس بود. وقتی از آنجا بیامد قاسم از بیم جان خویش برای هلاکت بدر بکوشید مبادا بدر به نزد مکتفی شود و با وی بگوید که در زندگی معتصم، قاسم قصد داشته بود و مصمم شده بود که از پس مرگ معتصم خلافت را از فرزندان وی بگرداند. چنانکه گویند مکتفی محمد بن کمشجور و جمعی از سران را با پیامها و نامه‌ها بنزد سردارانی که با بدر بودند فرستاد و دستورشان داد که بنزد وی روند و از بدر جدایی گیرند و او را رها کنند. نامه‌ها نهانی به سرداران رسید. یانس، خادم موفق، را سوی بدر فرستاد با ده هزار هزار درم که در کار بیعت مکتفی به یاران خویش دهد. یانس با آن مال روان شد. گویند که وقتی به اهواز رسید بدر کس فرستاد و آن مال را از وی بگرفت. یانس به مدینه السلام بازگشت. وقتی نامه‌های مکتفی به سرداران پیوسته به بدر، رسید گروهی از آنها از بدر جدایی گرفتند و از نزد وی سوی مدینه السلام رفتند که عباس بن عمرو غنوی و خاقان مفلحی و محمد بن اسحاق کنجاجی و خفیف اذکوتکینی از آن جمله بودند با کسان دیگر.

وقتی این سرداران به مدینه السلام شدند به نزد مکتفی رفتند، چنانکه گفته‌اند، سی و چند کس از آنها را خلعت داد و جمعی از سرانشان را جایزه داد، هر کدام یکصد هزار درم. بعضی دیگر را کمتر از این جایزه داد، بعضی را خلعت داد و جایزه نداد. بدر در رجب به آهنگ واسط حرکت کرد. وقتی خبر آمدن وی

سوی واسط به مکتفی رسید، کس به خانه بدر گماشت، گروهی از غلامان و سرداران وی را گرفتند و از آن جمله نحیر کبیر و عریب جبلی و منصور برادر زاده عیسی نوشری را بداشتند.

مکتفی این سرداران را بنزد خویش درآورد و به آنها گفت: «هیچکس را بر شما امارت نمی‌دهم. هر کس از شما نیازی دارد وزیر را ببیند. بدو گفته‌ام که نیازهای شما را برآرد. دستور داد نام بدر را از سپرها و علمها که ابو النجم وابسته معتضد گماشته آن بود محو کنند.

بدر نامه‌ای به مکتفی نوشت و آنرا به زیدان سعیدی داد و وی را بر جمازه‌ها فرستاد. و چون نامه به مکتفی رسید آنرا بگرفت و کس بر ابن زیدان گماشت و حسین ابن علی کوره را با سپاهی به ناحیه واسط فرستاد، به قولی مکتفی او را بر مقدمه خویش فرستاد. پس از آن یک روز مانده از شعبان همین سال به وقت مغرب محمد بن یوسف را با نامه‌ای سوی بدر فرستاد.

و چنان بود که وقتی بدر از عمل فارس جدا شده بود مکتفی بدو پیام داده بود و ولایتداری هر یک از نواحی را که بخواهد، اصبهان یا ری یا جبال، بدو عرضه کرده بود و دستور داده بود با هر یک از پیادگان و سوارگان به هر یک از این نواحی که خواهد برود و با آنها به ولایتداری آنجا بماند.

اما بدر این را نپذیرفت و گفت: «ناچار باید بدر مولایم شوم.» قاسم بن عبیدالله فرصتی برای سخن درباره وی یافت و به مکتفی گفت: «ای امیر مؤمنان بدو گفتیم هر یک از این نواحی را که خواهد بدو سپاریم که آنجا رود، اما اصرار دارد به در تو آید.» و مکتفی را از غایله وی بیم داد و او را به مقابله و نبرد بدر برانگیخت.

خبر به بدر رسید که کس به خانه او گماشته‌اند و غلامان و کسانش را بداشته‌اند و به یقین دانست که شری هست و کس فرستاد که به حيله پسرش هلال را خلاص کند و بنزد وی برد.

قاسم بن عبیدالله از این خبردار شد و دستور داد پسر را حفاظت کنند. آنگاه ابو حازم، قاضی سمت شرقی را پیش خواند و دستور داد سوی بدر رود و او را ببیند و خوشدلش کند و از جانب امیر مؤمنان به جان و مال و فرزند امانش دهد.

گویند: ابو حازم بدو گفت: «نیاز دارم که این را از امیر مؤمنان بشنوم تا از جانب وی به بدر برسانم.» بدو گفت: «برو تا در این باب برای تو از امیر مؤمنان اجازه بخواهم.» پس از آن ابو عمر، محمد بن یوسف، را پیش خواند و بدو چنان دستور داد که به ابو حازم دستور داده بود که بی درنگ دستور وی را پذیرفت.

قاسم بن عبیدالله امان‌نامه‌ای از جانب مکتفی به ابو عمر داد که آنرا سوی بدر برد. وقتی بدر از واسط روان شد یارانش و بیشتر غلامانش چون عیسی نوشری و داماد وی، یانس مستأمن، و احمد بن سمعان و نحیر صغیر از او جدا شدند و به امانخواهی به خیمه‌گاه مکتفی رفتند.

دو روز رفته از ماه رمضان این سال مکتفی از بغداد به خیمه‌گاه خویش رفت که بر کنار نهر دیالی بود، همه سپاهش نیز با وی برون شدند. در آنجا اردو زد و به آن گروه که نامشان را بگفتم با جمعی دیگر از سرداران و سپاهیان خلعت داد. به جمعی از آنها نیز کس گماشت. سپس نه کس از آنها را به بند کرد و دستور داد ایشان را همچنان دربند به زندان تازه ببرند.

چنانکه گفته‌اند، ابو عمر محمد بن یوسف نزدیک واسط بدر را بدید و امان‌نامه را بدو داد و آنچه را قاسم بن عبیدالله به وی گفته بود از جانب مکتفی با وی بگفت و در کشتی آتش افکن بدر، با وی روان شد. وی را بر سمت شرقی می‌برد. غلامان بدر که با وی مانده بودند با جمعی از سپاهیان و مردم بسیار از کردان و اهل جبل، همراه وی بر کنار دجله می‌رفتند. میان بدر و ابو عمر چنان رفت که بدر به شنوایی و اطاعت وارد بغداد شود. بدر از دجله عبور کرد و به نعمانیه رفت، به غلامان و یاران خویش که با وی مانده بودند دستور داد که سلاح فرو نهند و با کسی نبرد نکنند. به آنها خبر داد که ابو عمر با امان‌نامه بنزد وی آمده است.

در آن اثنا که روان بود محمد بن اسحاق کنجاجی به وی رسید که در یک کشتی بود و گروهی از غلامان نیز با وی بودند. محمد به کشتی آتش افکن رفت، بدر خبر از او پرسید که وی را خوشدل کرد و سخنان نیکو گفت و در همه حال او را به نام امیر می‌خواندند.

و چنان بود که قاسم بن عبیدالله محمد را فرستاده بود و بدو گفته بود، وقتی با بدر فراهم آمدی و با وی به یکجا شدی به من خبر بده. پس او کس به نزد قاسم فرستاد و بدو خبر داد. قاسم بن عبیدالله، لؤلؤ، یکی از غلامان سلطان، را پیش خواند و گفت: «ترا برای کاری در نظر گرفته‌ام.»

گفت: «شنوایی و اطاعت.»

گفت: «برو و بدر را از پسر گنداجیق بگیر و سر او را به نزد من آر.» لؤلؤ در کشتی‌ای برفت و ما بین سیب بنی کوبا و اضطربد به بدر و همراهان وی رسید و از کشتی خویش به کشتی بدر رفت و بدو گفت: «برخیز.»

بدر گفت: «خبر چیست؟»

گفت: «نگرانی‌ای برای تو نیست.» سپس او را به کشتی خویش نشانید و ببرد تا به جزیره‌ای رسانید که در صافیه بود. وی را به آن جزیره برد و با وی برفت و شمشیری را که همراه داشت خواست و آن را برهنه کرد. وقتی بدر کشته شدن خویش را به یقین دانست از او خواست فرصتش دهد تا دو رکعت نماز کند. لؤلؤ مهلتش داد که دو رکعت نماز بکرد سپس او را پیش آورد و گردنش را بزد و این به روز جمعه بود پیش از نیمروز، شش روز رفته از ماه رمضان. پس از آن سر وی را برگرفت و به کشتی خویش بازگشت و سوی اردوگاه مکتفی بر کنار نهر دیالی بازگشت، سر بدر را نیز همراه داشت، پیکر وی را به جانهاده بود که همانجا بماند. پس از آن عیال وی یکی را فرستاد که پیکرش را نهانی برگرفت که آنرا در تابوتی نهاد و پیکر

را بنزد خویش نهان داشتند و چون ایام حج رسید آنرا به مکه بردند و چنانکه گفته‌اند در آنجا به گور کردند که چنین وصیت کرده بود و پیش از آنکه کشته شود همه مملوکان خویش را آزاد کرده بود. هفت روز رفته از ماه رمضان این سال پس از کشته شدن بدر، سلطان املاک و مستغلات و خانه و همه مال وی را تصرف کرد.

خبر کشته شدن بدر هفت روز رفته از ماه رمضان به نزد مکتفی رسید که حرکت کرد و سوی مدینه السلام بازگشت، سپاه‌یانی که با وی بودند نیز بازگشتند. سر بدر را سوی وی بردند و پیش از آنکه از محل اردوگاه خویش حرکت کند به نزد وی رسید. دستور داد سر را پاکیزه کردند و در خزانه وی نگاه داشتند. ابو عمر قاضی به روز دوشنبه گرفته و غمگین به خانه خویش بازگشت، به سبب آنچه در این باب کرده بود. مردم درباره ابو عمر سخن کردند و گفتند که سبب کشته شدن بدر او بوده است و درباره او شعرها گفتند که از جمله شعری است به این مضمون:

«به قاضی شهر منصور بگوی

به چه سبب برگرفتن سر امیر را

روا داشتی؟

از آن پس که پیمان و قرار مکتوب بدو دادی

و برای وی قسم‌ها یاد کردی

که خدا می‌داند دروغ بود

گفتی که دستهای تو دستهای وی را

رها نمیکند تا به وقتی که صاحب تخت را ببینی

ای کم آزر، ای دروغگوتر از همه امت،

ای ادا کننده شهادت نادرست!

این کار درخور قاضیان نیست

و امثال آن از مأموران پل نیز

شایسته نیست.

در آن روز جمعه بهترین ماهها

چه کاری از تو سر زد!

کسی که او را کشتی

در رمضان از پس سجده جان داد.

ای پسران یوسف بن یعقوب

مردم بغداد از شما فریب خورده‌اند

خدای جمعتان را پراکنده کند

و در زندگی این وزیر.

ذلت شما را بمن بنماید.

پاسخ داور عادل را

از پی نکیر و منکر، آماده کن.

همه شما فدای ابو حازم شوید

که در همه کارها با استقامت قرین است.»

هفت روز رفته از رمضان، زیدان سعیدی را که از جانب بدر به پیام رسانی به نزد مکتفی می آمده بود با آن نه کس از سرداران بدر که به بند شده بودند و هفت کس دیگر از یاران بدر که پس از آنها دستگیر شده بودند در کشتی‌ای سر پوشیده بیاوردند و همچنان در بند به بصره بردند و در زندان آنجا بداشتند.

گویند لؤلؤ که کشتن بدر را عهده کرد یکی از غلامان محمد بن هارون بود که محمد بن زید را در طبرستان و اکرتمش را در ری کشته بود، وی با گروهی از غلامان محمد بن هارون با امان به نزد سلطان آمده بود.

چنانکه گفته‌اند شب دوشنبه، چهارده روز مانده از ماه رمضان این سال، عبد الواحد پسر ابو احمد موفق کشته شد. چنانکه گفته‌اند وقتی گرفته شده بود مادرش دایه^۱ وی را همراهش به خانه مونس فرستاده بود که میان وی و دایه جدایی آوردند که دو یا سه روز بدین گونه نبود، سپس دایه را به خانه بانویش فرستادند. و چنان بود که وقتی مادر عبد الواحد از خبر وی پرسش می کرد بدو می گفتند در خانه مکتفی است و به سلامت است که مادرش به زنده بودن وی امیدوار بود و چون مکتفی درگذشت از وی نومید شد و ماتم وی را بپاکرد.

سخن از بقیه کارهای مهم سال دویست و هشتاد و نهم

از جمله حوادث سال آن بود که نه روز مانده از شعبان این سال نامه‌ای از اسماعیل بن احمد فرمانروای خراسان به سلطان رسید درباره خبر نبردی که میان یاران وی و ابن جستان دیلمی در طبرستان بوده بود و اینکه یاران وی ابن جستان را هزیمت کرده بودند. نامه اسماعیل در این باب در دو مسجد جامع بغداد خوانده شد.

در این سال یکی به نام اسحاق فرغانی از یاران بدر، از پس کشته شدن بدر با گروهی از یاران خویش به مخالفت سلطان به ناحیه صحرا پیوست و در آنجا میان وی و ابو الاغر نبردی بود که ابو الاغر در آن نبرد

هزیمت شد و تعدادی یاران و سرداران وی کشته شدند. آنگاه مونس خازن با گروهی بسیار برای نبرد فرغانی به کوفه روان شدند.

در سلخ ذی قعدة، خاقان مفلحی خلعت گرفت و عامل کمکهای ری شد و پنجهزار مرد بدو پیوسته شد.

در همین سال یکی در شام ظهور کرد که گروههای بسیار از بدویان و غیر بدویان فراهم آورد و با آنها سوی دمشق رفت که طغج پسر جف از جانب هارون ابن خمارویه آنجا بود، به عاملی کمکها، و این در آخر همین سال بود. میان طغج و آن مرد نبردهای بسیار شد که چنانکه گفته‌اند مردم بسیار کشته شدند.

سخن از خبر مردی که در شام ظهور کرد و چگونگی ظهور وی در آنجا

گویند وقتی که معتضد پیاپی سپاهها سوی قرمطیان سواد کوفه فرستاد و در تعقیب آنها مصر شد و بسیار کس از آنها کشته شد زکرویه پسر مهرویه که گفتیم دعوتگر قرمط بود چنان دید که قرمطیان بنزد مردم سواد مجال دفاع از جان خویش ندارند و کاری از آنها ساخته نیست، از این رو کوشید که بدویان اسد و طی و تمیم و دیگر قبایل بدوی را گمراه کند، آنها را به عقیده خویش خواند و گفت: اگر دعوت وی را بپذیرند قرمطیانی که در سواد کوفه‌اند نیز همانند آنها موافق وی هستند اما دعوت وی را نپذیرفتند.

و چنان بود که گروهی از مردم کلب در دشت سماوه ما بین کوفه و دمشق راه تدمر و غیره را نگهبانی می‌کردند و پیام‌رسانان و کالای بازرگانان را بر شتران خویش می‌بردند، زکرویه پسران خویش را سویشان فرستاد که با آنها بیعت کردند و آمیزش کردند. (پسران زکرویه) به علی بن ابی طالب و محمد بن اسماعیل ابن جعفر انتساب گرفتند و گفتند که از سلطان بیمناکند و به آنها پناه برده‌اند که آنان را پذیرفتند. پس از آن پسران زکرویه در آن جمع نفوذ کردند و ایشان را به عقیده قرمطیان خواندند که هیچکس از آنها یعنی کلبیان این را نپذیرفتند، مگر تیره معروف به بنی علیص بن مضم و وابستگانشان که در آخر سال دوپست و هشتاد و نهم در ناحیه سماوه با پسر زکرویه موسوم به یحیی که کنیه ابو القاسم داشت بیعت کردند و او را شیخ لقب دادند که وی با آنها حيله کرده بود و خویشتن را چنین خوانده بود و گفته بود که وی ابو عبدالله پسر محمد بن اسماعیل بن جعفر است. به قولی گفته بود که محمد بن عبدالله بن یحیی است. به قولی دیگر گفته بود که محمد بن عبدالله بن محمد بن اسماعیل بن جعفر است. به قولی محمد بن اسماعیل پسری به نام عبدالله نداشته بود. پسر زکرویه به آنها گفته بود که پدرش به نام ابو محمود دعوتگر وی بوده و محمد بن اسماعیل در سواد و مشرق و مغرب یکصد هزار تبعه دارد و شتری که بر آن بر می‌نشیند مأمور است اگر از راه عبور آن پیروی کنند ظفر می‌یابند. برای آنها کاهنی کرد و بازوی ناقص خویش را به آنها نمود و گفت که این آیت است. گروهی از بنی الاصبغ بدو گراییدند و با وی صمیمی شدند و نام فاطمیان گرفتند و پیرو دین وی شدند. سبک دیلمی، وابسته معتضد، در ناحیه رصافه بر سمت غربی فرات که از دیار مضر است آهنگ آنها کرد که وی را غافلگیر کردند و او را بکشتند و مسجد رصافه را بسوختند و به هر دهکده‌ای گذشتند

مردم آنرا بکشتند تا به ولایتهای شام رسیدند که به خراج مقطوع به هارون بن خمارویه داده شده بود و هارون کار آنرا به طغج پسر جف سپرده بود. یحیی آنجا بماند و با هر سپاهی از آن طغج که مقابل شد آنرا هزیمت کرد و عاقبت طغج را در دمشق حصاری کرد. مصریان، بدر کبیر غلام ابن طولون را سوی شیخ فرستادند که با طغج بر نبرد وی همدست شد، یحیی به نزدیک دمشق با آنها نبرد کرد که خدا یحیی پسر زکرویه دشمن خدا را بکشت.

چنانکه گفته‌اند سبب کشته شدن وی آن بود که یکی از بربران با نیم نیزه ضربتی به او زد و نفت اندازی آتش به وی افکند و او را بسوخت و این در گرماگرم پیکار بود، آنگاه پیکار بر ضد مصریان شد که عقب نشستند آنگاه وابستگان بنی علیص و دیگر اصبغیان و غیر اصبغیان که با آنها بودند اتفاق کردند که حسین بن زکرویه برادر شیخ را منصوب دارند و او را منصوب داشتند که می‌گفت احمد بن عبدالله نبیره جعفر بن محمد است، وی بیست و چند ساله بود. و چنان بود که شیخ وابستگان بنی علیص را بر ضد اصیلان آنها برانگیخت که گروهیشان را بکشتند و زبونشان کردند آنگاه با حسین پسر زکرویه که از پس برادر خویش نام احمد گرفته بود و می‌گفت نواده اسماعیل بن جعفر بن محمد است بیعت کردند و او خالی را که در چهره داشت بنمود و گفت که این آیت اوست. پسر عموی عیسی پسر مهرویه که نام عبدالله گرفته بود بنزد وی رفت و گفت او نیز عبدالله بن احمد، نواده جعفر بن محمد، است که احمد لقب مدثر بدو داد و او را جانشین خویش کرد و گفت مقصود از مدثر که در سوره قرآن آمده هم اوست. نوجوانی از کسان خویش را مطوق لقب داد و کشتن اسیران مسلمان را در عهده او کرد. احمد بر مصریان و بر ولایت حمص و دیگر ولایتهای شام تسلط یافت که بر منبرهای آن به نام امیر مؤمنان نامیده شد. همه این رخدادها به سال دویست و هشتاد و نهم و دویست و نودم بود.

به روز نهم ذی حجه همین سال مردم در دل تابستان در بغداد نماز پسین کردند. آنگاه به وقت پسین باد شمال وزید و هوا سرد شد، چندان که از شدت سرما مردم را به سوخت و گرم شدن از آتش و پوشیدن جامه مغزی دار و جبه نیاز افتاد و سرما همچنان فزونی گرفت چندان که آب یخ بست.

در این سال در ری میان اسماعیل بن احمد و محمد بن هارون نبردی رخ داد. چنانکه گفته‌اند در آن وقت این هارون با نزدیک هشت هزار کس بود. محمد بن هارون هزیمت شد و پیش روی^۱ یاران خویش رفت نزدیک هزار کس از یارانش به دنبال وی روان شدند و سوی دیلم رفتند که به پناهندگی وارد آنجا شد. چنانکه گفته‌اند نزدیک هزار کس از هزیمت‌یاریان وی به در سلطان رفتند.

چهار روز رفته از جمادی الاخر این سال، قاسم بن سیما به غزای تابستانی مرزهای جزیره گماشته شد و سی و دو هزار دینار بدو داده شد.

در این سال فضل بن عبد الملک هاشمی سالار حج بود.

۱. متن افتادگی دارد.

آنگاه سال دویست و نودم درآمد.

سخن از حادثاتی که به سال دویست و نودم رخ داد

از جمله حادثات سال آن بود که دو روز رفته از محرم همین سال مکتفی یکی را با خلعت و فرمان ولایتداری ری به نزد اسماعیل بن احمد فرستاد و نیز همراه عبدالله ابن فتح هدیه‌هایی فرستاد. چنانکه گفته‌اند پنج روز مانده از محرم این سال نامه علی بن عیسی از رقه آمد که می‌گفت قرمطی پسر زکرویه، معروف به شیخ، با گروهی بسیار به رقه رفته و گروهی از یاران سلطان به سالاری سبک، غلام مکتفی، به مقابله وی رفته‌اند و با وی نبرد کرده‌اند که سبک کشته شده و یاران سلطان هزیمت شده‌اند. شش روز رفته از ماه ربیع الاخر خبر آمد که طغج پسر جف از دمشق، سپاهی به مقابله قرمطی فرستاده به سالاری غلامی از آن خویش به نام بشیر که قرمطی با آنها نبرد کرده و سپاه را هزیمت کرده و بشیر را کشته.

سیزده روز مانده از ماه ربیع الاخر ابو العشائر، احمد بن نصر، خلعت گرفت و ولایتدار طرسوس شد، مظفر بن حاج از آنجا معزول شد به سبب شکایتی که مردم مرزها از او داشتند. نیمه جمادی الاول این سال، نامه‌های تجار که تاریخ هفت روز مانده از ربیع الاخر داشت از دمشق به بغداد رسید که خبر می‌دادند که قرمطی ملقب به شیخ بارها طغج را هزیمت کرده و یاران او را کشته، بجز اندکی، طغج با گروهی اندک بمانده و از برون شدن بازمانده، تنها مردم فراهم می‌شوند و برای نبرد برون می‌شوند و نزدیک هلاکت رسیده‌اند. در همین روز گروهی از بازرگانان بغداد فراهم شدند و بنزد یوسف بن یعقوب شدند و نامه‌های تجار دمشق را بدو دادند که بخواند و از او خواستند که بنزد وزیر رود و خبر مردم دمشق را با وی بگوید و او وعده داد که چنین می‌کند.

هفت روز مانده از جمادی الاخر، ابو حازم و یوسف و پسرش محمد به خانه سلطان احضار شدند، یار طاهر بن محمد صفاری نیز احضار شد و درباره خراج فارس قرار مقطوع داده شد. آنگاه مکتفی درباره ولایت‌های فارس فرمان طاهر را بداد، یارش را خلعت داد و همراه فرمان خلعت‌هایی برای وی فرستاد. در جمادی الاول، سردار امان خواسته، موسوم به ابو سعید خوارزمی، از مدینه السلام گریخت و راه موصل گرفت به عبدالله موسوم به غلام نون که عهده‌دار کمکهای تکریت و کارهای پیوسته بدان تا حدود سامرا و موصل بود نوشته شد که راه وی را بگیرد و او را بگیرد. گویند عبدالله راه او را گرفت. اما ابو سعید با وی خدعه کرد که به نبرد فراهم آمدند و ابو سعید او را به غافلگیری بکشت. آنگاه ابو سعید سوی شهر زور رفت و با ابن ابی الربیع کرد فراهم آمد و داماد وی شد و بر نافرمانی سلطان اتفاق کردند. پس از آن ابو سعید کشته شد و کسانی که با وی فراهم آمده بودند پراکنده شدند.

ده روز رفته از جمادی الاخر، ابو العشائر سوی کار خویش به طرسوس رفت. گروهی از داوطلبان نیز با وی برای غذا بیرون شدند و هدیه‌هایی از مکتفی برای شاه روم همراه داشت.

ده روز مانده از جمادی الاخر، بعد از پسین مکتفی به آهنگ سامرا برون شد که می‌خواست در آنجا بنا کند و بدان انتقال یابد. به روز پنج شنبه، پنج روز مانده از جمادی الاخر، به سامرا درآمد. آنگاه به خیمه‌هایی رفت که برای وی در جوسق زده بودند و قاسم بن عبیدالله کسانی را که به کار بنا می‌پرداختند پیش خواند که بنا و مال مورد- نیاز آنرا برای مکتفی تخمین زدند و بسیار گفتند. مدت بسر بردن بنایی را که می‌خواست کرد نیز طولانی کردند.

قاسم بنا کرد وی را از نظری که در این باب داشت بگرداند و کار مخارج و مقدار مال را بزرگ وانماید و او را از تصمیمی که داشت بگردانید. آنگاه چاشت خواست که چاشت کرد سپس بخت، وقتی از خواب برخاست برنشست و به کناره رفت و بر کشتی نشست و به قاسم بن عبیدالله دستور داد که سوی بغداد روان شود. بیشتر کسان پیش از آنکه به سامرا برسند از راه بازگشتند. از آن رو که همراهان مکتفی در اثنای بازگشت به آنها رسیدند.

هفت روز رفته از رجب دو پسر قاسم بن عبیدالله خلعت گرفتند، بزرگترشان بر املاک پسران و حرم و مخارج گماشته شد و کوچکترشان به کار دبیران ابو احمد پسر مکتفی گماشته شد. این کارها با حسین بن عمرو نصرانی بوده بود که با گماشته شدن آنها معزول شد. و چنان بود که قاسم بن عبیدالله، حسین بن عمرو را متهم داشته بود که در باره وی به نزد مکتفی سعایت کرده است. پس از آن حسین بن عمرو به نزد مکتفی نسبت به قاسم بن عبیدالله دشمنی نمود و قاسم همچنان بر ضد وی تدبیر می‌کرد و دل مکتفی را نسبت به وی رنج‌تر می‌کرد تا درباره او به مقصودی که داشت رسید.

به روز جمعه، چهارده روز مانده از شعبان، درباره کشته شدن یحیی بن زکریوه، ملقب به شیخ، دو مکتوب در دو مسجد جامع مدینه السلام خوانده شد که مصریان وی را به در دمشق کشته بودند، و چنان بود که نبرد میان وی و مردم و سپاهیان دمشق و کمکهای مصریشان که با وی به نبرد بودند پیوسته بود که از آنها سپاهها شکسته بود و مردم بسیار از ایشان کشته بود. این یحیی بن زکریوه با بنه خویش بر شتری می‌نشسته بود و جامه‌های فراخ بتن می‌کرده بود و عمامه بدوی به سر می‌نهاده بود و روی می‌پوشیده بود و از وقتی که قیام کرده بود تا وقتی که کشته شد بر اسبی ننشسته بود. به یاران خویش دستور داده بود که با هیچکس نبرد نکنند، اگر چه آنها را بکشند تا وقتی که شتر، خود به خود بپا خیزد. به آنها گفته بود اگر چنین کنید هزیمت نمی‌شوید.

گویند: وقتی به دست خویش به سویی که محاربان وی در آنجا بودند اشاره می‌کرد مردم آن سوی هزیمت می‌شدند و بدین وسیله بدویان را به گمراهی کشانید. وقتی که یحیی بن زکریوه، ملقب به شیخ، کشته شد بدویان به برادرش حسین بن زکریوه پیوستند و او برادر خویش، شیخ را در میان کشتگان جستجو کرد و او را بیافت و به خاکش کرد، آنگاه برای خویش پیمان کرد و نام احمد گرفت، پسر عبدالله با کنیه ابو العباس. پس از آن یاران بدر از کشته شدن شیخ خبر یافتند و او را میان کشتگان جستجو کردند و

نیافتند. حسین بن زکویه نیز به همان چیزی دعوت می‌کرد که برادرش دعوت می‌کرده بود. بیشتر مردم بادیه‌ها و کسان دیگر از وی پذیرفتند و کارش بالا گرفت و نیرو گرفت و سوی دمشق رفت. گویند که مردم آنجا با وی صلح کردند، بر خراجی که بدو دادند. سپس از نزد آنها به اطراف حمص رفت و بر آنجا غلبه یافت و بر منبرهای آنجا به نام وی خطبه خواندند و نام مهدی گرفت. سپس سوی شهر حمص رفت که مردم آنجا از بیم جان خویش به اطاعت وی آمدند و درهای شهر را بر وی گشودند که وارد آن شد. سپس از آنجا به حماه و معرة النعمان و جاهای دیگر رفت و مردم آنجا را بکشت زنان و کودکان را نیز بکشت. پس از آن سوی بعلبک رفت و بیشتر مردم آنرا بکشت، تا آنجا که چنانکه گفته‌اند جز اندکی از آنها نماند. سپس سوی سلمیه رفت که مردم آنجا با وی نبرد کردند و او را از ورود باز داشتند که با آنها صلح کرد و امانشان داد که در شهر را بر وی گشودند و بدان درآمد. نخست از بنی هاشم آغاز کرد که جمعی از آنها در سلمیه بودند و آنها را بکشت. پس از آن به مردم سلمیه پرداخت و همگی را بکشت. سپس چهار پایان را بکشت. سپس کودکان مکتبها را بکشت. پس از آن از سلمیه برفت و چنانکه گفته‌اند جنبنده‌ای در آنجا نمانده بود. آنگاه در دهکده‌های اطراف روان شد که می‌کشت و اسیر می‌گرفت و می‌سوخت و راهها را نا امن می‌کرد.

از طبیبی که بر در محول بوده بود به نام ابو الحسین آورده‌اند که گفته بود از آن پس که قرمطی خالدار و یارانش را وارد بغداد کردند، زنی به نزد من آمد و گفت: «می‌خواهم چیزی را که بر شانه من هست معالجه کنی؟»

گفتم: «چیست؟»

گفت: «یک زخم.»

گفتم: «من کحالم، اینجا زنی هست که زنان را معالجه می‌کند و زخمها را معالجه می‌کند، منتظر آمدن وی بمان.» که بنشست، او را گرفته و غمین و گریان دیدم از حال وی پرسیدم و گفتم: «سبب زخم تو چیست؟»

گفت: «قصه من دراز است.»

گفتم: «قصه خویش را برای من بگوی و راست بگوی.» در آن وقت کسانی که بنزد من بودند رفته بودند.

گفت: «مرا پسری بود که از نزد من رفته بود و غیبت وی به درازا کشیده بود. خواهران وی بنزد من بودند که به سختی افتادم و نیازمند شدم و بدو مشتاق شدم، وی به ناحیه رقه رفته بود. پس سوی موصل و سوی بلد و سوی رقه رفتم و در همه جا او را می‌جستم، تا به اردوگاه قرمطی افتادم و می‌گشتم و او را می‌جستم. در این حال بودم که او را بدیدم و در او آویختم و گفتم: «پسرم.»

گفت: «مادرم؟»

گفتم: «آری.»

گفت: «خواهران من چه شدند؟»

گفتم: «خوبند.» و از سختی‌ای که پس از وی به ما رسیده بود شکوه کردم. مرا به خانه خویش برد و پیش روی من بنشست و از اخبار ما پرسیدن گرفت که بدو خبر دادم.

گفت: «از این درگذر، به من بگوی دین تو چیست؟»

گفتم: «پسرم، مگر مرا نمی‌شناسی؟»

گفت: «چگونه ترا نشناسم؟»

گفتم: «تو که مرا می‌شناسی و دین مرا می‌دانی پس چرا از دین من می‌پرسی؟»

گفت: «همه آنچه ما بر آن بودیم باطل است و دین درست آنست که ما کنون بر آن هستیم.»

من این را بزرگ شمردم و از وی به شگفتی شدم. وقتی مرا چنان دید برون شد و مرا وا گذاشت. آنگاه نان و گوشت و آنچه مرا بایسته بود بنزد من فرستاد و گفت: «آنها طبخ کن.» اما من آنها وا گذاشتم و دست بدان نزد. پس از آن بیامد و آنها طبخ کرد و کار منزل خویش را سامان داد. یکی در را بکوفت که پسرم بنزد وی رفت، مردی بود که از او پرسش می‌کرد و می‌گفت: «این زن که بنزد تو آمده چیزی از سامان دادن کار زنان را می‌داند؟» از من پرسید بدو گفتم: «آری.»

گفت: «با من بیا» که با وی برفتم. مرا به خانه‌ای درآورد، زنی را دیدم که در حال وضع بود. پیش روی او نشستم و با وی سخن کردن آغاز کردم، اما او با من سخن نکرد. مردی که مرا بنزد وی برده بود. گفت: «ترا با سخن کردن وی چکار؟ کار وی را سامان بده و از سخن کردن وی درگذر.» من بی‌بوم تا پسری آورد و کار وی را سامان دادم و بنا کردم با وی سخن کنم و نرمی کنم. گفتم: «ای کس! با من حشمت میار که حق من بر تو مقرر است، خبر خویش و قصه خویش را با من بگوی و اینکه پدر این کودک کیست؟»

گفت: «مرا از پدر وی می‌پرسی که از او بخواهی چیزی به تو دهد؟»

گفتم: «نه، ولی می‌خواهم خبر ترا بدانم.»

گفت: «من زنی هاشمی‌ام.» سر خویش را بلند کرد و من او را از همه کس زیباروی‌تر دیدم، گفت: «این قوم سوی ما آمدند، پدر و مادر و برادران و همه کسانم را سر بریدند. پس از آن سرشان مرا گرفت که پنج روز بنزد وی بی‌بوم. آنگاه مرا برون آورد و به یاران خویش داد و گفت: «او را پاک کنید.» خواستند مرا بکشند که گریان شدم. یکی از سردارانش به نزد وی بود که گفت: «او را به من ببخش.»

گفت: «او را بگیر.» و او مرا برگرفت. سه کس از یارانش بنزد وی ایستاده بودند که شمشیرهای خویش را کشیدند و گفتند: «او را به تو نمی‌دهیم، او را به ما بده و گرنه او را می‌کشیم.» خواستند مرا بکشند و سر و صدا کردند، سر قمرطیان آنها را پیش خواند و از خبرشان پرسش کرد که بدو خبر دادند، گفت: «از هر چهارتان باشد.» پس مرا بگرفتند، من با هر چهارشان هستم، خدا می‌داند که این مولود از کدامشان است.

گوید: پس از آنکه شب شد مردی آمد، زن به من گفت: «او را تهنیت گوی.» و من او را تهنیت گفتم. که پاره نقره‌ای به من داد، سپس دیگری آمد و باز دیگری که هر کدامشان را تهنیت می‌گفتم و یک پاره نقره به من می‌داد. وقتی سحر شد گروهی همراه مردی بیامدند که شمعی پیش روی وی بود و پوشش حریر داشت که بوی مشک از آن بلند بود، زن به من گفت: «او را تهنیت گوی.» من بپاخاستم و بدو گفتم: «خدای رویت را سفید کرد، ستایش خدای که این پسر را به تو داد» و او را دعا گفتم و او پاره نقره‌ای به من داد که هزار درم بود. آن مرد باقی شب را در اطاقی بماند، من نیز در اطاقی بماندم، صبحگاه به آن زن گفتم: «ای کس به خدا حق من بر تو واجب شد، خدا را، خدا را، درباره من رعایت کن و مرا نجات بده.»

گفت: «از کی نجات بدهم؟» پس خبر پسر را با وی بگفتم و گفتم من به دل بستگی وی آمدم و او به من چنان و چنان گفت و چیزی از او به دست من نیست. دختران خرد دارم که آنها را در بدترین وضعی بجای گذاشته‌ام، مرا از اینجا نجات بده که به دخترانم برسم.»

گفت: «از این مرد که پس از همه آمد بخواه که او ترا خلاص می‌کند.»

گوید: آن روز تا شب ببودم، وقتی می‌رفت پیش روی وی رفتم و دست و پایش را ببوسیدم و گفتم: «سرور من! حق من بر تو واجب شده، با آنچه به من دادی خدای مرا به دست تو توانگر کرد، مرا دختران خرد هست. اگر اجازه‌ام دهی بروم و دخترانم را بنزد تو بیارم که ترا خدمت کنند و به نزد تو باشند.»

گفت: «چنین می‌کنی؟»

گفتم: «آری.»

پس او گروهی از غلامان خویش را پیش خواند و گفت: «با وی بروید تا وی را به فلان و بهمان جای برسانید، آنگاه وی را واگذارید و بازگردید.» پس آنها مرا بر اسبی نشانند و ببرند.

گوید: در آن اثنا که به راه می‌رفتیم پسر به تاخت بیامد، چنانکه آن قوم که همراه من بودند به من گفتند ده فرسنگ رفته بودیم. پسر به من رسید و گفت: «ای بدکاره گفته‌ای که می‌روی و دخترانت را می‌آری؟» شمشیر خویش را کشید که مرا ضربت بزند، آن قوم مانع وی شدند. نوک شمشیر به من رسید و به شانه‌ام خورد. آن قوم شمشیرهای خویش را کشیدند و قصد وی کردند، وی از من دور شد. آنها مرا بیاوردند تا به جایی رسانیدند که یارشان گفته بود. آنگاه مرا وا گذاشتند و برفتند. من اینجا رسیدم.»

گوید: وقتی امیر مؤمنان، قمرطی و یاران اسیر وی را بیاورد، برون شدم که آنها بنگرم، پسر را، و همی گشتم تا زخم خویش را معالجه کنم، این محل را برای من وصف کردند و من اینجا آمدم.» میانشان دیدم که بر شتری بود و کلاهی دراز به سر داشت و می‌گریست. وی جوانی نوسال بود. بدو گفتم: «خدایت تخفیف نیارد و نجات ندهد.»

طیب گوید: وقتی آن زن طیب بیامد با زن بنزد وی رفتم و بدو سفارش کردم که زخمش را علاج کرد و مرهمی بدو داد. پس از رفتنش از زن طیب درباره وی پرسش کردم. گفت: «دست خویش را بر زخم

نهادم و گفتم: دم برار. و چون دم برآورد دم از زخم، از زیر دست من برون شد، گمان ندارم از آن بهی یابد.» و چون برفت دیگر به نزد ما بازنگشت.

یازده روز مانده از شوال این سال، قاسم بن عبیدالله، حسین بن عمرو نصرانی را بگرفت و بداشت. قاسم پیوسته درباره وی به نزد مکتفی سعایت می کرد و بد وی می گفت تا دستورش داد که او را بگیرد. وقتی حسین را گرفتند. دبیر وی به نام شیرازی گریخت که به طلب وی برآمدند و خانه های همسایگانش را ویران کردند و بانگ زدند که هر که او را بیابد فلان و بهمان دارد، اما یافت نشد.

هفت روز مانده از همین ماه حسین بن عمرو را به منزلش فرستادند به شرط آنکه از بغداد برون شود. به روز جمعه ای که پس از آن بود، حسین بن عمرو برون شد و به صورت تبعید، سوی ناحیه واسط رفت. سه روز مانده از ذی قعدة شیرازی دبیر وی درگرفتند.

دو روز مانده از رمضان این سال، مکتفی بگفت تا مقررری سپاهیان را بدهند و برای رفتن به نبرد قرمطی به ناحیه شام آماده شوند و به یکبار صد هزار دینار به سپاهیان پرداخت شد.

سبب آن بود که مردم مصر به مکتفی نوشته بودند و از آنچه از پسر زکویه معروف به خالدار^۱ تحمل کرده بودند شکایت کردند که وی شهرها را ویران کرده و مردم کشته، و نیز از آنچه پیش از وی از برادرش تحمل کرده بودند، که دو برادر مردانشان را کشته اند و جز اندکی از آنها نمانده اند.

پنج روز رفته از ماه رمضان خیمه های مکتفی را برون بردند و به در شماسیه بپاکردند، سرداران و غلامان و سپاهیان نیز با وی بودند. دوازده روز رفته از ماه رمضان، سحرگاه، مکتفی از خیمه گاه خویش از درشماسیه حرکت کرد و راه موصل گرفت.

نیمه ماه رمضان همین سال، ابو الاغر سوی حلب رفت و در دره بطنان نزدیک حلب فرود آمد و همه یارانش با وی فرود آمدند. چنانکه گویند گروهی از یاران وی جامه های خویش را برون کردند و وارد رود شدند که از آب آن خنک شوند که روزی سخت گرم بود، در این حال بودند که سپاه قرمطی معروف به خالدار بیامد و قرمطی معروف به طوقدار^۲ به آنها تاخت و درهمشان کوفت و گروهی بسیار از آنها را بکشت و اردوگاه را غارت کرد. ابو الاغر با گروهی از یاران خویش نجات یافت و وارد حلب شد، نزدیک به هزار کس با وی نجات یافتند، وی با ده هزار کس بود از سوار و پیاده. و چنان بود که گروهی از سرداران و مردان فرغانی را که به در سلطان بودند بدو پیوسته بودند و از آن جمع بجز اندکی خلاصی نیافتند.

پس از آن قرمطی به در حلب رفت، ابو الاغر و کسانی از یارانش که با وی مانده بودند و مردم شهر، با قرمطی نبرد کردند و از پس نبردی که در میانه رفت، قرمطیان با مرکب و سلاح و مال و اثاثی که از اردوگاه

۱. تعبیر متن: صاحب الشامه.

۲. تعبیر متن: المطوق.

ابو الاغر گرفته بودند از مقابل آنها برفتند. مکتفی با سپاه‌یانی که همراه داشت برفت تا به رقه رسید و آنجا فرود آمد و سپاه از پی سپاه سوی قرمطی فرستاد.

دو روز رفته از شوال، نامه‌ای از قاسم بن عبیدالله به مدینه السلام رسید که می‌گفت: نامه‌ای از دمشق از بدر حمّامی، یار ابن طولون، بدو رسیده که وی با قرمطی خالدار نبرد کرده و هزیمتش کرده و تیغ در یاران وی نهاده و کسانی از آنها که جان برده‌اند سوی صحرا رفته‌اند و امیر مؤمنان حسین بن حمدان و سرداران دیگر را از پی وی فرستاده است.

و نیز در همین ایام، چنانکه گفته‌اند، نامه‌ای از بحرین رسید از ابن بانوا امیر آنجا، که می‌گفت: وی به قلعه‌ای از آن قرمطیان هجوم برده و به مردم قلعه دست یافته.

چنانکه گویند، سیزده روز رفته از ذی قعدة همین سال، نامه‌ای دیگر از بحرین رسید، از ابن بانوا، که می‌گفت که با خویشاوند ابو سعید جنابی که بنا بوده که پس از وی کار مطیعانش را عهده کند نبرد کرده و او را هزیمت کرده، این هزیمت شده مقیم قطیف بوده و پس از هزیمت یارانش او را میان کشتگان یافته‌اند که سرش را بریده‌اند. ابن بانوا وارد قطیف شده و آنجا را گشوده است.

یکی از نامه‌ها که قرمطی خالدار به یکی از عاملان خویش نوشته بود چنین بود:

«به نام خدای رحمان رحیم،

از بنده خدا احمد بن عبدالله مهدی، المنصور بالله، الناصر لدین الله، القائم بامر الله الحاکم بحکم الله، دعوتگر کتاب خدای، مدافع مردم خدای و برگزیده فرزندان پیمبر خدای، امیر مؤمنان و امام مسلمانان و زبون کننده منافقان، خلیفه خدای بر جهانیان، درو کننده ظالمان، درهم شکننده متجاوزان، نابود کننده ملحدان، کشنده منحرفان، هلاک کننده تباهاکاران، چراغ روشن بینان، نور نورجویان، پراکنده کن مخالفان، بپا دارنده سنت مرسلین و فرزند بهترین وصیان، که درود خدا بر وی و خاندان پاک وی باد با سلام بسیار.

به جعفر بن حمید کرد

سلام بر تو، من به نزد تو ستایش خدایی می‌کنم که جز او خدایی نیست و از وی مسئلت دارم که بر جد من محمد، پیمبر خدای درود فرستد.

اما بعد، رخداده‌ها که به نزد تو بود، و اخبار دشمنان کافر خدای و آنچه در ناحیه تو کرده‌اند و ستم و بیهوده سری و تباهی‌ای که در آن سرزمین آورده‌اند به ما رسید که آنرا بزرگ شمردیم و چنان دیدیم که از سپاهیان خویش کسانی آنجا فرستیم که خدا به وسیله آنها از دشمنان ستمگر خویش که در زمین به فساد می‌کوشند انتقام بگیرد. عطیر، دعوتگر خویش را با گروهی از مؤمنان به شهر حمص فرستادیم و آنها را به سپاهها کمک دادیم ما نیز از پی آنها هستیم. به آنها گفته‌ایم که به ناحیه تو آیند و دشمنان خدا را هر کجا باشند بجویند. امیدواریم که خدا درباره آنها بهترین ترتیبی را که درباره امثالشان مرسوم بوده برای ما پیش آرد. باید دل خویش را و دل‌های دوستان ما را که بنزد تو هستند محکم بداری و به خدا و نصرت وی که

پیوسته درباره عصیانگران و ملحدان به ما داده، اعتماد داشته باشی و اخبار و رخدادهای آن ناحیه را زودتر به نزد ما فرستی و چیزی از کار آنجا را از ما نپنهانی. ان شاء الله. خدایا تسبیح تو می‌گوییم. «و درودشان سلام است و ختم دعایشان این است که ستایش خاص پروردگار جهانیان است.»^۱ و درود خدای بر جد من محمد پیمبر خدا و خاندان وی با سلام بسیار.»

نسخه‌ای از مکتوب یکی از عاملان قرمطی به وی:

«به نام خدای رحمان رحیم،

به بنده خدا، احمد امام مهدی، المنصور بالله.

مقدمه نامه همانند نامه‌ای است که از پیش یاد کردیم تا «فرزند بهترین وصیان که درود خدای بر وی

و خاندان پاک وی باد با سلام بسیار.»

پس از آن چنین است:

«از عامر بن عیسی عنقایی

درود بر امیر مؤمنان با رحمت و برکات خدای

اما بعد، خدا بقای امیر مؤمنان را دراز بدارد و عزت و تأیید و نصرت و سلامت و کرامت و نعمت و سعادت وی را مستمر کند و نعمتهای خویش را بر وی بیشتر کند و احسان و تفضل خویش را بر او بیفزاید. نامه سرور من امیر مؤمنان که خدا بقایش را دراز کند به من رسید که معلوم می‌داشت که یکی از سپاههای منصور، با یکی از سرداران وی به ناحیه ما روان شده اند تا با بنی الفصیح دشمنان خدا و ابن دحیم خائن نبرد کنند و آنها را هر کجا باشند بجویند و با کسانشان و املاکشان درهم بکوبند، و او که خدا عزتش را دایم بدارد دستورم داده بود که به وقت دیدن نامه وی با هر کس از یاران و عشیره‌هایی که توانم برای مقابله آنها و یاری و پشتیبانی سپاه بپاخیزم و با آنها بروم و هر چه می‌کنند چنان کنم و هر چه دستور می‌دهند انجام دهم، مضمون نامه را فهم کردم.

خدای امیر مؤمنان را عزیز بدارد. این نامه وقتی به من رسید که سپاهیان منصور رسیده بودند و به سویی از ناحیه ابن دحیم دست اندازی کرده بودند و چون نامه سرور بن احمد دعوتگر به آنها رسیده بود که وی را در شهر افامیه دیدار کنند رفته بودند. پس از آن نامه سرور بن احمد به من رسید به مضمون نامه‌ای که مفاد آنرا در آغاز همین مکتوب آوردم و دستورم می‌داد که یاران و عشیره‌های خودم را که به دسترس باشند فراهم آرم، و سوی وی روم و از تخلف بر حذر داشته بود. رسیدن نامه وی به وقتی بود که به نزد ما به درستی پیوست که سبک منحرف از دین، غلام مفلح، با نزدیک هزار کس از سوار و پیاده به شهر عرقه فرود آمده و نزدیک شهر ماست و بر ناحیه ما مشرف است. احمد بن ولید، بنده امیر مؤمنان، که خدا بقای وی را طولانی بدارد، به نزد همه یاران خویش کس فرستاد من نیز بنزد همه یاران خویش فرستادم و

۱. وَ تَحِيَّتُهُمْ فِيهَا سَلَامٌ وَ آخِرُ دَعْوَاهُمْ أَنْ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ۱۰: ۱۰.

آنها را به نزد خویش فراهم آوردیم، آنگاه خبرگیران به ناحیه عرقه فرستادیم که اخبار این خائن را بدانیم که آهنگ کجا دارد تا ما نیز بدان سوی رویم. امیدواریم خدا به منت و قدرت خویش بر وی ظفر دهد و او را مغلوب کند. اگر این حادثه نبود و این منحرف از دین به این ناحیه فرود نیامده بود و بر شهر ما مشرف نبود با جمع یارانم از رفتن به شهر افامیه باز نمی‌ماندم و با سردارانی که برای نبرد منحرفان آن ناحیه در آنجا مقیمند، همدست می‌شدم تا خدای که بهترین داوران است میان ما داوری کند. به سرور خویش امیر مؤمنان که خدا بقای وی را دراز بدارد، سبب باز ماندن خویش را از مسرور بن احمد خبر دادم تا بداند و اگر او، که خدا عزتش را مداوم بدارد، دستورم دهد که سوی افامیه روم، رفتنم به رای وی باشد و آنچه را دستورم می‌دهد به کار بندم، انشاء الله. و خدای نعمت خویش را بر امیر مؤمنان کامل کند و عزت و سلامت وی را دایم بدارد و کرامت خویش را بر او خوش کند و او را قرین عفو و عاقبت بدارد سلام بر امیر مؤمنان با رحمت و برکات خدا، و ستایش خدا را پروردگار جهانیان و درود خدای بر محمد پیمبر و مردم خاندان وی که پاکانند و نیکوان.»

در این سال قاسم بن عبیدالله، سپاههایی سوی خالدار فرستاد و محمد بن سلیمان دبیر متصدی دیوان سپاه را بر نبرد وی گماشت و همه سرداران را بدو پیوست و دستورشان داد از وی شنوایی و اطاعت کنند. وی از رقه با سپاهی انبوه روان شد و به سردارانی که پیش از وی رفته بودند نوشته شد که شنوا و مطیع وی باشند.

در این سال دو فرستاده پادشاه روم بیامدند که یکیشان خادم بود و دیگری سالار. از مکتفی خواسته بود که اسیران مسلمان که بدست وی بودند مبادله شوند. هدیه‌هایی نیز از فرمانروای روم همراه داشتند. تقاضای آنها پذیرفته شد و خلعت گرفتند.

در این سال فضل بن عبد الملک سالار حج بود.

آنگاه سال دویست و نود و یکم درآمد.

سخن از امور مهمی که به سال دویست و نود و یکم بود

از جمله نبردی بود که میان یاران سلطان و خالدار رخ داد.

سخن از نبردی که میان یاران سلطان و خالدار بود

ابو جعفر گوید: پیش از این از حرکت مکتفی از مدینه السلام سوی خالدار برای نبرد وی و رفتن به رقه و پراکندن سپاههای خویش ما بین حلب و حمص و گماشتن محمد بن سلیمان دبیر بر نبرد خالدار و سپردن کار سپاه و سرداران خویش به وی سخن آورده‌ام.

وقتی این سال درآمد مکتفی به وزیر خویش قاسم بن عبیدالله و سرداران سلطان نوشت و به وی و آنها دستور داد بر ضد خالدار و یاران وی بپاخیزند. پس آنها سوی خالدار روان شدند تا به جایی رسیدند که

چنانکه گفته‌اند میان آنها و حماة دوازده میل بود. در آنجا، به روز سه شنبه شش روز رفته از محرم، با یاران قرمطی مقابل شدند.

و چنان بود که قرمطی یاران خویش را پیش فرستاده بود و خود وی با گروهی از یارانش عقب مانده بود، مالی را که فراهم آورده بود همراه داشت و سیاهی لشکر را پشت سر نهاده بود. پیکار میان یاران سلطان و یاران قرمطی در گرفت و سخت شد. یاران قرمطی هزیمت شدند. و بسیار کس از مردانشان کشته شدند و اسیر، و باقیمانده در صحراها پراکنده شدند. یاران سلطان شب چهارشنبه، هفت روز رفته از محرم، به تعقیب آنها رفتند. وقتی قرمطی شکست و هزیمت یاران خویش را بدید، چنانکه گویند، مالی به یکی از برادران خویش داد که کنیه ابو الفضل داشت و بدو دستور داد سوی صحراها رود تا وقتی که وی در محلی ظهور کند و پیش وی آید. خالدار با پسر عموی خویش به نام مدثر و یار خویش، طوقدار و یک غلام رومی بر نشست و بلدی گرفت و از راه صحرا به آهنگ کوفه روان شد تا به محلی رسید به نام دالیه از توابع راه فرات. توشه و علوفه آنها تمام شد. یکی از همراهان خویش را فرستاد که آنچه را مورد نیازشان بود بگیرد، وی وارد دالیه شد که بنام دالیه ابن طوق شهره بود که چیزی بخرد. پوشش وی جلب نظر کرد، از کارش پرسیدند که پاسخ صریحی نداد. خبر وی را به متصدی پادگان آن ناحیه گفتند. وی مردی بود به نام ابو خبزه که جانشین احمد بن محمد کשמرد عامل امیر مؤمنان بر کمکهای رحبه و راه فرات بود. ابو خبزه با گروهی بر نشست و از آن مرد درباره کارش پرسش کرد که خبر داد که خالدار با سه کس پشت تپه‌ای در همان نزدیکی است. ابو خبزه سوی آنها رفت و بگرفتشان و آنها را بنزد یار خویش برد. ابن کשמرد و ابو خبزه آنها را در رقه بنزد مکتفی بردند. سپاهیان از آن پس که همه یاران قرمطی را که بدست آوردند بکشتند و اسیر کردند و باز آمدند.

محمد بن سلیمان، فتح را به وزیر چنین نوشت:

«به نام خدای رحمان رحیم،

در نامه‌های پیشین خیر قرمطی لعین و یارانش را به وزیر، که خدایش عزیز بدارد، نوشته بودم که امیدوارم رسیده باشد، انشاء الله. و چون روز شنبه رسید، شش روز رفته از محرم، در محل معروف به قروانه با همه سپاه یاران سوی محلی رفتم به نام علیانه، آنها را به ترتیب قلب و پهلوی چپ و پهلوی راست و غیره بردیم. چندان نرفته بودم که خبر آمد که قرمطی کافر، نعمان برادرزاده اسماعیل بن نعمان، یکی از دعوتگران خویش را با سه هزار سوار و گروهی پیاده فرستاده و او در محلی فرود آمده به نام تمنع که از آنجا تا حماة دوازده میل راه است و همه سواران و پیادگانی که در معرفة النعمان و ناحیه فصیصی و دیگر نواحی بوده‌اند بنزد وی فراهم آمده‌اند. این را از سرداران و همه مردم نهان داشتم و آشکار نکردم. از بلدی که همراهم بود درباره آن محل پرسش کردم که میان ما و آن چه مقدار فاصله است. گفت: «شش میل است.» و من به خدای عز و جل توکل کردم و بدو گفتم که سوی آنجا روان شود. وی همه مردم را حرکت داد و

برفتیم تا به کافران رسیدیم، دیدمشان که به حال آرایش بودند و پیشتازانشان را بدیدیم. وقتی ما را بدیدند سوی ما آمدند. ما نیز سوی آنها رفتیم. آنها به شش دسته شدند و چنانکه یکی از سرانشان که بدست من افتاد به من خبر داد، مسرور علیصی و ابو الحمل و غلام هارون علیصی و ابو العذاب و رجاء و صافی و ابو یعلی علوی را بر پهلوی چپ خویش نهادند، با هزار و پانصد سوار. کمینی مرکب از چهار صد سوار پشت پهلوی چپ خویش نهادند در قلب، نیز نعمان علیصی را نهادند با ابو الحطی و حماری و جمعی از دلیرانشان با یک هزار و چهارصد سوار و سه هزار پیاده. در پهلوی راستشان نیز کلیب بود و سدید و ابو الجراح و حمید، همگان علیصی، و حسین بن علیصی و جمعی از امثالشان با یک هزار و چهارصد سوار، دویست سوار نیز کمین نهاده بودند. همچنان سوی ما می آمدند و ما سوی آنها روان بودیم، بی آنکه پراکنده شویم و توکل به خدا عز و جل داشتیم.

من یاران و غلامان و دیگران را ترغیب کرده بودم. وقتی همدیگر را بدیدیم دسته‌ای که در پهلوی راستشان بود با تازیانه‌ها حمله آوردند و آهنگ حسین بن حمدان کردند که در پهلوی چپ بود. حسین، که خدایش مبارک بدارد و پاداش نیکویش دهد، با دیگر یاران خویش با نیزه‌ها با آنها روبرو شدند و نیزه‌ها را در سینه کافران بشکستند که از مقابلشان هزیمت شدند. بار دیگر قرمطیان بر آنها هجوم آوردند که شمشیرها را برگرفتند و چهره‌هاشان را زدن گرفتند که از کافران بدکاره در نخستین برخورد ششصد کس از پای درآمد و از یاران حسین پانصد اسب گرفتند با چهار صد طوق نقره. قرمطیان به هزیمت پشت بکردند و حسین به تعقیبشان رفت که سوی او بازگشتند و پیوسته هجوم می آوردند و در اثنای آن گروه از پی گروه از پای می افتادند تا خدا عز و جل نابودشان کرد و بجز کمتر از دویست سوار از آنها جان نبردند.

دسته‌ای که بر پهلوی چپشان بود به قاسم بن سیما و یمن خادم و همراهانشان و مردم بنی شیبان و بنی تمیم حمله آوردند که با نیزه‌ها با آنها روبرو شدند و نیزه‌ها را در آنها بشکستند و دست و گریبان شدند و گروهی بسیار از بدکاران کشته شد.

به وقت حمله قرمطان خلیفه بن مبارک به آنها حمله برد با لؤلؤ، که من او را با سیصد سوار پهلوی خلیفه کرده بودم، و همه یاران خلیفه. در آن وقت قرمطیان با بنی شیبان و بنی تمیم به نبرد بودند. از کافران کشتاری بزرگ شد و آنها را تعقیب کردند. بنی شیبان از آنها سیصد اسب گرفتند و یکصد طوق. یاران خلیفه نیز همانند آن گرفتند.

نعمان و کسانی که در قلب با وی بودند سوی ما آمدند. من نیز که ما بین قلب و پهلوی راست بودم با همراهان خویش حمله بردم. خاقان و نصر قشوری و محمد بن کمشجور و کسانی که با آنها در پهلوی راست بودند نیز حمله بردند با وصیف موشکیر. و محمد بن اسحاق کندانجیقی و دو پسر کیغغ و مبارک قمی و ربیعۀ بن محمد و مهاجر بن طلیق و مظفر بن حاج و عبدالله بن حمدان و حی کبیر و وصیف بکتمری و بشر

بکتمری و محمد بن قراطغان. همه کسانی که به قلب حریف حمله بردند و آنها که از حمله به مهاجمان حسین بن مهران بازمانده بودند در پهلوی راست بودند که سواران و پیادگانشان تا مسافت پنج میل با کافران پیکار می‌کردند و از آنها می‌کشتند. وقتی نیم میل از نبردگاه گذشتیم. بیم کردم که از جانب کافران بر پیادگان و سیاهی لشکر حمله‌ای باشد. پس بماندم تا به من پیوستند که آنها را فراهم آوردم و مردم را به دور خویش فراهم آوردم. نیم نیزه مبارک، نیم نیزه امیر مؤمنان، آنجا بود که از نخستین مرحله آورده شده بود. مردمان حمله بردند. عیسی نوشری به ترتیبی که برای وی معین کرده بودم با سواران و پیادگان خویش سیاهی لشکر را از صفهای عقب مضبوط می‌داشت و از جای خویش نرفت تا وقتی که همه مردم از همه جا به نزد من آمدند. من خیمه خویش را در همانجا که توقف کرده بودم بپاکردم. همه مردم فرود آمدند. من همچنان متوقف بودم تا وقتی که نماز مغرب بکردم و مردم در اردوگاه قرار گرفتند و من پیشتازان فرستادم. سپس منزل گرفتیم و خدای را بر نصرتی که نصیب ما کرده بود بسیار ستایش کردم. همه سرداران و غلامان امیر مؤمنان با عجمان و دیگر کسان در کار نصرت این دولت مبارک و نیک خواهی آن بغایت رسیدند که خدای همگیشان را قرین برکت بدارد.

وقتی مردم بیاسودند من و سرداران همگی برون شدیم که تا صبحگاه برون از اردوگاه بسر بردیم، مبادا حمله‌ای رخ دهد. از خدای اکمال نعمت و توفیق شکر می‌خواهم.

خدای سرور ما وزیر را قرین عزت بدارد، به منت و یاری خدای سوی حماه می‌روم. سپس سوی سلمیه که کسانی از این کافران که با کافر مانده‌اند در سلمیه‌اند که از سه روز پیش آنجا رفته است، مرا نیاز هست که وزیر به همه سرداران و دیگر تیره‌های عرب از بنی شیبان و تغلب و بنی تمیم نامه نویسد و برای همگی درباره آنچه در این نبرد بوده پاداش خیر مسئلت کند که هیچکس از آنها از بزرگ و کوچک از غایت کوشش باز نماندند و خدای را ستایش بر آنچه تفضل کرد و از او اکمال نعمت می‌خواهم.

وقتی دستور دادم سرها را فراهم آرند سر ابو‌الحمل و سر ابو‌العذاب و ابو‌البغل یافته شد. گفتند: «نعمان نیز کشته شده. دستور دادم که او را بجویند و سرش را بگیرند و با سرها به حضرت امیر مؤمنان حمل کنند. انشاء الله.»

به روز دوشنبه چهار روز مانده از محرم خالدار را در منظر عام وارد رقه کردند بر شتری بود، کلاه حریری بسر داشت و جبهه دیبا به تن. گلیم پوش^۱ و طوقدار نیز بر دو شتر پیش روی وی بودند.

پس از آن مکتفی سپاههای خویش را با محمد بن سلیمان بجای نهاد و با خواص و غلامان و خادمان خویش حرکت کرد و از رقه به بغداد روان شد، قاسم بن عبیدالله نیز با وی بود. قرمطی و گلیم پوش و طوقدار و جمعی از اسیران نبرد را نیز با خویش ببرد و این در آغاز صفر همین سال بود. وقتی به بغداد شد چنانکه گفته‌اند مصمم شد قرمطی را آویخته بر دکلی وارد بغداد کند که دکل بر پشت فیل باشد. پس

دستور داد که طاق درهایی را که فیل از آن عبور می‌کرد و کوتاهتر از دکل بود ویران کنند، چون باب اطاق و باب الرصافه و درهای دیگر.

پس از آن، چنانکه گفته‌اند مکتفی کاری را که بر آن مصمم شده بود ناپسند یافت و دمیانہ غلام یازمان کرسی‌ای برای قرمطی ساخت و کرسی‌ای بر پشت فیل نهاد که ارتفاع آن از پشت فیل، چنانکه گفته‌اند، دو ذرع و نیم بود.

مکتفی صبحگاه دوشنبه، دو روز رفته از ماه ربیع الاول، وارد بغداد شد. اسیران را پیش روی وی می‌بردند که بر شتران بودند و در بند و جبهه‌ها و کلاه‌های حریر داشتند، طوقدار در میانشان بود. وی نوسال بود و ریشش بر نیامده بود، یک چوب خراطی شده را همانند لگام در دهان وی نهاده بودند، از آن روز که وقتی وی را وارد رقه کردند مردمی را که نفرین او می‌گفتند دشنام می‌داد و بر آنها تف می‌کرد. با وی چنین کردند تا کسی را دشنام نگوید.

پس از آن مکتفی دستور داد تا در نمازگاه عتیق سمت شرقی سکویی بسازند بیست ذراع در بیست ذراع به ارتفاع ده ذراع و پله‌ها برای آن ساختند که از آنجا بر سکو بالا روند.

و چنان بود که مکتفی هنگام بازگشت از رقه سپاه‌های خویش را به نزد محمد بن سلیمان بجای نهاده بود. محمد بن سلیمان سرداران و قاضیان و نگهبانان قرمطی را که در آن ناحیه بوده بودند بجزت و به بند کرد و با سردارانی که با وی بجا مانده بودند از راه فرات سوی مدینه السلام روان شد، و شب پنجشنبه دوازده روز رفته از ماه ربیع الاول به در انبار رسید. جمعی از سرداران با وی بودند از جمله خاقان مفلحی و محمد بن اسحاق کنداجیقی و دیگران. سردارانی که به بغداد بودند دستور یافتند از محمد بن سلیمان پیشواز کنند و با وی درآیند.

محمد وارد بغداد شد. هفتاد و چند اسیر پیش روی وی بود. و چون به ثریا رسید خلعت گرفت، یک طوق طلا نیز به وی داده شد با دو بازوبند طلا. همه سردارانی که با وی آمده بودند خلعت گرفتند، با طوق و بازوبند، و به منزل‌های خویش فرستاده شدند. دستور داده شد که اسیران را به زندان برند.

درباره خالدار گفته‌اند که در زندان مکتفی از خوانی که به نزد وی می‌بردند کاسه‌ای برگرفت و آن را شکست و پاره‌ای از آنرا بر گرفت و یکی از رگهای خویش را با آن برید که خون بسیار از آن برفت، سپس دست خویش را بست. وقتی کسی که به خدمت وی گماشته بود این را بدانست از او پرسید که چرا چنین کرده؟ گفت: «خونم فزونی گرفته بود و آنرا برون آوردم.» پس او را واگذاشتند تا بهی یافت و نیرویش باز آمد.

وقتی روز دوشنبه رسید، هفت روز رفته از ربیع الاول، مکتفی سرداران و غلامان را دستور داد که بنزد سکویی که دستور ساخت آن را داده بود حضور یابند که حضور یافتند، بسیار کس از مردم نیز برای حضور در آنجا برون شدند. احمد بن محمد واثقی نیز که در آن وقت سالار نگهبانان مدینه السلام بود با محمد بن

سلیمان، دبیر سپاه، به نزد سکو حضور یافتند و بر آن نشستند. اسیرانی را که مکتفی با خویشتن از رقه آورده بود، با قرمطیانی که در زندان بوده بودند و از کوفه فراهم آمده بودند با جمعی از مردم بغداد که عقیده قرمطیان داشتند و گروهی اوباش غیر قرمطی از ولایت‌های دیگر بیاوردند که بر شتران بودند و به نزد سکو حاضرشان کردند و بر شتران نگهداشتند، به هر یک از آنها دو کس را گماشته بودند. گویند جمعشان سیصد و بیست و چند کس بود و به قولی سیصد و شصت کس. حسین بن زکریه قرمطی معروف به خالدار را بیاوردند که بر استری بود در یک کجاوه، پسر عمویش گلیم پوش نیز با وی بود، که پرده بر آنها کشیده بودند. گروهی سوار و پیاده نیز همراهشان بود. آنها را به سکو بالا بردند و بنشانیدند. سی و چهار کس از اسیران را نیز پیش آوردند. و یکی پس از دیگری دستها و پاهایشان را بریدند و گردنهایشان را بزدند. چنان بود که یکی را می‌گرفتند و به رو می‌افکندند و دست راست وی را می‌بریدند و به طرف پایین می‌آویختند که مردم آنرا ببینند، سپس پای چپ وی را می‌بریدند، سپس دست چپ، سپس پای راست، و آنچه را بریده بودند به پایین می‌انداختند، سپس او را می‌نشانیدند و سرش را می‌کشیدند و گردنش را می‌زدند و سرش را و پیکرش را به پایین می‌افکندند. گروه اندکی از این اسیران بودند که می‌نالیدند و استغاثه می‌کردند و قسم یاد می‌کردند که از قرمطیان نیستند.

چنانکه گفته‌اند وقتی کشتن این سی و چهار کس که از سران و بزرگان اصحاب قرمطی بودند بسر رفت گلیم پوش را پیش آوردند و دو دست و دو پای او را بریدند و گردنش را بزدند. سپس قرمطی را پیش آوردند و دویست تازیانه به او زدند. سپس دو دست و دو پای او را بریدند و داغ کردند که از خویشتن برفت. آنگاه چوبی بر گرفتند و آتش در آن افروختند و در تهیگاهها و شکمش نهادند که بنا کرد چشم خود را می‌گشود و می‌بست، و چون بیم کردند که بمیرد گردنش را زدند و سرش را بر چوبی برآوردند کسانی که بر سکو بودند تکبیر گفتند، کسان دیگر نیز تکبیر گفتند.

وقتی قرمطی کشته شد سرداران و کسانی که آنجا حاضر شده بودند که ببینند با وی چه می‌کنند برفتند. و ائقی با گروهی از یاران خویش تا به وقت نماز عشا در آنجا بماند تا گردن باقی اسیرانی را که به نزد سکوها حاضرشان کرده بودند زدند، سپس برفت.

فردای آن روز سرهای کشتگان را از نمازگاه به نزد پل بردند. پیکر قرمطی را در سمت پل بالا در بغداد بیاویختند. به روز چهارشنبه چاههایی بر کنار سکو کردند و پیکر کشتگان را در آن افکندند و پر کردند. چند روز بعد دستور داده شد که سکو را ویران کنند که چنان کردند.

«چهارده روز مانده از ماه ربیع الاخر، قاسم بن سیما که از راه فرات، قلمرو عمل خویش، باز میگشت به بغداد رسید، یکی از یاران قرمطی خالدار را که از مردم بنی علیص بود و با امان به نزد وی آمده بود، همراه داشت وی یکی از دعوتگران قرمطی بوده بود و کنیه ابو محمد داشت. سبب امان یافتن وی آن بود که سلطان بدو پیام داده بود و وعده داده بود که اگر به امانخواهی بیاید با او نیکی کند، زیرا از سران قرمطی در

نواحی شام جز او کسی نمانده بود. وی از وابستگان بنی علیص بود که به وقت نبرد به محلی نامعلوم گریخته بود و خلاصی یافته بود، آنگاه از بیم جان خویش به امان گرفتن و اطاعت کردن، رغبت آورده بود. وی و همراهانش که شصت و چند کس بودند به بغداد آمدند که امان یافتند و با آنها نکویی شد و مالی به آنها داده شد که نزدشان بردند و قرمطی را با همراهانش با قاسم بن سیما به رحبه مالک بن طوق فرستادند و برای شان مقرری معین شد. وقتی قاسم بن سیما با آنها به قلمرو عمل خویش رسید مدتی با وی نبودند، سپس درباره خیانت با قاسم بن سیما اتفاق کردند و بر ضد وی شدند. قاسم قصد آنها را بدانست و پیشدستی کرد و شمشیر در آنها نهاد و نابودشان کرد و گروهی از ایشان را اسیر کرد و بقیه بنی علیص و وابستگانشان به جای خویش نشستند و مدتی در سرزمین سماوه و اطراف آن بماندند تا خبیث، زکرویه، به آنها پیام داد و گفت از جمله وحی‌ها که بدو رسیده اینست که شیخ و برادرش کشته می‌شوند و امام وی که بدو وحی می‌رسد از پی آنها نمودار می‌شود و ظفر می‌یابد.

به روز پنجشنبه، نه روز رفته از جمادی الاول، مکتفی دختر ابو الحسین، قاسم بن عبیدالله را برای پسر خویش محمد که کنیه ابو احمد داشت به زنی گرفت به صدق یکصد هزار دینار. چنانکه گویند، در آخر جمادی الاول این سال، نامه‌ای از ناحیه جبی آمد که می‌گفت که از دره کوه سیل به جبی و اطراف آن آمده و نزدیک سی فرسخ زیر آب رفته و مردم بسیار غرق شده‌اند، گوسفندان و غلات را آب برده و منزلها و دهکده‌ها ویران شده، یک هزار و دویست کس از غرق‌شدگان را یافته‌اند بجز آنها که یافت نشده‌اند.

به روز یکشنبه غره رجب، مکتفی، محمد بن سلیمان، دبیر سپاه، را خلعت داد، با گروهی از سران و سرداران، از جمله محمد بن اسحاق کنداجیقی و خلیفه بن مبارک، معروف به ابو الاغر، و دو پسر کیغلیغ و بندقه پسر کمشجور و دیگر سرداران، و دستورشان داد که شنوا و مطیع محمد بن سلیمان باشند. آنگاه محمد بن سلیمان که خلعت به تن داشت به خیمه‌گاه خویش به در شماسیه رفت و آنجا اردو زد، جمعی از سرداران نیز که برون شده بودند با وی اردو زدند. برون شدنشان برای آن بود که آهنگ دمشق و مصر داشتند تا کارها را از دست هارون پسر خمارویه بگیرند که ضعف وی و ضعف یارانش بر سلطان آشکار شده بود و مردانش از دست برفته بودند و قرمطی بسیاری از آنها را کشته بود.

پس از آن، شش روز رفته از رجب، محمد بن سلیمان با مردانی که بدو پیوسته شده بودند و نزدیک ده هزار کس بودند از در شماسیه حرکت کرد و دستور یافت که در رفتن شتاب کند.

سه روز مانده از رجب در دو مسجد جامع مدینه السلام، نامه اسماعیل بن احمد که از خراسان آمده بود، خوانده شد که در آن گفته بود که ترکان با سپاهی انبوه و جمعی بسیار آهنگ مسلمانان کرده بودند و در اردوگاهشان هفتصد قبه ترکی بود که خاص سران ترک است و او یکی از سرداران خویش را با سپاهی که بدو پیوسته بود فرستاد و میان مردم ندای حرکت داد که مردم بسیار از داوطلبان برون شدند. سردار سپاه با

همراهان خویش سوی ترکان رفت. مسلمانان وقتی به آنها رسیدند که غافل بودند، صبحگاهان به ترکان تاختند که بسیار کس از آنها کشته شد، باقیمانده هزیمت شدند و اردوگاهشان به غارت رفت و مسلمانان به سلامت و با غنیمت بجای خویش بازگشتند.

در شعبان این سال خبر آمد که فرمانروای روم یکصد صلیب همراه یکصد هزار مرد به مرزها فرستاده که جمعی از آنها سوی حدت رفته‌اند و هجوم برده‌اند و هر کس از مسلمانان را که بدست آورده‌اند اسیر کرده‌اند و حریق بپا کرده‌اند.

در ماه رمضان همین سال، از رحبه نامه‌ای از قاسم بن سیما به سلطان رسید که می‌گفت که بدویان بنی علیص و وابستگانشان که یاران قرمطی بوده بودند و از وی و سلطان امان گرفته بودند پیمان شکسته‌اند و خیانت آورده‌اند و آهنگ آن داشته‌اند که به روز فطر هنگام اشتغال مردم به نماز عید به رحبه هجوم کنند و هر که را بدست آوردند بکشند و حریق بپاکنند و غارت کنند، من با آنها حيله کردم و یکصد و پنجاه کس از ایشان را کشتم و اسیر کردم. بجز آنها که در فرات غرق شدند. من اسیران را که گروهی از سران قوم از آن جمله‌اند با سرکشتگان همراه می‌آورم.

چنانکه گفته‌اند، در آخر ماه رمضان این سال، نامه‌ای از ابی معدان آمد، از رقه، که خبر می‌داد که از طرسوس خبر بنزد وی رسیده که خدا غلام زرافه را در غزایی که با رومیان در شهر انطاکیه داشته ظفر داده. گفته‌اند که این شهر همسنگ قسطنطنیه است و بر ساحل دریاست و غلام زرافه آنرا به شمشیر و غلبه گشوده و چنانکه گفته‌اند پنج هزار کس را در آنجا کشته و همانند این تعداد اسیر گرفته و چهار هزار اسیر را نجات داده و شصت مرکب از رومیان گرفته و طلا و نقره و اثاث و پرده‌ها را که به غنیمت گرفته بر آن بار کرده و سهم هر مردی که در این غذا حضور داشته هزار دینار تخمین شده که مسلمانان از این خوشدل شده‌اند. من این نامه را با شتاب می‌فرستم که وزیر از این خبردار شود، به روز پنجشنبه ده روز رفته از ماه رمضان نوشته شد»

در این سال فضل بن عبدالله عباسی سالار حج بود.

آنگاه سال دویست و نود و دوم درآمد.

سخن از حادثات معتبری که به سال دویست و نود و دوم بود

از جمله آن بود که نزار بن محمد از بصره، یکی را بنزد سلطان فرستاد به بغداد و گفت که وی می‌خواسته بر ضد سلطان قیام کند و به واسطه شده و نزار کس از پی وی فرستاده که او را گرفته و به بصره برده. در بصره نیز گروهی را گرفته که گفته می‌شد با وی بیعت کرده‌اند و نزار همه را در کشتی‌ای به بغداد فرستاده بود که در توقفگاه بصریان نگاهشان داشتند و گروهی از سرداران به توقفگاه بصریان رفتند و این مرد را بیاوردند. بر بختی‌ای، پسری خردسال از آن وی پیش رویش بود، بر شتری. سی کس نیز همراه وی بودند، بر شتران و همگی‌شان کلاهها و جبه‌های حریر داشتند. بیشترشان استغاثه می‌کردند و می‌گریستند و

قسم یاد می‌کردند که بی‌گناهند و از آنچه به آنها نسبت داده‌اند چیزی نمی‌دانند. آنها را از محل خرما فروشان و در کرخ و خلد عبور دادند تا به خانه مکتفی رسانیدند که دستور داد آنها را ببرند و در زندان معروف به «نو» بدارندشان.

در محرم این سال اندرونقس رومی به مرعش و اطراف آن هجوم آورد. مردم مصیصه و مردم طرسوس برای نبرد برفتند و ابو الرجال بن ابی بکار با گروهی از مسلمانان کشته شدند.

در محرم این سال، محمد بن سلیمان برای جنگ هارون پسر خمارویه به حدود مصر رفت. مکتفی دمیانه غلام یا زمان را از بغداد فرستاد و دستورش داد که به دریا نشیند و به مصر رود و وارد نیل شود و لوازم از سپاهیان مصر ببرد، که برفت و وارد نیل شد تا به پل رسید و آنجا بماند و آنها را به سختی انداخت. محمد بن سلیمان با سپاه از راه خشکی برفت تا نزدیک فسطاط شد و به سردارانی که آنجا بودند نامه نوشت. نخستین کسی که سوی وی شد بدر حمای بود که سر قوم بود و این رخداد آنها را شکست. آنگاه سرداران بصری و دیگران پیایی به امانخواهی سوی وی آمدند و چون هارون و دیگر کسانی که با وی بودند این را بدیدند، سوی محمد بن سلیمان حرکت کردند و چنانکه گویند میانشان نبردها شد، پس از آن یکی از روزها میان یاران هارون اختلاف افتاد که به پیکار برخاستند. هارون برفت تا آرامشان کند. یکی از مغربیان نیزه کوتاهی سوی وی انداخت و او را بکشت. خبر به محمد بن سلیمان رسید که با همراهان خویش وارد فسطاط شد و خانه‌های آل طولون و کسانشان را به تصرف آورد و همگی‌شان را که ده و چند کس بودند دستگیر کرد و به بندشان کرد و بداشت و اموالشان را مصادره کرد و خبر فتح را نوشت. این نبرد در صفر همین سال بود به محمد بن سلیمان نوشته شد که همه آل طولون و سرداران وابسته به آنها را بفرستد و هیچکدامشان را نه در مصر، نه در شام بجا نگذارد و همه را به بغداد فرستد و او چنان کرد.

سه روز رفته از ماه ربیع الاول این سال، دیواری که بر سر پل اول بود، در سمت شرقی خانه عبیدالله طاهری، بر حسین بن زکویه قرمطی افتاد که به نزدیک دیوار آویخته بود و او را در هم شکست و پس از آن چیزی از وی یافت نشد.

در ماه رمضان این سال، خبر به سلطان رسید که یکی از سرداران مصری معروف به خلیجی به نام ابراهیم، در انتهای حدود مصر با جمعی از سپاهیان و دیگران که استمالتشان کرده، از محمد بن سلیمان عقب مانده و به مخالفت سلطان سوی مصر رفته و در راه، گروهی دوستداران فتنه با وی شده‌اند و جمعش بسیار شده وقتی به مصر رفته عیسی نوشری که در آن وقت عامل کمکهای مصر بوده آهنگ پیکار وی کرده، اما به سبب فزونی همراهان خلیجی تاب وی نیاورده و از مقابل وی سوی اسکندریه رفته و مصر را خالی کرده که خلیجی وارد آنجا شده.

در همین سال سلطان، فاتک، وابسته معتضد، را برای نبرد خلیجی و سامان دادن کار مغرب دعوت کرد، بدر حمای را نیز بدو پیوست و در کارها مشاور او کرد. جمعی از سرداران را نیز با سپاهی انبوه بدو پیوست.

هفت روز رفته از شوال همین سال، فاتک و بدر حمای به سبب آنکه برای رفتن سوی مصر دعوت شده بودند خلعت گرفتند و دستور یافتند زودتر روانه شوند. پس از آن فاتک و بدر حمای دوازده روز رفته از شوال روان شدند.

در نیمه شوال همین سال، رستم پسر بردوا وارد طرسوس شد، به ولایتداری آنجا و مرزهای شام. و هم در این سال میان مسلمانان و رومیان مبادله اسیران بود و نخستین روز آن، شش روز مانده از ذی قعدة همین سال بود. چنانکه گفته‌اند، جمله مسلمانانی که مبادله شدند، هزار و نزدیک به دویست کس بودند. پس از آن رومیان خیانت آوردند و برفتند و مسلمانان با بقیه اسیران رومی که به دستشان مانده بود بازگشتند. پیمان مبادله و متارکه را ابو العشائر بسته بود با ابن مکرم قاضی. وقتی کار داندرونقس چنان شد و بر مردم مرعش هجوم برد و ابو الرجال و غیر او را بکشت، ابو العشائر معزول شد و رستم ولایتدار شد و مبادله بدست وی بود.

متصدی مبادله از جانب رومیان یکی بود به نام اسطانه.

در این سال فضل بن عبد الملک عباسی سالار حج بود.

آنگاه سال دویست و نود و سوم درآمد.

سخن از حادثاتی که به سال دویست و نود و سوم بود

از جمله آن بود که پنج روز مانده از صفر خبر آمد که خلیجی که بر مصر مسلط شده بود در نزدیکی عریش با احمد بن کیغغ و گروهی از سرداران نبرد کرده و آنها را به زشت‌ترین وضعی هزیمت کرده که گروهی از سرداران مقیم مدینه السلام برای رفتن به مقابله وی دعوت شدند، از جمله ابراهیم بن کیغغ، که روان شدند.

هفت روز رفته از ربیع الاول این سال، یکی از سرداران طاهر بن محمد صفاری به نام ابو قابوس که از سپاه سگزیان جدا شده بود به امانخواهی به بغداد رسید. سبب آن بود که طاهر بن محمد چنانکه گویند به سرگرمی و شکار مشغول بود و برای شکار سوی سیستان رفت. لیث بن علی بن لیث به همدستی سبکری وابسته عمرو بن لیث بر کار فارس تسلط یافت که تدبیر امور قلمرو طاهر با وی بود و نام، از آن طاهر بود. آنگاه میان آنها و ابو قابوس اختلاف افتاد که از آنها جدا شد و به در سلطان شد که سلطان او را پذیرفت و خلعت داد و گروهی از همراهانش را نیز چیز داد و حرمت کرد. طاهر صفاری به سلطان نوشت و خواست که ابو قابوس را پس فرستد، می‌گفت که بعضی ولایتهای فارس را بدو سپرده و او خراج گرفته و آنرا با خویش

بربرده و خواسته بود که اگر او را پس نمی‌فرستد، آنچه را از مال فارس بوده به پای وی محسوب دارد. اما سلطان از این باب چیزی را از طاهر نپذیرفت.

در همین ماه، از همین سال، خبر آمد که یکی از برادران حسین بن زکریه معروف به خالدار با گروهی، در دالیه از راه فرات بپاخاسته و گروهی از بدویان و دزدان بر او فراهم آمده‌اند که با آنها از راه خشکی سوی دمشق رفته و در آن ناحیه تباهی کرده و با مردم آنجا نبرد کرده. حسین بن حمدان برای رفتن به مقابله وی دعوت شد که با گروهی انبوه از سپاهیان روان شد. ابن قمرطی در جمادی الاول همین سال سوی دمشق روان شده بود. پس از آن خبر آمد که وی سوی طبریه رفته که وی را بدانجا راه نداده‌اند، با مردم طبریه نبرد کرده و وارد آن شده و مردم آن را از مرد و زن کشته و آنجا را غارت کرده، سپس سوی صحرا رفته.

در ماه ربیع الاخر خبر آمد که دعوتگری که در نواحی یمن بوده سوی شهر صنعا شده که مردم آنجا با وی پیکار کرده‌اند و بر آنها ظفر یافته و مردم آنجا را بکشته که جز اندکی جان نبرده‌اند، بر دیگر شهرهای یمن نیز تسلط یافته.

دنباله سخن درباره کار برادر ابن زکریه

محمد بن داود گوید: زکریه پسر مهرویه از آن پس که خالدار پسرش کشته شد یکی را که کودکان را تعلیم می‌داده بود به دهکده‌ای به نام زابوقه از توابع فلوجه فرستاد، نام وی عبدالله بود، پسر سعید و کنیه ابو غانم داشت که نصر نام گرفت تا کار خویش را مکتوم دارد. پس او بر قبایل کلب همی گشت و آنها را به عقیده خویش می‌خواند، اما هیچکس از آنها اجابت وی نکرد مگر یکی از بنی زیاد به نام مقدم پسر کیال که طوایفی از اصبغیان منتسب به فواطم و سفلگانی از علیصیان و اوباشی از دیگر تیره‌های کلب را برای وی به گمراهی کشانید و آهنگ ناحیه شام کرد. در آن وقت عامل سلطان بر دمشق و اردن احمد پسر کیغلیغ بود که به پیکار ابن خلیج- همانکه با محمد بن سلیمان مخالفت کرده بود و سوی مصر رفته بود و بر آن تسلط یافته بود- در مصر اقامت داشت. عبدالله بن سعید این را غنیمت شمرد و سوی دو شهر بصری و اذرعات رفت که از ولایت حوران و بثنیه بود و با مردم آنجا نبرد کرد. سپس امانشان داد و چون تسلیم شدند جنگاورانشان را بکشت و فرزندانشان را اسیر کرد و اموالشان را مصادره کرد، آنگاه به آهنگ دمشق روان شد گروهی از آنها که برای حفاظت دمشق معین شده بودند و احمد پسر کیغلیغ آنها را با صالح بن فضل به جای نهاده بود، به مقابله وی رفتند که قمرطیان بر آنها غلبه یافتند و بسیار کس از آنها بکشتند، سپس با دادن امان فریبشان دادند و صالح را بکشتند و سپاه وی را پراکنده کردند، به شهر دمشق طمع نیاورند که سوی آنجا رفته بودند و مردمش آنها را از شهر پس رانده بودند. و گروهی از سپاهیان دمشق که مفتون شده بودند بدانها پیوستند، یوسف بن ابراهیم بغا مردی، عامل احمد بن کیغلیغ بر اردن، با آنها نبرد کرد که وی را بشکستند و امانش دادند، سپس با وی خیانت کردند و او را بکشتند و شهر طبریه را غارت کردند و زنان را

به اسیری گرفتند و گروهی از مردم آنرا بکشتند. سلطان، حسین بن حمدان را با سرداران معتبر به تعقیب آنها فرستاد که وارد دمشق شد به وقتی که دشمنان خدا وارد طبریه شده بودند و چون خبر ابن حمدان به آنها رسید سوی سماوه رفتند. حسین به دنبال آنها رفت و در صحرای سماوه تعقیبشان می‌کرد، آنها از آبی به آبی می‌رفتند و آنرا کور می‌کردند تا به دو آب دمعانه و حاله رسیدند و حسین از دنبال کردنشان باز ماند که آب نداشت. پس سوی رحبه بازگشت.

قرمطیان با نصر که گمراهشان کرده بود، شبانه سوی دهکده هیت رفتند و صبحگاهان که مردم آن غافل بودند با طلوع آفتاب بدانجا حمله برد، نه روز مانده از شعبان، که اطراف هیت را غارت کرد و هر کس از مردم دهکده را بدست آورد بکشت و منزلها را بسوخت و کشتی‌هایی را که در فرات به دسترس وی بود به غارت داد. چنانکه گویند از هیت نزدیک دویست کس را از مرد و زن و کودک بکشت و هرچه مال و کالا بدست آورد بگرفت و چنانکه گویند سه هزار مرکوب بار کرد که دست کم نزدیک دویست خروار^۱ گندم همراه برد و چندان پارچه و عطر و خرده. کالا که بدان نیاز داشت. بقیه روزی را که وارد هیت شده بود و روز بعد را آنجا نبود و پس از مغرب سوی صحرا رفت، این همه را از اطراف هیت بدست آورده بود و مردم شهر در داخل دیوار حصاری شده بودند.

محمد بن اسحاق کنداجیقی با جمعی از سرداران با سپاهی انبوه به سبب ابن قرمطی سوی هیت روان شد و چند روز بعد مونس خازن نیز از پی وی رفت.

از محمد بن داود آورده‌اند که گفته بود: «قرمطیان صبحگاهان به هیت هجوم بردند، به وقتی که مردم آن غافل بودند، خدا به وسیله دیوارهای هیت از هجوم مصونشان داشت. پس از آن سلطان، محمد بن اسحاق کنداجیقی را با شتاب به مقابله آنها فرستاد، بیش از سه روز آنجا نمانده بودند که محمد بن اسحاق به آنها نزدیک شد و از آنجا به طرف دو آب گریختند. محمد سوی آنها رفت و دید که آبهای ما بین وی و خودشان را کور کرده‌اند. از حضرت، شتران و مشکها و توشه سوی وی فرستاده شد. به حسین بن حمدان نیز نوشته شد که از جانب رحبه سوی آنها رود تا وی و محمد بن اسحاق بر نبردشان فراهم آیند. وقتی کلیبان بدانستند که سپاه نزدیکشان رسیده بر ضد دشمن خدا، نصر، همسخن شدند و بر او جستند و او را کشتند. یکی از آنها که او را گرگ می‌گفتند پسر قایم بتنهایی او را کشت و سوی در خلافت رفت که به آنچه کرده بود تقرب جوید و برای باقیمانده قوم امان بخواهد که جایزه خوب گرفت و آنچه را کرده بود قدر دانستند و از تعقیب قوم وی دست برداشتند که چند روزی بیبود، سپس بگریخت. پیشتازان محمد بن اسحاق، به سر نصر دست یافتند و آنرا ببریدند و به مدینه السلام بردند. پس از نصر، قرمطیان با همدیگر نبرد کردند و میانشان خونها ریخته شد، مقدمام بن کیال با اموالی که بدست آورده بود سوی ناحیه طی گریخت. گروهی از آنها که کارهایشان را نمی‌پسندیدند سوی بنی اسد رفتند که در اطراف عین التمر مقیم بودند، مجاور آنها

۱. کلمه متن: کر، که آنرا برابر پنج بار خر گرفته‌اند که به تقریب همان خروار می‌شود. م.

شدند و هیئتی به نزد سلطان فرستادند و از آنچه کرده بودند عذر خواستند و خواستند که آنها را در مجاورت بنی اسد بجای گذارند که این را از آنها پذیرفتند. باقیمانده فاسقان که به دین قرمطیان دلبستگی داشتند دو آب را به تصرف داشتند. سلطان به حسین بن حمدان نوشت که باز به آنها پردازد و ریشه‌هایشان را برآرد. زکرویه دعوتگری از آن خویش را که از کشتکاران مردم سواد بود، به نام قاسم پسر احمد، معروف به ابو محمد از روستای نهر تلحانا، بنزد آنها فرستاد و گفت که عمل گرگ پسر قاسم او را از آن جمع نفرت زده کرده و دل وی را از آنها رنجه کرده که آنها از دین بدر رفته‌اند و گفت که هنگام غلبه قرمطیان رسیده و در کوفه چهل هزار کس و در سواد کوفه چهار صد هزار کس با وی بیعت کرده‌اند و روز وعده آنها همانست که خدای در کتاب خویش در قصه موسی کلیم خویش، صلی الله علیه و سلم، و فرعون دشمن خویش آورده و گوید: «وعده‌گاه شما روز آرایش است که نیمروز مردم مجتمع شوند^۱»، زکرویه دستورشان می‌دهد که کار خویش را نهان دارند و چنان وانمایند که سوی شام حرکت می‌کنند اما سوی کوفه روند و صبحگاه روز قربان، روز پنجشنبه، ده روز رفته از ذی حجه سال دویست و نود و سوم، بدان هجوم برند که کس از کوفه بازشان نمی‌دارد، زکرویه بر آنها ظاهر می‌شود و وعده خویش را که فرستادگان وی به آنها می‌گفته‌اند محقق می‌کند. قاسم بن احمد را نیز همراه خویش ببرند. قرمطیان دستور وی را کار بستند و به در کوفه رسیدند به وقتی که مردم همراه اسحاق بن عمران عامل سلطان بر کوفه از نمازگاهشان بازگشته بودند. چنانکه گفته‌اند هشتصد سوار، یا در حدود آن، بودند که سرشان ذبلانی پسر مهرویه بود، از مردم صواره و به قولی از مردم جنبلا. همه سواران زره و جوشن و افزار خوب داشتند، جمعی از پیادگان نیز همراهشان بودند که بر مرکب آمده بودند. به هر کس از مردم که رسیدند بدو تاختند. جامه‌های گروهی را ربودند و نزدیک بیست کس را بکشتند. مردم سوی کوفه شتافتند و وارد آن شدند و بانگ «سلاح بگیرید» زدند. اسحاق بن عمران نیز با یاران خویش بپاخواست. نزدیک یکصد سوار از قرمطیان از در معروف به در کنده وارد کوفه شده بودند که مردم و جمعی از یاران سلطان فراهم آمدند و نان را با سنگ بزدند و با آنها نبرد کردند و با پسرها بکوفتندشان و نزدیک نیست کس از آنها را بکشتند و از شهر بیرونشان کردند. اسحاق بن عمران و سپاهیان که با وی بودند برون شدند و با قرمطیان به نبرد ایستادند. اسحاق به مردم کوفه دستور داد که شبانگاه به کشیک باشند که قرمطیان غفلی نیابند و وارد شهر بشوند. پیکار در میانشان تا پسینگاه روز قربان پیوسته بود. پس از آن قرمطیان به سوی قادسیه هزیمت شدند. مردم کوفه دیوار و خندق خویش را اصلاح کردند و با یاران سلطان به شب و روز به کشیک شهر خویش ایستادند. اسحاق بن عمران به سلطان نوشت و کمک خواست که جمعی از سرداران خویش را برای حرکت سوی وی دعوت کرد، از جمله طاهر بن علی و وصیف پسر سوارتکین و فضل بن موسی بغایی و بشر خادم افشین و جنی صفوانی و رایق خرزوی و جمعی از غلامان شرابی و دیگران را بدان پیوست. نخستین گروهشان به روز سه‌شنبه نیمه ذی حجه روان شدند،

۱. قال [:] مَوْعِدُكُمْ يَوْمَ الزَّيْنَةِ وَأَنْ يُخْشَرَ النَّاسُ ضُحَى ۲۰: ۵۹.

هیچکس را سالار نکرد و هر کس سالار یاران خویش بود. قاسم بن سیما و دیگر سران بدویان را دستور داد که بدویان را از صحراها و دیار ربیع و راه فرات و دقوقاء و خانيجار و نواحی دیگر فراهم آرند که به مقابله این قرمطیان روند، به سبب آنکه یاران سلطان در نواحی مصر و شام پراکنده بودند، پیامها در این باب سوی آنها رفت که حضور یافتند آنگاه خبر آمد که کسانی که به کمک اسحاق بن عمران رفته بودند با مردان خویش سوی زکرویه رفته‌اند و اسحاق بن عمران را با مردان وی در کوفه نهاده‌اند که آنرا مضبوط دارد و سوی محلی رفته‌اند که از آنجا تا قادسیه چهار میل راه است به نام صوار که در صحرا یکشنبه، ده روز است، در ناحیه عرض. در آنجا زکرویه با آنها مقابل شده و به روز دوشنبه، نه روز مانده از ذی حجه، با وی به نبرد ایستاده‌اند. به قولی نبرد روز یکشنبه، ده روز مانده از ذی حجه، بود. یاران سلطان بنه داران را یک میل از خویشتن فاصله دادند و هیچکس از جنگاوران را به نزد آن ننهادند. پیکار در میانه بالا گرفت که آغاز روز به ضرر قرمطی و یاران وی بود چندان که نزدیک بود بر آنها ظفر یابند. زکرویه کمینی پشت سرشان نهاده بود، وقتی نیمروز شد کمین به طرف بنه‌گاه رفت و به غارت آن پرداخت. یاران سلطان شمشیر را پشت سر خویش دیدند و به زشتترین وضعی هزیمت شدند. قرمطی و یارانش شمشیر در یاران سلطان نهادند و آنها را چنانکه خواستند کشتند. گروهی از غلامان شرابی از خزر و غیره که نزدیک یکصد غلام بودند ثابت کردند و پیکار کردند و از آن پس که قرمطیان را سخت آسیب زدند همگی کشته شدند. قرمطیان بنه‌گاه یاران سلطان را تصرف کردند. از یاران سلطان جز کسی که اسبش خوب بود نجات نیافت یا کسی که زخم‌دار شده بود و خویشتن را میان کشتگان افکند و پس از ختم پیکار خویشتن را کشانید و وارد کوفه شد. در این بنه‌گاه از چیزها که سلطان با مردان خویش فرستاده بود سیصد جمازه گرفته شد که سلاح و افزار بر آن بار بود با پانصد استر.

گویند: تعداد کسانی از یاران سلطان که در این نبرد کشته شدند بجز غلامان و حمالان و آنها که در بنه‌گاه بودند یک هزار و پانصد کس بودند.

قرمطی و یارانش از آنچه در این نبرد گرفتند نیرو گرفتند. قرمطی سوی خرمنهایی رفت که در مجاور وی بود و از آنجا خوردنی و جو بر گرفت و بر استران سلطان بار کرد و به اردوگاه خویش برد. آنگاه از محل نبرد حرکت کرد و پنج میل در ناحیه عرض برفت تا نزدیک محلی بنام نهر مثنیه آنرا برو که بوی کشتگان آزارشان می‌کرد.

از محمد بن داود آورده‌اند که بدویانی که زکرویه به آنها پیام داده بود وقتی به در کوفه رسیدند که مسلمانان با اسحاق بن عمران از نمازگاه خویش بازگشته بودند که از دو سوی پراکنده شدند و وارد خانه‌های کوفه شدند. برای قاسم بن احمد دعوتگر زکرویه قبه‌ای زده بودند. گفتند: «این پسر پیمبر خداست.» و بانگ «ای خونیه‌های حسین» زدند. مقصودشان حسین بن زکرویه بود که بر در پل مدینه السلام آویخته شده بود. شعارشان یا احمد بود و یا محمود که مقصودشان دو پسر مقتول زکرویه بود. علمهای سفید نمودند و

می‌خواستند بدین وسیله عوام کوفه را بفریبند اسحاق بن عمران و همراهش به مقابله و پس راندن آنها شتاب کردند و کسانی از قرمطیان که در مقابل وی ثبات آوردند کشته شدند، جمعی از خاندان ابو طالب حضور یافتند و همراه اسحاق بن عمران نبرد کردند. جمعی از مردم نیز حضور یافتند و نبرد کردند که قرمطیان با زبونی پس رفتند و همانروز به دهکده عشیره رسیدند که انتهای بخش صالحین و نهر یوسف است در مجاورت صحرا، و کس به نزد دشمن خدا، زکرویه پسر مهرویه، فرستادند که او را از حفرهای در زمین که سالیان دراز در آن نهان مانده بود، در دهکده دریه، برون آورد. مردم دهکده صور وی را بدست خویش بوی خوش میزدند، و او را ولی الله می‌نامیدند، وقتی او را بدیدند بر او سجده بردند. جمعی از دعوتگران و خواص وی به نزدش حضور یافتند، به آنها خبر داد که قاسم بن احمد بیشتر از همه مردم بر آنها منت دارد که وی از آن پس که از دین برون رفته بودند آنها را به دین باز پس آورده و اگر دستور وی را کار بندند وعده‌هاشان را محقق می‌کند و آنها را به آرزوهایشان می‌رساند، برای آنها رمزها گفت و ضمن آن آیه‌هایی از قرآن آورد که آنها را مورد نزول بگردانید.

همه کسانی که علاقه به کفر در دلشان رسوخ داشت از عرب و وابسته و نبطی و دیگران معترف شدند که زکرویه سرور و والا و مرجع و پناهگاه آنهاست و از نصرت و وصول به آرزوها یقین پیدا کردند. زکرویه به راهشان انداخت، وی را سرور می‌نامیدند و به کسانی که در اردوگاه بودند، نمودار نمی‌کردند. کارها به دست قاسم بود که آنها را به رای خویش انجام می‌داد. زکرویه با آنها تا آخرین آبخور فرات از ولایت کوفه برفت و به آنها گفت که همه مردم سواد بنزد وی می‌آیند. بیست و چند روز آنجا بماند که فرستادگان میان سوادیان می‌فرستاد و می‌خواست که به وی ملحق شوند، اما از سوادیان کسی به آنها نپیوست مگر آنها که قرین تیره روزی بودند که نزدیک پانصد مرد بودند با زنان و فرزندانشان. سلطان، سپاهیان سوی وی فرستاد، به همه کسانی که برای مضبوط داشتن انبار و هیت فرستاده بود نوشت که سوی کوفه روند. مبادا قرمطیان مقیم دو آب به آنجا بازگردند. جمعی از سرداران با شتاب سوی کوفه رفتند که بشر افشینی و جنی صفوانی و نحیر عمری و رائق، غلام امیر مؤمنان، از آن جمله بودند با غلامان دیگر معروف به سرایی. نزدیک دهکده صوار با دشمنان خدا نبرد کردند و پیادگانشان را با گروهی از سوارانشان کشتند، قرمطیان خانه‌های خویش را به یاران سلطان واگذاشتند که وارد آن شده و بدان پرداختند. آنگاه قرمطیان سوی آنها بازگشتند و هزیمتشان کردند.

از یکی که گویند به وقتی که گروهی از قرمطیان و از جمله خویشاوند زکرویه را وارد مجلس محمد بن داود کرده بودند آنجا بوده آورده‌اند که این قرمطی گفته بود: «زکرویه در خانه من نهان بود، در سردابی^۱ که در آهین داشت. ما تنوری داشتیم که آنها را جا به جا می‌کردیم. وقتی کسی به جستجو می‌آمد تنور را بر سرداب^۲ می‌نهادیم و زنی می‌ایستاد و آتش در آن می‌افروخت. چهار سال بدین گونه بود و این به روزگار

معتضد بود.» می‌گفت: «تا وقتی که معتضد جزو زندگان است قیام نمی‌کنم، پس از آن از منزل من به خانه‌ای رفت که در آنجا اطاقی پشت در خانه ساخته بودند، وقتی در خانه گشوده می‌شد روی در اطاق را می‌گرفت و کسی که وارد می‌شد در اطاقی را که وی در آن بود نمی‌دید. حال وی بدین گونه بود تا معتضد درگذشت که در آن وقت دعوتگران فرستاد و برای قیام کوشید.»

وقتی خبر نبردی که در صوار میان قرمطی و یاران سلطان رخ داده بود به سلطان و مردم رسید آنرا بزرگ شمردند. سردارانی که یادشان کردم برای حرکت دعوت شدند و سالاری، از آن محمد بن اسحاق کنذاجیقی شد. گروهی از بدویان بنی شیبان و نمر، در حدود دو هزار کس، بدو پیوسته شدند و به آنها مقرری داده شد.

دوازده روز مانده از جمادی الاول، گروهی در حدود ده کس از مکه به بغداد رسیدند و به در سلطان شدند و از او خواستند که سپاهی سوی شهرشان فرستد که از کسی که در یمن قیام کرده بود بیمناک بودند و می‌گفتند نزدیک آنها شده است.

به روز جمعه، دوازده روز رفته از رجب، نامه‌ای بر منبر بغداد خوانده شد که بنزد سلطان رسیده بود که مردم صنعا و دیگر شهرهای یمن بر ضد آن خارجی که بر صنعا تسلط یافته بود فراهم آمده‌اند و با وی نبرد کرده‌اند و هزیمتش کرده‌اند و گروههایش را پراکنده‌اند که به یکی از نواحی یمن رفته. پس از آن سلطان، سه روز رفته از شوال، مظفر بن حاج را خلعت داد و ولایتدار یمن کرد. ابن حاج، پنج روز رفته از ذی قعدة، حرکت کرد و سوی کار خویش در یمن رفت و آنجا بیود تا درگذشت.

هفت روز مانده از رجب این سال، خیمه‌های مکتفی را برون بردند و بر در شماسیه بپا کردند که می‌خواست سوی شام رود به سبب ابن خلیج. اما شش روز مانده از آن ماه از مصر از جانب فاتک خریطه‌ای آمد که می‌گفت وی و سرداران سوی خلیجی رفته‌اند و پیکارهای بسیار در میانشان بوده و در آخرین پیکاری که میانشان رخ داده بیشتر یاران وی کشته شده‌اند و بقیه هزیمت شده‌اند که بر آنها ظفر یافته و اردوگاهشان را به تصرف آورده‌اند، خلیجی گریزان شده و وارد فسطاط شده و در آنجا بنزد مردی از اهل شهر نهران شده، دوستان وارد فسطاط شده‌اند و چون آنجا قرار گرفته‌اند به خلیجی و دیگر یاران نهران شده وی رهنمون شده که آنها را گرفته و به نزد خویش بداشته. مکتفی به فاتک نوشت که خلیجی و دیگر کسانی را که با وی دستگیر شده‌اند به مدینه السلام فرستد، پس از آن خیمه‌های مکتفی را که به در شماسیه برده بودند پس بردند و کس فرستاد که خزانه‌های وی را پس آرند و آنرا که از تکریت گذشته بود پس آوردند.

فاتک، خلیجی را با جمعی از آنها که با وی اسیر شده بودند از مصر همراه بشر وابسته محمد بن ابی الساج به مدینه السلام فرستاد و چون روز پنجشنبه نیمه ماه رمضان همین سال شد وی را از در شماسیه وارد مدینه السلام کردند. بیست و یک کس را پیش روی وی بر شتران می‌بردند که همه کلاهها و جبهه‌های حریر داشتند که چنانکه گفته‌اند، دو پسر بینک، و ابن اشکال، که از اردوگاه عمرو صفار به امانخواهی بنزد

سلطان آمده بود، و صندل مزاحمی خادم سیاه از آن جمله بودند. وقتی خلیجی به نزد مکتفی رسید و او را نگریست بگفت تا او را در خانه خلافت بدارند و نیز بگفت تا دیگران را در زندان نو بدارند که آنها را به نزد ابن عمرویه فرستادند که نگهبانی بغداد با وی بود. پس از آن مکتفی وزیر خویش، عباس بن حسن را به سبب حسن تدبیر وی در کار این فتح خلعت‌ها داد، بشر افشینی را نیز خلعت داد.

پنج روز رفته از شوال، سر قرمطی موسوم به نصر را که هیت را غارت کرده بود، بر نیزه به بغداد آوردند.

هفت روز رفته از شوال، خبر به مدینه‌السلام رسید که رومیان به قورس هجوم آورده‌اند و مردم آنجا با آنها نبرد کرده‌اند که رومیان هزیمتشان کرده‌اند و بیشترشان را کشته‌اند. سران بنی تمیم را نیز کشته‌اند و وارد شهر شده‌اند و مسجد آنرا سوخته‌اند و باقیمانده مردم قورس را رانده‌اند.

در این سال فضل بن عبدالله هاشمی سالار حج بود.

پس از آن سال دویست و نود و چهارم درآمد.

سخن از حادثات معتبری که به سال دویست و نود و چهارم بود

از جمله آن بود که ابن کیغلق به آهنگ غزا وارد طرسوس شد. در آغاز محرم رستم نیز با وی برون شد- و این غزای دوم رستم بود- و تا سلندوا برفتند که خدا فتح نصیبشان کرد و سوی آلس شدند، نزدیک پنجهزار کس به دستشان افتاد و از رومیان کشتاری بزرگ کردند و به سلامت بازآمدند.

دوازده روز رفته از محرم، خبر به مدینه‌السلام رسید که زکرویه، پسر مهرویه قرمطی، از محل معروف به نهر مثنیه به آهنگ حج گزاران برون شده و به جایی رسیده که میان وی و واقصه چهار میل است.

از محمد بن داود آورده‌اند که آنها در صحرا از سمت مشرق برفتند تا به نزد آب موسوم به سلمان رسیدند که میان آنها و سواد، بیابانی فاصله بود. زکرویه که آهنگ حج گزاران داشت آنجا در انتظار کاروان نخستین بماند. شش یا هفت روز مانده از محرم کاروان به واقصه رسید، مردم منزلگاه بیمشان دادند و خبرشان دادند که میان آنها و قرمطیان چهار میل است که حرکت کردند و نماندند و نجات یافتند. حسن بن موسی ربعی و سیما ابراهیمی در این کاروان بودند. وقتی کاروان دور شد قرمطی به واقصه شد و از آنها درباره کاروان پرسش کرد. بدو گفتند که در واقصه نماند. آنها را متهم داشت که کاروانیان را از حضور قرمطیان خبردار کرده‌اند و جمعی از علافان آنجا را بکشت و علف را بسوخت. مردم واقصه در قلعه خویش حصاری شدند. قرمطی روزی چند آنجا بماند. سپس از واقصه سوی زباله رفت.

از محمد بن داود آورده‌اند که گفته بود: سپاهیان به تعقیب زکرویه سوی چشمه‌های طف رفتند. سپس از آنجا برفتند که خبر یافته بودند که وی در سلمان است. علان بن کשמرد با گروهی از سواران نخبه سپاه از

راه جاده مکه^۱ سوی زکرویه رفت تا در سبال فرود آمدند. سپس از آنجا سوی راقصه رفت و از آن پس که کاروان نخستین گذشته بود آنجا فرود آمد. زکرویه در راه خویش به طایفه‌هایی از بنی اسد گذشت و آنها را از خیمه‌هایشان گرفت و با خویش ببرد. وی آهنگ حج گزاران بازگشته از مکه داشت و از جاده، آهنگ آنها کرد.

چهارده روز مانده از محرم این سال، خبر پرنده^۲ از کوفه آمد که زکرویه به روز یکشنبه، یازده روز رفته از محرم، در راه مکه در عقبه راه کاروان خراسانیان را بسته که با وی به سختی نبرد کرده‌اند. از آنها پرسیده که سلطان میان شما هست؟ گفته‌اند: «سلطانی در میان ما نیست و ما حج حج گزارانیم.» به آنها گفته: «بروید که من قصد شما ندارم.»

اما چون کاروان روان شده از پی آنها برفته و بر آن تاخته، یارانش نیزه‌ها را در شتران فرو می‌برده‌اند و شکم آن را می‌دریده‌اند که فراری می‌شده. کاروان درهم ریخته‌اند و یاران خبیث بر سر حج گزاران ریخته‌اند و چنانکه می‌خواستند آنها را می‌کشته‌اند، مردان و زنان را کشته و هر کس از زنان را که خواسته‌اند اسیر گرفته‌اند و هر چه را در کاروان بوده به تصرف آورده‌اند.

یکی از کسانی که از این کاروان گریخته بود به علان بن کשמرد رسید که خبر از وی پرسید و رخداد کاروان خراسانیان را به او گفت و گفت: «میان تو و آن قوم، جز اندکی نیست، امشب یا فردا کاروان دوم می‌رسد که اگر علمی از آن سلطان را ببینند، دلهاشان قوت گیرد، درباره آنها خدا را، خدا را.»
 علان همان دم بازگشت و به همراهان خویش دستور بازگشت داد و گفت یاران سلطان را به معرض کشته شدن نمی‌برم. پس از آن زکرویه بیامد و کاروان دوم بدو رسید.

و چنان بود که سلطان خبر فاسق و رفتار وی را با حج گزاران، همراه گروهی از فرستادگان که از راه جاده بگشته بودند به سران کاروان دوم و سوم و کسانی از سرداران و دبیران که در آن بودند نوشته بود و دستور داده بود که از وی حذر کنند و از جاده بگردند و سوی واسط و بصره روند، یا سوی فید یا مدینه بازگردند، تا سپاهیان به ایشان برسند. این نامه‌ها بدانها رسید، اما نشنیدند و نماندند و توقف نکردند. مردم کاروان روان بودند، مبارک قمی و احمد بن نصر عقیلی و احمد بن علی همدانی نیز با کاروان بودند. وقتی به فاجران رسیدند که از واقعه حرکت کرده بودند و آبهای آن را کور کرده بودند و برکه‌ها و چاهها را با مردار شتر و اسبانی که همراه داشته بودند و شکم آن دریده بود پر کرده بودند. به روز دوشنبه، دوازده روز رفته از محرم، قمرطیان به منزلگاه عقبه رسیدند. مردم کاروان دوم با آنها نبرد کردند، ابو العشائر با یاران خویش پیشاپیش کاروان بود. مبارک قمی با همراهان خویش در دنباله کاروان بود. میان آنها پیکاری سخت رفت،

۱. کلمه متن: به معنی شاهراه بکار رفته و در متن، کلمه «جاده مکه» با اضافه کلمه «طریق» به صورت عنوان خاص

درآمده. در مروج الذهب مسعودی نیز کلمه «جاده» به معنی شاهراه و راهی خاص آمده. م.

۲. کلمه متن: خبر الطیر، یعنی خبری که بر بال پرنده می‌فرستاده‌اند.

چندان که قرمطیان را عقب راندند و نزدیک بود بر آنها ظفر یابند، اما فاجران از دنباله‌دارانشان غفلتی یافتند و از آن سمت هجوم بردند و نیزه‌های خویش را در پهلو و شکم شترانشان نهادند که شتران درهمشان کوفتند، قرمطیان به کاروانیان دست یافتند و شمشیر در ایشان نهادند و همه را بکشتند بجز آنها که به بردگی گرفتند. پس از آن سواران را تا چند میلی عقبه فرستادند که به رستگان از شمشیر رسیدند و امانشان دادند که بازگشتند و فاجران همگیشان را بکشتند و از زنان هر که را خواستند به اسیری گرفتند و مال و کالا را به تصرف آوردند. مبارک قمی و پسرش کشته شدند. ابو العشائر اسیر شد. کشتگان را فراهم آوردند و روی هم نهادند که چون تپه‌ای بزرگ شد. پس از آن دو دست ابو العشائر و دو پای وی را ببریدند و گردنش را بزدند. از زنان هر که را مورد رغبتشان نبود آزاد کردند. گروهی از زخمیان که میان کشتگان افتاده بودند گریختند و به هنگام شب خویشان را کشیدند و برفتند. کس بود که جان داد و کس بود که نجات یافت و اینان اندک بودند. و چنان بود که زنان قرمطیان با کودکان خویش میان کشتگان می‌گشتند و آب به آنها عرضه می‌کردند و هر که با آنها سخن می‌کرد هلاکش می‌کردند.

به قولی در کاروان نزدیک بیست هزار مرد بود که همگی کشته شدند، بجز گروهی بسیار اندک که توان دویدن داشتند و بی‌توشه جان بردند یا زخم‌دار میان کشتگان افتادند و بعد گریختند، یا کسی که او را به بردگی به خدمت خویش گرفتند.

گویند: مال و اثاث گرانقدری که از این کاروان گرفتند معادل دو هزار هزار دینار بود.

از یکی از سکه زنان^۱ آورده‌اند که گفته بود: «نامه‌های سکه زنان مصری به ما رسید که در این سال توانگر می‌شوید که خاندان ابن طولون و سرداران مصری که سوی مدینه‌السلام رفته‌اند و کسانی که وضعی همانند آنها داشته‌اند کس فرستاده‌اند که مالشان را از مصر به مدینه‌السلام حمل کنند. ظروف طلا و نقره و زیور را شمش ریخته‌اند و به مکه برده‌اند که همراه حج گزاران به مدینه‌السلام بیارند که با کاروانهایی که سوی مدینه‌السلام روان می‌شد حمل شد و همه از دست رفت.»

گویند: در آن اثنا که قرمطیان به روز دوشنبه این کاروان را می‌کشتند و غارت می‌کردند، کاروان خراسانیان بیامد که جمعی از قرمطیان سویشان رفتند و با آنها نبرد کردند و سرانجامشان چون این کاروان شد.

وقتی زکویه از کاروان دوم حج گزاران فراغت یافت و اموالشان را بگرفت و حرمت‌هایشان را روا کرد، همان وقت از عقبه حرکت کرد. پیش از رفتن برکه‌ها و چاههای آنجا را از مردارهای انسان و اسب پر کرد. خبر بریدن کاروان دوم از کاروانهای سلطان شامگاه روز جمعه، چهارده روز مانده از محرم، به مدینه‌السلام رسید و این بر همه مردم و بر سلطان گران آمد. عباس بن حسین وزیر، محمد بن داود دبیر را که دیوانهای خراج و املاک مشرق و دیوان سپاه را به عهده داشت دعوت کرد که سوی کوفه رود و آنجا بماند

۱. کلمه متن: ضرابین.

که سپاهها سوی قرمطی فرستد، و او یازده روز مانده از محرم از بغداد برون شد و مالهای بسیار برای دادن به سپاهیان همراه برد.

پس از آن زکرویه سوی زباله رفت و آنجا فرود آمد و پیشتازان از پیش و پس خویش فرستاد که بیم داشت یاران سلطان که مقیم قادسیه بودند بدو برسند. وی در انتظار کاروان سوم بود که اموال بازرگانان در آن بود، پس از آن سوی ثعلبیه رفت، سپس سوی شقوق و آنجا ما بین شقوق و بطان بر کنار ریگزار در محلی موسوم به طلیح در انتظار کاروان بماند که از جمله سرداران نفیس مولدی در آن بود و صالح سیاه که محمل و خزانه را همراه داشت و چنان بود که معتضد جواهری گرانددر در محمل نهاده بود ابراهیم بن ابی اشعث نیز که قضای مکه و مدینه و کار راه مکه و مخارج اصلاحات آن با وی بود، در این قافله بود با میمون بن ابراهیم دبیر که کار دیوان زمام خراج و املاک با وی بود و احمد بن محمد معروف به ابن هزلج و فرات بن احمد و حسن بن اسماعیل، خویشاوند عباس بن حسن، که متصدی برید حرمین بود، و علی بن عباس نهیکی.

وقتی مردم این کاروان به فید رسیدند، خبر زکرویه خبیث و یاران وی به آنها رسید که روزی چند در فید بماندند و منتظر بودند از جانب سلطان نیرو گیرند. و چنان بود که ابن کشمرد با سپاهانی که سلطان با وی و پیش و پس از وی فرستاده بود از راه سوی قادسیه بازگشته بود.

پس از آن زکرویه سوی فید رفت که عامل سلطان به نام حامد پسر فیروز آنجا بود، حامد با حدود یکصد مرد که با وی در مسجد بودند از مقابل قرمطی به یکی از دو قلعه فید پناه برد و قلعه دیگر را از مردان پر کرد. زکرویه برای مردم فید پیام همی فرستاد و از آنها می خواست که عامل خویش را با سپاهانی که آنجا بودند به وی تسلیم کنند و اگر چنین کنند امانشان می دهد، اما آنچه را می خواست نپذیرفتند و چون نپذیرفتند با آنها نبرد کرد و به چیزی از آنها دست نیافت.

راوی گوید: وقتی قرمطی دید که تاب مردم آنجا را ندارد دور شد و سوی نجاج رفت، سپس سوی حفیر ابو موسی اشعری.

در آغاز ماه ربیع الاول، مکتفی، وصیف پسر سوارتکین را روانه کرد که گروهی از سرداران نیز با وی بودند و از قادسیه از راه خفان برفتند. وصیف به روز شنبه، هشت روز مانده از ماه ربیع الاول با قرمطی مقابل شد که آن روز را پیکار کردند. سپس شب میانشان حایل شد و شب را با کشیک بسر کردند. پس از آن نبرد با قرمطیان را از سر گرفت که سپاه سلطان از آنها کشتاری بزرگ کردند و به دشمن خدا زکرویه رسیدند که یکی از سپاهیان به وقتی که پشت بکرده بود با شمشیر ضربتی بدو زد که به مغزش رسید و اسیر شد، با جانشینش و جمعی از خواص و خویشاوندانش از جمله پسر و دبیرش و همسرش. سپاه هر چه را در اردوگاه وی بود به تصرف آورد. زکرویه پنج روز بماند سپس بمرد که شکمش را شکافتند.

و وی را به همان حال بیاوردند، وصیف با اسیران حج گزار که به دست قرمطی زنده مانده بودند بازگشت.

در همین سال، ابن کیغلیغ از طرسوس به غزا رفت و چهار هزار اسیر از دشمن گرفت با اسبان و گوسفندان بسیار و مقداری کالا. یکی از بطریقان با امان به نزد وی آمد و اسلام آورد. رفتن وی از طرسوس برای این غزا در آغاز محرم همین سال بود.

در این سال اندرونقس بطریق، به سلطان نوشت و امان خواست. وی از جانب فرمانروای روم به کار نبرد مردم مرزها بود، بدو امان داده شد که برون شد و نزدیک دویست کس از مسلمانان را که در قلعه وی اسیر بوده بودند برون آورد.

و چنان بود که فرمانروای روم کس فرستاده بود که وی را بگیرد و او به مسلمانانی که در قلعه وی بودند سلاح داد و یکی از پسران خویش را با آنها بیرون فرستاد که شبانگاه بطریقی که برای گرفتن وی فرستاده شده بود هجوم بردند و مردم بسیار از همراهان وی را بکشتند و آنچه را در اردوگاهشان بود به غنیمت گرفتند.

و چنان بود که رستم در جمادی الاول، با مردم مرزها به آهنگ اندرونقس برون شده بود که میخواست او را نجات دهد. رستم از پس آن نبرد به قونیه رسید. بطریقان خبر یافتند که مسلمانان سوی آنها روانند و بازگشتند. اندرونقس پسر خویش را به نزد رستم فرستاد. رستم دبیر خویش را با جمعی از دریایان^۱ فرستاد که شب را در قلعه بسر بردند و چون صبح شد، اندرونقس و همه کسانی از اسیران مسلمان که با وی بودند و کسانی از آنها که به نزد وی آمده بودند و نصرانیانی که با رای وی هماهنگی داشتند با مال و اثاث خویش سوی اردوگاه مسلمانان شد. مسلمانان قونیه را ویران کردند، آنگاه با اندرونقس و اسیران مسلمانان و نصرانیانی که با اندرونقس بودند به طرسوس بازگشتند.

در جمادی الاخر این سال میان یاران حسین بن حمدان و گروهی از یاران زکریویه، که از نبرد پیشین گریخته بودند و از راه فرات سوی شام میرفتند، نبردی شد که جمعی از آنها را بکشت و گروهی از زنان و کودکانشان را اسیر گرفت.

در این سال، فرستادگان شاه روم که یکیشان دایی پسرش الیون بود و بسیل خادم و جمعی دیگر به درشماسیه رسیدند با نامه‌ای از جانب وی برای مکتفی که از او میخواست اسیرانی را که از مسلمانان در دیار روم بودند، با رومیانی که در دیار اسلام بودند مبادله کند و مکتفی فرستاده‌ای را به دیار روم روانه کند که اسیران مسلمان را که در دیار روم بودند فراهم کند و خود او با شاه روم فراهم آید که درباره کار اتفاق کنند و بسیل خادم در طرسوس بماند تا اسیران رومی مرزها بنزد وی فراهم آیند که آنها را با فرستاده سلطان به محل مبادله برد. چند روز بر در شماسیه نبودند. پس از آن وارد بغدادشان کردند. هدیه‌ای از

۱. کلمه متن: بحریین.

فرمانروای روم همراه داشتند با ده کس از اسیران مسلمان که از آنها پذیرفته شد و چیزها که فرمانروای روم خواسته بود، نیز پذیرفته شد.

در این سال، یکی در شام دستگیر شد که می‌گفت سفیانی است، او را با جمعی همراه وی از شام به در سلطان بردند که گفته شد آشفته سر است.

و هم در این سال بدویان در راه مکه دو کس را گرفتند که یکیشان به نام حداد شهره بود و دیگری به نام منتقم. گفته شد که منتقم برادر زن زکرویه است، آنها را در کوفه به نزار تسلیم کردند که نزار آنها را به نزد سلطان فرستاد. از بدویان نقل می‌کردند که این دو کس به نزد آنها رفته بودند و دعوتشان می‌کردند که بر ضد سلطان قیام کنند.

در این سال، حسین بن حمدان از راه شام یکی را به نام کیال با شصت کس از یارانش به نزد سلطان فرستاد. اینان از یاران زکرویه بوده بودند و از او امان خواسته بودند.

در این سال اندرونقس بطریق، به بغداد رسید.

در این سال، میان حسین بن حمدان و بدویان کلب و نمر و اسد که در ماه رمضان همین سال بر ضد وی فراهم آمده بودند نبردی بود که او را هزیمت کردند و تا در حلب رسانیدند.

و هم در این سال، بدویان طی، وصیف پسر سوارتکین را در فید محاصره کردند.

وصیف به امارت موسم حج فرستاده شده بود، سه روز در محاصره بود. پس از آن به مقابله بدویان برون شد و با آنها نبرد کرد و کسانی از ایشان را بکشت که بدویان هزیمت شدند و وصیف با حج‌گزارانی که همراه وی بودند حرکت کرد.

در این سال فضل بن عبد الملک هاشمی سالار حج بود.

آنگاه سال دویست و نود و پنجم درآمد.

سخن از حادثاتی که به سال دویست و نود و پنجم بود

از جمله آن بود که عبدالله بن ابراهیم مسمعی به مخالفت سلطان از شهر اصبهان به یکی از دهکده‌های آن رفت که در چند فرسنگی اصبهان بود و چنانکه گفته‌اند نزدیک به ده هزار کس از کردان و دیگران بدو پیوستند. بدر حمای دستور یافت به مقابله وی رود، جمعی از سرداران و نزدیک پنجهزار از سپاهیان بدو پیوسته شدند.

در همین سال حسین بن موسی به غافلگیری به بدویان طی تاخت، که با وصیف پسر سوارتکین نبرد کرده بودند، و چنانکه گفته‌اند هفتاد کس از مردان آنها را بکشت و گروهی از سوارانشان را اسیر گرفت.

در این سال، در ماه صفر، چهارده روز رفته از آن ماه، ابو ابراهیم، ابراهیم بن احمد، عامل خراسان و ما وراء النهر درگذشت و پسرش احمد بن اسماعیل جانشین پدر شد و کارهای وی را عهده کرد. گویند که

چهارده روز رفته از ماه ربیع الاخر مکتفی بنشست و به دست خویش پرچمی بست و آنرا به طاهر بن علی سپرد و او را خلعت داد و دستور داد که پرچم را بنزد احمد بن اسماعیل برد.

در این سال، منصور بن عبدالله دبیر، سوی عبدالله بن ابراهیم مسمعی فرستاده شد و مکتفی بدو نوشت و از عاقبت اختلاف بیمش داد. منصور سوی عبدالله رفت و چون به نزد وی شد با وی گفتگو کرد که به اطاعت سلطان بازگشت و با گروهی از غلامان خویش حرکت کرد- منصور بن عبدالله نیز با وی بود و نایب خویش را در اصبهان بر کار خویش جانشین کرد- تا به در سلطان رسید که مکتفی از وی خشنود شد و جایزه‌اش داد و به او و پسرش خلعت داد.

در این سال حسین بن موسی با یک کرد که بر نواحی موصل غلبه یافته بود نبرد کرد و بر یاران وی ظفر یافت و اردوگاه و اموال وی را به غارت داد، کرد گریخت و به کوهها پناه برد که او را نیافتند.

در این سال مظفر بن حاج، قسمتی از آنچه را که یکی از خارجیان در یمن بر آن تسلط یافته بود بگشود و یکی از سران خوارج را بنام حکیمی بگرفت.

در این سال، سیزده روز مانده از ماه رمضان، فرستاده ابو مضر، زیاده الله بن اغلب، وارد بغداد شد، فتح اعجمی نیز با وی بود، هدیه‌هایی نیز همراه داشت که ابن اغلب برای مکتفی فرستاده بود.

در این سال، در ذی قعدة، مبادله اسیران میان مسلمانان و رومیان انجام گرفت، شمار مبادله‌شدگان از مرد و زن سه هزار کس بود.

در ماه ذی قعدة، دوازده روز رفته از آن ماه، المکتفی بالله درگذشت. خلافت وی شش سال و شش ماه و نوزده روز بود. روزی که درگذشت سی و دو ساله بود که به سال دویست و شصت و چهارم تولد یافته بود. کنیه ابو محمد داشت. مادرش یک کنیز ترک بود به نام جیجک. مکتفی میانه بالا بود و کمرنگ و نکوموی با موی سر و ریش انبوه.

خلافت المقتدر بالله

پس از آن با جعفر، پسر المعتض بالله، بیعت کردند. وقتی با جعفر بن معتضد بیعت شد، لقب المقتدر بالله گرفت. در آن وقت سیزده سال و یک ماه و بیست و یک روز داشت. تولد وی به شب جمعه بود، هشت روز مانده از ماه رمضان سال دویست و هشتاد و دوم. کنیه ابو الفضل داشت. مادرش کنیزی بود به نام شغب. گویند: به روز بیعت وی پانزده هزار هزار دینار در بیت المال بود. وقتی با مقتدر بیعت شد، مکتفی را غسل دادند و بر او نماز کردند و در جایی از خانه محمد بن عبدالله طاهری به گور شد.

در این سال، به روز دوم از ایام اقامت منی، میان عج بن حاج و سپاهیان نبردی بود که در آن گروهی کشته و زخم‌دار شدند. سبب آن بود که سپاهیان جایزه بیعت المقتدر را می‌خواستند، کسانی که در منی بودند به بستان ابن عامر گریختند و سپاهیان در منی خیمه ابو عدنان ربیع بن محمد را که یکی از سران کاروانها بود غارت کردند. کسانی که از مکه باز می‌گشتند، در اثنای بازگشت در راه از راهزنی و تشنگی

بنیه‌ای بزرگ دیدند و چنانکه گفته‌اند گروهی از آنها از تشنگی جان دادند. یکی را شنیدم که می‌گفت که شخص در کف خویش زهراب می‌کرد. سپس آنرا می‌نوشید. در این سال فضل بن عبدالله هاشمی سالار حج بود. آنگاه سال دویست و نود و ششم درآمد.

سخن از حادثاتی که به سال دویست و نود و ششم بود

از جمله آن بود که جمعی از سرداران و دبیران و قاضیان بر خلع مقتدر اتفاق کردند و درباره کسی که به جای وی نشیند گفتگو کردند که رای آنها بر عبدالله بن معتز متفق شد و در این باب با وی گفتگو کردند که از آنها پذیرفت به شرط آنکه در این کار خونریزی و پیکار نباشد. بدو گفتند که کار بی مقاومت بدو تسلیم می‌شود و همه کسانی که پشت سر آنها هستند از سپاهیان و سرداران و دبیران بدو رضایت داده‌اند که بدین ترتیب با آنها بیعت کرد. سر این کار محمد بن داود جراح و ابوالمثنی، احمد بن یعقوب قاضی بودند. محمد بن داود با گروهی از سرداران توافق کرده بودند که مقتدر را به غافلگیری بکشند و با عبدالله بن معتز بیعت کنند. رای عباس بن حسن نیز همانند آنها بود. وقتی عباس دید که کار وی با وجود مقتدر استوار است رای وی درباره تصمیمی که گرفته بود تغییر یافت. در این وقت دیگران بر او جستند و او را کشتند. کسی که کشتن وی را عهده کرد، بدر عجمی بود با حسین بن حمدان و وصیف پسر سوارتکین و این به روز شنبه بود، یازده روز مانده از ماه ربیع الاول. فردای آن روز که روز یکشنبه بود سرداران و دبیران و قاضیان بغداد مقتدر را خلع کردند و با عبدالله بن معتز بیعت کردند و او را الراضی بالله لقب دادند، کسی که از سرداران برای وی بیعت گرفت و قسم دادن و خواندن نامه‌هایشان را عهده کرد، محمد بن سعید ازرق، دبیر سپاه بود.

در این روز میان حسین بن حمدان و غلامان خانه خلافت نبردی سخت درگرفت، از صبحگاه تا نیمروز.

و هم در این روز گروههایی که محمد بن داود برای بیعت ابن معتز فراهم آورده بود از اطراف وی پراکنده شدند، زیرا خادمی که مونس نام داشت، گروهی از غلامان خانه خلافت را بر کشتیها نشانید و کشتیها را که غلامان در آن بودند بر دجله برد. وقتی مقابل خانه‌ای رسیدند که ابن معتز و محمد بن داود در آن بودند به آنها بانگ زدند و تیر بارانشان کردند که پراکنده شدند و کسانی از سپاهیان و سرداران و دبیران که در خانه بودند گریختند، ابن معتز نیز گریخت. بعضی از آنها که با ابن معتز بیعت کرده بودند به مقتدر پیوستند و عذر آوردند که از رفتن بنزد وی بازمان داشته بودند. بعضی دیگر نهان شدند که آنها را گرفتند و کشتند. مردم، خانه‌های ابن داود و عباس بن حسن را غارت کردند و ابن معتز نیز جزو کسان دیگر گرفته شد.

به روز شنبه، چهار روز مانده از ماه ربیع الاول، در بغداد از صبحگاه تا وقت نماز پسین برف افتاد، چندانکه در خانه‌ها و بر بامها نزدیک چهار انگشت برف بود. گویند که هرگز به بغداد مانند این دیده نشده بود.

به روز دوشنبه، دو روز مانده از ماه ربیع الاول همین سال، محمد بن یوسف قاضی و محمد بن عمرویه و ابو المثنی و ابن جصاص و ازرق، دبیر سپاه، را با جمعی دیگر به مونس خازن تسلیم کردند که ابو المثنی را در خانه سلطان وا گذاشت و دیگران را به خانه خویش برد که بعضیشان جان خویش را از وی خریدند، بعضیشان را کشت و درباره بعضی دیگر شفاعت شد که آزاد شدند.

در این سال، میان طاهر بن محمد صفاری و سبکری غلام عمرو بن لیث نبردی بود که سبکری طاهر را اسیر کرد و او را با برادرش، یعقوب بن محمد سوی سلطان فرستاد.

در این سال قاسم بن سیما، با گروهی از سرداران و سپاهیان به تعقیب حسین بن حمدان فرستاده شد. قاسم برای این کار برفت تا به قرقیسیا و رحبه و دالیه رسید و به برادر حسین، عبدالله حمدان، نوشت که برادرش را تعقیب کند که او و برادرش در محلی به نام اعمی ما بین تکریت و سودقاینه بر سمت غربی دجله تلاقی کردند. عبدالله هزیمت شد و حسین کس فرستاد و امان خواست که بدو داده شد.

هفت روز مانده، از جمادی الاخر این سال، حسین بن حمدان به بغداد رسید و بنزد باب حرب فرود آمد و فردای آن روز به در سلطان رفت که خلعت گرفت و ولایتدار قم و کاشان شد.

شش روز مانده، از جمادی الاخر، ابن دلیل نصرانی، دبیر یوسف بن ابی الساج و فرستاده وی، خلعت گرفت و ابن ابی الساج ولایتدار مراغه و آذربایجان شد، برای وی خلعت فرستاده شد و دستور یافت سوی کار خویش رود.

نیمه شعبان این سال، مونس خادم خلعت گرفت و دستور یافت برای غزای تابستانی سوی طرسوس رود که برای این کار روان شد و با سپاهی انبوه و جمعی از سرداران و غلامان اطاکی برفت.

در این سال فضل بن عبدالله هاشمی سالار حج بود.

آنگاه سال دویست و نود و هفتم درآمد.

سخن از حادثاتی که به سال دویست و نود و هفتم بود

از جمله آن بود که مونس خادم با سپاهی انبوه از مرز ملطیه به غزای تابستانی به سرزمین روم رفت، ابو الاغر سلمی نیز با وی بود. مونس بر رومیان ظفر یافت و چند کافر را اسیر گرفت و شش روز رفته از محرم خبر آن به سلطان رسید.

در همین سال، لیث بن علی صفاری با سپاهی سوی فارس رفت و بر آن تسلط یافت و سبکری را از آنجا براند. از آن پیش سلطان سبکری را، که طاهر بن محمد را به اسیری نزد سلطان فرستاده بود، ولایتدار

فارس کرده بود. پس مقتدر به مونس خادم دستور داد که برای نبرد لیث بن علی سوی فارس رود که در ماه رمضان همین سال سوی آنجا رفت.

و هم در این سال در ماه شوال مقتدر، قاسم بن سیما را با گروهی انبوه از سپاهیان برای غزای تابستانی به دیار روم فرستاد.

و هم در این سال، میان مونس خادم و لیث بن علی صفاری نبردی بود که لیث در آن هزیمت شد، سپس اسیر شد و گروهی بسیار از یارانش کشته شدند و گروه فراوانی از آنها از مونس امان خواستند و یاران سلطان به نوبندجان که لیث بر آن تسلط یافته بود درآمدند.

در این سال فضل الله عبدالله هاشمی سالار حج شد.

آنگاه سال دویست و نود و هشتم درآمد.

سخن از حادثاتی که به سال دویست و نود و هشتم بود

از جمله آن بود که قاسم بن سیما به غزای تابستانی به سرزمین روم رفت.

در این سال مقتدر، وصیف کامه دیلمی را با سپاهی و جمعی از سرداران برای نبرد سبکری، غلام عمرو بن لیث فرستاد.

و هم در این سال، میان سبکری و وصیف کامه نبردی بود که وصیف در آن سبکری را هزیمت کرد و از قلمرو فارس برون راند و جمعی بسیار از یاران وی از وصیف امان خواستند، سالار سپاه وی به نام قتال اسیر شد و سبکری با مالها و ذخیره‌ای که همراه داشت به فرار سوی احمد بن اسماعیل رفت که احمد بن اسماعیل آنچه را همراه داشت بگرفت و او را دستگیر کرد و بداشت.

در همین سال، میان احمد بن اسماعیل و محمد بن علی بن لیث نبردی بود، در ناحیه بست و رخج، که در آن احمد بن اسماعیل، ابن لیث را اسیر کرد.

در این سال فضل بن عبد الملک سالار حج شد.

آنگاه سال دویست و نود و نهم درآمد.

سخن از حادثاتی که به سال دویست و نود و نهم بود

از جمله آن بود که رستم پسر بردوا که از جانب بنی (بن^۱) نفیس ولایتدار مرزها بود از ناحیه طرسوس به غزای تابستانی رفت، دمیانه نیز با وی بود. قلعه ملیح ارمنی را به محاصره گرفت، سپس از مقابل آن برفت و حومه ذی الکلاع را بسوخت.

و هم در این سال، فرستاده احمد بن اسماعیل بیامد با نامه‌ای از وی برای سلطان که خبر می‌داد که سیستان را گشوده و یاران وی وارد آن شده‌اند و کسانی از یاران صفار را که آنجا بوده‌اند برون رانده‌اند و

۱. در چاپ اروپا و چاپ قاهره «بنی نفیس» آمده ولی به احتمال نزدیک به یقین، «بنی بن نفیس» درست است. م.

معدل پسر علی بن لیث با همه یارانش که با وی بوده‌اند به امانخواهی بنزد وی رفته‌اند. در آن وقت معدل مقیم زرنگ بوده و بنزد احمد بن اسماعیل رفته که مقیم بست و رخج بوده و پسر اسماعیل، او و عیالش و همراهانش را سوی هرات فرستاده. فاصله سیستان تا بست و رخج شصت فرسخ است. خریطه در این باب به روز دوشنبه ده روز رفته از صفر به سلطان رسید.

در این سال عطیر، یار زکرویه به امانخواهی به بغداد رسید. ابو الاغر که او نیز یکی از سرداران زکرویه بوده بود با وی بود.

در ذی‌حجه این سال، چهار روز رفته از آن ماه، علی بن محمد بن فرات مورد خشم شد و بداشته شد. به خانه‌های وی و خانه‌های کسانش کس گماشتند و هر چه از آن وی و از آنها یافت شد گرفته شد. خانه‌های وی و خانه‌های برادرزادگانش و کسانشان غارت شد و محمد بن عبیدالله خاقانی به وزارت گرفته شد.

در این سال فضل بن عبد الملک سالار حج شد.

آنگاه سال سیصد درآمد.

سخن از حادثاتی که به سال سیصد بود

از جمله آن بود که فرستاده‌ای از عامل برقه به بغداد آمد- برقه از ولایت مصر است، تا چهار فرسخ ماورای آن، و ما بعد آن از ولایت مغرب است- با خبر یک خارجی که بر ضد وی قیام کرده بود و اینکه بر اردوگاه وی دست یافته و جمعی از یاران وی را کشته و گوشها و بینی‌هایی از کشتگان همراه داشت که به نخ‌ها بود با صد علم از علمهای خارجی.

در همین سال در بغداد امراض و آفات میان مردم بسیار شد. گویند که در این سال سگان و گرگان بادیه هار شدند و مردم و اسبان و چهار پایان را می‌جست و چون کسی را می‌گزید او را هلاک می‌کرد.

در این سال فضل بن عبد الملک هاشمی سالار حج شد.

آنگاه سال سیصد و یکم درآمد.

سخن از حادثاتی که به سال سیصد و یکم بود

از جمله آن بود که مقتدر، محمد بن عبیدالله را از وزارت معزول کرد و او را با دو پسرش عبدالله و عبد الواحد بداشت و علی بن عیسی را وزیر خویش کرد.

و هم در این سال وبا در بغداد شایع شد. در آنجا یک قسم وبا بود که آنرا حنین نام دادند و یک نوع بود که آنرا ماسرا نام دادند. حنین بی خطر بود ولی ماسرا طاعونی کشنده بود.

در این سال مرد شعبده بازی را که می‌گفتند حلاج نام دارد و کنیه‌اش ابو محمد است به خانه علی بن عیسی وزیر حاضر کردند، یکی از یارانش نیز با وی بود. از گروهی از مردم شنیدم که می‌گفتند وی دعوی ربوبیت می‌کرده بود. حلاج و یارش را سه روز بیاویختند، هر روز تا نیمروز سپس فرودشان می‌آوردند و به

زندانشان می‌بردند. مدتی دراز بداشته بود و گروهی از جمله نصر قشوری و دیگران مفتون وی شدند چندان که مردم فغان کردند و عیب‌گویان وی را نفرین کردند و کارش بالا گرفت که از زندان برونش آوردند و دو دستش را بریدند با دو پایش، سپس گردنش را زدند. پس از آن وی را به آتش بسوختند.

و هم در این سال، حسین بن حمدان غزای تابستانی کرد و نامه‌ای از طرسوس رسید که در آن یاد شده بود که وی قلعه‌های بسیار گشوده و خلقی بسیار از رومیان را بکشته.

و هم در این سال، احمد بن اسماعیل بن احمد فرمانروای خراسان و ما وراء النهر کشته شد. یکی از غلامان ترک وی که نزدیکترین غلامانش بود، سرش را برید، با دو غلام دیگر که در قبه‌اش به نزد وی رفتند، سپس گریختند و یافت نشدند.

و هم در این سال، میان نصر بن احمد و عموی پدرش اسحاق بن احمد اختلاف شد. غلامان احمد، پدر نصر، و دبیران و جمعی از سردارانش با مال و مرکوب و سلاح با نصر بودند. وی از پس کشته شدن پدر خویش به بخارا رفت. در آن وقت اسحاق ابن احمد در سمرقند بود و بیماری نفرس داشت. نصر مردم سمرقند را دعوت کرد که با وی بیعت ریاست کنند، اما هر کدامشان نامه‌هایی به سلطان فرستادند و کار اسماعیل بن احمد را برای خویشان می‌خواستند. اسحاق چنانکه گفته‌اند نامه‌های خویش را به نزد عمران مرزبانی فرستاد که به سلطان برساند و او چنان کرد. نصر بن احمد نامه‌های خویش را بنزد حماد بن احمد فرستاد که به سلطان برساند و او نیز چنان کرد.

در این سال، چهارده روز مانده از شعبان، نصر بن احمد و یاران وی از مردم بخارا با اسحاق بن احمد، عموی پدرش، و یاران وی از مردم سمرقند نبردی داشت که در آن نصر و یارانش، اسحاق و مردم سمرقند را با دیگر مردم آن نواحی که بدو پیوسته بودند هزیمت کردند که از اسحاق پراکنده شدند و گریختند. این نبرد به در بخارا میانشان رخ داد.

و هم در این سال، مردم بخارا از آن پس که اسحاق بن احمد و یارانش را هزیمت کردند، سوی مردم سمرقند رفتند و نبردی دیگر میانشان رفت که در آن نیز مردم بخارا بر مردم سمرقند ظفر یافتند و هزیمتشان کردند و از آنها کشتاری بزرگ کردند و به زور وارد سمرقند شدند و اسحاق بن احمد را اسیر گرفتند و کاری را که بدست وی بود به پسری از آن عمرو بن نصر بن احمد سپردند.

و هم در این سال، یاران ابن بصری، که مردم مغرب بودند، وارد برقه شدند و عامل سلطان از آنجا رانده شد.

و هم در این سال ابو بکر، محمد بن علی ماذرایبی بر ولایتهای مصر و خراج آن گماشته شد. و هم در این سال، ابو سعید جنابی که در ناحیه بحرین و هجر قیام کرده بود کشته شد. چنانکه گفته‌اند خادمی از آن وی، او را کشت.

و هم در این سال، امراض و آفات در بغداد شایع شد و مرگ میان مردم آن افتاد و چنانکه گفتند بیشتر میان حربیان و مردم بیرون شهر بود.

و هم در این سال، یکی از سرداران ابن بصری با بربران و مغربیان وارد اسکندریه شد.

و هم در این سال، نامه تکین عامل سلطان از مصر رسید که از او کمک خواسته بود.

در این سال فضل بن عبد الملک سالار حج بود.

آنگاه سال سیصد و دوم درآمد.

سخن از حادثاتی که به سال سیصد و دوم بود

از جمله آن بود که علی بن عیسی وزیر ...^۱ پسر عبد الباقی را با دو هزار سوار برای غزای تابستانی فرستاد به کمک بشر، خادم ابن ابی الساج، که از جانب سلطان ولایتدار طرسوس بود، اما غزای تابستانی میسرشان نشد و غزای زمستانی کردند، در سرمای سخت و برف.

در این سال حسن بن علی علوی، اطروش، از آن پس که بر طبرستان تسلط یافت از آمل برون شد و به شالوس رفت و آنجا بماند، صعلوک فرمانروای ری سپاهی به مقابله وی فرستاد که سپاه وی در آمل ثباتی نکرد و حسن بن علی به آنجا بازگشت. مردم به عدالت و حسن رفتار و بیاداشتن حق، کسی را همانند اطروش ندیدند.

در این سال، حباسه یار ابن بصری وارد اسکندریه شد و بر آن تسلط یافت. گویند با دویست کس، از دریا وارد آنجا شد.

و هم در این سال حباسه، یار ابن بصری، به محلی رسید در یک منزلی فسطاط مصر به نام سفظ. سپس از آنجا دور شد و در جایی ما بین فسطاط و اسکندریه فرود آمد.

در این سال، مونس برای نبرد حباسه سوی مصر رفت و وی را به مرد و سلاح و مال، نیرو دادند.

و هم در این سال، هفت روز مانده از جمادی الاول، حسین بن عبدالله معروف به ابن جصاص و دو پسرش را گرفتند و هر چه از آن وی بود مصادره شد، سپس بداشته شد و بند بر او نهادند.

و هم در این سال، شش روز مانده از جمادی الاول، در مصر میان یاران سلطان و حباسه و یاران وی نبرد شد که جمعی از دو گروه کشته شدند، جمعی نیز زخمی شدند. یک روز پس از آن نبردی دیگر بود همانند این یکی. سپس در جمادی الاخر همین سال نبرد سوم بود. چهار روز مانده از جمادی الاخر همین سال نامه‌ای رسید درباره نبردی که میانشان رخ داده بود که در آن، یاران سلطان مغربیان را هزیمت کرده بودند.

۱. متن افتادگی دارد.

در این سال، نامه‌ای از بشر، عامل سلطان بر طرسوس، به سلطان رسید که در آن از غزای سرزمین روم و قلعه‌ها که در آنجا گشوده بود و غنیمتها و اسیرها که گرفته بود یاد کرده بود و اینکه یکصد و پنجاه کس از بطریقان را اسیر گرفته بود و مقدار اسیران نزدیک دو هزار کس بود.

یازده روز مانده از رجب، از مصر خبر آمد که یاران سلطان با حباسه و مغربیان تلافی کرده‌اند و با آنها نبرد کرده‌اند که مغربیان هزیمت شده‌اند و هفت هزار کس از آنها را کشته‌اند و اسیر کرده‌اند و بقیه شکست خورده، گریخته‌اند و نبرد به روز پنجشنبه، سلخ جمادی الاخر بوده است.

و هم در این سال، حباسه و مغربیانی که همراه وی بودند از اسکندریه برفتند و سوی مغرب بازگشتند. چنانکه گفته‌اند پیش از آن حباسه با عامل سلطان در مصر گفتگو کرده بود که با امان بنزد وی رود و در این باب نامه‌ها در میانه رفته بود. رفتن حباسه چنانکه گفته‌اند به سبب اختلافی بود که میان یاران وی در محلی که از آنجا حرکت کرد، رخ داده بود.

در این سال، یانس خادم در ناحیه وادی الذئاب و نزدیک آن به بدویان آنجا تاخت و از آنها کشتاری بزرگ کرد که گفتند هفت هزار کس از آنها را کشت و خیمه‌هاشان را غارت کرد و در خیمه‌هاشان از اموال و کالای بازرگانان که به راهزنی گرفته بودند، چندان بدست آوردند که از بسیاری به شمار نبود.

شش روز رفته از ذی حجه، بدعه کنیز مأمون، در گذشت.

در این سال فضل بن عبد الملک سالار حج بود.

به روز بیست و دوم ذی حجه همین سال، بدویانی از حاجر در سه فرسخی صحرا به بازگشتگان مکه تاختند و راه آنها را بیریدند و آنچه نقد همراهشان بود بگرفتند و از شترهاشان هر چه خواستند براندند و چنانکه گفته‌اند دویست و هشتاد زن آزاد گرفتند، بجز آنچه از ممالیک و کنیزان گرفتند.

به حمد و یاری خدای کتاب بسر رسید و این آخر تاریخ ابن جریر طبری است که خدایش قرین رحمت کند.

ابو جعفر گوید: در این کتاب از اول تا آخر به جایی که در روز حاضر رسیدیم، بابها آوردیم و آنچه را از این پس هست اگر خدای اجل را به تأخیر اندازد به روایت سماع یاد می‌کنیم.

* * *

ده دقیقه به نیمشب، به شب شنبه، شانزدهم اسفند یک هزار و سیصد و پنجاه و سه، ترجمه متن طبری بسر رسید، از پس سه سال و نیم تلاش شبانه روز که بیشتر شبها را تا نیمه شب به کار بودم و از چهار، و گاهی پنج بامداد، تا پیش از نیمروز و پس از نیمروز نیز، تا آنجا که توان بود. در این مدت همانند معتکفان، گوشه‌گیر بودم و مردم گریز. همه وقتم به ترجمه متن و خواندن اوراق ماشین شده و اصلاح نمونه‌های چاپ بسر می‌شد و خدا را سپاس از این توفیق که داد و از پس ترجمه قرآن عظیم و بهم بستن مایه‌های نهج الفصاحه و ترجمانی آن که به حرمت و قدر، تالی کلام خداست، و دیگر متون به نام چون

زندگانی محمد (ص) و مروج الذهب و التنبيه و تاریخ عرب و تاریخ سیاسی اسلام و متون دیگر، بیشتر از پانزده مجلد که کمتر از ده هزار صفحه نیست، به توفیق او این متن گرانسنگ بسیار مفصل را نیز، که به صف متون تاریخ از جمله کتابهای مادر است، بر کتابخانه فارسی که تا غنای نسبی راهی دراز دارد افزودم. و باز او را سپاس که زبان گشوده‌ام، از سپاس شایسته او قاصر است.

باید بگویم که در این راه دراز علاقه گرم اولیای بنیاد فرهنگ ایران، که طومار توفیقشان از آنچه هست درازتر باد، و مراقبت بی دریغ و پیوسته همکاران بنیاد، که خدایشان پاداش نیک دهد، انگیزه شوق و دلگرمی بود و اگر نبود نمی‌شد اطمینان داشت که این سیر توانکاه خاصه چاپ کتاب که در مدتی نسبتاً کوتاه انجام شد، بی وقفه‌های کم و بیش دراز بسر رود و سالهای دیگر را پر نکند.

امید هست که اهل دیار آشنایی حاصل کار را به دیده عنایت بنگرند و کتاب گران مقدار طبری را بی کم و کاست، بجز راویان مکرر و چیزی از اشعار مفصل بیرون از قالب و بافت تاریخ، در جامه پارسی ببینند با حفظ سیاق و حالت متن که به التزام آن، کار خویش را از آنچه بوده دشوارتر کرده‌ام. باز هم خدا را سپاس که نیکو یاور است و نیکو تکیه‌گاه و جهان پر کهکشانش، سایه کمرنگی از ذات والای اوست.

پایان

<http://bertrandrussell.mihanblog.com>

E mail: farhad_1984@ymail.com

با سپاس از شما خواننده گرامی. منتظر کارهای آینده ما باشید.